

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله
 تم جلد معارف النوار از جلد دوم از تصنیفات جناب آقا محمد باقر
 کاشانی قدس سره که در شفع هزار حسینی عفی الله عن جرائمهم الحمد لله
 همه حدیث نقل میکند بسوی تو و ذکر منهایند فضل تو را و
 فخر میکند اهل آسمان به معرفت تو و متوسل میشوند بسوی
 خدا بشناختن تو و منتظرند امر تو را یا علی سبقت نکر
 تو را احدی از اولین و در را نخواهد کرد تو را احدی از
 آخرین از معاذین جمله منقولست که حضرت رسول صلی الله
 شاهی از شهیدان از کوههای مکه آمدند و داخل مکه شدند
 و بمنزل خدیجه رقی الله عنهما تشریف بردند در حالتی که
 بسیار محزون بودند چون خدیجه رقی الله عنهما حزن انظار
 را متوجه نمود گفت یا رسول الله چه شد تو را که چنین محزونی
 و از آن وقت که من به صاحب تو فائز شوم هرگز چنین حز
 نی در تو ندیدم حضرت فرمود محزون نمود مرا غایب بود
 علی علیه السلام گفت یا رسول الله تو تفریق نمودی مسلمانان را
 در افاق و باقی ماند در نزد تو هشت مرد که جمله روایت
 قرآن

منسوب
 به
 حضرت
 علی

نفر آنها مشب با تو بودند پس تو محزون نمودی عیبت یکی از این
 پس آنحضرت چون این را شنید غضبناک شد و فرمود یا خدیجه
 بدرستی که خدا عطا نمود مرا در خصوص علی علیه السلام سه چیز در دنیا
 و سه چیز در آخرت و اما آن سه چیز که در دنیا است نمی رسم بر او که میرد
 یا کشته شود تا آنکه خدا عطا نماید مرا آن وعده که نمود در خصوص
 او و لیکن می رسم بر او یک چیز را خدیجه گفت یا رسول الله هرگاه
 خبر دهی بان سه چیز که از برای دنیا توست و آن سه چیز آخرت
 و از آن یکم چیزی که میترسی الحال سوار میشوم بر شتر خود و بطلب
 او میروم هر جا که پند مکر آنکه موت حال یل شود مابین من و او
 فرمود یا خدیجه بدرستی که خدا عطا نمود مرا در خصوص علی علیه السلام
 در دنیا که او پیشوایان عورت مراد در وقت موت و آدامهای
 دین مرا و میکشد سی و چهار نفر مبارز را قبل از آنکه بمیرد یا
 کشته شود و عطا نمود در خصوص او این در آخرت که او مشکا
 من است روز شفاعت و عطا نمود در آخرت که او صاحب کلیدهاست
 در روزیکه میکشایم در جنت را و عطا نمود همین حق تعالی که
 در روز قیامت جهان را علم میدهند پس علم خدا در زمین است
 و علم نهیل را بعلی میدهم و او را در قیامت اول روانه میکنم با گروهی
 که بیکر در میشوند حساب پس و داخل جنت میشوند از غیر آنکه
 شفقت حساب دیده باشند و لو آنکس بدست حزن بمیرد و او را

احادیث
 منسوب
 به
 حضرت
 علی

چنانکه
 روایت
 شده
 است
 در
 کتب
 معتبره

علم
تعالی
سابقه

اندر این مقام
جایگاه
رفیع
جست

منتهای در فوج دوم جعفر صلوات الله علیه را در روانه منتهای از
در فوج سوم پس مکت منتهای برای شفاعت نمودن امت پس من
فائده و پیش رونده یعنی از برای بانی و ابراهیم است سابقه در
تا آنکه داخل منتهای امت خود در رحمت و اما آن چنین گوی که
برای علی آن عداوت و اهل بیت را خنثال امت خود است پس جعفر
رضی الله عنهما گفت چون حضرت هفت چیز را بینا کرد من بر سر
خود سوار شدم در شب تاریک و رفتم برای طلب حیدر کرار
پس ناگاه شخصی را دیدم و سلام کردم بر او تا آنکه تو سلام نهادی
و بدانم که آن علی است یا نه گفت پس گفت علیک السلام ای خودم
تو می گفتی بلی و شتر را خا بانیدم و گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد سوار شو حضرت فرمود که تو سوار شوی از من سوار
بر روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و بشارت او را تا من ایام حجاب
شما پس من بشرکت بر شتم و شتر را در در خانه خا بانیدم و در
خدا صلی الله علیه و آله پشت خود را بیده بود گفتم است مبارک بود
ما بین کلوی خود تا تا من مبارک را میکشد و میگفت بار خدا یا ایا
عط کن اللهم مرا و تر کرد آن گفتم مرا بخیال من علی بن ابی طالب
علیه السلام تا سه بار این را فرمود پس جعفر در خیال رسید و
بجایگاه اجابت نمود حق تعالی دعاء تو را پس حضرت از روی
شوق بر خاست و دستهای مبارک را بجایان است بلند
نمود و فرمود شکر الهی بجنب یعنی شکر از برای اجابت کننده تا
یازده بار

یازده بار این لفظ را فرمود و این شهر خوب از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که فرمود علی از من مانند سر من است در بدن من و بقیه از من
مرویت که فرمود با علی از برای تو چیزهای چند است که از برای من نیست از
تو و جبر مانند فاطمه است از برای من نیست و از برای تو و فاطمه است من
حق و حسین که از برای من نیست و از برای تو مادر زنی مانند جعفر است و از برای
من نیست و از برای تو پدر زنی مانند من است و از برای من نیست و از برای
تو برادر ای در شب مانند جعفر است و نیست از برای من مثل او در شب و از برای
تو مادر ای هست مثل فاطمه بنت هاشمیه مهاجره که نیست از برای من مثل
آن شد آن بن جبریل قتی و غیر او از جماعت نقاش روایت نمودند که چون
حزبه بنت حلیمه سعدیه وارد شد بر حجاج بن یوسف ثقفی در برابر او ایستاد
حجاج گفت تو ای حزه دختر حلیمه سعدیه گفت ای قریبی است از غیر من حجاج
گفت خدا تو را در این خاطر نمود به تحقیق که نقل نمودند که تو تفصیل میدادی
بر ابو بکر و عمر و عثمان گفت در حق گفت آن کسی که گفت من تفصیل میدادم او را
بایشان شنیدم گفت بر کی تفصیل میدادی از غیر ایشان گفت تفصیل میدادم
بر آدم و نوح و توط و ابراهیم و داود و سلیمان و موسی و عیسی بن مریم و علی بن ابی طالب
گفت و ای بر تو تفصیل میدادی او را بر حبابه و زینب و منمائی برایش هفت
نفر از پیغمبران و رسولان و ائمه را که گاه نیایوری دلیل بر دعوی خود در این
کردنت را حزه گفت من او را تفصیل ندادم بر این ارباب و لیکن خدی زنی نقل
تفصیل داد او را بر ایشان در قرآن بقول خود که میفرمودید در حق آدم ثقفی

مکان خود
حاجت
دعا

اذا رتبته فتعوی یعنی ادم مخالف برادر کار خود نمود و گوی که نه من و نه برادر من
 می باشد اسلام و کان سقیة منک و را یعنی سی اورا بستند بدین حجاج چون این را شنیدند
 نمود و گفت ای حرمه چه چیز تفضل میدهی اورا بر توبه و نوطه گفت خدای
 عز و جل اورا تفضل داد بر این که از برادر که خیانت زنهای است
 نسبت بایست در قرآن یاد کرد و فرمود که زن این است از اهل تارک و زن
 علی بن ابی طالب علیه السلام را ملائکه در زیر سیدانه انتمی تر و بیخ
 دند که آن ناطه زهر است که خدا را می شود برضاء او و غضب میکند
 غضب او پس حجاج با تحسین نمود و گفت ای حرمه چه چیز تفضل مید
 هی اورا بر این که بگوید ابراهیم خلیل خدا گفت خدای عز و جل
 تفضل داد زیرا که بگوید خود که ابراهیم گفت پروردگار اینها بمن که
 که چگونه زن و می کنی فرموده را حق تعالی فرمود ایا اینها دنیا و دینی بقدا
 من گفت بلی و لیکن میخواهم مطمئن شود قلبین و مولای من
 المؤمنین علیه السلام فرمود قوی را که اختلاف نکرند در او احدی از
 مسلمانان فرمود است که گفت الغطاء ما از دوت یقینا یعنی هر که ببرد
 بر دشته شود یقین من زیاد نمیشود و این کلمه نیست که گفته است خدا
 قبل از و نه بعد از او و حجاج تحسین نمود و گفت ای حرمه چه چیز
 تفضل میدهی اورا بر موسی کلمه الله گفت حق تعالی در حق موسی
 در قرآن فرمود که موسی بیرون رفت از مصر خائف و ترس از فرعون
 و علی بن ابی طالب علیه السلام خوا بید بر فراش رسول خدا صل الله علیه و آله
 حتی انکه نازل

در سوره
 بقره

حق تعالی نازل نمود حق تعالی در شن لوانیه و من اناس من بشری فیه
 استغفار عرضت الله پس حجاج تحسین نمود و گفت ای حرمه چه چیز
 میدهی اورا بر داود بن سلیمان گفت خدا تفضل داد بر این که
 حق تعالی بد او فرمود که آبی داود بر روی که ماکر دانیدیم تو را خدایم
 در زمین پس حکم نمائیم در حق و متابعت منما هو کونی را که من
 هو او در میکنند تو را از راه خدا حجاج گفت یا که در چه چیز بود حکومت
 او گفت در هر مرد که از برای یکی از انکس انکور بود و از برای دیگری
 کو سفند پس کو سفند ها در ختنهای انکور خوردند و صاحب انکور را
 صاحب کو سفند از برای محاکمه خدمت حضرت داود علیه السلام رفتند و حرمه
 داود علیه السلام بصاحب کو سفند امر به بیع کو سفند نمود از برای
 قیمت انکور تا بزرگ شوند و در ختنهای چیده شده بود داود گفت
 ای پدر صاحب انکور مستحق شیر کو سفندان و بشم این است قیمت
 پس حق تعالی فرمود که ما قضا نمائیم حکم ان دعوی را بلی علیه السلام
 بل رستی که مولای من امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سوال شما سید
 مرا از انکه در بالای عرش است و سوال شما سید مرا از انکه در زیر عرش است
 سوال شما سید مرا قبل از انکه نیاید مرا و او داخل شد بر رسول خدا ص
 الله علیه و آله در روز فتح خیبر پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ای حاضران فرمود
 که افضل شما و اعلم شما و اقنی شما علی است حجاج تحسین نمود و گفت
 به چه چیز تفضل میدهی اورا بر سلیمان علیه السلام گفت خدا تفضل

کام راود
 کما راود
 کما راود

در طمان

بگوشتان
 بر او اند

داده بقول خودی که فرمود در شان سید که سید گفت برو کارهای بخش
 بمن بادت های که سزاوار است بنیاد از برای احدی بعد از من و مولای
 من امیرالمومنین علیه السلام فرمود طلاق دادم تو را ای دنیا سلطان که خاجی
 بلیت مرا بتو کی حق تعالی نازل نمود تلك الدار الاخری فحقها للذین
 لا یریدون علو فی الارضی ولا فسادا و العاقبة للمتقین یعق خاتم
 اخرت را قرار دادم از برای آنها که نمیخواهند بفسادی را در زمین
 و نه فساد در اوقایقت که دار رحمت بنده از برای پرهیزکارانست علی
 حسین نمود و گفت چه چیز تفصیل میدهد ای او را بر عیسی بن مریم گفت
 حق تفصیل داد او را زیرا که حق تعالی در قرآن فرمود ای عیسی بن مریم
 ایاتو گفتی از برای ناس که اخذ نمایند مرا و مادر مرا و الهی خدایا آخر
 الیه و این خطبه و حکم در روز قیامت خواهد شد و علی بن ابی طالب علیه السلام
 وقتی که تفرقه دعوی خلافت نمودند گفت ایشانرا و تاخیر شود حکم این
 تا روز قیامت و اینست فضائل او یا که فضائل او لا یقعد ولا یجھو است
 پس عجب لعین تحسین نمود و گفت ای حتره بیرون امیدی بسبب حتره
 از عهد خود و الا میکشتم تو را پس جایزه و مرکبی زهوار با و عطا نمود
 روضه الواعظین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نمود که آنحضرت فرمود بن رستی که سعید بن
 حمیر اعتقاد بامامت اسلام از بنی العباس علیه السلام داشت و امام زین العابدین
 علیه السلام او را ملامت نمود و حجاج لعین بسبب محبت اعتقاد او او را
 کشت و فرمود چون او را نزد حجاج بن یوسف جرح نمودند آن لعین
 باو گفت نوشنی بن کسیری سعید باو گفت که مادر من دانا تر از من
 بود بمن در

غلبه
 روضه الواعظین
 حجاج لعنه
 بن کسیری

بود بمن و مرا نام گوشت سعید بن حمیر این لعین گفت چه میکنی در این کار
 و عمر آیا این در پیشند یا در جاتم سعید گفت هرگاه داخل بهشت شوم
 و نظر نمایم باهل آن هر آینه میدانم که کی در اینجا هست و هرگاه داخل
 انشی شوم و نظر نمایم باهل او هر آینه میدانم که کی در اینجا است حجاج
 گفت چه چیز است قول تو در خانها گفت من وکیل نیستم برایت گفت کدام
 یک از این محبوب تر است بسوی تو گفت هر یک که خدا از این را میترسند
 گفت کدام یک از آنها مرگ خالی است گفت علم این نزد کسی است که باطن و
 خفایای این را مطلع است گفت ای ابا نمود ای از آنکه بر سر این کوفی گفت
 بلکه دوست ندارم که دروغ بگویم چنین روایت نمود شیخ مفید رحمه الله
 در اختصار از محمول از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت نمود که آنحضرت
 فرمود تحقیق دانسته مستحقان از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را که نیت در
 ایشان مردی که منقبتی از برای او بنده مگر آنکه من شرم دارم و تقصیل با منم بر
 ایشان و از برای من هفتاد منقبت که احدی شریک نیت مرا در آنها گفت
 یا امیرالمومنین خبر من مرا با آنها حضرت فرمود اول منقبت از برای من آنست
 که شرف قرار نمودم بر روی خدا یک چشم بر هم زدن و عبادت نکردم کاف و مجری را
 و سبی آنست که اگر کفر خمر نیاش سیدم و سبی آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله را
 مرا از پدرم گرفت و رفیقیت من با او در اکل و شرب شریک بودم و موسی و
 محبت او بودم چنانچه آنست که اول ناسم در آسمان و اسلام و پیغمبری آنست
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرمود من با یحیی نواز من چنانچه هرانی از موسی
 مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و ستمی آنست که من آخر کسی بودم
 در عهد رسول خدا در وقت موت او و او را بفرمود و ستمی آنست

اختصار
 حجاج لعنه
 حاکم بن ابی اسحاق

که پیغمبر صلی الله علیه و آله را که توانستند بر او زور فرود آوردن و وقت بسوی غار میزبان
 می افتادند و سخت بر او زور می کردند و می گفتند که این خداوندی است که می بیند و می شنود
 چه کردیم و چه نکرده ایم و می گفتند که هرگاه که می بیند و می شنود پس چرا از ما پنهان
 می ماند و با او میگریخت و اما گفتی پس بدو رسد که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر این تعلیم
 نمود و هرگز از علم که از هر بابی هر از باب دیگر می نمود و می شنود و تعلیم نمود و این
 با خودی غیر من و نه منی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر این تعلیم نمود و این
 شاید خداوند جل و اعلی و اخص از انقب است و از برای من چیزی فوق من است
 پس بران و انقب است و از برای تو چیزی فوق من است و از برای تو چیزی فوق من است
 از او و دهی است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود پس من
 کرد و می نمود در قیامت چیزی مگر آنکه سوال کردم از برای تو مثل آن و یاد
 است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود یا علی تو برادر منی
 و من برادر توام و دست تو در دست من است تا داخل بهشت شوی و از آنکه
 است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود یا علی مثل تو
 در امت من مثل کشتی است هر که بشواری نجات یافت و هر که نتواند از او
 نمود غرق شد و پس از آنکه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بگویند مبارک
 خود تمام خود را بر من بخت و دعا نمود برای من پیغمبر یافتی بر
 اعداء خدا پس من منورم گردانیدم باذن خدای عز و جل و جمعا را در هم
 است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را امر نمود مرا که هیچ نیایم بخت و داد
 بر پستان که سفند تحقیق که خشت شده بود پستان او من گفتم
 یا رسول الله بلکه مسج نما تو فرمود یا علی تو فعل من است پس مسج
 نمودم من پستان از او بدست خود پس شمشیرش جاری شد و بر من
 ریخت پس

ریخت پس من است شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که میفرمود یا علی
 ششگی را پس است شنیدم با و پس رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرمود که سوال
 نمودم خدای عز و جل که برکت قرار دهد در کتبه تو آجاست نمودم را و یزید
 همتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت نمود بسوی من و فرمود
 یا علی متوکی نباش و غسل مرا بفرمود و منی یوشاند و عورت مرا بفرمود
 که هر که غیر تو عورت مرا بیند چشمهایش کور شود گفتم یا رسول الله چگونه
 تنها میتوانم تو را بگردانم فرمود زود است که لعانت کردی شوی پس قسم خدا
 که اراده نمودم عضوی از کوه اعصابی او را مگر آنکه گردانده میشود آن
 عضو برای آن و نشنیدم است که اران نمودم که او را پس غسل دادم
 انحضرت را با پیرهن پس قسم خدای که گرامی دشت او را بر پیری و
 مخصوص گردانید او را بر رسالت من دیدم عورت او را بچشم خود گردانید خدا
 مرا باین از احوال او و خدا صلی الله علیه و آله است که خدای عز و جل شریع نمود من را
 و خواستکاری او نمودند آو بگو و حق تعالی شریع نمود من را
 لای استنهای هفت گانه و رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرمود که او را باد برای تو
 یا علی بدستی خدای عز و جل شریع نمود بنو فاطمه سیده زنان عالم
 و او را بار بدن ملت پس من گفتم یا رسول الله آیا نایستم من از تو
 گفتم یا علی تو از منی و من از تو مثل دست راست من بدست چپ من و
 من غنی نیستم از تو در دنیا و آخرت یعنی مرا ناچار است بتو و بعد همتی
 است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرمود یا علی توئی صاحب لواهی
 در آخرت و تو در روز قیامت نزد یک تر من خلقی من در محاسن و من
 پهن میکند برای من و قرشی پهن میکند برای تو پس ای پهن من

اینها را در تمام کتب آمده است
 اینها را در تمام کتب آمده است

هزمره انبیا و مباحثی نور زمره اوصیاء و میگویند دارند بر سر تاج نور
گرامت و هفتاد هزار ملک در اطراف توحاطه نما بیند تا حق تعالی تاریخ
شود از حسب خلایق و نوردهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که زویرت که مقامه منمائی با ناکثین و قاسطین و مکارین و آبر
برای تو بهر مردی از آنها که مقامه منمائی شفاعت است در صد هزار
شیعه نو گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود طوطی و زبیر سحبت می
نمایند بنور رحمت و نیکو می نمایند در عراق پس هرگاه چنین نما
محاربه کن با اینها زیرا که در مقامه منمائی ایشان طهارت پاک است
برای اهل زمین گفتم کیستند قاسطین فرمود معاویه و اهل او گفتم
کیستند مکارین فرمود که اهل بیت ذی الندبه و ایشان بیرون میرود از
دین پس آنچه میروند از کان پس قتال شما با ایشان که در قتل ایشان
فرجی است از برای اهل رحمت و عذاب متجلی است بر ایشان و ذخیره است از
برای نور خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود پس که مثل تو در امت من مثل
باب حفظ است در بنی اسرائیل پس هر که داخل شود در ولایت تو به
تحقیق داخل شد باب را قفل نمک امر نمود او را خدای عز و جل و
یکی است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من شهر
غلم و علی باب آن شهر است و داخل شهر نتواند شد مگر از در آن پس فرمود
یا علی بدستی که تو رعایت منمائی و بری میگردانی زمره اوصیاء
می نمایند بر سنت من و مخالفت منمایند امت من و بیت و ذی
الاست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که هر که
خدا تبارک و تعالی خلق نمود فرزندی من حق و حین را از نور عیسی
انداخته است

انداخت از بسوی نور بسوی ظاهر و نور این را میبرد و حرکت منماید
یعنی دو طرف عرض ماست کوش و ابرو کوش و نور این زیادتی منماید
بر نور شده هفت دهنه مقابل با علی بدستی که خدای عز و جل و عده
نمود مرا اینکه گرامی دارد ایشان را گرامی داشتی که چنان گرامی نداشتی
احول را غیر سه چهره آن و مرسلان لا محبت است یعنی آنست که رسول خدا صلی
علیه و آله بمن عطا نمود در میان طوطی و زبیر و دیگر بندگان و سید خود را و
اهل بیت او را و من بودند و هم من عیسی حاضر بود پس مخصوص گردانید مرا
خدای عز و جل از اجناس با اینها در میان مردمان و بیت و جمله اوست
که خدای عز و جل نازل نمود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایبه بخونی را
و بود از برای من یکدم بنام فرو ختم از برای من در هر یک هر وقت که اراده
مناجات بکردم تصدیق نمودم قبل از آن پدری و آله که نکرده احدی
از اهل بیت او و این عمل را نه قبل از من و نه بعد از من پس نازل نمود این نور
از آن آیات و بهر مباحث مگر با کائنات و بیت و پیغمبری است که شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بهشت حرام است برای اهل بیت و ناداخلان من و
حرام است برای اوصیاء ناداخلان من بدستی که خدای تبارک و تعالی
بشارت داد مرا در خصوص تو بشارتی که خدا دانست بر تو را به پیغمبر و قبل
از من بشارت داد مرا اینکه تو سید اوصیاء و دلیس تو حق و حین سید
جوانان اهل بهشتند و در فرق است و بیت شعی است که جعفر را درین
پروان میکنند در حجت با ملائکه و زینت داده شد با دوال از در آن نور

در بر جود و بیش هفتی است که قم من حمزه سید شهید است و بیت هفتی است
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی وعده داد مرا در تو و وعده که خاتم
 نبی است اگر گردانید مرا نبی و گردانید تو را و حق و زود است که ملاقات تو اهل
 از امت من بعد از من انجم ملاقات نمود موسی از فرعون پس حیرت و طلب از
 از خدا نمائند ملاقات نمائی امر و من در دستم با هر که با تو دوست است و دشمن
 هر که با تو دشمن است و بیت نهایی است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که میفرمود یا علی نوری صاحب جوی که مالک نمی شود از غیر نور و دوستی که
 آید نزد تو قومی و طلب مبتلا بند از تو آب و تو بایست میگوئی نه نیست راه
 شما از این آب بقدر ذره پس بر میگردد بار و بهما سیاه و ذوق که در
 میشود بر تو شیعیان من و شیعیان تو پس میگوئی بایست که بشناسید و بر
 شوید پس بشناسند در خالقی که رویهای این سفید باشد ای
 است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود محض میشود است
 در روز قیامت بر پنج رایت یعنی علم پس اول علمی که بر من وارد میشود
 علم فرعون این است است که او معاویه است و علم دوم با سامری این است
 که عمر بن عباس است و سیم جاثلیق این است است و او ابو موسی است
 و چهارمی بابی امور سلجی است و پنجمی با تو است یا علی در زیران
 مونسون و تو امام این ایامی میفرماید حق تعالی با اهل ان چهار علم
 که برگزید از عقب خود طلب نمایند تو را پس چون برگزیدند و میشد
 میان اینها و میان اهل رحمت حضاری که جاثلیق اینها ظاهران باشند
 و باطنی که میان اهل رحمت است محفوظ است بر حق الهی در این
 نیفتادند و کسی که مراد است داشته باشد و یا راهی که در بهر مراد
 قتال کرده

۱۰۱
 ۲۹
 پیوسته است
 قول است
 در بیان
 و جاثلیق
 علم

قتال کرده با غیبه که مخیر شد از راه مستقیم و در باب رحمتند شیعیان من پس
 ندا میکنند ای شاکر و مددش که با ما باشا نبودیم در دنیا شیعیان بایست
 میگویند ای و لیکن شما استی که کردید و متابعت نمودید هدای
 نفس را و باز از خدا دید از حق و شک نمودید در آن و معجزه نمود شما
 ارزشهای دنیا تا که امید بر شما آن خدا و معجزه شدیدی بجهل او پس امر فر
 قبول نمیشود از شما تا آنکه اینها که کافر شدند و منافقانی شما هاد را نشانی
 و انش مولانا است و بد باز گشتن فای است انش پس وارد میشوند است
 من و شیعیان من بر جوی و سیراب میشوند از جوی نه صلوات الله علیه و آله
 من است عصای عوسج که مرا نم یافد شما خود در اما شد شر بیگانه و می
 است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که هر که میگوید
 اینکه میگفتند در تو عالمی از امت من آنچه گفتی نه ای در شان من
 هر چه هر آید میگفتم در قولی که فرمودی نمیکشید بگردی از مردم مگر
 آنکه میکردند خاک زیر پای تو و طلب شفا میدادند بان کی بودی
 است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بر رستی خدای
 تبارک و تعالی نعت نمود مرا بر عیب پس سوال نمودم او را اینکه نعت نماید
 چه نور بمثل آن پس فرمود از برای تو رغب آنچه قرار داده بود در
 برای من وی سببی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق مبارکند
 بکوش من که نه و تعلیم نمودم من آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت
 پس خدای عز و جل جاری نمود انهار را بر زبان پیغمبر خود جاری

۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴


بر تحقیق مخصوصی گردانیدم از میان اصحاب که علی علیه السلام را بیایم و مشور
و حکم و مشایقه و خاص و عام و این است که حق تعالی شکرگزار است بر من
و بر رسولش در رسول صلی الله علیه و آله همین فرمود یا علی بدینستی که خدای عزوجل
امر نمود مرا که تو را از نزد یگان قرار دهم نه از دوران و تعلیم نمایم تو را و
جفا نکنم با تو و لازم است بر من که اطاعت نمایم پروردگار خود را و بر تو لازم است
که فراموشی آنها را و سی و هفتمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد
مرا بی امری و دعا نمود برای من بدعای چندی و مطلع گردانیده مرا بر آنکه
جاری میشود بعد از او پس بعضی اصحاب از من جهت عین شدن و گفتند
هرگاه محمد صلی الله علیه و آله قادر باشد بر آنکه هر کس خود را پیغمبر قرار دهد در این
خواهد کرد پس کثرت بخندید و حق تعالی مرا با اطلاع بر اینها از زبان پیغمبر خودی
نمایی است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود در روح گفت هر که
مان کرد که او دوست دارد مرا و حال آنکه دشمن داشته باشد تو را و جمع نمیشود
درستی من و دوستی تو مگر در قلب مؤمنی بدینستی که خدای عزوجل گردانید اهل
محبت مرا و محبت تو را یا علی در اوّل زمره با یقین بسوی محبت گردانید
اهل بغض مرا و اهل بغض تو را در اوّل زمره مخالفین است من بسوی اهل محبت
است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از حکایات ما فرستاد بسوی چشم برای
اب جعفر من نزد چشم رفتم دیدم که آن چشم ناب ندارد پس برگشتم بسوی حضرت
و عرض نمودم که آن چشم اب ندارد پس برگشتم بسوی حضرت و عرض نمودم که آن
چشم فرمود یا در اوّل است گفتم بلی گفت بسیار از آن کمال چون ندیدی از آن
کمال بحدت حضرت ایدم و تو گفتم نمود بان کمال پس فرمود بپندار این را بر من

12/3

五

روزهای شنبه و یکشنبه

22



٣٩

五

پس من از ان ختم در موعظت پس ناگاه از ان جوشید حتی انکه صبح اطراف ان
 قرار گشت پس بخداست حضرت بر کثمت و انجا الت را بعضی اورستين حضرت و مودت
 با مني توفيق يافتی و سركت تو چو شده است آب و اين منقبت برای من بود و دن
 ساير صفا به وجل بگوي انت که شنيدم از رسول خدا صلي الله عليه و آله که ميگويند
 با مني توفيق يافتی بد رستي که جبرئيل اس بنزد من و گفت يا محمد بد رستي که
 تبارک و تعالي نظر خود يا مني توفيق يافتی پس قم تو را و شوهر در خرد
 بهترين اني توفيق يافتی که دانيد او را و مني توفيق يافتی که از حجاب توفيق يافتی
 انت که شنيدم از رسول خدا صلي الله عليه و آله که ميگويند يا علي بشارت با تو
 بد رستي که منزل تو در جنت مواجبه منزل من است و تو با مني در رفيق اعلي
 در علای عليتن گفتم يا رسول الله چه چيز است اعلي عليتن فرمود قبله نبوت است
 در شهيد از برای او هفتاد هزار درخت سنگين من و سنگين است يا علي و صل
 و سبي انت که رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود بد رستي که خداي عزوجل توفيق يافتی
 و محکم گردانيد محبت مرا در قلوب مؤمنين و منافقين ثابت و محکم گردانيد
 تو را در قلوب مؤمنين و منافقين و محکم گردانيد بخص تو را در قلوب منافقين
 پس دوست ندارد تو را مگر مؤمن قبيح و دشمن ندارد تو را مگر کافر شقي
 و چهل چهارمي انت که شنيدم از رسول خدا صلي الله عليه و آله که ميگويند
 ندارد تو را از عرب مگر دمي يقي و لوز نا و دشمن ندارد تو را از عجم مگر شني
 و نه از زنان مگر سلفه يعني انها که خون حيض را از دبري خارج
 و چهل پنجمي انت که رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود مرا در وقتي که چشم
 من در دوزخ است پس اب دهن مبارک خود را در چشم من انداخته گفت خدا
 ندا فراده گري او را در سردي يعني در زمين و قرار د. سردي او را
 دگر ي مني

۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵

۴۶
 در گري مني ثابت است پس قسم بخدا که بعد از ان دعا ديگر هرگز در چشم من در جمل مني
 انت که رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود اي محمد خود را و قوتوهای تو را بستاند او را
 و اگر انت در بختر مرا بمرندي عز و جل پس خيست از برای احد منقبت
 من و چهل هفتم انت که رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود مرا در وصيت خود
 ديون خود و وعده هاي خود پس گفتم يا رسول الله بتحقيق ميواني تو که نيست نزد من
 مال تو مگر زود است که اعانت ميکني تو را خدا ينعلا پس ازان نکردم من در آيد
 دين و وعده هاي او مگر انکه حق تعالي سهل گردانيد انرا تا انکه ادا نمودم
 ظرديون او و وعده هاي او را چنانکه اخفي نمودم بهشتا دهن را رسيد
 و بقي ماند بقبيله و وصيت نمودم من را با داد ان و چهل هشتم انت که
 که رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود آورد در منزل من و ماسته روز بود که چيزي نه
 خورد بوديم پس فرمود يا علي ايا نشد تو چيزي هست گفتم قسم بان کسی که
 گرامی دشت تو را بگيراست و بر گزيه تو را برای رساند که من روز و چمن من و
 در پير من سه روز است که چيزي مخورديم پس حضرت با طه بلبله اسام
 فرمود اي طه داخل خانه شو و نگاه بدين که چيزي هياب و حضرت طه داخل شد
 عرض نمود که من الحال از انجا ميرون آمدم پس من گفتم يا رسول الله داخل شو من
 فرمود داخل شو يا شمس خدا پس من داخل شدم ناگاه ديدم که طه کذاشته بود
 و بر ان طبق رطبي بود و کاسه بود که در ان شراب بود پس انها را برداشتم و بخت
 حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله حاضر نمودم حضرت فرمود يا علي ديدی ان سبي را
 که اين طعام را آورد گفتم بلي فرمود وصف نما او را براي من گفتم بر سر
 لولن بود سرخ و بسوزد فرمود ان خطه هاي بال جبرئيل بود که محکم

۲۸
۳۷
۳۸

بهر معنی هزار لعن پس وقتی که پیاورد قایم مالعن میکنند مردم بنی امیه را
 چهل سال بنی امیه و بنی العباس است که کشیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمودند
 زور من که مانتی نخواهد کرد، میشوند چشم بتو که دهی از امت من پس میگویند
 که رسول خدا چیز بی در عقب نگوشت پس همه چیز وصیت نمود علی را تا آنکه
 وصی او باشد ابانیت کتاب بر در دکان من افضل این دو تا را نشد از نزد
 خدای عز و جل و قسم بان کسی که فرستاد است مرا بحق هرگاه توجع تنهایی
 انرا هرگز جمع کرده نخواهد شد پس مخصوصی گردانید مرا خدای عز و جل
 باین دون سایر صحابه و بنی امیه و بنی العباس است که خدا تبارک و تعالی مخصوص گردانید
 مرا باین چیزی که مخصوصی گردانید با او که با او اهل طاعت خود را گردانید
 مرا و ائمه علیهم السلام و اهل بیت و ائمه و اهل بی که بعد از محمد گرد
 آمدند که او را سرور گردانند و خدا را سرور گردانید و بنی امیه و بنی العباس است که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از غزوات که آب نبود بهمن فرمود با علی برو
 نزد آن هجره و بگو من رسول رسول خدا ایم فسحق شو برای من یا آب پس
 قسم بان کسی که گرامی دشت او را پس بفرمای به تحقیق آدا نمودم رسالت
 او را پس بیرون آمد آب از آن هجره مانند پستانها و چون مشاهده
 نمودم آنجا حالت را بر سرعت خدمت آنحضرت نشستم و خبر دادم او را فرمود
 برو یا علی آب دار و آمدند قوم و بر گردند قرنها و نظر فنها را و سیراب
 نمودند چهار باها را و انشاء معینند و وضو ساختند پس مخصوصی گردانید
 خدای عز و جل مرا باین از میان صحابه و بنی امیه و بنی العباس است که رسول خدا

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۷

۳۱۸

۳۱۹

۳۲۰

۳۲۱

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

۳۳۲

۳۳۳

۳۳۴

۳۳۵

۳۳۶

۳۳۷

۳۳۸

۳۳۹

۳۴۰

۳۴۱

۳۴۲

۳۴۳

۳۴۴

۳۴۵

۳۴۶

۳۴۷

۳۴۸

۳۴۹

۳۵۰

۳۵۱

۳۵۲

۳۵۳

۳۵۴

۳۵۵

۳۵۶

۳۵۷

۳۵۸

۳۵۹

۳۶۰

۳۶۱

۳۶۲

۳۶۳

۳۶۴

۳۶۵

۳۶۶

۳۶۷

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

۳۷۲

۳۷۳

۳۷۴

۳۷۵

۳۷۶

۳۷۷

۳۷۸

۳۷۹

۳۸۰

۳۸۱

۳۸۲

۳۸۳

۳۸۴

۳۸۵

۳۸۶

۳۸۷

۳۸۸

۳۸۹

۳۹۰

۳۹۱

۳۹۲

۳۹۳

۳۹۴

۳۹۵

۳۹۶

۳۹۷

۳۹۸

۳۹۹

۴۰۰

۴۰۱

۴۰۲

۴۰۳

۴۰۴

۴۰۵

۴۰۶

۴۰۷

۴۰۸

۴۰۹

۴۱۰

۴۱۱

۴۱۲

۴۱۳

۴۱۴

۴۱۵

۴۱۶

۴۱۷

۴۱۸

۴۱۹

۴۲۰

۴۲۱

۴۲۲

۴۲۳

۴۲۴

۴۲۵

۴۲۶

۴۲۷

۴۲۸

۴۲۹

۴۳۰

۴۳۱

۴۳۲

۴۳۳

۴۳۴

۴۳

حکم از حق الهی است و بطریق نظم و انضام را و جبر و قدر است که از اینها می باشد و او
 صاحب اخلاق متفاد بود زیرا که ما مشاهده می نمایم در حال آخری که
 بر جبر و جناب و حرمان مان دارند چنانچه فلسفه های قاسمید و انانیه را هلاک و تاراج
 دیار و اعطای ناس و مؤثر می شوند صاحبان فلسفه های رقیق و نرم و طبعی طر
 طبعی و آن سرور بان شجاعت و جراتی که داشت غل خود داشت که کامل بود در
 زهد و ترک دنیا و عطف و صانع و ایضا تا در آن دنیا و زهد و عبادت و آداب
 نصایح صاحب عبودیت در جبر و اختیار و انقیاد و انقیادش از ناسند و محقق
 بان شدت زهد و خوف الهی از طبع اهل عالم بود در اخلاق و استغفار این بود
 در رنج و شتابش زیاده از همه بود و ایضا از همه بود در انقیاد و تقرب و غل
 تا آنکه خود را غیب نمود بدعا به و ایضا غلب بر احوال شر و ناس و اهل دنیا و دنیا
 اینست که صاحبان کبر و شیم و تحریف و امیر المؤمنین علیه السلام با آن شرافت نبی است
 و دشمن انگارند از آن که او شرف خلق خود است در نسبت بنده از بر عیش و آن جهانگیر
 و مقامات مشهوره و فضایل کثیره که برایش جمع شده بود در تواضع و مردمی
 از برای صبر و کبر و از همه بیکو خلق تر بود و بکنار همه کسی در تر بود و ریاست
 فا هر چه حال او را تغییر نیاد و حال آنکه همیشه رئیس و امیر بود مؤلف که پدر و صاحب
 آن دلی خدا زیاده از آن است کسی احصا نواند نمود با آن صافی که از جبر و اختیار
 او از ادب و ارادت و شجاعت و حکمتی که با او بود اسباب بود از سدا فارسی
 اینست که روایت کرد است که گفت مردی که بهت ابلیس یعنی بکر و همی که سوزی
 یا میبودند علی امیر المؤمنین علیه السلام از پس شیطان طبعین در پیش روی
 اینست

اخلاق متفاد
 جبر و قدر

دعا

با خدای عز و جل
 و اعلم ان الله

شیطان است

شافیه از وای ای المؤمنین علیه السلام
 از حیثان و شفا

این ناد و آن شافیه چو او دیدند گفتند که کیت در پیش روی ما کف هم
 بویژه گفتند ای الوثره ای شافیه کلام ما را گفت و ای شافیه منبایل
 مولای خود علی بن ابی طالب را گفتند که گجا دانستی که او مولای ما است گفت
 از قول پیغمبر شما که فرمود هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست باز چنان
 دوست داشته باش هر که او را دوست دارد و دشمن داشته باش هر که او را دشمن داشته
 باش و صریح کن هر که او را نصرت نمایم و هر که او را کفر و کوار پس از منا
 فقیس ماو گفتند که نو از سوا اینا و شیعیه اوئی گفت من از شیعیه و موالی اویم
 ولیکن او را دوست دارم و کسی نیست که با و دشمنی داشته باشد مگر من و بکر ایم
 در سلا و اولاد او پس با و گفتند ای ابو تره تو چه میگوی در علی بایت گفت بنشین
 ای کرد و بکنی و فسطین و مار قیس من عبادت کردم خدای کر و جل را در دنیا
 حق دوارده هر سال بی چون حق تعالی هلاک نمود جان را من بیکو بودم
 بسوی خدا و فرج و خدایت خود را به مرا بیا می رسید با سب و دنیا و در اینجا
 عبادت کردم حق تعالی را و دوارده هر سال دیگر در میان ملائکه بودم و در روز
 ارا در روزها متحول شیع بودیم تا گاه که گذشت میافزود شفاعت علی بنی ملائکه
 از جهت آن بود پس جدا افتادند و گفتند مستوح قدس این نور ملک شرف
 یا پیغمبر مرسل نبی خدا را نزد خداوند جل جلاله رسید که نور ملک شرف و نبی
 مرسل است و این نور عظیم علی بن ابیطالب علیه السلام است که است از حق سبحان و تعالی
 الهی من مقولست که گفت من نزد شما نمی فامی بغداد در تقدیر داشته بودم تا که
 داخل شد بر ما مردی از خاندان اهل بغداد فامی گفت اصلاح کند حدیث اول بود
 بدرستی که من چ کردم در سالی از سالهای گذشته و وقت مرگت و اهل کرم
 شوم و به جسد کوفه رفتم برای نماز ناگاه در پیش روی خود در پیش

۳۱

حدیث مرسل است

بقوت مشاهده نمودم که موهایش ابله بود و چادر می در بر خرد و دست
 می زد و میگفت ای مشهور در سیاستها و آبی مشهور در زمینها و آبی مشهور
 در احوال و آبی مشهور در دنیا سعی نمودند در کم شدن ذکر نام و آوازه
 تو و خاموش شدن نور تو چنانچه راهی را که در این معنی حق تعالی و علی
 و علی بود نام تو را در میانها می گذاشتند و نور تو را باغ ضیاء هر چند که کار
 بهسد مان منزه و اولاد زنا بی من کسب می آید الله کی روفق میمانی
 باین صفتها گفت صاحب این صفات است امیرالمؤمنین گفت سید اولیا کونم
 کدام امیرالمؤمنین گفت علی بن ابی طالب سید اوصیایان کسی بود که قبول می
 شود نو حیدر مکر مار و بولا بیت او پس چون ملنعت شدم بسوی او کسی
 نماند بدم کابشی و قطب راوندی از جابر از حضرت امام علی علیه السلام
 روایت نمود که آنحضرت فرمود روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بالاخر
 بود ناکاه از دهائی از در مسجد داخل شد پس مردم را دید نمودند که او را
 بفصل رسانند پس حضرت بایشان فرمود که دست باز دارند و او را دست من
 او نشاندند پس آن ازدها آمدند تا خود را نزد یکدیگر رسانیدند امیرالمؤمنین
 السلام باو اشاره نمود که خبر من که از خطبه فارغ شوم چون از خطبه فارغ
 شد در آنجا ایستاد و فرمود که ای کسیتی تو عرض نمود که عرض عثمان که بدرستی
 خلیفه تو بود بر حق و او فرمود و من وصیت نمودم که خدمت تو مشرف شوم و رای تو
 مطلع شوم پس به هم میرسانم این را و چه عظمی مبدائی امیرالمؤمنین علیه السلام
 باو فرمود که من تو را وصیت میکنم که بنفوی و بنفوی را و اینکه هر کس
 در بعضی بجای خود در خود در میان حق پس در سنگ صخره حایه می
 برایش

در ده

از ده

برایش پس عمر آنحضرت را وداع نمود و حرکتش بر او خفیه است بر حق پس جابر گفت من
 باقر علیه السلام عرض کردم که چنانچه من فدای تو نمودم و عهدت سیاسی آید و این وصیت
 بر تو حضرت فرمود بلی قطب را وندی و صغار از حضرت صادق علیه السلام
 روایت کرد که در روزی رسول الله علیه و آله در میان کوههای مکه بودند ناکاه
 رودی را دید که بر عسای خود تکیه نمود حضرت بلیعت حق باو فرمود که
 این مرد انحراف گفت من هم بی هم بی لا قیسی بی ابلیس حضرت فرمود که
 بین تو و بین ابلیس غیظ و دودید گفت بلی فرمود غیظ بسیار نمودی چه مقدار
 گوشت از غر تو غریب نمود که بودم در آرام قلی تا بیل فایلی برادر خود را دید
 که کسان میشدند بالای تلها و ساینها انجام و نهی میکردم مردم را از نوا
 و اعتصام و امر میکردم ایشانرا بحرام و فساد و طعام فرمود باو رسول خدا
 و در مقام بدانت قسم بخدا عمل مکر کننده انام و جوان صاحب از در
 آمدند تمام گفت یا محمد ملاست شما را تحقیق کردم بسوی تو تو یکر کننده بودی
 و علی کائن بنا و میرم بخدا از اینکه بودم باخبر از جافان و تحقیق نمودم با سر
 همیشه تا آنکه در انشای ختمی بودند او را و بین فرمود هرگاه ملاقات نمای
 عیسی را از من سلام رسان و بگویم با عیسی و بین فرمود هرگاه ملاقات نمای
 محمد صلی الله علیه و آله را و علی هیچ انبیاء و رساله پس از من سلام رسان و تعلیم
 نمودم بین انجیل را پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بر عیسی ما سلام
 ما را میگردانیا برایت و بر نو باد سلام ای هام چنانچه او انمودی اینست از
 چیز است حاجت تو عرض نمود که من تعلیم شما از قرآن پس آنحضرت امیر

از ده

مرد کسی را دیدیم گفت منم ابوحنیفه نهی قدیم قوم را در خصوص ترک اهل چوین
 و قصد مردم کردیم تا مادی که ایت در سکی کنند پس ناگاه صدائی شنیدیم که میگفت
 منو مقول مرا و متابعت منم قول مرا تا اورت دیالی و رجوع منما بسوی علی شوم
 و دومی اهدایت امر خسته گفت پس من رجوع نمودم بسوی علی علیه السلام و روی بکرد
 که علی علیه السلام روزی در ماهای منبر بود ناگاه صدید که ماری ارباب و اهل منبر مانند
 شتر سر کرد بود و آن حضرت ماکل مسجد مداح بود و فرمودند که راه دهید این را
 مدیستی که این رسول کرده چنان است پس اصل منبر دیکه حضرت صدید و گفت خود را
 بگویش حضرت که ایت و صدید میگردد مانند صدی فیدع و ملک نمود حضرت مانند
 کلام او پس آن ماری را از منبر فرودم از حال او سوال نمودند حضرت فرمود این
 فرستاده کرده حق بود خبر دادم اگر واقع منقضی می فامر و غیر این است و فصل
 پس او را فرستادند نزد من که درم بین ایت اصلاح کنم پس من او را بعد دادم
 که اصطب بروم پس مردی عرض نمودند که ایام دن میدهی ما را که سیر و انیم با تو
 حضرت فرمود من گایه از این غنیمت پس چون نماز عشا را با ایت ادا نمود
 بجانب عراقی که پشت گرفته است که اکی ل معروفت نیست روان شد و آن
 جماعت نیز در عقب این امام رابع مقام روان شدند پس حضرت صلی در راه
 ایت ن کشید و فرمود سیر بیدار سیر بر امل این خط زری که هر که سیر بیدار
 از شما از این خط حقین او را خواهد بود و ایت ن خط مستند و ماکه مکرده ناگاه
 که طری بر ما شد و حضرت در مایای آن من رفت پس حجه خود اند که نشد
 مانند او اولتی و آخرین پس حرکت نکرد از این مکان خود تا آنکه اهل مدینه در
 میان ایشان بعضی را و چنین گفتند بود یکی مردم سودان و مقربین و قعود
 از ابوسید سید بن دسی اخذ این را بایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را روی
 در ابطح

ازدها

تغیر نمیکند

در میان

در ابطح نشسته بود و مردی چنانست جماعتی از اهل باب او حاضر بودند و او روی مبارک
 خود را بجانب منامود از روی لطف منا حدیث میفرمود ناگاه روی مبارک خود را
 محاسبی گردانید بود چون نگاه با سب کردیم دیدیم که عساری مرتفع شد از آنجا
 و لحظه بلخظه آن غبار از زمانزدیک میشد ناگاه کسی را دیدیم که در مقابل آن
 حضرت ایستاد پس سلام نمود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله
 بدیستی کمی فرستاده قوم خودم تحقیق کنیاه میبریم بنو پناه ده ما را و بقرست
 با من کسی را از جانب خود که مطلع شود بر احوال قوم ما پس رستی که بعضی از ایت
 زیادتی نمودند بر ما تا آنکه حکم میناید میان ما و میان امکره و حکم خدا و آن
 او بر من بگیرد و مواثیق منو کوه را که من بر گردانم از بسوی تو ما سلا
 فردا مگر آنکه حادث شود بر من حادثه از جانب خدا حضرت با قعود که
 گیتی و گشت قوم تو گفت منم عمر فقه بنی شمر ای یکی از بنی کاه از حق که تویم
 من و جماعتی از اهل من که با سب بالابریستم و تجربه های غیبی فرا میگیریم و
 در زمین منما میگردیم پس چون منع کرده شدیم و فرستاد خدا تو را بر بگری
 ایشان آوردیم و صد تصدیق نمودیم و تحقیق میالفت نمودند ما را بعضی
 از قوم ما و ناهت مانند بران پس واقع شد میان ما و میان ایت ن
 نزاع و خلاف و تعد و فتنه ایت ن ریاد است از ما تحقیق غلبه نمودند
 بر ما در اینها و مراعی و جمل ماها و ضرر مرش علی بن ابی طالب و ایت ن
 پس حضرت با من کسی را که حکم میناید ما بین ما و بین من فرمود با و بنفر
 علی الله که کتاب را صورت خود پس ما نگاه کردیم دیدیم

هم

ایضا

بعضی

و گشتم از کوفه این هشتاد هزار کس چون ملاحظه نمودند این را طاعت
و صلح نمودند پس ایشان را آوردند و گردیدند ببلدان با یکدیگر و از این شد صلح
از میان ایشان و میان این که ما نمود تا الحال پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله
خداوند تو را علی را بخیر و مرتضی خداوند تو را حضرت رسول خدا را سید من الی و قاصی
روایت نمود که ما روزی نزد خانه کعبه بودیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله
با ما بود ناگاه میر من احد بر ما از جانب رکن ریمانی شی عظیمی بزرگی
مانند فیلهای بزرگ پس گفت نمود بسوی او رسول خدا و فرمود ای
طهرون صاحب خناری ابد سعد میکنی من منهدم انتم که این کینه
پس برخواست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و گفت کیست این
یا رسول الله فرمود ایما هندستانی او را یا علی گفت خدا و رسول او داناه
فرمود این ابلیس است پس جست علی علیه السلام از مکان خود و گرفت نزد
سارر خود موسی پدش سران طهون را و کشتیش او را از مکان خود گرفت
بگشتم او را یا رسول الله فرمود یا علی ایما تمیدانی که او مملکت دانی شد
معلوم پس انطوخ در از دست حضرت کشید و گفت چه میخواهی از من بانی
ابیطالب و الله دشمن ندارد تو را احدی مگر آنکه من شریکم بایدار
در نظره او شد آن بنی اسرائیل و غیر از حضرت صادق علیه السلام
از پلدا نشی از امام حسین علیه السلام روایت نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام
خطبه میخواند میخواند در بالای منبر کوفه در روز جمع کاه
صدای و غلغله ناسی می شنیدند که میگویند بی معنی بر بالای
بعضی می افتند پس فرمود هر بایان امیر المؤمنین علیه السلام
که چه نمائید

که چه شد شما را ای قوم عرب نمودند که از دلهای عظیمی داخل شد از در
سجده مانند محل بلند است و ما را و میرسیم و میخوانیم او را بقتل آوریم
تا در نیستیم حضرت فرمود که شتر من او نشوید و راه دهید او را زیرا که او بر من
است بسوی من از برای حاجتی که دارد پس این شتر از اینجا شنیدند راه
برای او کشودند و آن از دلهای عظیمی را میخواست تا خود را میبرد اما
آنها او صدوق علم رسول ملک علم رسید و صدای مانند صدای صندل می نمود
و امام علی علیه السلام نیز بر پیش او تکلم می نمود پس آن اظم از منبر پایش او را
و از رطل عایب شد پس مردم گفتند یا امیر المؤمنین چه چیز است این شتر را بود
فرمود این خلیفه من است در جهان بن مالک بر من نیست حق و ایش احتلال نمود
دند بر چیزی از امر دین خود فرستادند او را بسوی من که سوال نمائید از آن
پس فرار کرد از او و رجوع نمود بسوی ایشان برسی از اماتش ثعلب از حضرت
صادق علیه السلام روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام سر منبر کوفه خطبه می
خواند و مردم در اطراف او احاطه نموده بودند پس آمد از دلهای که میخواست
صندل مردم را و امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که راه بکشید برای او و رو
بجانب منبری آمد و مردم ما و نظر می نمودند تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام رسید و قدمهای مبارک آنها را بسوسید و روی خود را بر قدم
محترم آن امام عالم میمالید و میجای کلام بسیار فریاد نمود و از منبر بزرگ
آمد و امیر المؤمنین علیه السلام چون خطبه خود را تمام کردند آن جناح از او
او سوال نمودند فرمود این مرد لیست از جنی ذکر میکند که مردی از
انصار پسر او را کشت که اسم او جابر بن سبیح است در میان کاه

ع

کوفه میرنگه باد ازینجی رسیده بنجد و من ازو طلب نمودم که مقوم نماید
 خون طرز زند خود در این هنگام مرد بلند قامتی در میان مردم برخاست و در میان
 (۱۳) علی اقدام نمود و فرمود منم آنست که گشت مار را در آن مکان که فرمودی
 و درستی از آن وقتی که گستم انرا قادر نیستم برقرار گرفتن در آن موضع از
 صد و ناله که میشنوم پس گفتم بجهت بسوی جامع و موقت هفت روز
 هست که در اینجا می بینم امیرالمؤمنین علیه السلام با فرمود بگریستن خود
 و در موفقی که مار را گشتی زنج تمام بود که برین باکی نیست قطب را در آن
 از مفرق رود است نمود که من با جماعتی داخل شدیم خدمت حضرت صادق
 علیه السلام آنحضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بآدم حلقه
 فرمود وقتی بنیاید برادر من او را بگو که این مشک کو چقدر را بر آب کند
 و بر دارد و بین مملکت مکه و مابین دو کوه پس آنحضرت آن مشک را بر آب نمود
 و در آن شد چون مابین دو کوه رسید و راه بنظرش آمد خیلوانت نکند
 یک آنها را برود پس نظر مبارکش بر روی افتاد و در آن کوه فرمود ای
 راجی ایها مرد در نمود بنور رسول خدا عزای گفت که از برای خدا رسول نیست پس
 اخذ نمود آنحضرت سکی را برای آن راجی پس بجهت بردن آن راجی ناله بر سر کرد
 از سوار و پیاده و هم آنها سنگ بجا نب آنحضرت می انداختند پس در آنجا
 دو مرتبه سبیدی بهم رسیدند و در آنجا بگریستن و در آن کرکید
 خدا را در میان گرفتند و آن سوارها و پیاده ها باین سنگ بجا نب آن
 جهت می انداختند تا آنکه خدمت رسول خدا رسید آنحضرت چون او را
 دید از احوال او سوال نمود حضرت احوال راجی و سواران و
 پیادگان از دشمنان خود را و حمایت نمودن آن مرتقا را پیش فرمود حضرت کمال
 علم را از خود

علیه السلام فرمود آن راجی پس ایس بود و اتباع او را آن راجی پس ایس بود
 و اتباع او و اماطایرین پس جبرئیل و میکائیل بود پس فرمود با علی بگریستن
 مؤدبر و مابین این دو کوه و هر که را ملاقات نمائی بقتل رشت و خوف مکن پس
 آنحضرت پیشتر را گرفت و مابین دو کوه داخل شد پس مردی را دید که چشمهایش
 مانند برف ریخته بود و دندانهایش مانند نخل بود و در میان موی خود
 راه میرفت و آنحضرت فریاد می نمود او را نگرفت و بر سر رسید و فریاد میکرد
 جلاله او نمود او را نگرفت و بر سر رسید و فریاد میکرد جلاله او نمود او را نگرفت
 پس بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عرض کرد که گشتم حضرت سر بار فرموده
 اگر این دعوت بود دیگر داخل نمی شود که عبادت کرده شود غیر خدا تا قیامت
 و شیخ مفید و ابن اثیر و قطب را بوندی از این حدیث روایت کرده اند که گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن رفت بجهت سبی مصطفی چون شب او را دریافت
 از راه دور شنید و فریاد می نمود بیک و میر و میزاسم موصی است چون آخر شب شد
 جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود آنحضرت را که اگر دهی از کفار حق در جوی آن
 وادی ساکن شوند و ارا را در مکر و نیراباها بنود دارند و در حین بر نموند در
 آن وادی پس آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب نمود و فرمود بر بسوی
 آن وادی پس متفرق تو میشوی و دشمنان حق دفع کن ایشان را بقوی که خدا
 عز و جل بتو عطا نمود و پیاده و سوار ایشان با سنای خدا می فرزد و قبل
 بتو می رسد و پیاده و سوار ایشان را که تو را غصب می کردند بی علم ایشان
 ست و با او صلح قرار عسکر خود را بآن فرمود که با او باشید و اهل آنست
 امر او نمائید و هر چه شما را امر نمایند پس امیرالمؤمنین علیه السلام

منوچ بسوی آن وادی شد چون بگمار وادی رسید مالدصل نفر فرمود که در
 اینجا توقف نماید و بجانچی حرکت ننمائید تا اذن دهم شما را پس حدیث
 باقی تنهارفت چون باول وادی رسید فرمود پناه ببرید و چون از کشتا
 او و جسم الله گفت و بان حدیث فرمود که نزدیکی آوردید چون نزدیکی
 رفتند بهامانکه بیدر طریقه سحاب امر نمود که در اینجا توقف ننمائید پس خودش
 در آن وادی پائین رفت و آن حدیث مشاهده نمودند که باد شوی وزید
 و نزدیکی بود که ایشان را و افق زرد و قدیمهای ایشان از شدت آن در کمر
 خوف سرزمین قرار نمی گرفت پس امیرالمومنین علیه السلام میفرمود که منم علی بن
 ابی طالب بن عبدالمطلب و می رسول الله و این قم او ملک است شما نیز هرگاه
 یثیب پس آن حدیث مشاهده نمود که در اینجا ایستای بسیار ظاهر شد
 مانند سودان و هند و در دستهای ایشان سحابهای آتش بود و تمام
 آن وادی را فرا گرفتند و امیرالمومنین علیه السلام حدیث ایشان داخل در وسط
 وادی با شمشیر برهنه مانند شمشیر عزیز بر ایشان حمل نمود و با صدای بلند
 تلاوت آیات قرآن مینمود و با تیغ برهنه خود ابنتان را قتل میداد و
 بهمین و بسیار آن گروه انبوه را میفرمود و بهدست مدلی آستان را
 هلاک نمود و مانند دود از آتش تیغ ایشان پراکنده نمود و تا که
 بلند فرمود پس بالا آمد از انجانب و پائین رفته بود و در میان حدیث
 ملک نمود چون روشنی روز بلند شد باو سوال نمودند آن حدیث را می
 که چه چیز دیدی یا امیرالمومنین بخبر می که نزدیکی بود که ما از خوف هلاک
 شویم و مع ذلک از برای تو زیاد بر خود میرسد پس حدیث در جواب
 این فرمود

این فرمود بودستی که چون ظاهر شدند از برای من دست بلند خواندم را ایشان
 اسم خداوند را حق متوکل شدند پس دایم وادی شدیم بعین خود هرگاه
 خود ثابت مینمودند هر ایستاده ای را ایشان از سر تیغ من بجا میدادند
 و حدیث ثابت نمودند ایشان را و نزدیکی که بقیه ایشان سفت نمائید ما را
 بر رسیدن خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آیتها می آوردند باو و بگویند
 امیرالمومنین علیه السلام و آیتها می آوردند باو و برکت امیرالمومنین علیه السلام
 بان قوم بسوی رسول خدا و کوشته را بخدمت آنحضرت عرض نمود حضرت او را
 دعا بخیر فرمود و از آن قصه شناسند و فرمود یا علی چگونه حدیث تو را در
 دلتما این انگشت که زود تر از تو آمدند سر دمن و اسلام آوردند و من اسلام
 ایشان را قبول کردم پس عسکران سر در آن وادی را قطع نمودند بغیر خوف
 و ترس کسی کنند و در خیر و سستی نیز این خبر را بایشان روایت نمود
 و شیخ مفید گفت و روایت نمودند جمله آثار و روایات اخبار که امیرالمومنین
 علیه السلام در کوفه بالا منبر بود ناگاه از دهائی از جانب منبر ظاهر شدند بر منبر
 بالا میرفت تا نزدیکی امیرالمومنین علیه السلام رسید مردم از انجالت رسیدند
 و اراده دفع و کشتن او نمودند پس آنحضرت بایشان اشارت نمود که متفرق
 او شوئید پس چون نزدیک درجه رسید که آن سرور شریف داشت پس اجتناب
 بجانب آن از دهائی که شد و از دهائی سر خود را بلند نمود تا بخدی که دهان
 خود را بگوش آن حدیث که داشت و مردم چون انجالت را مشاهده نمودند
 متحیر شدند و ساکت ماندند و آن از دهائی موقت مانند فصلی که در آنجا

و امیرالمؤمنین علیه السلام بهای مبارک خود را حرکت میداد و از دهان کوفته میداد
 بین از دهان از جنایات این امر و زمین او را بعل خود و عود نمود امیرالمؤمنین
 علیه السلام خطبه خود را تا آنکه تمام نمود خطبه را چون فارغ شد از سر برادر
 نمود جمع شدند مردم نزد او سوال نمودند از حال آن از دهان و می بینید
 بودند حضرت فرمود چنین نیست که شما گمان کرد بودید بلکه آن حاکمی بود
 از حاکم حق مالمبت شد بر فضیله از قضا یا و اما که انرا بفهمد و اگر کرد
 از من چون تعلیم گرفت و برگشت و دعای خیر نمود بمن این شهادت و از
 بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بعلی علیه السلام فرمود یا علی برو در میان وادی پس حضرت امیرالمؤمنین علی
 السلام داخل آن وادی شد و آن وادی را کشت کسی را ندید تا بهمنتهای وادی
 رسید و ملاقات نمود او را شیعی و سوال نمود از او که چه میکنی تو در بین وادی
 انجاست فرمود که مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد در این وادی شیعی گفت
 مرا می شناسی گفت سزاوارست که تو شیطان ملعون باشی گفت بلی صحت
 میدانی که تو کشتی کبرم حضرت امیر علیه السلام با او کشتی گرفت و او را زمین
 زد و گفت بر خیز از سینه من تا تو را بشارت دهم حضرت از بالا ایستاد
 او برخواست و فرمود بچشم چیز بشارت میدهم مرا ای ملعون گفت وقتی
 که قیامت برپا شود حسن را در زمین عرش باز میدارند و حسن را در پست
 و شیم ایش را اذن میدهند بر کزشتن از صراط پس از آن شکم گفت ای
 کشتی کبرم بنابر دیگر حضرت فرمود بلی انجاست او را هم زمین زد و گفت
 بر خیز از من تا بشارت دهم تو را پس بر جفت آن موکای از ناگهان
 او گفت

او گفت بر خیز ملعون وقتی که حق تعالی خلق نمود آدم را بیرون آورد از بهانه او را
 مانند ذرات بی احد نمود در این بهشت را و فرمود ایایستم بر درگاه
 شته گفتند بلی و شته گرفت بر این نفسهای این از پس اند نمود از این
 بهشتان هر صراطی که در بهشتان تو را پس و وجه تو شست و وجه را و روح تو شست
 از او را و نمیکوید احدی بتو کرمی در دست دارم تو را مگر آنکه میشای تو او را
 و می گوید احدی که من دشمن دارم تو را مگر آنکه میشای تو او را و گفت باریکی
 کشتی میکردم فرمود بلی و در این مرتبه نیز امیرالمؤمنین علیه السلام او را زمین
 زد و گفت یا علی مرا از ارکان و بر خیز تا تو را بشارت دهم حضرت فرمود بلی
 بر خیزم و بری ام از تو دعوت میکنم تو را ان ملعون گفت و الله باین الی
 طالب نیست احدی را که دشمن داشته باشد تو را مگر آنکه من شریک بدانم
 او هم در رحم مادر او و او را و او مال او یا انچه بدی کنی ب خدا و دشمنم
 و شاکم فی الاموال و الاولاد تا اخر است یعنی شریک شو با ایش در اموال
 و اولاد ایش است این شهادت است از ام سلمه راجع الله عنه و او این شهادت گرفت
 بیرون رفت علی علیه السلام و با او بود بلال و عقب حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتند
 و در پی انرا حضرت میرفتند تا به نزد کوهی رسیدند انرا سمی آنرا ندیدند
 ماهه بنظر ایشان آمد مردمی را که بر کفای خود تکیه کردند بود و عباد را بر کوه
 خود انداخته بود کوبارای بود از رایت پس امیرالمؤمنین علیه السلام ببلال
 فرمود که بنشین تا من خبری بیاورم و متوجه شد بجانب انرا چون نزدیک
 او رسید فرمود ای عبد الله دیدی رسول خدا را انرا گفت و انرا برای خدا
 سومی هست حضرت چون این را شنید بعضی امور و سگی بر دهنش و انرا

انما هو انوار و برپیشانی او رسیده در پیشانی خدا بلند فریاد کرد تا بالا نرسد بر شد از
 سیاهان و سواران و سپاه و مکان تا آنکه اطراف ایت بر فرا گرفتند در این حال درگاه
 از جانب کوهی ظاهر شدند یکی بر زمین امیر و نوینی بر سر سود و دیگری بر سر روایت
 حمایت بن صاحب می نمودند و آن سیاهان را با آنها خود از ایت شد و در میان دو تانکه
 ایت را برانگشتند و آن دو طیر بجای نایب کوه روان شدند و یکی عبد السلام
 با بلا الحقب آنها را روان نمودند تا به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند چون
 انسر و دید که ایت از جانب کوه طالع گردید پس بدین روایت شد و سود
 صدید و فرمود با یکی بر شهادت که تو را می بینم چنین متغیر احوالی چه رسد از تو
 عبد السلام فقه عرض نمود حضرت فرمود که آن دو طیر چه کردند و یکایک را
 بودند و فرمود من حدیث می کنم چون حدیثی می شنیدند شهادت کنند که آن
 ابلیس است پس برزد تو آمدند یا علی از جهت ایمان نمودن تو و از مردی را نام
 او علی بن محمد است روایت کرد است که او ملاقات نمود ابلیس را و ابلیس لعین از او
 پرسید که تو کیستی گفت من از اولاد آدمم گفت لا اله الا الله تو را فرو می که
 گمان میکنند که دوست دارند خدا را و حال آنکه نافرمانی و معصیت او را می می آورند
 تو و گمان دارند ابلیس را و امانت می نمایند او را پس نمود از او پرسید که
 تو کیستی گفت من صاحب اسم کبیر و طبل عظیم و منم کنند و طایل و منم سوار
 شوند و با نوح در کشتی منم می کنند و نافرمانی منم صاحب آتش ابراهیم منم
 تو بر کنند و قتل یحیی منم جاد و مذهب قوم فرعون و در نیل منم تو بر کنند
 سخن و پشوی اهل او منم در است کنند و عجل از برای بنی اسرائیل منم
 صاحب آله و ذکر تا منم بر کنند با ابراهیم میوه بی کعبه با قبل از جهت ترا
 نمودن کعبه منم جمع کنند مردم از برای قتال نمودن با منم و در
 در و خدا و خلق و طینتی و منم انظار بله حسد در طلب منافقین در روز
 سغینه

سغینه منم صاحب هود و دشت در روز بعد منم ایت و شد و در سر در روز
 منم شانت کنند و در روز کر بلا بر موسی منم امام منافقین منم هلاک کننده
 اولین منم گناه کننده آخرین منم شیخ ناکش منم رکن فاسطین منم که اکتش و ما
 قین منم ابو مره که خلق شما از ایتش نه طین منم که غضب کرد و مرز خود و نه طین
 پس انرا گفت تو را بخدا قسم میوه هم که دلالت منم می می مرابری علی که قریب
 جویم بسوی خدا و استغانت جویم با و بر صاحب از کار انما هو انوار گفت
 فغایت منم از دنیا بجلال انقدر کفایت و استغانت بهجو بر مر اخلاص
 خود بخت علی منم ای طالب علما السلام و بعضی اعدا او بدستی که من عبادت
 کردم خدا را در هفت استا او معصیت او نمودم در هفت زمین او بهشت است
 ملک مقرر می و پیغمبر علی مگر آنکه قریب بهشت هر که از ایت بدستی او
 پس از نظر منم غایب شد پس بعد از این بهشت حضرت بن عبد السلام رسیدم
 و خرابی را بخداست او می کردم حضرت فرمود ایتا او در بر نیا و کار
 شد بقلب او از ابواسحق سببی و حارث اعدا روایت نمود که گفتند
 ما در دیدیم مردی پیر را که بر میگردد و میگفت من حدیثی که فرمودم
 ندیدم در این مدت حول را مگر یک ساحت از سوال نمودند که حکم
 است این گفت منم تحریری بودم مردی از یهود که گفتیم بخبر بد روزی
 داخل کو فر شدم چون بر بقیه رسیدم همچو جاد و امارا که گمان می جنب مالک
 اشتر رفتم برای این و او مرا بسوی امیرالمؤمنین فرستاد چون به دست
 انجناب رسیدم مرادید فرمود ای پسر در یهود بدستی که نزد ما است
 علم بلا یا و ما یا آنچه بود و آنچه خواهد بود چه دم منم تو را یا تو خبر

میوهی مرا که برای چه چیز آمده پس من گفتم خیر من فرمود که مال تو را حق در این
 در قیامه تو را مال چه میخوانی گفتم هر چه تقصیل منافی من سال مرطاف هر ساری و هر
 ایستادیم و من پس با من روان شد تا آنکه که مال مرا بر دند آمد و در اینجا دو کس
 ادا نمود و بعد از آن دعا کرد و خواند این ای هر زیر سل علیک شوا من نار و میانی
 فلا تنصرن تا آخر این پس فرمود ای عبد الله این عجب نیست و الله برین بیعت
 نشود و این بمن و حال آنکه شما با من عهد نمودید ای گروه حق چون سخن بگو
 رسید دیدم که مال من بیرون آمد ارفقه پس من گفتم اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس الحال چون بگوید رسیدم دیدم
 که او شهادت کرد و گفتن ان بیهودی از یهود مدینه بود از سادات ماری و
 همه روایت کرد که ما روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و روزی باران
 بود و نظر میکردیم با شجاعت پس هاتقی ندانم و گفتم اسلام علیه با رسول الله صلی
 انحضرت زد سلام او نمود و فرمود تو کیستی گفتم من عربی و بر شما و یکی از سادات
 مناج حضرت فرمود ظاهر کن صورت خود را برای ما سلمات گفتم چون صورت خود
 کشود دیدم مرد پیر مردی که موهای او روی او را پرش نیندا بود و دستهای چشمت
 از طول بود یعنی نه عرض که مانند بنی آدم باشد و دهن او در سینه او بود و دندانها
 می مانند داشت که سرهای آنها خیز بود و ناخنهایش مانند چنگال سیاه و
 بود پس گفتم ای پیغمبر خدا بفرست یا من کسی را که بگوید قوم من سوی
 و من او را بر میگرددم بسوی تو پس ای حضرت با چه خبر خود فرمود که دیگر
 شما میروید با او که تسلیم نماید بجهنم از جانب من که سبت از برای او مانده
 بر آنوقت است تا سارا و آن را فرمود بخیر علی علیه السلام کسی جواب داد و همه را
 کرد یا رسول الله من میروم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ملامت شد و با شجاعت
 و فرمود که ای

و فرمود که الحال اینجا سب حزن رو که من اشد میفرستم ما فرمودی را که حکم شما بد حکم من و علق
 من بد زبان من و برساند بجهنم رسالت مرا پس ان شیخ عابد شد چون شد آمد
 در حالتی که سوار بود بر شترش که یکو چکی کو سفند بود و او شتر دیگر بود و باندی
 پس حضرت علی علیه السلام از بران شتر سوار کرد و مراد در عقب علی صلی الله علیه و آله
 و در سالی جهم را بست و فرمود که چشم را و اما کسی تا آنکه بشنوی که علی علیه السلام
 اذان میگوید و شتر من از آنچه میشنوی بدی رستی که تو در امانی پس شتر من را بفرست
 و بال میرد مانند بال ردن شتر مرغی و علی علیه السلام قرآن میخواند پس تا صبح
 رفتم چون صبح طالع شد امیر المؤمنین علیه السلام اذان گفت و شتر را تا سوار شود
 ای سدا باین هیامن دستمال را و اگر دم و با سنین ادم پس ایضا اقامه نماز
 و برای ما تیار کرد و من صداهای شنیدم تا آنکه انشوا سلام گفت چون ملامت
 شد خلق عطشی شد و فرمود و علی علیه السلام مشغول شمع شد تا طلوع غایت
 پس برخواستند بر حلقه خواندن و بر سر ایشان خط خواند پس مردم آن جماعت از اقامت
 قرآن لایم خشمش الطاهر اشتکاف نمودند پس آنکس که در میان بود فرمود که آیا بکنی
 که بخت خیا بگو قرآن را بکنید و با آیت قرآن از کار غیاب بکن چشم مبارک خود را طوط
 اسنان نمود و فرمود بار خدا یا بحق الله عطشی و اسما حسنی و عمرایم برای
 حق قیوم و زنده کننده مرده ها و میراننده رنده ها و پیراننده کار را و سها و
 ای حراست کنشها و جنتها و پاینده های شیطنتها و خدمت کنندهای حد
 و صاحب ارواح طاهره فرود آید ما انشعافی که خاوش میخواند و بشهادت
 می خاقبه بشعلا می خواند و با السهای کشنده بحق که بعضی و طراسین قرآن
 و پس وزن و القلم و ما یسطر و الذاریات و الهم از الهی و الطور و کتاب سطر

می رقی منشور البیت المعمور و قسماهای عظام و مواقع نجوم زود است
 مردم متکبران انکار کنند کان انار رب العالمین سنا گفت پس میروم
 و ایندی که میله زید و از هوا می شنیدم صدای شادی شنیدم پس تازان شد
 از استیلا و ناله و فریاد بر آوردند از آن حیایب جمعا و هم این را بر آورد
 افتادند بی هوش شدند و من خبر بر در افتادم چون به هوش آمدم ناگاه
 دودی دیدم که از زمین میجوشید پس میخیزم زود بر این عالمی عیدم اگر در راه
 سرهای خود را بختیغ که خدا کلام خود قوم طین را پس خود نمود
 بختیغ که میخیزد و فرمود یکباره جن و شیاطین و غولان و بنی سراج و
 نجاج و ستکان احام و رمال و قفار و جمیع شیاطین بلدان بدین
 که بر شد زمین از جمل جهنم پر بود از حرور و آیت و نیت بعد از آن
 ملک کرهای پس یکبار روی آورد پس این گفتند اینها او را دیدیم بخدا
 و رسول او در رسول او پس چون برگشتیم داخل مدینه شدیم به پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چکار کردی عرض کرد که اجابت
 کردند و از ایمان نمودند و قضایت آنرا نقل کرد پس حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود اینها همیشه خائفند تا روز قیامت و اینها را قیامت نمود
 آنحضرت اخذ نمود بیعت را بر حق بوالدی عقیق با یکدیگر ظاهر نشود
 در رحله و میان راهها سنا و قبول نمودند از و از رسول خدا پس
 عرض نمودند بخداست مولای مومن از برای ما کول خود صحبت با
 یتیم فرمود ایماج مکر برای شما از آنچه میماند در نه ظرف ها و سوز
 گفتند یا امیر المؤمنین از برای ما شرط نما که استجرا رستنا بیند با شما
 فرمود از برای شما است این گفتند یا امیر المؤمنین بدین کرات

عزیر میرسد

عزیر میرسد باطلال ما پس امیر المؤمنین علیه السلام باقیست که برگردد پس برگشت
 چون برگشت حضرت از آنجا آمد و شرط نمود که عزیر نرسد با و لا و مؤمنین ارجو
 اس و شذان پس عزیر شیل و غیر از راههای روایت کرده اند که رسود که شیلی
 شبها رسول خدا صلی الله علیه و آله را طلب نمود و آن شیعی بود بسیار نازیک پس حضرت
 من رسود که بیکر شیلی رسود و در میان کوه البرقیس پس هرگز را دیدی در بالای
 آن برن از این نشین بکش او را پس من قصد فکرم نمودم و بر بالای آن رفتم و دریا
 کاطی السطر را مشاهده کردم که چشمها بیش کویا ما مدحش میسوح و
 بخوف او در در اسطر را پس من گفت یا علی و من نزد یک او رفتم و او را دو
 حقه نمودم پس در این وقت ناله از جمیع خانه ها می شنیدم پس بعد است
 رسول صلی الله علیه و آله مراجعت نمودم و او درین حدیثی که خدا بود پس در جز
 خدمت آنحضرت نقل کردم رسود ایامیدانی که را کشتی یا علی گفت خدا و رسول او را
 نزد فرمود کشتی آن و عزیزی را و الله که دیگر بر شکر بد که عبادت کرد نمود و از این
 صلی الله علیه و آله روایت نمود که نماز کرد نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صحیح را چون
 خارج شد پشت مبارک خود را به اب داد و مردم در اطراف او بودند و از جمل آنها
 بود مقداد و حذیفه و ابو رر و سنا ناگاه دیدیم که صداهای عظیم و بگشت و پید
 کوشها را حضرت فرمود ای حذیفه نظر کن که چه خبر است حذیفه میگوید که من چون بیرون
 رفتم ناگاه مشاهده نمودم چهل مرد را که سوار بودند بر شترها و برکت ایشان بود
 شیرها سوار بر عقیق سرج و لؤلؤ زینت داده بودند و بر سر ایشان کلاهها
 بود که مربع نموده بودند آنها را بت و جواهر و در مقدم ایشان بود پیری که هنوز
 کعبه او را پیش رو رسیده و در حسن مانند پاره ماه بود و ایشان را میگردید

که خبر داد باشید از راهها ما که بر روی موی قد حجت گرفت و شده بسوی زمین
گفت چون من این حالت را مشاهده نمودم برخیزمت لحظه برکشتم و این احوال
عریض نمودم و مرودای جدید برو بسوی حجت کا شاف الگروس و بعد علام الغیوب
و غیر منع کننده و زبان شکر کننده و چون مرد غیرت دارنده و ساج حرات کننده و
عام صبور و آنکه نوشته شد اسم او در توفیق و انجیل و زبور بر روی جگر
من فاطمه و بسا و بسوی من زوج او علی بن ابیطالب علیه السلام پس من
هنوز بچانه بودم رسیدم دیدم که مرا ملاقات نمود فرمود ای حذیفه اموی که
چیز دهمی از قومی که من عالم بایشان که در چه وقت خلق شدند و کی متولد شدند
و برای چه امر آمدند حذیفه گفت من کفتم خدا زیاد کند علم و فهم تو را ای مولای
من پس رو نمود انجنا بسوی مسجد و آن جماعت در اطراف پیغمبر علی بود
احاطه کردند بودند چون افتاب امامت بر ایشان طالع شده همه از برای شوق تعلیم
تالی جو رشید و صلت پیاخو استند حضرت رسول علیه السلام و ایشان را از راهها
نمود چون بجهان خود قرار گرفتند آن غلام امر از میان ایشان بر خیزد و گفت
ایها الناس کلام بکر شما را هست و فنی که در اید شب و ظلام کلام بکر شما است
شکسته اصنام کلام بکر شما است سحر کنند عورات زنان کلام بکر شما است
کنند نعمت ملکه میان کلام بکر شما است ضربت زنند و در ضربت تیغ و سحر
و کلام بکر شما است شکسته سرهای سواران کلام بکر شما است قتل معدن و سحر
کلام بکر شما است و حق او که نصرت کرده می شود با و دین او از سایر ادیان کرام
بکر شما است علی بن ابی طالب علیه السلام پس در اینوقت فرمود رسول انام یا علی
اجابت شما باین غلام و بر خیز بجانب او پس آنحضرت فرمود ستر دیگر من
ای ای غلام بدرستی که من میدهم سوال تو را با مراد و منفی بخش تو را از
از سقا ابونا

از سقا بعد از آنکه رب انام پس روانه شو بطی جهت بجا خود که من میرسانم تو را
باز زدهای تو تا بداند مسلمانان که منم گشتی منجا و منی موی و کلام بکری
و نباء عظیم و صراط مستقیم پس غلام عرض نمود که ای مولای من بدرستی که
من برادر می داشتم حریص بود بر صید نمودن پس بیرون رفتم در بعضی از
روزها برای شکار پس رسید بچند گاو وحشی و یکی از آنها را صید نمود و
او را ذبح کرد پس در هشت ساعت افلیح شد نصف بدن او و کم شد تا کم بود
او حتی آنکه نطق نمی نماید بجا ملکه با شاره و اینها و تحقیق رسید بجا که صاحب
شکار می کند او را بچهار پا و رسید به درستی که هرگاه شکار دهی صاحب شکار
علت او را بپای می آوریم ما و ما بپای صاحب بر دکی وقت و ذهب و نقد و ستر
و جواهرهای عالی و ما بپای هفتاد هزار سوار شد و ما بپای بقایای قوم عان پس در
بیخال امر المؤمنین علیه السلام فرمود کجا است سر در تو حجاج بر سلاطین برای
پرسید بر مفتح بر حلاق بر صاحب پر عصب عادی پس چون آن غلام
خود را شنید عرض نمود که او در هودج است زود است که سیاید با جماعتی
از مای مولای من شفاقه علت او را که بر مکر دهم از مسامت او ناس و
مناعت بینمایم بر قم تو را که اوست صاحب بر در نصیب و عام پس بودند
ایشان درین کلام ناگاه رسید مجوره که سر مالای شرمیان محل بود چون
در خانه رسول خطمی صوابه علم و اله رسید خواند شتر را پس علم غلام عرض
نمود که اهل برادر من یافتی پس بر خط است حلال الشاکل امیر المؤمنین علیه السلام
و سزدیکر محل رفت و در اینجا غلام صبیعی دید چون غلام چشم را خود

نظرش بوجه دل رباوان مولا افتاد پس گریست بزبان ضعیف و قلب حزین
 شایسته شکی و شکی آید اهل بیت النبوة پس اشرف بر زردی لطف باو بود
 که برنوا باکی نیست بعد از امر در پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را پس
 نمود رایتان فرمود که امشب بیرون روید بسوی بقیع زود است که می بینید
 در اینجا هیچ ایستاده ای بعد از آنکه بقیع من بهمان گفت چون مردم این را شنیدند
 و از حضرت تافتند و از آنجا جمع شدند پس بیرون رفت بسوی این شهر
 المؤمنین علیه السلام و با او بود ذوالفقار پس فرمود به مردم که با من بیاید تا من
 بنشانم بجای پیران چون مردم این را شنیدند همه متابعت او نمودند ناگاه
 مشاهده نمودند و آتش را که یکی بیشتر بود و دیگری کمتر بود پس اشرف را
 حل آتش قلیل شد و از آنجا او سوار گشت و او را حفری گفت پس شنیدم صدای
 مانشن صدای رعد و آن آتشها را دیدم که بعضی بر بعضی داخل میشدند و آن
 نیز چه داخل آن آتشها شد و ما را دورایت را بودیم و در پس روی صدای که آمد
 و که شنیدیم خود بر ما مستولی شد و منظر بودیم که آسمان آتشها چه خواهد کرد
 تا هیچ پس آن آتشها خاموش شدند و امیر المؤمنین علیه السلام از میان آتشها بیرون آمد
 و ما را و ما بوی بودیم چون بنزد ما آمد در دست مبارکش او سری بود که بیک
 طرف درش و دست چپ را گردان بود و در آن دست ده انگشت بود و در آن سر یک
 چشم بود در وسط پیشانی او و در آن موی بسیاری بود مانند دانه
 ما با حق حضرت گفتیم که خدا اعانت نماید تو را پس آنجا آن سر مبارک را
 در آن مجلس که علامه در اینجا بودند بسلام فرمود بر خرم بادن خدا که سر تو باکی نیست
 پس علامه از جای برخاست و آمد بنمایان و باهای صحیح و سریانی آن امام عالی مقام
 و میسوسید و گفت دست مبارکش خود را دراز کرد که من بیعت کنم و شهادت
 میدهم اینکه

میدهم اینکه نیست خدائی مگر خدائی یگانه و آنکه هر صلوات الله علیه و آله و سلم
 و نوعی ولی خدا و امر دین از وی پس میدان شد بد آنکه راه که با او بودند و
 مردم همه متعجب شدند و وقتی دیدن سر و خلعتی که پیران را پس ملنفت سر یک
 ایشان امیر علیه السلام فرمود این سر عمر و این اخیل من لا قیاس پس ابلیس
 است باو و از راه هزار خنود از حق که قتال نمود با ایشان و او بود که ما علام
 چنین کار کرد پس مردم ایشان را با این شمشیر خود قتال نمود ما ایشان با قلع حکم
 پس مردند همه ایشان را با اسم اعظمی که بود با عصا موسی که شکافته شد در نماز
 دو ارد که چو سه سند پس ملتزم شوند بطاعت خدا و طاعت رسول او تا هدایت
 یا بیدار در ارتداد انقلب از ابواسحق سببی روایت کرده که گفت من را
 داخل مسجد کوفه شدم ناگاه مردی پیری دیدم که رستونی از سستونهای مسجد
 سزار کوفه پشت دارد و حنانه میگریست که اشک از دودن ریش جاری
 بود پس من با او گفتم که ای شیخ چه چیز است که میگریستی گفت من زیاده
 حدی سال عمر نمودم و دیدم در بین موت عدالت و نه حق و نه ظلم ظاهر و واضح
 مگر دو ساعت از شب و دو ساعت از روز و من از پیری آن میگریستم من گفتم
 آن کدام شب و روز بود که دیدی تو عدل را گفت من مردم را میباید و از برای
 من ریشی بود از ناحیه سورا و در اینجا جاری داشتم از اهل کوفه که اسم او
 حارثه اعدو همدانی بود و چشم او صحیح بود و او خلیفه و صدیق من بود
 و من روزی داخل کوفه شدم و با خود چند جارا بردم و مردم که با او آشنا گشتم
 بود که اراده داشتم آنها را بفروشم و آن حبیبه را را اندم تا آنکه بعد از آن

بسجده کوفه رسیدم پس چارواهای من در اینجا موقوف شدند و من نیز ایستادم
 استنادهای را بلع نمود و استنادهای را بالا برد تا جایی که استنادهای را بود و طلب نمود استنادهای
 از جانب راست و چپ و من نیز ایستادم و استنادهای را بلع نمود و استنادهای را بالا برد تا جایی که استنادهای را بود و طلب نمود استنادهای
 نمودم و با آنچه در سرم آمده بود برای او نقل کردم پس من گفتم و بخدمت امیرالمؤمنین
 عجلت علیه السلام رویم این احوال را بخدمت او عرض نمایم چون بخدمت
 حضرت رسیدیم حضرت از آن فقه را عرض نمود حضرت با او و فرمود که تو را که
 منزل خود را و اگر از راه دوری که من همان چاروا را بکنم او هم قادر است
 استنادهای را با و پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست مرا
 گرفت و ما را در آن موضعی که خواهم و طاعتها موقوف شد پس
 روی مبارک را از من کرد و بید و بیهوشی مبارک را حرکت و تکلم نمود
 و من گفتم که من بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام میروم و بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام میروم
 و الله بر من بخیر است و من بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام میروم و بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام میروم
 و در اینجا بیدار بود چارواها را از طعام او را هر اینست میگویند
 من را و هر اینست چارواها را با من در راه خدا حق جزا میدهند پس
 گفت و الله فارغ نشد بود امیرالمؤمنین علیه السلام از طعام تا آنکه در آن
 حرها را بکنم خود را در پیش روی خود پس من فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام
 ای یهودی است اینها یکی از دو خصلت را یا بران حرها را و من در پیش
 ایشان میروم یا تو پیش رو من ایستاد امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود که
 شما دو پیش رو بود و من اینها را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود که
 رسیدن بر وجه یا یهودی مددی از رنگ ما میسر نیست و من
 تو چارواها

تو چارواها را حفظ نمائید تا من بارهای این را بردارم و یکجا جمع نمایم یا تو
 بارها را بردار و من چارواها را حراست نمایم پس من گفتم یا امیرالمؤمنین
 قوی ام بر انداختن بارهای این و تو حفظ نمائید این را تا صبح حضرت فرمود
 تو بخواب و چارواها و کتندم را من حفظ نمایم تا طلوع صبح چون صبح طلوع
 شد من بیدار شدم و حضرت بمن فرمود که برخیز که صبح طلوع شد و حضرت
 ما اینها را خود را و برین باکی نیست و کاری نکن تا من خود نمایم بسوی تو
 تعالی پس حضرت رفت با مردم نماز کرد و چون افتاب طلوع نمود
 و من جانب من از لطف معاونت و فرمود پس فرمود باز هر طرفه مهال
 خود را برکت خدا و بفرمودن استنادهای را و من مشغول شدم با آنچه مرا فرموده
 بود پس فرمود که قبول نماز من یکی از دو خصلت را یا من میفرستم تو قیامت
 از اجماع شما یا تو میفرستی من قیامت از اجماع من نمایم پس من گفتم بلکه من میفرستم
 و تو قیامت استنادهای را جمع نمایم فرمود چنین باشد چون از صبح آن کند نماز فارغ
 شدم قیامت را پس من خود را فرمود که از راهی که خواهم بی گشت بخورم و دل باز
 شوم از راهی که بعضی از شما همان فرمودند که ترا امانت خواهم خود بدین که تو
 رستی پس بامی بود تا از جانب خود فارغ شدم پس بعد از آن مرا وداع
 نمود پس من ایستاد و راه را میفرمود یعنی محضرات و الطاف پس در
 ایستاد گفتم ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
 عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الکلمة و حلیه رسول الله علی

الحق والافاض یعنی شهادت میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و نیکو
 سده و رسول است شهادت میدهم بدستی که تو عالم این امتی و حلیه را بر خود
 بر جسد من برادر دهن نور احمد نور اسلام بهترین عزله پس من بمنزل
 خود معاودت نمودم و چند ماه در اینجا اقامت نمودم پس مشق لفظی که
 شدم را امدم از رسول نمودم من گفتم که امیر المؤمنین علیه السلام بنده شد
 اللهم ان الله وانا اليه راجعون و فرستادم بزرگوارت صلوات بسیار و گفتم در اینجا
 که علم رفت و اول عدلی که من دیدم بودم الشب بود و او حردلی که دیده بودم
 در بود پس هرگز که به مکتبی ننگم و این از معجزات است که بود و شیخ معبد
 بجای بن محمد فارسی و او از پند خود امر حضرت صادق علیه السلام و او از پند
 علیه السلام روایت نمودند امیر المؤمنین علیه السلام را که حضرت فرمود پس
 رفتم روزی در پشت کوفه در پیش من بود فنبس من گفتم یا فنبس من
 انچه را که من میبینم گفتم یا امیر المؤمنین تحقیق که منظر کردانید خدا چشما
 فی نور از انچه کور است چشما می ما گفتم قسم بان کسی که دانه را شکافت
 و خلائق را خلق کرد هر اینست خواهی دید او را چنانکه من میبینم پس چشما
 مکتب نمودیم که ظاهر شد نزد ما مرد پیری بلند قامت سر بزرگ داشت
 از برای او دو چشم بود طولا گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله
 و بر کانه من گفتم از کجا می ای ای یعنی گفتم از انام گفتم کجا از او
 داری گفتم انام گفتم بد بیری نو گفتم چهر چنین میگوید یا امیر المؤمنین
 ای من قسم بخدا که حدیث منکم نور را بخدیشی از من از خدای من
 و حدیث که بنود ما بین ما ثالثی گفتم ای یعنی از تو از خدا که بنود ما
 بین شایقی گفتم بدستی که من دانستی که ما مور شدیم بجهت چهره
 ۱۴۲۲

چهارم رسیدم خدا کرد و گفتم الی و رسیدی همان نمیکنم که تو خلق نموده باشی
 خلقی را که او از من شقی تر باشد پس وحی نمود خدای تبارک و تعالی بسوی
 من که بلی تحقیق خلق نمودم خلقی که از تو شقی تر است بر و بسوی ما که حقیم
 که شما بیدان خلق را بتو پس روانه شدم بسوی مالک گفتم خدا بتو سلام
 میرساند و میفرماید سنائی من کسی را که از من شقی تر است پس روانه شد
 مالک با من بسوی نار چون بنار رسیدیم سر پیش طبقه اول را برداشت
 اموال من سیاهی که کان کردم در مالک را هر دو را خواهد خورد پس ما
 لک اش را امر نمود که بر گردد و ساکن شود پس ساکت شد پس رفت
 طبقه دوم بیرون آمد ناری که شدید تر بود از ان نار اول در ساکنی
 و با او فرمود خاموش شو پس خاموش شد و با چینی بهر ناری که میفریم شد
 تر بود از اول تا طبقه هفتم رسیدیم پس آن طبقه آتشی بیرون آمد که کان
 کردم که مرا و حالک را و هر چه خدای عز و جل خلق نموده را از او خورد پس
 پس بدست منی خود چشما می خود را گفتم ای مالک امر ما را پس را که خاموش
 شود و آتشی خاموش خواهد شد و جو اهرم مرد مالک گفتم تو بخواب و مرد تا
 وقت معلوم پس امر نمود او را که خاموش شود چون خاموش شد دیدم دور
 که در گردن ایشان زنجیرهای آتش بود در میان آتشی او بسته بودند و دریا
 کای ایشان گروهی ایستاد بودند که کررهای آتشی داشتند و ما را
 ها ایشان را میزدند پس من این را گفتم یا مالک کیستند این دو نفر گفتم
 مخوفند انچه نوشته است بر ساق کمرش و من از اقبل از ان تو اندوخت
 پیش از انکه خدا خلق نماید دنیا را بدو هزار سال که نوشته بود لا اله الا الله

الا الله محمد رسول الله ايده و نه مرتبه بعلی یعنی تائید نمود و نفرت نمود و محمد رسول الله
 پس ماله گفت که این دو نفر دشمن و ظالم این شد ملاحظه فرمایید در صحاح الحق گفت
 در نسب امیرالمؤمنین علیه السلام که کسی در شرف نسب با هیچکس نباشد و چون بگویند
 و مود که ما اهل بیت قیاس کرده می شود کسی بنا حارفا و علما و اهل بیت
 که که عداوتش با امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده از دیگرانست گفت راست می گویند
 در قول خود که فرمود ما اهل بیت قیاسی کرده نمی شود بنا احدی چگونه قیاس
 کرد چنین دایره ای احدی نمی آید که این قوم می اند که در این نیست زکریا و عیسی
 علیه السلام و دو طایفه که علی و فاطمه اند و دو سبط که حسن و حسین اند و شهیدان که سیدان
 حجت است و صاحب دو مال که جعفر است و شهید اهل مکه عبدالمطلب است و سنانی
 حجاج که اینها است و البته شدن سنان بطایفه و صاحب بزرگوار و جزو یکی
 در این نیست و انظار کسی است که نفرت این نمود و بنده و ملایم کسی است که نفرت
 این نه نفرت کرد و با این نه بنده و صدیق کسی است که تصدیق این نمود
 بنده و فاروق کسی است که فرقی کرد و باطل را بسبب این و حواری و صاحب
 کسی است که حواری این بنده و ذوالشهادتین ذوالشهادتین شد برای آنکه
 شهادت بر حقیقت و صدق این داد و خبری نیست مگر در این نه و از برای این
 و از این با ایشان و جدا نمود رسول خدا صلی الله علیه و اله اهل بیت خود را بقول آن
 که فرمود هر کسی که من میگذارم در میان شما دو حلیفه خود را که آن کتب خداست
 و برین نیست که کشیده از اسنان بن مبین یعنی چند زن شده خود را با شما میبرد
 و دیگری عمرت و اهل بیت منند زیرا که خداوند لطیف و خیر مراد از این
 و در چنین از هم جدا می شوند تا در حرم کوشش برین وارد شوند و هرگاه اینها
 دیگران میسوزند هر اینست و وقتی که مهاجرت علی علیه السلام را طلب نمود می گفت
 بدرستی که من

بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله از جعفر بود هر سبی و نسب متعلق میشود
 در روز قیامت یعنی فائده بزرگتر برب و نسب من پس این علی علیه السلام بهرگاه
 اراده نماید ذکر نمودن ایاتهای شریفه و مقامهای کریمه و مناقبهای شریفه
 او را هر اینست فانی خواهیم نمود در این طورهای طولانی را زیرا که اینها
 نسب صحیح و مستحکم و شان عظیم و ملک جسم و ملک کبر و بیجا نیست و خطیب
 و صدر رجب و احلاق حمیده او موافق نسب شریف است و نیکی افعال حمیده
 او شهادت میدهد بر نیکی افعال قدیم او و این قول دشمن اوست مولا کریم
 که علماء اهل سینه راستتر کرده است بر اهلها و فصل و تی خود و هر تفاوت بر
 دلشهای ایشان زد شد و چشم و گوش ایشان از حق بسته نشد و با شهادت
 سران گویا شد از حجت آنها اجماع بر ایشان و یکی از علماء می آید که این ای
 اجدید است بعضی افعال ترجمه ظالم او را چنین نقل کرده اند که او گفته است اما
 فضایل حضرت از کثرت و شهرت بهجائی رسیده که با وجود آن منقرض از این
 شدن سباحت است بعد از آن گفته یکویم در شان مردی که اعدایش افرار
 و از عیان بر نفیضش کرده و عفتش انکار و کتمان قضا باشد نتوانست انکار
 معلوم است که بنی امیه با اینکه مالک شرف و غریب شدند و نهایت سعی و حلیه
 در اطعام و انوار نمودند و احادیث بسیار در مطالب و معایب او را قاربت
 وضع کردند و بر منابر سب و لعن او کردند و مادی و شیعیان او را حبس و قتل کردند
 و سبقت نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و عفت او کند
 منع مایع کردند تا حدیثی که مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری کردند
 و هر چند ایشان در این امر اهتمام و سعی پیش کردند نام او بلند تر و قدس

انگار شجاعت من میتوانی که در من در غایت قنای برابر علی است ای قلب عالم
 استاده ام معاویه گفت اگر هست میکنی تو را دیدن تو را بهجت چپ خوشتر بود
 دست راستش بیکار مانده طلب دیگری میشود بجلا آنکه هر شجاعی در زرق و
فرق او را شکم میدانند و بنام او خلد میزنند و این قوت و در درش فریبناک
 در هر اتفاق و هیچکس بقوت او نبود و بهت با شفاق و در خبر را بیکس است ارجا
 کند و جدیدین کسی نتوانستند حرکتش دهند و سنگ عظیم را از سر جای برداشت
 که تمام لشکر از غمگینش عاجز بودند و اما سنی و تنش و جودش از آن مشهور است
 که باید گفت روزها روز میگذشت و شبها بگرستی میگذشت و قوت خود را
 بیکران میداد و سوره هل ای باین سبب نازل شد و اینست که ستم آل بنی بقره
 اموال نامی البی و النہار ستر او علانیه در تن او امد مر و دست که برای
 مخلسانی از یهود بدست خود آب میکشیدان قدر که دست حق پرستی گرد
 میشد و جبریش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست گفت
 این که آنحضرت اسخای ناک بود و در سخاوت و جود بحدی بود که خدا ترانه
 بود و پسندیده و هرگز بسایل نه نگفته حتی آنکه منافقی از خدمت آنحضرت
 او گردان شده بجز معاویه رفت که دشمن ترین بود نسبت با آنحضرت و نسبت
 سنی در تهبت و عیب و محضت با او مینمود و گفت از پیش خجیل ترین را
 مردم معاویه گفت و ای بر تو او را بخیل میکنی و حال آنکه اگر خدا ارطو
 خانه از گاه داشته باشد ملا را بیشتر بصدق میدهد تا هیچ از او نماند و است
 که خانههای اموال را تصدق میکند تا آنکه بیاروب نموده بر جاییش تمام میکند
 و دست که بمالهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگر ز فریب دهید که من شما
 را ملاقات کنم که هرگز رجوع ندارد و با اینکه تمام دنیا در تعریف او بود چون
 از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو جلیب ترین و عفو کننده ترین

مردم بود

مردم بود از کسی که با او بودی مینمود و محبت این قولی معلوم است از آنچه کرد با عمار
 خود را و این سخن حکم و عبادت من الزمیر و سعید بن العاصی که در جنگ جمل شریک
 مستعد شد و بعد از آنکه همه اسیر شدند همه را رها کرد و متصرف این شد
 و تلافی نمود با آنکه عبادت بن را بر سر در میامردم او را دشنام میداد و بیاد
 لبیم و احق نام میرد وقتی که او را اسیر کرد سر داد و گفت برو تا تو را به سیخ
 و پیش ازین نگفت و آنچه عایشه با او کرد چون بر او ظفر یافت نهایت میرا
 و شفقت با او فرموده و افضل همه شمشیر بر او و بر او آتش کشیدند و ناکر او
 کردند و چون بر این ظفر یافت شمشیر از این بر دشت و امداد و اموال
 و اولاد این را بکلان داشت غارت کند و آنچه در جند حقیق با معاویه کرد
 که اول لشکر معاویه سراب را گرفته ملازمان آنحضرت را از آب منع کرد اند
 و بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و این نیز معاویه ای بی ایمان
 ای با گفتند تو هم این ترا از آب منع کن تا از تشنگی هلاک شوند و این جهت
 شک نباشد فرمودند و الله آنچه ایشان کردند من نمیکم و شمشیر من معنی از این است
 و فرمود طوف از آب را کشودند که آنها آب بر دارند و اما جناد در راه جدا
 معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهد نیست بلکه جناد مخصوص است
 و هیچ کسی دیگر را سوای او جهاد نیست و در این باب اظناب می غایب است
 زیرا که جناد آنحضرت از امور جزو ریه متواضع است و اما قضا محبت آنحضرت
 آنحضرت کما انعام فنی و تسبیح بلغاء و راستاد خط است بلغاء کلام او را گفته
 که در کلام انبیاء و فوق کلام الخلق کسی از خدمت آنحضرت پیش
 معاویه رفت و گفت از پیش عاجز ترین مردم از کلام مردم گفت کلامی
 بر تو او را حرم میکنی و الله که را و صحت و ملاحت را بر قریش کسی غیر او

که استادن قراءت هر شکر دان اویند و قرائت همه منتهی بایست و هم بنام
 باوجودین و آثارای و تنه برایش از همه صواب تر و تنه برایش از همه
 صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا و امراء رجوع باو میشود
 عمر او از هلاک نگاه داشت و عشا ترا از مخالفت امر او دران بلیغ کرد
 و اگر لطافت رای میکرد چنان خود را از ان ورطه بر میبرد و آنکه دشمنان
 گفتند که او صاحب رای نبود پیش ان بود که موافقت شریعت میشود
 و خلاف حکم دین نمیفرمود چنانکه او گفته که اگر نه رعایت تقوی بود
 من از همه ریاست تر بودم و خلفا و دیگر برای او در هر چه را صلاح میشد
 عمل میکردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود و ظاهرست که کسی را اگر انرا
 رعایت حکم دین کند دنیا پیش بنظم تر از کسی است که پیروی دین بداند
 اما سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستی بغایت بود و رعایت و
 خود نمینمود تا بدینکه ان چه در ان مملکت معلوم است از انچه بایر از خود
 و امثال او کرد و انچه میان انودیم صفای شریعت و واضح شد که در هر امته
 او بر همه مقدم است و امام عالم است و چه توان گفت از وصف کسی که کار او
 یا تکلیم نبوت و مصلحت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد دیگر
 صورتش را در معبد خود میگذارند و جمعی از ملوک ترک و آل یونان برای
 و تبرک صورت انحضرت را بر شیشه های خود از حقه طفره حضرت نگاشته اند
 میدانسته اند و چه گویم در شان مردمی که همه کسی میخواهد که از او و مسوس
 او را بشناسد حتی مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را ستود و بزرگتر خود میدانند
 و خود را مسوس مالو میکردند تا حدی که در روز احد از اساتید در شان او در جمعه
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گفتند لا سیف الا ذوالبغفار و الا
 الا می و چگونگی در شان کسی که پدرش ابو طالب است معبد بطی و بیخ قدس
 در پیش مکه

در انیس مکه گفته اند کم است فقیری که بایر شای سر رشت بخند و ابو طالب
 با کمال فقر بزرگ بود و او مستکلف محظوظ در بیت حضرت رسول بود و ان
 حضرت تا ایام بزرگ و انحضرت را از منزلاد کفار محافظت و حمایت مینمود تا
 او در حیات بود انحضرت از وطن خود محتاج هجرت و احب رفعت نشد و بعد
 از رفتن او از دنیا حق تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رود که دیگر نور زین
 جنان در یاور می نمایانده و انحضرت با سپیدی باین رعیت ناز بر عین حاتم
 القین رسید ابله و آخر نیست و برادرش جعفر طیار با مادرش که خیار در
 ان سبب شد و عالمیاد بر شای سید شای اهل حاتم پدار نشی پدرش را از انکه
 و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خوش بگوشت و چون او مقرب است
 و نور روحی با نور و متقل و رفعت پیش از خلق ادم تا صلب عبد المطلب
 و بعد از عبد المطلب در صلب عبد الله و ابو طالب از هم جدا شدند و و
 سید عالم بهم رسیدند اول مندر و ثانی هادی چگونگی در شان کسی که بر
 همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخند اینها آورده و قتی که همه کس
 مشغول عبادت اعمار بودند و هیچ کسی برود تو حمید الهی سبقت ندانسته مگر
 رسول خدا که رایت سبقت در عالم افرشته اکثر اهل حدیث برانند
 که او از همه کس بیشتر متابعت حضرت کرده و با و اینها آورده و خلاف این
 نگفت مگر انکه در ان نموده مگر دو کسی باین و انحضرت خود فرمود
 ان الصديق الاكبر و ان الفاروق الاول اسلمت قبل الاسلام الناس

گفتند و الله که بر او طالب نمیتواند بخواند از قرآن نیز این سوره و الا میگوید
 ما ما غیر این سوره را راوی گفت پس این خبر با محبت رسید فرمود و ای
 بدرستی که من مبتسم ناسخ و منسوخ قرآن را و حکم و متشابه انرا میدانم
 انرا از رسول او و حرمش را از معالی او و الله را که نازل شد بر محمد صلی الله علیه و آله
 حریف مکرانکه من میدانم که در کی نازل شد و در چه روز نازل شد و ای
 ایاهی خوانند این اییه را ان هذ لفي التحيات الاولى لعنت ابراهيم وموسى
 و الله نزد من است علم آنها که ارش بر دم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آرش
 برد انحضرت آنها را از ابراهيم و موسى و ای بر این و الله منم که نازل شد بر
 انیر و تفسیرها اذن و اعید یعنی فرامیکرد و ای کوش فرامیکرد و ای کوش
 میبود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس جبرئیل صلی الله علیه و آله را بوی فرامیکرد
 من انرا اوفوت میشد ان از دیگران پس وقتی که سیر من می امد می رسید
 من و از جده بن سنان از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انحضرت
 گفت که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نزد ما هیچکس هست که مهر حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله در ان هست و در ان هیچکس هست که نشت قبیلست که رفتی
 که نیت در اسلام برای این قبیلست و ارا ان قبیلست که قبیلست معنی و باطل
 و فرمود ای گروه معنی و باطل را در نماز بر من عطا می خور در ان شما در ان
 از سری شما نزد مقام مجید مقام محمود بدیستی که شما دوست ندارید
 و من دوست ندارم شما را هرگز فرمود که هیچکس میکیم که و غی
 که مضروب شود از ان باطل و فرمود که اگر گفتید بیت المال مالی
 مهر زنگ از انیه بود پس فرمود که انرا تقسیم نمائید بین قبیلست
 و باطل و از سلیم بن قیس روایت نمود از امیر المؤمنین علیه السلام
 که حضرت از

که انحضرت فرموده بودم من وقتی که رسول میگردم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 جواب میفرمود پس نازل نشد بر محضرت اییه در شب و نه روز و نه در اسب
 و نه در زمین و نه در دنیا و نه در آخرت و نه در حمت و نه نار و نه در سیاهان
 و نه کو و نه روشنی و نه ظلمت مگر یکم خواند اسرا بر من و املا نمود انرا بر من
 و نوشتم من انرا بر دست خود و تعلیم نمود بمن تاویل و تفسیر و حکم و
 متشابه و حاصی و عام انرا و کیفیت منزل انرا و در کجا نازل شد و در کی
 نازل شد تا روز قیامت و خوانی خود را از برای من اییکم عطا نمائید
 بمن فهم و حفظ انرا فراموش نکردم اییه از کتاب خدا را و نه بر انکی که
 نازل شد که املا نمود انرا انحضرت بر من و از بکر بن اعین روایت
 نمود که گفت خبر داد مرا کسی که شنیده بود از حضرت باقر علیه السلام انحضرت
 فرمود بیرون نرفت بسوی مردم از ان بابنهائی که تعلیم نمود رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و از اسما بن جعفی علیه السلام مکر یک باب یا دو باب راوی گفت چنان
 طلق من است که بکتاب فرموده باشد و از حضرت بن معمر از حضرت صادق
 علیه السلام روایت نمود که انجینا فرمود که امد ابو بکر و عمر بسوی امیر المؤمنین
 علیه السلام در هکذا میگردن شده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدیث
 نیت که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بایست انچه گفتید که من شما را
 حاضر نمودم در امر رسول خدا صلی الله علیه و آله زیرا که او فرمود منی
 بیند محورت مرا احدی غیر تو مکرانکه کو میشود پس من نمی خواهم
 که شما را از انکم مان و اما انچه گفتید از افتادن من سراپای انچه
 از برای ان بود که من را از میفرمود زیرا که بمن تعلیم نمود هزار
 حرف را و امیشت از حرفی هزار حرف نیست من که مطلع نمائیم شما را

بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و از محمد بن یعقوب روایت نمود از
حضرت صادق علیه السلام که گفت گفتم یا نجاشی بدترین کسی که میگوید
که نفسی بطن علم در قلب او یا انداخته میشود در سینه او حضرت فرمود که علی
علیه السلام حدیث بود را وی گفت چون کسی این را شنید نو عظیم محرم
ایشان و بسیار گفتند بر آنحضرت تا آنکه آنحضرت فرمود که علی علیه السلام در
روز بی قرین و سنی بطریق جبریل علیه السلام در همین او و میگوید و بسیار
او باو حدیث میگفتند و از اشیاء بسیار از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت
نمود گفت آنحضرت در مسجد کوفه تقسیم مینمود بمردم عطرها تا که از بیرون
آنحضرت و گفت یا امیرالمؤمنین بهم مردم عطرا اگر امت و مودعی غیر این بود
مرا و حضرت باو فرمود ساکت شوای رو دریده اینجا که خون حبیبی را میروی
بر غیر روش زنان یعنی از دبر میروی چون آن زن این کلام را از حضرت شنید
پشت کرد و بر سبک از مسجد بیرون رفت و درین حرکت که یکی از منافقین و
معاندین امیرالمؤمنین علیه السلام بود از عقب آن زن از مسجد بیرون رفت
و به آن زن گفت چرا چون این سخن را شنیدی بیرون آمدی از مسجد
مطعونان ملعون گفت و الله آنچه هست این گفت دروغ گفت و درین وقت
و بر آنچه خبر داد احدی مطلع نشد مگر آن غیر خدا و مادر من پس اجماعی بود
امیرالمؤمنین علیه السلام را که گفت یا امیرالمؤمنین من از وقت ما در آن
و از او سوال نمودم آنچه تو باو نسبت دادی او بهمه آنها اقرار نمود و نو
از کجا دانستی آنرا پس آنحضرت باو فرمود بی رستی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و آله تعلیم نمود بهمین هزار باب از حلال و حرام را از انجیزی که بود و کذب است و
آنچه خواهد بود تا در دنیا میست و وای شود از هر یاف از آنها هزار باب
پس آن هزار باب است حق آنکه دانستم علم منایا و بلا یا و قضا یا و جواب
حق هر چیز

حق هر چیز را و دانستم مذکرات از زبان او و مؤنثین از رجال را و از علی بن موسی
علیه السلام روایت کرده است که شخصی از آنحضرت سوال نمود بعضی از حق و اقرار
و از آنحضرت فرمود که خدا تعلیم نمود قرآن را سوال نمود از خلق اما خدا تعلیم
حضرت فرمود آن امر را که من است تعلیم نمود آنرا که هر چیزی را که محتاج میشود
مردم بسوی او و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود
که حدای تبارک و تعالی علم را شش چیز قرار داد هیچ چیز را بعلی علیه السلام
و لا و در آن دیگر او را شش بجز مردم نمود این شش شیء این عباس روایت کرد
کرد است که در تفسیر حسن گفت که حم اسبی است از اسبها و حدای حسن علم
علی بن ابی طالب علیه السلام است که سبقت گرفت بر هر جماعتی و باید گفت
بر هر فرقه و ایضا از اسبهای روایت کرده است که گفت هر من الخطا سا
میرالمؤمنین علیه السلام گفت یا اباعحن مد رستی که تو تعجیل مینمایی در حکم
و جواب هر چه را که از تو سوال می آیند گفت چون حضرت ابن ابی طالب
جاهل را شنید گفت که مبارک خود را ظالم نمود و استار با نکستی
خود و فرمود که این چند است هر کف پنج است حضرت فرمود ای ابوحنیف
تعجیل نمودی در جواب گفت برای آنکه مخفی نبود این بر من حق است
مردم من سرعت کنند و نرم در آنچه که سر من مخفی نباشد و حکمی از
احکام بر آن جاهل مخفی و مشکل شد و با بعد از حق نژاد نمود پس حق
حضرت را نوشت که در آنچه حاضر شود برای آن حکم و ریع نژاد در جواب
فرمود که علم پیشش میریزد و او کسی نمیرود پس عمر آن قوم گفت که در
آنجا سخنی از اینها شنیده است که علم از او ظاهر میشود نزد او باید
رفت و او نزد کسی نمیرود پس عمر بان کرده نزد آنجا رفتند دیدند

که آنحضرت تکبیر برپایل نمود پس سوال نمودند مسئله خود را و جواب فرمود هر که
گفت بخفیف بخور دل نمودن قوم تو از تو بدتر است که تو احقی باین امر و در وقت
در جواب آن مکار فرمود روز قیامت روز میقات است یعنی هر که در آن روز
در آنرا خواهد شد و از یونس بن عبید روایت نمود که گفت عمر بن الخطاب
که میگفت بار خدا یا من پناه ببرم از غضبه که علی علیه السلام نزد من و مرا
و از سعید بن ابی خصیب و غیره روایت نمود از امام ناطق حنفی که
الصالحات صلوات الله و سلامه علیه که آنحضرت فرمود یا بنی ابی لیلی ناسی ما
که ایا نوحکم میکنی میان مردم ای عبد الرحمن گفت بلی یا بنی رسول الله فرمود
بچشم چیز حکم میکنی گفت بکتاب خدا فرمود آنچه را که نیایی در کتاب خدا
گفت از سنت رسول خدا و آنچه را نیایم از اینها اخذ میکنیم از منی سزاوارتر
چیزی که این اجتماع نموده باشند بر آن فرمود هرگاه اختلاف نموده
پس بقول کسی اخذ میکنی گفت بقول هر که اراده نمایم و خواسته باشد و
مخالفت می نمایم قول بقی را فرمود ایا مخالفت می نمایی قول علی را در
آنچه بتو رسید که او حکم نمود باشد گفت کاهست که مخالفت میکنم بگوید
غیر او فرمود با او عبد الله چه می گوئی در روز قیامت وقتی که گوید رسول
خدا صلی الله علیه و آله ای پس در کار من باین مرد رسید قول من و او مخالفت قول
من نمود این ابی لیلی گفت کجا مخالفت نمودم قول او را یا بنی رسول الله فرمود
که رسید بتو قول که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که علی علیه السلام انصاف
شهادت گفت بلی فرمود وقتی که قول علی را مخالفت نمایی مخالفت نمود
قول رسول خدا را پس صورت ابی لیلی در آنی از رو کشت و ساکن شد

در روایت

در روایت کرده است که بودنی صلی الله علیه و آله که وقتی وحی مار می شد بر او پرتاب
صبح نمیکرد مگر آنکه خبر میداد از ابی اعلی علیه السلام و وقتی که نازل میشد بر او وحی
در روز پس غب نمیکرد مگر آنکه خبر میداد بعدی علیه السلام و روایت نمود از نجباء
وقتی که اتفاق نمود دینار را در نجف و رسول فرموده مسئله را و کثود شد
از برای او از آن مسایل هزار باب و کثود شد از هر بابی هزار باب و پس
شد در حین وصیت بنی صلی الله علیه و آله و بعد از کفن او چنانچه این شهر است
روایت نمود از ابان بن ثعلب و حسین بن معاویه و سلیمان بن الجهمی و
اسعیل بن عبد الله همه ایشان از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود
وقتی حاضر شدم و وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و روی علیه السلام
و داخل نمود سر خود را با او در زیر لحاف حضرت باو فرمود یا علی وقتی که من
همی مرا قتل ده و کفن کن پس بعد از آن مرا نشاند و سوال نمود از من و من
آنچه گویم و در روایت دیگر کریستاکفن مرا بگیرد سوال کرد و الله سوال نمیکند
از چیزی مگر آنکه جواب گویم تو را و در روایت دیگر خبر از مراد رهنی بان
چیزی که میشود تا روز قیامت و در روایت دیگر فرمود که در اینجا هزار
باب از علم تعلیم من نمود از هر بابی هزار باب مقتوح میشود و آرام مسلم
رضی الله عنهما روایت کرده است گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن کتاب
داد و فرمود که هر که طلب نماید این کتاب را از تو از آنها که می شنیدند
جای من بده از با او و من اینجا داشتم در خلافت ابا کریم و من
و ایشان از من طلب نمودند چون مردم باین مؤمنین علیه السلام بیعت نمودند

پس از خبر فرود آمدن بن مرور فرمود و فرمود ای ام سلمه بیا و روان کن رکعت
 داد رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت تو صاحب انی و مرود بلی بی بلو دادم و بام
 سلمه سوال کرد که چه چیز بود در آن کتاب گفت هر چیزی که هست تا در کتاب
 و در روایت ابن عباسی چون عبد الله بن عامر ان کتاب را نشود و نظر عبد الله بن عامر
 در و فرمود که این علم ابدست و از سودی روایت نمود که من نزد عمر بن خطاب
 بودم ناگاه رو نمود کعب بن اشرف و مالک بن صفی و حتی ابن اخطاب گفتند
 بدرستی که در کتاب شماست که گشادی بهشت و احد بقدر رکشادی هفت است
 و هفت زمین پس همه این هشتاد روز قیامت کجاست عمر گفت من ندانم
 پس ایشان در این حرف بودند ناگاه داخل شد برایشن علی علیه السلام بایشان
 فرمود که شما چه چیز شنیدید پس از آن یهودان از آن جاهل نادان مایوس شدند
 روید ریای علم امامت نموده آن مسلم را سوال نمودند حضرت در جواب
 این که فرمود پس خبر دهید که می میرد در و روفتی که می آید شعبه و کی
 میرود شب و وقتی که می آید روز گفتند و در جواب انجناب که در علم خبر
 حضرت فرمود چنین است چنانچه انجناب بخدایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 آمد و خبر داد انجناب بران پس نازل شد ای شریف ما سلمو اهل الزکری
 انکم لا تعلمون یعنی سوال نمائید از اهل بیت طا هر پس صلی الله علیه و آله
علیم اجمعین انهم را ندانند شاذان بن جریریل و غیره از عمارین را
 از آنسر و در روایت نمودند که گفت بودم با امیرالمومنین علیه السلام
 بعضی از غزوات پس مرور نمودیم بودی که مملو بود از مورچ پس
 من گفتم یا امیرالمومنین ای کسی هست از خلق حق تعالی که بداند
 عدد این مورچه ها را فرمود بلی یا عمار من می شناسم مردی را که بداند

عدد ادا

عدد ادا و میدانم چه فرمود از او ذکر است و چه مقدار از او انانیت بی گفتم
 ان مرد کیست ای مولای من فرمود ای حق را بخوانی در سورہ پستی
 و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی هر چیز را احصا نمودم ما در امام
 گفتم بلی ای مولای من فرمود منم ان امام مبین ابن شد انوب از
عبد الله بن مسعود روایت نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله انک
 فرمود تقسیم شد حکمت مرده جز و پس عطا کرده شد علی علیه السلام ند
 چند و بر سر بر مردم یک جز و و جابر و ابن عباس روایت نمودند که
 ای بن کعب خوانند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و استغ علیکم بعد من هره
 و باطله حضرت فرمود بگو و هی که نزد او بودند که در میان ایشان بود ابو بکر و ابو
 عبید و عمر و عثمان و عبد الرحمن که بگویند چه چیز است اول نغمی که حد شهادت
 مان گرامی داشته و بشما عطا نموده پس هر یک ایشان را جزیر گفتند معنی
 ارماکول و بعضی از ملبوس و بعضی از لوازم بعضی از ازاواج گفتند چون سکت
 شدند حضرت فرمود یا ابالحق تو بگو حضرت امیر علیه السلام فرمود بدرستی
 که خدا خلق نمود مرا در خالق که من چیزی نبودم پس احصا نمود من و قرآن
 مرا صاحب حیات و نکر دانید مرا از غیر ذی حیات و اینک انانیت نمود مرا در
 بهترین صورت و اعدل ترکیب پس از برای او است حد و گردانید مرا در
 فکر و فکر کننده و نکر دانید مرا بلم نسبت کننده و اینک گردانید از برای من
 التهای که درک مینمایم با شما چیزها را و قرار داد در من جنم بیضا
 و اینک هدایت نمود مرا بدین خود و نکر دانید مرا از راه خود و اینک
 قرار داد از برای من در محل بازگشت حیات دایمی که انقضای نیست

ار برای او و آنکه گردانید مرا مالک و صاحب اختیار و مملوک کسی نگردانید و سخن
 گردانید از برای من است و زمین خود را آنچه در این است و ما بین این دست خط
 نمود و مرا از مردان قرار داد که صاحب اختیار زن و کنیز خودم هستم و مرا از این
 قرار داد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از هر کلمه که آنجا میگفت میفرمود
 که راست گفتی پس بعد از آن فرمود دیگر چه چیز است حضرت امیر علیه السلام گفت و
 ان تعدون نعمة الله لا تحصوها یعنی هرگاه بشمارید نعمتهای الهی را نمیتوان
 بد احصا نمود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بقبول نمود و فرمود که در آباد
 تو را خلعت یا ابا الحسن تو وارث علم منی و بپاک کنی از برای امت من انما
 اختلاف نمایند بعد از من نه زن بن حبر شیل و غیر او از عید المذکر تا شیل
 روایت کرده اند که گفت لوحی یافتند در قبر زمازی که در و نون نشسته بود
 رنج هزار و بیست سال بخط سریانی و مضمون آن این بود که چون من در
 واقع شد ما بین موسی و خضر علیهما السلام آنچه مذکور است در سوره مائده در
 سفینه و غلام و جدار موسی علیه السلام وقتی که رجوع نمود بسوی قوم
 سوال نمود هر دوی از او آنچه تعلیم نمود با و حضرت موسی علیه السلام فرمود
 که آن عجبی است جهالتی مفر نیست و لیکن چیزی عجیبی مشاهده نمودیم که
 چه بود موسی علیه السلام فرمود که مادر کنار دریا بخت ده بودیم تا که در رود
 طبری بهیئت خطاب پس نازل شد بر دریا و از آب آن صدف ریخته
 و بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر گرفت بجانب مغرب انداخت و قطره
 سیوم را گرفت بجانب جنوب انداخت و قطره چهارم برداشت و بجانب شمال
 انداخت پس قطره گرفت بجانب استوا انداخت و قطره دیگر گرفت بجانب
 زمین انداخت و قطره دیگر گرفت بجانب و بالا انداخت پس بر او از خود را نظر
 و ما متحیی ما ندیم

و ما متحیی ما ندیم و تمیید لیتیم صحت فعل شریف و اما کلام حق تعالی ملکی رب بصورت آدمی
 نزد ما فرستاد و گفت چرا چنین متحیی لیتیم ما متحیی بعد فعل آن حرف گفت تمیید
 که چه اراده نمود حرف گفتیم که بعد از آن حضرت آن ملاک گفت آن حرف میگوید قسم بحق
 آن کسی که مشرق و مغرب را قرار داد و مغرب را مغرب قرار داد و استخرا را استخرا
 نمود و زمین را زمین نمود هر اینها معصوم میگردد اند خدا در آخر آن را بهیئت
 اسم او احدیت و از برای او وحی است که اسم او علی است علم شد در جنب علم آن
 دو بزرگوار مانند این نظر است در جنب این دریا کلمه ای از خاتم برقی نش
 کرد که جمع شد و یهود سرور این الجالوت که عالم بزرگوار است بود و گفتند با و که
 میاریم نزد این عالم یعنی امیر مؤمنین چون آمدند بابت ن گفتند که او در فرست
 پس انتظار کشیدند تا آن حضرت بیرون آمد پس راس الجالوت با حضرت
 گفت که ما امیریم از تو سوال نمائیم فرمود سوال نما یا یهودی از آنچه میخواهی
 گفت سوال میکنم تو را از پروردگار تو که می بود حضرت فرمود خدا همیشه بود
 و از برای او کون و کفایت و کم نمیشد و از برای او قبل نیست و اوجیل
 هر قبل است و از برای وجود او غایت و منتهی فی نیست و غایت هر چیزی
 با و منتهی میشود و او غایت هر فایده است پس راس الجالوت بان یهودان گفت
 که برگردید که او عالم است بان چیزی که میفرمائید واضح بن بیان از امیر مؤمنین
 علیه السلام روایت نمود که آنحضرت فرمود قسم با نفسی که در دست و قدر بحق و کرامی
 دشت اهل بیت او را نیست چیزی که طلب مینمایند حرز از سوختن و زلزله
 شدن و دزدیدن و سرکشی نمودن دایه از صاحب خود و کم نشد و کبریا
 نظر آنکه حرز همه اینها در قرآن هست پس هر که میخواهد از آن سوال

نمایان پس مردی برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین جردن مرا از اینجایی بکشد
 ادبی را از سوختن و غرق شدن فرمود بخوان این آیات را الله التی ترکت
 وهو یستولی الصالحین و ما قدر الله حق قدره تا سجاده و تعالی حق ترکت
 پس هر که بخواند این آیات را تحقیق همین میشود از سوختن و غرق شدن
 گفت پس انهد خواند و آتش حق نهاد همسایه را سوزانید و بخانه او رسید
 پس مرد دیگر برخاست گفت یا امیرالمؤمنین دایه من بمن پرستی بینما بودی
 و من را در خونم فرمود بخوان در گوش ریت او و الله اسلام من فی السموات و الارض
 طوبی لک و الله تر جعوتن پس انهد این آیه را خواند و بگریه میگریست
 و مرد دیگر برخاست گفت یا امیرالمؤمنین زمین ما زمینی است که سباع در آنجا بسکون
 و در منزل ما داخل میشود و از ما نمیکند رد تا صد می نمایند فرمود بخوان لقد
 جاءکم رسول من انفسکم کمنیز علیہ ما کنتم حرین علیکم بالامؤمنین رؤوف الرحیم
 فان توفیق فی حبی الله لا اله الا هو علیہ توکل و هو رب العرش العظیم
 پس آن مرد خواند دوری نمودند از او سباع پس مرد دیگر برخاست و گفت یا
 المؤمنین بدستی که در شکم من آب زرد هست یعنی شرف را ایما این
 شفا ان هست حضرت فرمود بای بالله و بهم و دنیا و دینا و کلین بنویس را
 خود آیه الکری را و بنویس و بیای نام او و ذخیره قرار ده انرا در شکم تو
 پس شفا یابی باذن خدا عز و جل پس انهد چنین کرد شفا یافت پس
 دیگری برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از علاج کم شده و مرده
 بخوان می را در دو رکعت نماز و بگو یا هادی یا قاضی یا قاضی یا قاضی
 علی صاتی پس انهد چنین کرد و خدا ضایع او را با و برگردانید پس برخاست
 مرد دیگر و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از علاج که ریخته فرمود بخوان
 کلمات

کلمات فی بحر لقی بغشه موج من فوهه موج تا و من یجعل الله له نوراً له
 من نور که گفت انهد خواند برکت بسوی او که بخت او پس مرد دیگر برخاست و گفت
 یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از علاج دزدان سر که هبته ارمن میزدن پس
 بعد از چیزی در شب فرمود بخوان وقتی که در رخت خواب داخل شدی
 قل اعوذ بالله اودعوا الریح ایا ما تودعون تا ذکر تکبیر پس فرمود امیرالمؤمنین
 علیه السلام هر که بخواند در زمین خرابه غیر معوره پس بخواند این آیه را
 ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی
 العرش تا تبارک الله رب العالمین حراست بینما یل او را ملائکه و در
 میشوند از او شیاطین گفت پس مردی رفت بقریه خرابه رسید و خوابید
 در آنجا و این آیه را خواند پس دو شیطان آمدند یکی بر بدن او چسبید
 و فرزد و آن دیگر گفت که او را مهلت ده چون انهد بیدار شد این آیه را
 خواند پس آن شیطان برین خود گفت خدای بی نور اجماع بها لولا
 حراست نما او را تا صبح چون صبح شد رجوع نمود بسوی امیرالمؤمنین علیه
 السلام پس عرض نمود بسوی انجاء انچه نوشته بود حضرت با و فرمود
 که در کلام خود مشا هله انودی شفا و صدق مرا و انهد بعد از طلوع
 افتاد بان موضع معاودت نمود ناگاه اثر موی شیطان را مشاهده نمود
 که بر زمین کشیده بود صاحب کتاب را بر کمر از میس صفا الله عنه را
 کرده است که گفت من شبی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون کو فر رفتم
 و چون حضرت به مسجد جعفری رسید روی حق جوی خود را بجانب قبله
 نمود و چهار رکعت نماز بخواند و بعد از سلام دستهای مبارک خود را
 کشود و گفت الی کیف ادعوت و قد یهتک تا اخر دعا خواند پس از آن
 مسجد بیرون آمد و من در عقب سران سر راه میرفتم چون به مسجد

رسید حقی در انجا کشید و فرمود من ریشهها را که از این خط تجاوز میکنند از
 نظر من دور شد و ان شبی بود بسیار تاریک و من با خود گفتم ای نفس از تو
 میخوای در افتادی و از برای او دشمنانی هستند و با این تو چه کنی
 در ای نزد خدا و رسول او بخند سوگند که بطلب او میروم تا بر احوال او مطلع
 گردم که مخالفت امر او باشد یا نه بطلب او میگذارم تا که دیدم که حضرت سر مبارک
 خود را بجانب کوفه ای بزمین انداخته و بان کوفه را در گودال سخن میگفت و ان کوفه را بزمین
 حیات سخن میگفت و چون از رفتن من مطلع شد بجانب من ملتفت شد و فرمود
 کیست گفت منم بشم و فرمود ای بشم ایامی نگردم تو را که از ان خط تجاوز نکنی
 کردم ای مولای من رسیدم بر تو از دشمنان و دل من تاب نیامده فرمود
 ایاستین ای چیزی از سخنان من گفت من نیافتم چیزی از تو فرمود ای بشم
 در سینه من اسرار چند هست و چون بشم من از ان تسلی نمایم و منی را که
 گود منمایم و اسرار من میگویم و منم اسرار را بر زمین میریزم پس هرگاه
 هر کباهی که از زمین او بدست من است سر می روایت نمود که وقتی که
 حضرت ملاقات نمود مولی علیه السلام را و گزشت آنچه گزشت بمن این است
 که تنگی اموال خود نمود فطره از دریا بین انداخت بر دست مولی حضرت مولی
 علیه السلام مخضر گفت این چه چیز است حضرت گفت این نوعی میگوید که نیست
 علم ما و علم سایر اولین و آخرین در جنب علم وحی پنهان است مگر ما و تنگی
 فطره در جنب این دریا و از این عباسی روایت نمود از امیرالمؤمنین علیه السلام
 که انجنا شرح نمود از برای من در یکشب از اول شب تا وقت که هرگاه
 سفیدی جوهر را با بسم الله و او را بخواند و ستمود بین و فرمود هرگاه
 ستم با من جمل ستم را با میکنم از نفس بسم الله و با فرام روایت نمود که
 روزی حاضر شد در مجلسی عمر بن الخطاب و سرور او بود کعب الاحبار
 یس عمر کعب

یس عمر کعب گفت یا کعب ای تو حفظ داری توره را کعب گفت من حفظ دارم یس ای
 او را یس دردی در پهلوی عمر بود و کعب گفت یا امیرالمؤمنین سوال من از کعب که
 بود خدا قبل از آنکه خلق نماید عمر را و از چه چیز خلق نمود ای را که یس
 او گفت است عرش را و از چه چیز خلق نمود ای را که بر روی او کوفت عرش
 خود را یس عمر گفت یا کعب آیا نزد تو هست ازین علم کعب گفت ملی یا امیرالمؤمنین
 یا قیوم در اصل حکیم بدستی که خدای تبارک و تعالی قدیم بود قبل از خلق
 عرش و بود بر عرش بیت المقدس در دهوی یس چون اراده نمود که خلق نماید
 عرش خود را نف نمود تنی که از ان بود دریا های خامه و لاج دایره یس از
 اینجا خلق نمود عرش خود را به بعضی از خانه که در زیرش بود یس ان عمر بعد
 بیت المقدس است ابن عباس گفت که علی بن ابیطالب علیه السلام در اینجا حاضر بود
 یس عظیم داشت ابن را بر پرده کار خود و بر تخت بر یا بنهای خود و تکان
 داد رخت خود را یس عمر قسم داد او را که بنشیند انجا بجای خود یس ان امام
 سلیم بجای خود قرار گرفت و عرض کن برین ای خواص چه میگویند تو
 درین بابا ابوالحسن نیافتم تو را مگر بدل کند و همه را بفرج یس حضرت امیر
 السلام ملتفت شد بجانب کعب و فرمود غلط کردند ای ستم و تحریف
 نمود بد کتب الهی را و افترا بستند بر خدا ای کعب و ای بر تو بد رستی
 حن که کان کردی بر منید ارد جلال او را و کنجایش ندارد عظمت او را
 و هوایی که ذکر دی نمیکند در جلال و عظمت او را و اینها هرگاه بودند
 محره و هوای قدیم با او هر آینه شریک او نبود در قدم و خدا از ان عزیز تر
 و جلیل تر است که برای او مکانی بپندد و الله نیست چنانکه میگویند ملحدون

و در چنانکه گمان میکنند جاهلوت و لیکن بود خدای عز و جل و نبود ملامت بختی
 که درک نماید او را اذهان و قول من که میگویم که بود جبر میدهم سر خدا و او
 خلق نمود انس و تعظیم نمود میان را بمن هر اینکه بطریق بنیاد بخت او
 بود پروردگار مادی و مادی بود و صاحب قدر است بر هر چه خواهد
 بهما خدای عز و جل و قدر است او بر هر چیز پس ایجاد نمود آنچه اراد نمود بملک
 که خدا شد پدید از برای او و نه شجره که داخل شده باشد بر در آنچه او را
 و حال آنکه او عز و جل و جلیل است خلق نمود نور را و خراج نمود از غیر مانده و شئی
 پس خلق نمود از وظلت را و قادر بود اینکه خلق نماید ظلمت را نیز از غیر
 شئی چنانکه خلق نمود نور را از غیر شئی پس خلق نمود از ظلمت نور و خلق نمود
 از نور یا قوتی که کند کی ان مثل کند کی مثل هفت است و هفت زمین بود
 پس زجر نمود ان یا قوت را پس اب شدن از هیئت جلال و الجلال را
 و تاقیامت خواهد از زمین پس خلق نمود عمرش را از نور او و گردانید از عالم
 بر بالای اب و از برای عمرش است ده هزار زبان تسبیح میبندد خدای بهر یک
 از ان زبان بده هزار لغت نیست در لغتی که شبیه یکدیگر نیست و دیگر بود
 عمرش او بر لب و پائین تر از دست عجب انوار و اینست مراد از قول آنکه
 عمرش او بر لب بود و ای بر تنای کعب کسی که اب در یافت او پند شایسته
 تو ان بزرگتر است که او را فرا گیرد صخره بیت المقدس یا فرا گیرد هوا را که
 گفتی را اشاره نمودی که او در ان هوا ظهور کرد و پدید آمد
 محمد بن الحنفی و گفت اینست امر و چنین میباشد علم نه مثل علم انبی
 از مدتیست من زمانی که نه بینم در ان ایالتی را و در منتخب البصائر را
 بمن راست ان ایالتی که علم السلام را وایت نمود که انجناب فرمود که
 خدای عز و جل

خدای عز و جل و خدای عز و جل و خدای عز و جل و خدای عز و جل و خدای عز و جل
 دنیای تو و محتاج ندی بلغای پروردگار خود پس بلند نمود بخت و دست خود
 بسوی آسمان و پدید نمود و گفت پروردگار و عده نمودی مرا آنچه عده نمودی
 و تو خائف نمیشدای و عده را پس یار و یکر و خدای عز و جل و خدای عز و جل
 و فرمود که بر تو حد تو با هر که اعتماد داری با او پس انحضرت یار دیگر ای دینار
 دینار پس دینی نمود حق تعالی بسوی او که بر تو داس قم تو با او دید مراد
 در پشت خود قرار دهد پس بخون و حش که ز که اجابت تو خواهد نمود پس یک
 بز عالم ماده ای را که شهادتش ظاهر شده باشد پس امرش بر تو خود که او را
 ذبح نماید و پوست او را از گردن بریدن کند مانند شیک پس داخلش را خا
 رج کند و شرج را داخل کند پس او را خواهد یافت و بیست کرده و روایت
 که نازل کنم بر تو روح الامین را و با او دوات و قلم و ممداد باشد که با دست از ممداد
 زمین باقی بماند ممداد و باقی بماند جمل که زمینی او را بخواهد خورد و بنده
 او را خوار و هر وقت که او را و انما یئس ناره یا بند و محفوظ و مطهر میباشد
 دینی تمام علم آنچه بود و آنچه خواهد بود بسوی تو و تو املا میشدای از بر پرستم
 خود که بنویسد بمداد ان دوات پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بان کوهی که ممداد
 شده بود و گردانید خدا او را بر نمود بود و یافت ان بزغاله را چنانکه وصف نمود
 پس ابتدا نمود بود علی علیه السلام در بیرون آوردن بیست ان سر را را باران شد
 حشرش در روح و کردی از مملکت که احصا نمیکند عدو انهار غیر خدا باد و است
 و ممداد سبزی مانند سبزی و سبزه و نوزی زمینی نازل شد و خدای عز و جل
 ممداد نوشت علی علیه السلام و وصف هر زمان را و آنچه میشود در انهار و خرداد جلال
 و ماضی با شجره ای که بود و انجناب که او را بود تا روز قیامت و تفسیر نمود از
 او اشیاء چندی را که نمیدانم تاویل انهار را غیر خدا و انکلی می که را سحر

در علم بر خبر داد او را بهر دشنی که میبندد از برای اینست در هر زمانی از زمانی
از زمانها حتی فهمید که آنها را نوشت پس خبر داد او را بامری که حادث
میشود برو و برایشان بعد از آنکه پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام
نمود از آنجا که بعد از او چه کار کند و آنحضرت او را بر بصر نمود و بستاند
بسوی نابصر و تسلیم حتی بیرون آید فرج و خبر داد او را بعلامات فرج و
علامات ولادت او و علامتی که در پادشاهی بنی هاشم است و از آن کتاب
بیرون کرد شد اخبار ملائحه و غیبت و قتی که امام علیه السلام ظاهر گشتند
تکلم مینماید بجهایب شیخ طوسی روایت نمود که امیرالمومنین علیه السلام
وقتی که اراده نمود بجهنک حواری رود در وقت سوار شدن آنجا بنویس
بخدمت آنحضرت آمد و گفت امروز سوار شدن و چونکه رفتن مناسب نیست
سرای شهر را که برای طالع نجوم نخس شد سعد شد و ای سعد
نخس شد بجهنک که فاش گشت مرغی و قطع نمود برج نور و مختلف شد
در برج طالع تو در کلب پس مناسب نیست جنگ از برای تو چون آنجا
توکل مینماید فرمود باو و نوی که بر مینمائی که کلب جاریست و جام مینماید
بر علی بخاندات و نقل میکی که کلب را باد قایق و ساق بکوه چهرست
سرای و چه چهرست و زاری و چه مقدار است شعاع مدبر است گفت تا
کنم در اسطراب و خبر دهم حضرت باو فرمود که ایا تو عالمی باین چیزی که
شمار شد و شب در وجه میزان و چه ستاره مختلف شد در برج سرطان و
وجه افت و بلاء داخل شد بر زبرقان گفت نمیدانم فرمود ایا عالمی تو
که دیشب نقل شد پادشاهی از خانه بخانه دیگر در چین و منقلب شد
ماچین و فرودت در پارچه ساره و جز شیشه دریاچه حشره و قطع شد
باب محض از سفلیه و از سرافتاد پادشاه روم بروم و هلاک شد و
نشت برادر او افتاد دیوارهای طلا از قسطحیه گری و از هم پاشید
سور سندیپ

۶۱
سور سندیپ و مقصود شد بزرگ بود و هیچ آمد مثل در وادی مثل
شد هفتاد هزار عالم و متولی شد در هر عالمی هفتاد هزار و هشت
بقدر آنها ان منجم گفت من هیچ بگر اینها را نمیدانم باز حضرت فرمود ایا
عالمی تو بستاند آنها شترش و شش ذات ذواتی که طلوع نماید یا از
و عایب میشود یا غیبت است یا اگر گفت نمیدانم فرمود ایا عالمی تو بطلوع کو
کبیر که طلوع نکردند مگر از مکیده و غروب نکردند مگر از مصیبت و
استها طلوع کردند و غروب نمودند گشت قایل هایل را و فاش میشوید
مگر برای خرابی دنیا ان جاهل گفت نمیدانم پس ان معدن علم الهی
فرمود هرگاه تو را هفتاد استها را نمیدانی من سوال مینمایم تو را از
نزدیک پس خبر ده مرا باین چیزی که زیر سم رست و جبب است
از منافع و مفاد پس انمرد گفت علم من در احوال زمین گسترست بعلم
من در استها پس آنحضرت فرمود که کنند زیر سم رست و جبب را بیرون آمد
کنی از طلا و امر نمود کنند زیر سم جبب را بیرون آمد افقی و جبت و
زردن ان منجم پیچید و او فریاد بر آورد و گفت یا مولای الانام حضرت
فرمود اما حاصل میشود باینها پس انمرد گفت طول خواهم داد برای تو که
و سجد در حضرت فرمود سخن خیر شنیدی و خیر بگو سجد کن برای خدا
و مرا شفیع نماید بسوی او پس باو فرمود ای سر سقیل سوار ما نمجوم
قطب و اعلام فلک بدستی که اینی علم نجوم را نمیداند مگر ما و خان
در هند و در طبری در اچماج حتی حال نقل نمود در اینجا مذکور است

روایت که

که چون وقتی که فرمود امشب میسیرند بقدر رغبتا دهر از کسی بدست مبارک خود
 است از فرمود بجانب مسجدی سعد بن مسعود بن حارث لعنه الله که خا
 سوس خوارج بود در عسکر امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اینها از شما
 که هلاک میشوند و آن ملعون همان کرد که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از او
 بگیرد و افتاد و هلاک شد و این و آن و صفحان چون این را دید پس
 افتاد بآب و در ذکر احادیثی که دلالت میکند باینکه آن جناب باب
 شهرت عالم حکمت است شیخ طوسی از ابن نباته از انجمن روایت نمود که آن
 مولای فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که منم شهرت جنت و حکمت
 و تو در واره آن شهرت با علی دروغ گفت هر که کان کند که او داخل آن شهرت
 از غیر نباشی و این بابویه از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که
 انجمن از اباء طاهرین از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود منم
 ستان حکمت و آن جنت است و تو با علی باب الهی چگونه هدایت مینماید هدایت
 یا بنده بسوی بهشت و هدایت نمی یابد مگر از درش و شیخ طوسی از جابر
 بن عبد الله انصاری رحمه الله علیه روایت نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و آله گفت که دیدم انجمنی بر آن گرفته بود که است امیر المؤمنین علیه السلام را و
 میفرمود که این امیر بزرگ و قاتل فخره است نصرت کرد کسی است که او نصرت
 نماید و بخدول کسی است که او را واکندارد پس صدای بلند میفرمود منم
 مدینه حکمت و علی باب انست پس هرگز اراده دارد حکمت را یا یابیا جابر
 باب این و این ابن بابویه از انجمن روایت نمود که آنحضرت فرمود منم
 شهرت عالم حکمت است هر که ازان نماید خیر میسر را پس برو باد بکلیه آن
 روایت از ابن نباته روایت کرد است که گفت که بیعت کردند امیر المؤمنین
 علیه السلام بر آن

علیه السلام بر آن

علیه السلام بیرون آمد بسوی مسجد و بعد از خطبه خود بحضرت امام حسن علیه السلام
 فرمود ای حسن برخیز و بر منبر بالا رو و تکلم منها بکلام جنت تا که جاهل نشناسند
 فریض تو را بعد از من و گویند که حسن بن علی چیزی ننمید اند حضرت امام حسن
 علیه السلام گفت ای پدر من چگونه بالا روم بر منبر و تکلم نمایم و حال آنکه تو
 در میان مردم باطنی و پشتمنی و بر بینی برافرمود پس رو مادرم فدای تو
 باد من خود را در نظر تو پنهان میکنم و کلام تو را میبینم و تو مرا نه بینی پس
 حضرت امام علیه السلام بر منبر بالا رفت و حمد نمود خدا را بالغ و ذریف
 و صلوات فرستاد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل او صلوات مختصری
 پس فرمود ایها الناس شنیدم از جد خود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که میفرمود من شهرستان علم و علی در واره آن شهرت را یا داخل میتوان شد
 شهرت را مگر از باب آن پس از منبر بزرگ آمد پس حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام بر جنت بسوی او و او را بر سینه خود چسبید پس بحضرت امام
 حسین علیه السلام فرمود که برخیز بر منبر بالا رو و تکلم منها بکلامی که جاهل
 شناسند تو را فریضی و گویند که حسین بن علی چیزی ننمید اند و باید
 کلام تو نزد یک بکلام برادرت باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام پس
 منبر بالا رفت و حمد شای الای بها آورد و صلوات فرستاد بر نبی و
 آل او صلوات مختصری پس فرمود ای گروه مردمان شنیدم از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود علی شهرستان هدایت است پس هر که داخل
 آن شهر شود نجات می یابد و هر که تخلف از او نماید هلاک میشود

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی او بر جست و او را در بر گرفت و بر
 سینه مبارک خود چسبید و بوسید پس گفت ای گروه مردمان بد اندیش
 که بشنید که این دو تا فرزند رسول خدا بنده و و دیم و امانت اویند که
 سیرده است بمن و من چسبایم این ترا بشناسی ای گروه مردمان رسول خدا
 الله علیه و آله سوال مینماید شما را از این من و در جامع الاخبار از این حدیث
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نمود که انجنا بعل بن ابی طالب علیه
 السلام فرمود یا علی منم شهرستان حکمت و تو باب ان شهر کسی داخل شهر نمی
 تواند شد مگر از باب آن و در روایت گفت هر که کان کند که او دست دارد در
 و حال آنکه دشمن دارد تو را زیرا که تو از منی و من از تو و گوشت تو از گوشت
 من است و خون تو از خون من است و روح تو روح من است و سریر و باطن تو
 سریر و باطن من است و عروق تو عروق من است و تو امام امت منی
 و حلیه منی بر این بنده از من سبید شد کسی که وفات تو نماید و شقی شد
 کسی که مصیبت تو نماید و در هیچ نمود کسی که دوست داشت تو را و زبان نهی
 که دشمن داشت تو را و فایز شد کسی که ملازم تو شد و هلاک شد کسی که عار
 نمود از تو مثل تو و مثل آنست از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است هر که داخل
 آن شد نجات یافت و هر که تخطف از او نمود فراق شد و مثل شما مثل شما
 است هر وقت که یکی غریب کند یکی دیگر جای او نشیند تا روز قیامت فرا
 بن ابراهیم از حسین بن ابوالعلا از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
 که انجنا در نفس قول حق تعالی که فرمود یس البر ان تو تو او جو حکم قبل از
 و العزیز و در تفسیر قول او که فرمود یس البر ان تا تو ابیوت من ظهورها
 و ان البر من اتقی و اتوت ابیوت من ابوابها فرمود روزی باران بارید
 در موی نه چون

در موی نه چون باران است و در استخوانها هر شد سیردن بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بگو و کسی از منها جز و انصار پس انجنا داشت و آنها نیز در اطراف او نشیند تا باران
 علی بن ابیطالب علیه السلام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بگو و کسی که در حوالی انجنا
 بودند اینک علی علیه السلام تحقیق آمد شما را صاحب قلب پال بوسه های باران بویان
 ابیطالب است نمیکوید مگر حق را زایل میشود که همه از جای خود زایل میشوند و من
 او پس انسر در نزد رسول خدا رسید او را در پیش روی خود نشاند فرمود
 یا علی منم شهرستان حکمت و تو باب آن شهر کسی که داخل شهر شود از در آن میرسد
 بان شهر یا علی توئی ان باب مردم مامور شدند از دخول ان و منم باب خدا
 پس هر که اید مرا از غیر تو نمیرسد و هر که خواهد بر حجت الی رسید از غیر راه
 نمیرسد پس مردم گفتند بعضی بر بعضی چه قصص نمود از این پس حق تعالی
 درین باب قرآن نازل نمود در انجا که فرمود لیس آیت تا آخر آیه باب دیگر
 در ذکر اخبار چندمی که دلالت میکند بر آنکه انجنا شریک پیغمبر صلی الله
 علیه و آله است در عالم نبوت و دانست هر علمی را که انحضرت صید انت و
 انجنا اعلم بود از سایر انبیاء علیهم السلام در بها بر الوجات از سماء
 از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انجنا فرمود بدین سخن که خدا بنی
 تعلیم نمود رسول خود را احلا و حرام و تاویل پس تعلیم نمود رسول خدا صلی
 الله علیه و آله خود را بعلی علیه السلام و در انتخاب ابیها بر از حسین بن علوان
 از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انحضرت فرمود بدین سخن که خدا

می فرمود قبل تفضیل داد پیغمبران اولوالعزم را بر علم بر پیغمبران دیگر و تفضیل داد
محمد صلی الله علیه و آله را بر سایر اولوالعزم و ما ائمه بر دیم علم این را و تفضیل ائمه
بر ایشان در علم و فضل و داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله اینچنین که ایشان را
و دانستیم ما علم رسول خدا را پس روایت نمودیم برای شیعیان خود هر که
قبول نمایند پس ایشان را افضل شیعیان مایند و هر جا که ما باشیم شیعیان ما با ما
خواهند بود و فرمود که مردی میکند از کودال و میکند از نهر عظیم را
پس از تفریق این را از آنجا سوال نمودن فرمود بدی رستی که خدا و حق نمود
بسوی رسول الله جمیع علم پیغمبران را و تعلیم نمود او را خدا اینچنینی که
نمیدانستند ایشان و آنحضرت تعلیم نمود همه آنها را با میراث خود و علم
السلام را ای گفت من گفتم پس ای علیه السلام افضل است از بعضی انبیاء
حضرت فرمود بدی رسی که خدای عز و جل میکند بد کوش قلب هر که را بخواهد
و من میگویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرارفت علم جمیع پیغمبران
و خدا تعلیم نمود آنچه را که آنها ندانستند و آنحضرت همه آن علمها را
تعلیم علی علیه السلام نمود باز سوال میکند که آیا علی اعلم است از بعضی
انبیاء پس این آیه را تلاوت نمود قال الذی یحده علم من الکتب
پس انگشتمای مبارک خود را گذاشت و بر سینه مبارک خود نهاد و فرمود
نزد ما است و الله علم کتب همه آن و از عبد الله بن الولید السمری
از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که آنجا با و فرمود یا عبد الله
میگویی در علی و موسی صلوات الله علیهم گفتم من چه میگویم در این
حضرت فرمود و الله علی علیه السلام اعلم از ایشان گفتم پس فرمود آیهی
گویند شما

گویند شما بدی رسی که از برای علی هست آنچه از برای رسول خداست از علم کتب
بلی و نای انکار اینها نیست حضرت فرمود بایشان مخصوصه شما در این با قبول حق
تعالی که فرمود از برای موسی علیه السلام که ما نوشتیم از برای او و ابراهیم
هر جز بعضی را پس معلوم شد که بیان نمود از برای او همه امور و او
در سخن عیسی علیه السلام فرمود که ما و حق نمودیم بعضی از سخنان این چیزها
که اختلاف میکردند و فرمود از برای محمد صلی الله علیه و آله که ما نوشتیم هر قدر
دایم بر ایشان و نازل نمودیم بر نوک تازی را که تیان هر چیز است و فرمود
سوال نهاد ایشان را از قول حق تعالی که فرمود خدا کافیت مرای شهادت و
شاهدت میان من و میان شما و شاهدت انکس که نزد اوست علم کتب
پس فرمود و الله ما را قصد نمود بانگسی که نزد او علم کتب است و علی علیه السلام
اولست ماست و افضل ماست و بهتر ماست بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شیخ جلیل محمد بن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که
بود امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود بر هر گاه چاق و بر پشت باشد که او
و کو چکر باشد ذکر او ساکن و کم باشد نظر او پس او از انبیا است که امتداد
داشته شد خبر او و اینهاست نام از شتر او و هر گاه بر سر قوت دهد و ذکر
او بر او باشد و نظر او بسیار تند باشد پس امتداد در جبر و نیکوئی است
مردم از شتر او این نیستند و فرمود فرزند شش ماهه و هفت ماهه
و نه ماهه او میماند و هشت ماهه نمی ماند فرمود که شتر دختر رسول
او از بول دان مادر می آید و شیرش را از بازوهای او و دوشنها می مادر
می آید و فرمود طفل هر سال چهار انگشت انگشتمای خود فاشتی بلند

میشود و مردی از انجمن سوال نمود از فرزندی که چیرا بعضی از آنها شبیهت پدر را
 دارند و بعضی از آنها شباهت محال و عمو دارند حضرت بحضرت امام علی علیه السلام
 فرمود جواب این مرد را بگو حضرت امام علی علیه السلام فرمود هر وقت مرد
 نزد اهل خود رود و نفس او ساکن باشد و جوارح او مضطرب نباشد و نظم
 مرد و نظم زن در حرکت و اضطراب می آیند مانند متنازعین پس هرگاه نظم
 مرد باشد نمود و غالب شد بر نظم زن فرزندی شبیه میشود و هرگاه نظم زن
 استیلا بهم رساند فرزندی شبیه بنماد میشود و هرگاه مرد نزد اهل خود رود
 با نفس غیر ساکن و مشوش و با جوارح مضطرب غیر ساکن مضطرب میشوند و
 نظم و میریزند بر زمین و بسیار رحم پس هرگاه بر زمین رحم قرار گیرد از
 نخلند کریمت بر مرد و احمای پس شبیه بعقود میخوند و هرگاه در بسیار
 رحم قرار گیرند قرار خواهند گرفت بر مرد و احوال و خالات پس شبیه بنماد
 فرزندی بخال و خاله پس انهم از جای خود برخاست و گفت خدایا
 که رسالت را بکجا باید قرار دهی و روایت نمودند که آن سایل حضرت علی
 السلام بود و روایت نمود که از پیغمبر صلی الله علیه و اله سوال نمودند که
 چگونه بعضی نظم پر میشوند و بعضی دختر فرمود چون هر دو نظم بهم
 میرسد هرگاه نظم زن بالا رود بر نظم مرد فرزندی دختر میشود و هرگاه
 مرد بالا رود بر نظم زن فرزندی پسر میشود بآب در ذکر اخبار است از آن
 میکند بر تعلیم نمودن رسول خدا صلی الله علیه و اله او را علم نزد وفات
 و بعد از وفات خود و آنچه عطا نمود او را از اسم اکبر و آثار علم پیغمبری
 صفار از اسمعیل بن عبد الله بن جعفر از پدر خود از امیر المومنین علیه السلام
 روایت نمود که انجمن فرمود مرا وصیت نمود پیغمبر صلی الله علیه و اله
 و فرمود وقتی که من بهیم غفل ده مرا بشش مشک آب ارجاء فرستد
 وقتی که فاج

وقتی که فارغ شوی از غسل من کفن کن مرا پس بکن از دهن خود را بروهن
 من فرمود پس من چنین کردم خبر داد مرا با پیغمبری که میبایست تا روز قیامت
 و از ام سلمه رضی الله عنها روایت نمود که گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله در روز
 موت خود بخوانید برای من خلیل مرا پس عایشه فرستاد و پدر خود را خواند
 نمود چون حاضر شد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله او را دید صورت مبارک او را
 پوشید و ابوبکر بر پشت و باز فرمود بخوانید برای من خلیل مرا پس حضرت فرمود
 پدر خود را حاضر نمود حضرت باز صورت مبارک خود را پدید نمود پس هرگز مثل ابوبکر
 متعجب نشد و بر پشت و باز فرمود بخوانید برای من خلیل مرا پس حضرت فاطمه
 علیها السلام آنحضرت را طلب نمود چون حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و اله
 دستهای مبارک خود را کشود و او را در میان ناف برد پس حضرت امیر علیه السلام
 فرمود حدیث کرد آنحضرت مرا هزار حدیث از هر حدیثی کشود شد هزار
 باب تا آنکه عرف کرد رسول خدا صلی الله علیه و اله و عرف او بر من میرفت و
 عرف من بر او میرفت عبد الحمید بن ابی دیلم از حضرت صادق علیه السلام روایت
 نمود که انجمن طاعت خود فرمود بدستی که خدای تبارک و تعالی و حق تعالی
 بسوی رسول خود صلی الله علیه و اله که منقضي شد نبوت تو و با خبر رسید عمر بن
 ابی اسلم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را بعدی بن ابیطالب علیه السلام بدستی
 که من زمین را خالی نمیکم از عالمی که با او شناخته شود طاعت و ولایت
 من و او حجت من باشد در میان بندگان چنانچه چنین میکردم از موت پیغمبر
 تا ظهور پیغمبر دیگر پس وصیت نمود رسول خدا صلی الله علیه و اله علیه السلام
 و باو داد با مرا ای اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت بآب
 فضاها حکمهای و آنچه هدایت نمود قوم را بر مصالح ایشان آرا

اوس بن شهاب از طبری و مجاهد در تاریخ خود گفتند که جمع نمود عمر بن الخطاب
 مرد خدا و سوال نمود از ایشان که چه روز را تاریخ قرار دهد پس علی علیه السلام فرمود
 در روزی که هجرت نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و نازل شد در زمین نزل نمود
 کرد که عمر بن خطاب که در این هم بی حقی ننهاد و نسبت حقانیت را احیا کند
 المومنین علیه السلام او را مانع شد زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در صورت حال
 که در مدینه بود همیشه تاریخ را از روز هجرت قرار میدادند از یکماه و دو ماه و سه
 تا سالی شدند و بعد از آن سال هجرت را تاریخ قرار میدادند چنانچه حال
 چنین است بحمد الله مقصود مختص درین خصوص حاصل شد و دوم روایت
 نمود که امیر المومنین علیه السلام روزی در کوفه جمعی از موالینا خود فرمود
 که نزد یک من بیایان مرد گفت من نزد یک انحضرت رفتم فرمود برو نزد
 زوی که می یابی برو در مسجد مرد زنی را که نزاع بینما بیند با هم و ایشان
 را من نزد منی اورا من نزد گفت من رفتم و ایشان نزد در همان موضع که حضرت فرمود
 بود دیدم که بایکدیگر میخامه می نمودند پس من بایشان گفتم که امیر المومنین
 علیه السلام شما را طلب نمود و ایشان بامن روان شدند تا بخدمت آن
 جتای رسیدیم پس انحضرت بان جوان فرمود که ای جوان چه چیز است و بوی
 تو با این زن آن مرد گفت یا امیر المومنین بدستی من نزاع می نمودند
 زن را و مهری برای او قرار داده و مالک او شدم و زفاف نمودم پس
 چون نزد یک او رفتم او قبل از دخول خون دید و برای من کراهی
 حاصل شد و اکنون متحیر شدم و در امر خود حضرت فرمود این زن
 بر تو حرام است و تو از برای او زنا و انیستی پس مردم بهوج آمدند و
 این حکم متحیر ماندند پس حضرت بان زن فرمود که ای امیرالمومنین
 عرض کرد که در

۷۶
 عرض کرد که ذکر تو را شنیدیم و لیکن تو را ندید و بودم حضرت فرمود ای تو فلان
 زن نیستی و خضر فلان را ازال فلان گفت بلی و الله فرمود ای تو هیچ شنیدی
 خودت را بفلان بن فلان و متعنه او شدی به پنهانی اهل خود ایان عمل
 نشدی از و بجمعی پس بعد از آن پسر محبی را شنیدی و حرسیدی از قوم
 خود را اهل خود پس آن فلان را برداشتی و بیرون رفتی و تا رسیدی
 در موضع خلوت و او را بر زمین گذاشتی و در مقابل او ملکت نمودی پس
 از جهت محبت عداوتی بودی او نمود نمودی و او را برداشتی و بار دیگر او را
 بر زمین گذاشتی از خوف آنکه کسی مطلع شود پس در اینحال سکه چندی
 پیدا شدند و بر روی تو فریاد کردند و تو ترسیدی و چند قدم بهرست
 رفتی پس سکی از میان سکهها جدا شد و بجانب و لوتو آمد و او را برپای
 پس او را از جهت بوی لیسید پس تو آن سکه سنگی انداختی که او را
 دور شود آن سکه بر سر فلان رسید و در فلان شکست در اینحال آن طفل فریاد
 زد و تو ترسیدی که صبح شود و کسی تو را بیند پس بجانب منزل خود روان
 شدی و قلب تو از برای او متعنه بود پس بهت خود در بجانب استیاء بلند
 نمودی و گفتی خداوند احواف نما او را ای حقه کننده اما منتها چون دان
 رد این کلمه معجز نظام را از آن امام عالی مقام استماع نمود گفت بلی و الله جمیع
 اینها بود بحقیق متحیر شدم از خبر دادن تو پس حضرت فرمود که ایست ایست
 آن مرد دیگر آمد فرمود عجمه از پیش سر خود با کاکن چون می مر بالا رفت
 پس بان زن فرمود که این موضع جای سنگ نوبست که شکستی این پسر نو را و لوتو
 نوبست که خدا منع نمود او را از نزدیکی نمودن تو با جمیع ظاهر نمود از تو

علامتی که منع نمود اور از تحقیق که خدا حفظ نمود بیری تو اورا چنانچه سوال نمود
 پس شکر کن خدا را برین نعمت که عطا نمود بتو سیم از واقعه ای واسطه ای
 روایت نمود که حنظله بن ابی سفیان عمر بن دابل نقضی را امر نمود که لای
 نماید بر علی علیه السلام هشت اشغال طار را که بگوید برده بودم بامانت نزد
 صلی الله علیه و اله و او فرمود از مکّه و تو وکیل ادنی پس هرگاه ادا تو طلب نماید
 شاهدی ماکروه قریش شهادت میدهم برین و از برای این امر او را
 اشغال طار نشود دادند که در اشغال از آن ها قتل دهند و زین ابوسفیان بود پس بر
 بن و ابل نزد علی علیه السلام امد و ادعا نمود هشت اشغال طار را و آن سرور
 ملاحظه و دایع نمود بر هر یک از آنها اسم صاحبش این نوشته بود در ام
 در آنها نبود پس حضرت باو نصیحت نمود در ترس از آن مطالبه نماند نمود
 گفت من درین دعوی خود شاکه دارم که برای من شهادت میدهند و اشغال
 من این که و هند ابو جهم و عکرمه و عقبه بن ابی معیط و ابوسفیان و حنظله
 چون حضرت اسمی این جنس را شنید فرمود که این کوه مکریت بر یک
 طریقی بانکه می بر نمود پس امر نمود شهود را که در حوالی مکّه بنشینند پس عمر
 فرمود ای محکم برادر ثقیف خبر الی الی مرا در چه وقت دادی این ودیعه
 که میگوئی بر سر خدا صلی الله علیه و اله گفت وقت سباحت بود پس آنحضرت او را
 بدست خود بغلام خود داد انگاه طلب نمود ابو جهم را از او سوال نمود از
 دادن ودیعه او گفت وقت زوال شمس بود و آن امانت را در پیش خود گزین
 تا وقتی که میخواست بخانه رود با خود برد پس حضرت طلب نمود عقبه و سوال نمود
 از او در وقت آن و او گفت در وقت عصر بود که عمر بن سلم نمود و او قبض
 و فی الحال انرا بخانه فرستاد پس حضرت عکرمه پس ای جهم را طلب نمود و
 نمود ازین وقت

نمود از این وقت گفت طلوع بود و اخذ نمود و در هفت ساعت مخاص
 ماطه برد پس حضرت رو به غیر نمود و فرمود که چه شد که میبینم صورت تو در
 شد و احوال تو متغیر شد عمر گفت من رست را میگویم و رستگار نمیشود مگر
 کتده قسم بخانه حد که نبود از برای من نزد دل و دیعه و این امر
 داشتند بافترا و این دنا نیز اینست که بمن داد بودند برای این
 ادعا و این قتلده هندست که اسم او در آن نوشته است پس علی علیه السلام
 فرمود بیاورید برای من ششیری که در زاویه خانه است پس چون آن
 ششیر آوردند حضرت انرا بدست خود گرفت و با محبت فرمود ایامی
 میثاقسد این ششیر را بقتل این ششیر حنظله است پس ابوسفیان گفت این
 را از مادر دیدند حضرت فرمود هرگاه رست میگوئی چه شد مایل غلام سیاه
 تو گفت رفت بطائف ای حاجت ما حضرت فرمود همیشه اراکم اورا
 بینی هرگاه رست میگوئی بفرست کسی را و اورا حاضر نما ابوسفیان گفت
 شد پس حضرت امیر علیه السلام برخواست و بده نفر از عبید سادات قریش
 فرمود که قتلانه موضع را حفر نمایند چون قدری حفر نمودند مایل
 در آنجا کشته یافتند آنحضرت این را امر نمود که اورا بیرون آورند
 بردند نزد دیگر خاندان که بعد انداختند مردم چون انجا را مشاهده نمودند
 انجن من از سبب قتل او سوال نمودند حضرت فرمود ابوسفیان و
 پس او حاضر شدند برای او که اورا عتق نمایند و تحریص نمودند
 اورا بر قتل من پس او در کمین من در کنار راه نشست چون مرا دید بر

برجست که مرا بکشند من بر سر او زدم و او را کشتم و شمشیر او را گرفتم پس چون نزد
 این حیلہ ایشان باطل شد اراد کردند حیلہ دوم را که عیسایان را بکشد
 دند پس عیسایان احوال را ملاحظه نمودند گفتند ان شاء الله الا الله وان الله
 رسول الله و برکت ان مولا سیدنا شد چهارم این باب که از حیلہ از حضرت
 دق علیه السلام روایت نمود که آنحضرت فرمود که روزی اعرابی آمد بخداوند
 رسول صلی الله علیه و آله و ادعا نمود بر آنحضرت هفتاد درهم قیمت شتر خود را
 فرمود ای اعرابی آیا از من نگرستی آنرا گفت نه حضرت فرمود من ادعا نمودم
 قیمت شتر را بتو اعرابی گفت من را نمی آید که حکم نماید میان تو و شتر من پس
 محاکمه نمودند آنهم با اعرابی گفت توجیه ادعا مینمائی بر رسول خدا گفت
 هفتاد درهم میخواهم از تو قیمت ناقه که فروخته باشی ان مرد بجهت گفت نذر
 میکنی یا رسول الله حضرت فرمود من ادعا نمودم پس ان نذر گفت یا رسول
 تو از اربعین او نمودی بپشتا هفتاد آقامه مینمائی یا هفتاد درهم را از او
 پس حضرت از روی غضب برخاست و رد او مبارک خود را میکشید و فرمود تا
 برویم نزد کسی که حکم نماید میانما بحکم خدای تبارک و تعالی پس می گفتم
 نمودند بسوی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حضرت امیر از نزدی
 گشت که توجیه ادعا مینمائی بر رسول خدا گفت من از او میخواهم هفتاد درهم
 ناقه پس حضرت بجهت فرمودند توجیه میکنی یا رسول خدا حضرت فرمود من
 امیر خودم پس اعرابی فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که من را
 ایاریست گفت ان اعرابی گفت نه و فاش نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام
 خود را از خلاف کشید و گردن اعرابی را زد و حضرت فرمود یا علی چه گفتی ان
 گفت یا رسول الله او را بکشد و هر که بکشد بکشد و تو میباید چون او را
 و قتل او را بکشد

و قتل او واجب است حضرت فرمود قسم بان کسی که فرستد بهت مرا بقتل منماید
 حکم خدای تبارک و تعالی را در این باب و خود شما مثل این را بکنم این را بکنم
 روایت نمود که مردی از ابو بکر سوال نمود که مریضی ترویح نمود زنی را
 در صبح و ان زن در هفت روز که شب شد در عتقه پستی را نشاند و ان مرد
 و میراث او بان پرسید مادر او رسید ابو بکر از جواب ان عاجز شد امر نمود
 منین علیه السلام در جواب این مسئله فرمود که این زن گنیز ان مرد بود و در انکه
 خود او را دخول نمود و نزد یک محل او را ازاد نمود و ترویح کرد و مرد و میراث
 او بان پرسید مادر او رسید ششم از ابو بکر از حضرت صادق علیه السلام روایت
 نمود که آنحضرت فرمود که در زمان ای بکر که دهمی اراده نمودند که بنامایند
 مسجدی بنام هل عدن و هر بار که تنام مینمودند مسجد را ان مسجد می افتاد
 پس اهل ان دیار از غراب این احوال متعجب شدند و از ابو بکر سوال نمودند
 و از جواب این عاجز و متعجب گردیدم و راجع نمود و خطبه که لایق حال او بود
 خواند و از سبب ان مردم سوال نمود و گفت نزد هر که در این خصوص علی بن ابی
 این را بگویند پس امیر المؤمنین علیه السلام که رافع فساد و حلال الشکلی عباد بود
 فرمود که باید حاضر نمایند در همین و بنا بر مسجد از جانب قبله پس رفتند
 که ظاهر میشود دو قبر نوشته است بر اینها که منم رضوی و خواهر من صبا و دریم
 و شربت نیل و دریم بخداوندی عزیز جبار روایت شد بر هفتاد پس ان را غسل
 دهند و کفن کنند و نماز کنند برایشان و دفن نمایند پس بعد از ان مسجد
 را بنا کنند که ان می ایستد و خراب نمیشود پس انان چنین کردند انچه
 آنحضرت فرموده بود بعمل آمد هفتم طریقی روایت کرده که که دهمی از
 بلاد ارام آمد بنیمنه و ارد شدند در زمان ای بکر و در میان ایشان

در مورد

علی

راهی از رهتضای بود و شری از طلا و نقره بار کرده بودند چون نزد
رسیدند داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند در وقتی که ابوبکر
صاحب بود با جماعتی از مهاجرین و انصاریان داخل برایشان و تحفه گفت
در صورتی که ایشان را ملاحت نمود و گفت کدام یک شما خلیفه رسول خدا
مردم اشاره کردند بسوی ابوبکر پس آن راهب بفزاری روی خود را بر
او نمود گفت ای شیخ چه چیز است آنرا گفت تمیث گفت دیگر چه اسم داری گفت
صوبن گفت دیگر گفت تمیث اسم برای خود اسمی غیر این پس آن عالم بفزاری
گفت تو صاحب من نیستی ابوبکر باو گفت حاجت تو چیست گفت من مردی
از بلاد روم و از راه دور آمدم و شری از طلا و نقره بار کردم و با خود دارم
از برای آن آمدم که سوال نمایم از این امت را از مسائل جدید که هرگاه
جواب کنید ان شاء الله اسلام را قبول نمایم و اقامت او نمایم با آنچه که مرا
شناید و این مال را با و دهم و هرگاه عیاض شود از جواب مسائل من نزد
بسوی بلاد خود یا این مال و اسلام را قبول ننماید ابوبکر گفت سوال نما
هر چه خواهی راهب گفت ابتدا بکلام نمیکند مادامیکه این نکرانی
مرا از سلطوت خود و از سلطوت احمی ب خود پس ابوبکر گفت تو در اسلام
و بر تو باکی نیست بگو هر چه میخواهی راهب گفت خبر ده مرا از چیزی
که از برای خود نیست و چیزی که نزد خدا نیست و چیزی که خدا نمیداند
ابوبکر چون مسایل شنید بدانشش مرتعی و از جواب انشای جز نشد و
ماند چون زمانی مکث کرد پس به بعضی احمی خود گفت که ابوبکر
من بسیارید چون حاضر شد گفت ابوبکر بر راهب گفت سوال نما از
پس مرد راهب و بعد نمود و سوال نمود از و آنچه سوال نموده بود باو
بکر پس بکر مثل ابوبکر در جواب انشای متحیه مانند پس عتبات را
گفت مابین

گفت مابین راهب و مابین متحیه آنچه گفت مابین او و مابین ابوبکر و عرو
نیز مثل آن دو برادر خود در جواب آن مسایل متحیه مانند پس راهب از روی
طعن بایشان گفت ای پسر شیخ کدام صاحب اسم در اسلام پس برخواست و
رو د ابوبکر را گفت ای دشمن خدا هرگاه نمیشد عهد امنا که بنود ایم
صراحت زمین را از نیکین میکردم از خون تو سلسله فارس و غنی الله عنه در
آن مجلس حاضر بود چون این احوال را مشاهده نمود برخاست و بخدمت امنا
ذو الفضایل و حلال المسائل علی بن ابیطالب علیه السلام شتافت و اگر
با حسین علیه السلام در همان خانه نشسته بودند و این فقره را بخدمت آن حای
دین مبین و صدوق علم رب العالمین عرض نمود چون این فضایح را شنید با
حسین علیه السلام متوجه مسجد شدند چون داخل مسجد شدند مسجد رسول
خدا بان نورانی روشن شد و اهل مسجد مواجیک بلند نمودند و همه ایشان
حمد الهی بخواندند چون امیر المؤمنین علیه السلام بر جای خود قرار گرفت ابوبکر
جاهل بر راهب گفت سوال نما از این جوان که این صاحب تو است و آنچه تو
میخواهی نزد اوست پس راهب روی خود را بجانب علی علیه السلام نمود
و بزبان ادب عرض کرد که ای جوان چه چیز است اسم تو حضرت فرمود
اسم من نزد یهود ایست و نزد نصاری ایست و نزد بدیم ایست
و نزد ملایم حیدر است راهب گفت چه قرابت داری با پیغمبر خود
فرمود او برادر و مهر و برقم من است چون راهب این را شنید
گفت تو صاحب منی قسم بر پروردگار عیسی خبر ده مرا از چیزی که نیست
از برای خدا و از چیزی که نیست نزد خدا نمیداند حضرت فرمود برخیز
سوال نمودی اما قول تو که میگوئی آنچه نیست از برای خدا

و بگری که است
خود

پس بدستی که خدای تبارک و تعالی یگانه است که اهل و اولاد برای او نیست
 و آنچه میگوئی که نزد خدا نیست نیت ظلم نزد خدا برای احدی و آنچه که
 خدا نمیداند پس بدستی که خدای تبارک و تعالی شریک برای خودی
 داند در پادشاهی خود پس چون راهب این کلام معجز نظام ان انا
 انام را شنید زنگار خود را پاره کرد و سرانسر و زار در بغل گرفت و حاجت
 دو ابروی نورانی او را برسد و گفت شکست میدهم که نیت حدی
 مکر خداوند یگانه و شهادت میدهم که هر رسول خداست و شهادت میدهم
 بدستی که توفی خلیفه و امین این است و معدن دین و حکمت و منبع و
 چشمه حیات تحقیق یافته ام اسم تو را در توراته الیا و در انجیل ایلیا و در
 کتاب و در کتب سابقه حیدر و یافته ام تو را بعد از نبی و حق و از برای اوست
 دین دلی و تو سر و ارتری باین مجلس از غیر خود پس خبر ده مرا از حال
 خود و قوم خود که چه کردی را مقدم داشتند حضرت جواب اجابتی داد
 فرمودند پس راهب مال را تسلیم ان امام نمود و حضرت ارجای خود
 حرکت نمود و قاهره مالها را تسلیم فقراء و مساکین اهل موطن نمود
 و راهب با سلام بیداد خود برگشت هشتاد و سه نفر را روایت نمود
 که دو نفر از نصاری از ابو بکر سوال نمودند که چه فرقت میدادستی
 و دشمنی با آنکه معدن ایشان یکی است و چه فرق است بین حفظ دین و
 و حال آنکه معدن ایشان یکی است و چه فرق است بین خواهشای دین و
 دروغ و حال آنکه معدن ایشان یکی است ابو بکر از جواب این مسایل عاجز
 شد و بعد از آنکه کرده و بابت ناکت از و سوال کنید چون از عمر
 سوال کردند او نیز مثل برادر خود ابو بکر عاجز شد و بجا آورد
 علیه السلام است

علیه السلام اشاره نمود گفت از و سوال کنید چون از ان حضرت سوال کردند
 فرمود بدستی که خدای تبارک و تعالی خلق نمود ارواح را قبل از آنکه خلق
 نمایند اجساد را بد و هزار سال پس ساکن گردانید ارواح را در هدی پس
 هر روح که در اینجا با هم الفت گرفت در اینجا نیز چنین است و هر چه در اینجا
 با هم دوری نمودند در اینجا نیز چنین است و سوال نمودند از حفظ و
 نشین فرمود بدستی که خدای تبارک و تعالی خلق کرد این ادم را و
 قرار داد از برای قلب او پرده هر وقت که بگذرد بر قلب او چنین
 و آن پرده کشفه باشد پس از حفظ مینماید و هر وقتی که بگذرد بر قلب
 او چیزی و آن پرده کشفه باشد حفظ نمی نماید و سوال نمودند از
 از رویای صادق و کاذب فرمود بدستی که خدای تبارک و تعالی
 خلق نمود روح را و گردانید از برای او سلطانی و سبط او پس است
 پس هر وقت که بنده بخوابد بیرون میرود روح و باقی مینماند
 او پس روح بعد از بیرون رفتن مرور میکند بگروهی از ملائکه و
 گروهی از جن پس هر چه رویای صادق است از ملائکه است و هر چه
 بر باد روح است از جن است پس ان دو نفر نصاری بر دست الخضر
 سنا شدند و ملازمت الجن را اختیار نمودند و در جنگ صفینی
 بسیاری ان بزرگوار سعادت شهادت غایز گردیدند بنام
 از رید بن ارقم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نمود
 که حضرت الخضر عرض کردند و حق که علی علیه السلام بیمن تشریف
 بردند سه نفر نزد انجناب آمدند و میخواستند نمودند در بر

که هر یک از این مکان میگردند که از اوست و همه این بنا در آن طفل در آن
 نزد الله در عهد واحد زیرا که این در جاهلیت شده بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 از برای تعیین نمودن این قرعه زد بر آن پسران با هم آنکه قرعه بر سر آن اهل حکم
 نمود و آن پسران با و احق نمود و برین مرد دو نعلت دیگر الزام نمود پس آن
 دو نفر رفیق او که قرعه با هم این پسران بنامد و این نیز از خبر نمود از این
 عمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این حکم را از انجمن شنید فرمود چنانچه از
 برای خدا که قرار داد در میان اهل بیت کسی را که حکم مینماید بپوش
 داود بن حریج دهم از این مجلس مقبولست که پادشاه روم رسولی فرستاد
 آن رسول از ابوبکر سوال نمود از مردی که امید بهشت ندارد و از اشیای حرام
 نمیشود و از خدا نمیرسد و رکوع نمی کند و سجود نمیکند و میتة و خون
 میخورد و بچیز ناپاک و شهوات میل دارد و فتنه را دوست دارد و حق را دشمن
 دارد ابوبکر از جواب عاجز شد عمر بن سائل گفت افزودی گفت که هرگز
 متخیر نمائید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این مرد بیت را بر او ایستاده
 امید ندارد بهشت را بلکه امید بخدا دارد و نمیشود از اشیای حرام ببرد از
 خدا و ترس او از خدا نه است که خدا را ظالم داند و از ظلم او ترسد بلکه از ظلم
 او میترسد و رکوع و سجود نمیکند در نماز جنازه و میخورند ملغ و ماهی و غیره
 میخورند و بگزار که معدن خون است و دوست دارد مال را و او را درگاه اند
 فتنه اند و شهوات میل دارد بهشت و جهنم که ندانند است و آنها را در امانت
 دارد موت را و موت حق است و در روایت دیگر است که گفت از برای
 منست آنچه از برای خدا نیست پس از برای منست آن و فرزند نیست
 و بامنت آنچه نیست با خدا یعنی بامنت ظلم و جور و میل آنم چنانچه
 که خدا نمیداند

که خدا نمیداند و آن قول رضا است که گفتند عیسی پر خدایت و رب گفتند
 یهود و نصاری یعنی در قول که یهود گفتند از روی تحقیق که نصاری
 چیزی نیست و نصاری گفتند یهود چیزی نیست و در روایت گفتند نصاری
 و یهودا یعنی در روایت گفتند برادران یوسف که او را گرفت خورد و امانت
 انبیا و رسولا بودند بسوی حجر یا زده ام روایت نمود که ریس الجاهلیت
 مسایلی چند از ابوبکر سوال نمود ابوبکر از خبر اینها عاجز شد پس آن
 یهودی آنها را از امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمود و گفت چه چیز است
 اصل اینها حضرت فرمود که است چنانچه حق تعالی میفرماید که ما با
 هر چیزی را زنده نمودیم گفت که کدام دو چیزند که روح ندارند و نلک نمودند
 فرمود که اسب و زمین یعنی در آنجا که گفتند اینها تا تعیین یعنی بنفای
 نمودند گفت کدام دو چیزند که زیاد و نقصان میشوند و خلق اینها
 نمی بیند فرمود که آن شب و روز است گفت کدام است نه از زمین است
 و نه از آسمان فرمود آن ابی بود که سیدنا علیه السلام برای بلیس فرستاد و آن کفر
 است بود که در میدان مبارک اند بود و آنچه گفتی که نفس میزند سر و آن صبح
 و آن قبری که با صاحب خود میرد قبر یوشی پیغمبر بود چون در شکم ماهی بود
 ماهی در دریا میرد و از دهم روایت نمود که یکی از آنها این بود
 که پسری نزد عمر آمد و گفت من طفل بودم در مدینه و پدر من مرد
 در کوفه رجعی از برای خوردن مال آن میت آن طفل را انکار نمود و من
 گفتند این پسران مرد نیست و عمر دعوی آن پسر قبول ننمود و او را
 نمود که او را بیرون نمایند از مجلسی و آن پسر از مجلس بیرون رفت

و طلبه دادری منمود نظر مبارک امر المؤمنین علیه السلام بزن افتاد فرمود
 او را بیاورید در مسجد تا امر او را ظاهر نمایم چون آن پرسید در مسجد حاضر گردید
 حضرت اترس او را سوال نمود و او احوال خود را عرض نمود حضرت فرمود حکمی
 نمایم در خصوص این قضیه که خدا حکم نموده باشد در بالای آسمانهای عالم
 کائنات و بان حکم نمایم کسی مگر آنکه خدا را حق شناسد و بر کسر بد و بندگان
 از علم خود پس بعضی از اهل حق فرمود بلی بردارید فرمود باید برویم
 سر قبر پدر این طفل پس چون نزد آن قبر رسیدند فرمود که او را بشکافند
 چون قبر را شکافتند فرمود استخوانی از استخوانهای پهلوی میت را
 در او ریز و امر نمود که آن استخوان را بن است آن پر دادند که آنرا بگویند چون
 آنرا استشمام نمود در هر دو طرف سوراخ بینی آن بر چون روان شد
 فرمود که این پسر از من مرد است حق گفت با آنحضرت که به مجرد جاری شدن
 خون مال را بان پسر تسلیم مینمایم حضرت فرمود که او را بر سر است بمال
 از نو و از سایر خلق جمیعاً پس حضرت امر نمود بجای هر پس بیوشیدن قطع ز
 و این بیوشیدن و خون از دماغ هیچیک خون بیرون نیامد و بان
 فرمود که بان پسر دهید که بار دیگر بیوشد چون بیوشد بار دیگر خون روان
 شد از دماغ او جاری شد پس حضرت فرمود این میت پدر است
 و مال را تقسیم او نمود و فرمود و الله که هرگز دروغ نگفتم و خبر دروغ
 شنیدم سبز دهم از عمر بن داود از حضرت صادق علیه السلام روایت
 نمود که آنحضرت فرمود که عقبه پسر ابی عقبه مردی است که در میان
 علیه السلام با کردهای از اهل حق بود که در میان ایشان بود بر جنازه او
 حاضر شدند پس امیر المؤمنین علیه السلام بمردی که در آنجا حاضر
 بود فرمود

بود فرمود که چون عقبه مرد زن تو بر تو حرام شد پس هرگز از مردی که نموده
 با او پس هر چون این را شنید گفت ای ابوالحسن همه حکمهای تو یک است
 و این از همه عجب تر است مردی میبرد و بر مرد دیگر رشق حرام میشود
 حضرت فرمود بلی این مرد غلام عقبه بود و تو هیچ نمودن حره را که
 این زن قدری از زن که عقبه را ارت میبرد پس بعضی از شوهر او بنده
 او میشود و بقیع زن بر غلام او حرام است تا آنکه او را کشف نماید و تزویج
 کند پس عمر چون این را شنید گفت از برای مثل تو سوال مینمایم انجم
 که اختلاف نمایم موقوف گوید چون دو پس با ما رفت ممکن شد و آن
 مدینه دیدند که مبدع و مختصری مثل دو پس نیامد و نخواهد آمد کار
 چند کرده که خدا و رسول مقرر اند و هر حکم که بکنند نافذ است و حکم او تا ظهور
 قائم الی مد تغییر نمی یابد پس این را خواستند گاری برای خود دور تا
 بعد از خود بکنند لهذا چهارم روایت نمود که روزی جمل زن نزد علی
 جمع شدند و از او سوال نمودند از شهوت ادبی گفت از برای مرد
 یکی است و از برای زن نه است گفتند پس چرا مرد را دائم و منقطع
 و کثیر هم اینها باو حلال است با آنکه شهوت او یک چیز است از نه چیز است
 و از برای زن با وجود نه چیز و زیاده بر یک شود هر حلال نیست عمر
 از جواب ایشان عاجز شد پس این مرافعه را بخدمت امر المؤمنین
 علیه السلام نمودند آنحضرت ایشان را امر نمود که هر یک از ایشان شیشه را
 پر آب نمایند و نزد او حاضر نمایند چون چنین کردند فرمود که

این از

همه را در یک ظرف ریختند پس امر نمود این را که هر یک از خود را بردارد
 اب دیگر بر عین نمودن که اینها مخلوط شده و ما قدرت بر امتیاز نداشتیم
 فرمود چنین است حکم شما و هرگاه از برای شما زیاده بر یک مرد حلال باشد
 هر اینتر باطل میشد نسب و اراث چون عمر این را شاهد نمود گفت
 خدا باقی نماند مرا بعد از تو یا علی پسر دهم روایت نمودن نزد
 عمر آمد و گفت ایامی بینی که جایز باشد از برای زن صاحب شوهر که
 صبح کند طلب نماید برای خود شوهر دیگر بعد از آنکه از پدر خود بگذرد
 فتنه باشد چون عمر با حق را محاسن این را شنیدند گفتند این حلال نیست
 پس امیرالمومنین علیه السلام در آنها حاضر بود بان زن فرمود که حاضر شما شوهر
 خود را پس آن زن شوهر خود را حاضریت با نمود امر نمود که آن زن را طلاق
 کرد و او طلاق گفت از غیر کلام و اگر آن حضرت فرمود که این مرد بیست است
 و آن مرد نیز اقرار نمود پس مردی آن زن را نکاح کرد از غیر عده شش ماه
 روایت نمود که زن محضه را نزد عمر آورد بودند که پس نابالغ با او مجبور کرده
 بود پس عمر حکم کرد بر حرم آن زن امیرالمومنین علیه السلام منع نمود و زن خود که
 برین زن حد لازم است ترجمه زیرا که زنا کنند با و بالغ نبود هفدهم
 روایت نمود مردی که در میان آنکه عده داشت و در مینه زنا کرد و او را
 نزد عمر آوردن عمر جاهل امر بر حرم او نمود امیرالمومنین علیه السلام فرمود
 که بر و حد لازم است نه رجم زیرا که اهل او در بلد دیگر است نه در اینجا عمر
 گفت خدا باقی نماند مرا در مشکلی که با او کنی در اینجا شنیدم
 زنی را در عده نکاح کردند او را نزد عمر آوردند عمر حکم بشنید کرد
 و صدق آنرا

حاضر نمود

فتنه باشد چون عمر با حق را محاسن این را شنیدند گفتند این حلال نیست
 پس امیرالمومنین علیه السلام در آنها حاضر بود بان زن فرمود که حاضر شما شوهر
 خود را پس آن زن شوهر خود را حاضریت با نمود امر نمود که آن زن را طلاق
 کرد و او طلاق گفت از غیر کلام و اگر آن حضرت فرمود که این مرد بیست است
 و آن مرد نیز اقرار نمود پس مردی آن زن را نکاح کرد از غیر عده شش ماه

زن

و صدق آنرا از من از بیت المال گردانید گفت او مستحق مهر نیست و هرگز
 با هم جمع نشوند چون این قصه با امیرالمومنین علیه السلام رسید فرمود جاهل
 شدند از سنت و از برای آن زن مهر است با هم که حلال نمود فرج اگر
 و تفریق مینمایند میان ایشان تا استفساد عده و بعد از آن همان مهر
 مرد میتواند او را نکاح کند پس کمر مردم را جمع نمود و گفت زدن با سید
 جمل را بستم و رجوع نمود بقول امیرالمومنین علیه السلام نور دهم از کمر
 الرحمن بن عابد از دی روایت نمود که دزدی را نزد عمر آوردند بگفت
 او را قطع نمود با و دیگر دزدی کرد باز قطع کرد در مرتبه سیم نیز مجبور است
 که قطع کند امیرالمومنین علیه السلام فرمود که بگفت و پای او را قطع کردی
 و این مرتبه او را حبس کن بیستم روایت کرد که عمر علیه السلام را بوسید و گفت
 من میدانم که تو ظر و نفع نمیرسانی و اگر نه این بود که رسول خدا را دیدم که تورا
 بوسید هر این تورا نمی بوسیدم امیرالمومنین علیه السلام فرمود بلکه او فرار
 و نفع میرساند عمر گفت چگونه ضرر و نفع میرساند فرمود حق تعالی وقتی
 که عهد و بیعتی گرفت بر زبانه آدم و آن پیش را نوشت و این سند او را
 بلیع نمود پس او شهادت میدهد از برای مؤمن بوفای نمودن بر آن
 عهد و برای کافر شهادت میدهد با نکار بعضی از علما گفته اند
 از این جهت مردم در وقت استلام تحمیر میگویند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ نَا بِلَکَ
وَتَصَدِّقَ بِلَکُنَا بَیْکَ و وفاء یعهد است بلیت یکم گفت از انس متفق
 هست که گفت با عمر در منی بودم ناگاه امرایی را فرمود یا شتر چند

که جل و بالان بر آنها زده بودند پس عمر بن خطاب گفت که سوال کن از اعرابی که آیا
 میفرمودند این شترها را انسی میگویند من بر خواستم نزد آن اعرابی رفتم
 و او سوال نمودم گفت بلی پس عمر چهارده شتر از آن شترها را خرید و
 بانی گفت اینها را داخل شترهای ما کن اعرابی گفت درنگ نما تا آنها
 و بالاسنای این شترها را بر دارم میگویم من شترها را با جملها و بالاسنای خود
 پس میآید که بنودند این دعوی را نزد امیرالمومنین علیه السلام آنحضرت
 فرمود آن شتر شرط نمودی برای اعرابی که با جمل و بالان باشد گفت نه حضرت
 فرمود پس شتر از تو است و جمل و بالان از اعرابی و عمر و جمل و بالان را با جمل
 رد نمود بابت و دیم از طلحه بن عبید الله روایت نمود که مالی نزد عمر
 بودند و او آنها را تقسیم نمود میان مسلمانان پس قدری از آنها را
 زیاد امل و طبع عمر از آن زیادتی بجهت امل پس مانعی به که نزد او
 حاضر بود مشورت نمود آن گروه دین فرمودند گفتند که این را برای خود
 بگیر زیرا که هرگاه این را تقسیم نمائی میان مردم مسلمان بهر سبب انقدر
 میرسد که معتقد به نیست امیرالمومنین علیه السلام فرمود تقسیم نمائید
 زیرا که قلیل او با کثیر او تفاوت ندارد پس آن عجمی رجوع نمود بقول
 اما بر حق علی صلوات الله علیه و آله و آله و آله بابت و دیم از اعرابی
 روایت کرد که مردی نزد عمر امل ما و گفت که من زنی را در نزد یک اعرابی
 گفتم و در اسلام و دیار اعرابی بر من حرام است گرفتن آن زن یا در
 بسبب جمل ساکت شد آن مرد بار دیگر از او سوال نمود گفت صبر نمائید
 بن فنیط لب علیه السلام باید چون قدری صبر نمودی تاگاه او تاب است
 طالع شد و معدن علم رسالت بمسجد در احد عمر با عمر گفت فقه چون
 بردی من

برای من نما چون امیرالمومنین علیه السلام فقه انرا در انشید فرمود بر تو حرام است
 زین که اسلام بر هم زد حکم بطلت را بپست و چهارم روایت نمود که غلامی اعرابی
 خود را کشته بود در عمارت عمر و اولیاء مقتول ان غلام را نزد عمر آوردند عمر
 بقتل او نمود امیرالمومنین علیه السلام ان غلام را نزد خود خواند و با او فرمود که آیا
 تو کشتی اتای خود را غلام عرض نمود که بلی حضرت فرمود چرا کشتی او را
 عرض نمود که او را الواطه کرد پس حضرت با اولیاء مقتول فرمود این غلام
 دفن کردید و بی خود را گفتند بلی فرمود کی دفن کردید گفتند در این
 ساعت پس عمر فرمود چیس شما این غلام را و کار دیگر با او کنید یا
 سه روز بکن رد و با اولیاء مقتول بگو وقتی که سه روز گذشت ما از خبر شما
 چون سه روز تمام شد همه حاضر شدند با عمر نزد آن حضرت حضرت این شتر
 بالا فرمود و او را با اولیاء و اقربا و او فرمود که این قبر صاحب شماست
 گفتند بلی فرمود به کنید پس ایشان گفتند تا خود رسیدند فرمودند که
 که بیرون ازید میت خود را پس ایشان نظر نمودند بگفتن پس او را بقتل
 در حد بخند میت آنحضرت عرض نمودند که ما او را در حد نمی یابیم
 امیر علیه السلام فرمود الله أكبر الله اگر در حد نافتیم و خبر دروغ از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله شنیدیم شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود هر که عمل کند
 جمل قوم او را از امت منی پس همیشه مقرب برین و بی توبه و او بر قبر
 زیاده بر سه روز نمی ماند تا آنکه زمین او را فرو میبرد یا بقول لوط
 که هلاک شدند میرساند که باریک ن محسور شود بابت بنی محسور
 حدتین از عبادة الضامت روایت نمود که گروهی از حجاج نام

در حال احرام بعضی نهار رسیدند و در آنجا بیخ نمود از بیضیهای نهار
 دیدند و النهار برشته نمودند و خوردند بعد از آن بافتند که سوط نمود
 چون بهدینه رسیدند نزد کعب رفتند و این وقت را از سوط نمودند پس
 گروهی از آنها بر راجع نمود از این سوال کرد هر یک از آنها بر خلاف یک
 دیگر میگفتند نمیگفت هرگاه اختلاف نمودید در آنجا مردی هست که ما میویم
 در وقت اختلاف از او سوال کنیم پس کسی فرستادند نزد زنی که از عظیم
 میگفتند الاغی از او بجای بر گرفت و سوار شد و بان قوم بخدمت امام دو
 الفضایل و حل کنند هر مثل امیر المؤمنین علیه السلام روان شدند
 و آن معین و حی الای و صندوق علوم رسالت پناهی به بیستم شریف
 داشتند که یکی از قرای مدینه بود چون در آنجا رسیدند امیر المؤمنین
 علیه السلام برای ایشان بیرون آمد پس از روی لطف فرمود هرگاه در آنجا
 میگردید هر آینه می امدم سرگرد محب که گفت مردم نزد حکم کنند میروند
 و او نزد کسی نمیرود پس قعه را بخدمت آن امام نعت عظیم مکرر اعلام
 بر جای و امام عرض نمودند حضرت بعد فرمود که این را امری که بیخ شری
 ماده که وقت فعل ایشان باشد این نزد محل بجهانند وقتی که نتایج
 بهم رسد آنها را قربانی نمایند جزای آنچه کردند نمیگفت با آنکه
 گاه هست که بعضی از آن شریکها ایستند نشوند حضرت فرمود بیستم گاهی
 ضایع میشود و از وجود بیرون نمی آید نمیگفت از برای این عامه
 شریک که از تو سوال نمایم همیشه در روایت نمود که زنی شوهر
 او مقتول شد و حکم او را از آن جاهل سوال نمودند آنها که جاهل
 بودند در حکم او اختلاف نمودند نمیگفت زنیست که مبتلی شد
 چهار سال صبر

چهار سال صبر بعد از غیبت شوهر خود چون چهار سال تمام شود وقتی زوج او را
 طلاق گوید و بعد از طلاق چهار ماه و ده روز صبر نماید برای عقیقات و بعد
 از آن شوهر کند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود باین صبر نماید تا خرموت شوهر
 باو برسد و جاهل رجوع بقول آنجا نمود بیست هجتم روایت نمود که مردی
 نام او هشتم بود و او با جیشی رفته بود در ششادگوشه بود چون بخانه
 رجوع نمود زن او پیری آورد ششادگوشه و آن مرد این امر را انکار نمود و زن
 زن را نزد عم آورد و قعه را برای او نقل کرد عمر غی امر کرد که آن زن را نزد
 سارنمایند پاشی از آنکه او را سنگ سارنمایند امیر المؤمنین علیه السلام در
 آنجا حاضر شد فرمود این زن در قول خود که میگوید برار شوهر او است
 صادق است زیرا که حق تعالی فرمود جمله و فصار لثلاثون شهرا یعنی و در
 حمل او شش ماه است و رضع او دو سال چنانکه در آیه دیگر است و این مجموع
 سی ماه میشود امیر فیلوئی چون این را شنید گفت لولا علی لهدلکم
 یعنی هرگاه نمیداد علی علیه السلام نمیداد عمر طلال میشد پس از آن زمانها
 نمود باین کلام تنزد بر مکرر مردان خبیث خود را اغوی نمود بعضی
 گفته اند که نطفه چهل روز در رحم میماند بحال خود پس بعد از آن
 علقه می شود تا چهل روز پس مضغه میشود تا چهل روز پس مضور
 میشود تا چهل روز پس روح میدمد تا بیست روز این شش ماه است
 که مدت حمل اوست و بیست و چهار ماه که در سال چند مدت رضع و نطفه
 منی است و این سی ماه تمام بیست هجتم از احمد بن عامر از مولای
 عمر بن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت نمود که آنجا ب

فرمود که مردی اقرار نمود بقتل پدر مردی از انصار نزد عمر بن الخطاب
 پدر مقتول نمود که در راه پسر خود او را بکشتند انبرد او را دوش بر دوش
 زد که من بهلاک او هم رسانیدم و اقرباء او او را بر داشتند و بمنزل او بردند
 و باور مرقی باقی بود پس جراحات او بعد از ششما سیکو شد پس روزی چهل
 پسر او را ملاقات نمود و او را کشیدند بنزد عمر پس آن مرد بار دیگر بقتل
 او نمود و انبرد با امیر المؤمنین علیه السلام استغاثه نمود و حضرت عمر مردود
 نظیر بولس و یهود فرمود این چه حکم است که تو کردی بر من مرد گفت نفسی
 در او ادا نفس باید کشته شود حضرت فرمود ای ایا نلست یکبار گفت کنت
 و او نمرد حضرت فرمود پس دوباره او را میکشید عمر مبهوت شد عمر کرد
 که تو حکم بنما این چه حکمی است حضرت بید آن مقتول فرمود که ای ایا نلستی یکبار
 گفت بل کشته ای تا چون پیر من ضایع شود حضرت فرمود نه ولیکن حکم چنین است
 که خود را دست او دهی که قصاصی کند از تو مثل آنچه کردی متوایا و پس بید
 ان او را بکشتی برای خون فرزندان خود گفت و الله ان بوع که من او را کشته ام
 موت بود و مفری از نبود و حضرت فرمود هرگاه خواهی حق پیر چنین است
 که دانستی عمر من کردم که من از خون پسر خود کز شستم و او از قصاصی من بکشد
 حضرت ایستاد بر دین دشت بر اثر که هر یک دیگر بر سر بری نمودند و
 انجینا کاغذی در میان ایشان درین خصوص نوشت عمر چون گفت
 را نشاءه نمود دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت الحمد لله
 شیا اهل بیت رحمتی ای ابوالحسن بعد از ان گفت لولا علی لعنه الله لم یست
 از جمیع بن حزام اسدی روایت نمود که دو کینه نزاع نمودند در سر و دندان
 که هر یک آنها می گفتند بر از من است و نزد عمر رفتند و او از سخن آن دو
 شد گفت کی است ابوالحسن فرمود بختند که بهما چون ما حضرت را استی که جو
 دند و هر شد و فقر را بخدمت ان بر گزیده رسد العالمه و بخردم اهل بیت
 و زمین کرف

۷۶ و زمین عرض نمودند حضرت بایست امر نمود که دو شیشه از من بماند چون شما
 حاضر نمودند فرمود شیشه را وزن نمودند پس امر نمود هر یک از آن کسین
 که شیشه خود را بدو شدند یکی در یکبار قارون و دیگری در قارون دیگر و آن شیشه را
 وزن نمودند پس یکی از آنها را بدو دیگری بود پس حضرت فرمود آنکه وزن
 شیشه زیاده است پیر از است عمر گفت این از کجاست ای ابوالحسن حضرت
 فرمود از قول خدا که قرار داد از برای مرد دو نصیب و یک نصیب از برای
 زن و اطباء قرار داده اند این را امتیاز ذکر از شش سی ام را از حضرت
 باقر علیه السلام روایت نمود که نجباء فرمود جمع نمود عمر بن الخطاب علیه السلام
 حضرت رسول الله علیه و آله را و بایست گفت که چه سیکو بیند در مردی
 که می آید نزد اهل خود و باو دخول میکنند و از وجیزی انزال نمیشود
 انصار گفتند غسل بر او واجب نمیشود مگر چون گفتند غسل واجب
 میشود هر وقت التقاء خیمین حاصل شود عمر گفت توجه میکند یا ابابا
 الحن حضرت فرمود ایا واجب میدانید بر کسی که چنین کاری کند رجم
 و حد را و واجب نمیدانید یک صاع از آب را هر وقت که التقاء خیمین
 عمل این غسل واجب میشود سی یلم روایت نمود که در رما امارت عمر زنی
 دو فرزند را مید که بپشتهای ایشان بهام حبسیده بود یکی زن و
 دیگر مرد و هر دو مرد بود علاج این مشکل را از عمر سوال نمودند او امر نمود
 که ایشان را راهن ببرند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود میت را دفن
 نمایند و زننده را شش دهند در سهیلوی او چون چنین کردند

بعد از رمانی از هم جدا شدند سی دهم روایت نمود که عمر بنی طبع از آن
 که ریور در بخت مکرر بردارد امیرالمومنین علیه السلام فرمود که قرآن باز کند
 بر سینه من و الله علیه و اب و اموال را تقسیم نمود بقسمت چهارگان اموال من
 پس تقسیم نمود اور بین ورثه در و ریاض و فی و غلبه تقسیم بر شفا
 او و خمس را گذاشت اینجا که گذاشت و صدقات را قرار داد اینجا که قرار
 داد زینت کعبه در وقت نزول قرآن بود حق تعالی او را بحال خود
 گذاشت و او را فراموش نکرد و بر دوش رسید پس او را بگذر سر حال خود
 چنانکه کواشتند خذ و رسول او پس عمر چون این کلام معجز نظر مرا
 شنید گفت هرگاه تو نمی بودی همه ما رسوا میشدیم پس زینت کعبه
 به حال خود گذاشت سی دهم روایت نمود که زین را نزد عثمان آوردند که پیری
 زائیده بود که ششماه از حمل او گذشته بود و او را زده نمود که آن زن را که
 سار کند امیرالمومنین علیه السلام با و فرمود که هرگاه خواسته باشم بتو می دهم
 سنایم بکتاب خدا هر آینه خواهی نمود پس ای جمله و فضاله ننگون نهاد
 با ای و الوات برضی او دهن جولین کالمین را تلاوت فرمود و مقابله
 این دو آیه را شنید پس عثمان نادان بجهت نص قرآن و قول امیر
 مومنان از رحم آن زن دست برداشت سی چهارم از محمد بن یحیی روایت
 نمود که مردی بود که زن دشت زنی از انصار و زنی از بنی هاشم پس ملاقات
 گفت زن انصار رفته و بعد از آن انصار مرد بعد از مدتی بی آن زن انصار
 به نزد عثمان هر دو آمدند او را که من در عهده بودم شوهرم مرد و من را
 میراث نمود از ترکه شوهر عثمان از حکم آن دعوی را جز نشد و آن زن نهاد
 امر نمود که رجوع

این خود که رجوع نمایند و آن قضیه با امیرالمومنین علیه السلام حضرت حکم نمود که
 آن زن موکبیه انصار را بجهت که بر آن زن هاشمیه دعوی نمود قسم چورد که او
 تا وقت مردن شوهر سه حیض ندیده حق خود را از ارث بگیرد و عثمان چون
 این حکم را شنید بان زن هاشمیه گفت که این حکم بر حق تو است آن را گفت
 من را ضمیمه پس قسم بخورد و ارث برسد چون زن انصار این حکم قسم را شنید از آن
 دعوی دست برداشت و قسم خوردن را نمی شنید سی پنجم تبعه و سنی را بخت نمود
 اند که مرد پیری دختر پسر نکاح نمود در عهد عثمان و آن دختر حامله شد
 انصار چنین گمان کرد که آن حمل از و نیست و آن زن را نزد عثمان آوردند
 و عثمان از آن حکم عا حزن شد و از آن سوال نمود که این مرد بنود خود را
 با آنکه بر حال دختر پیری باقی میبمانی زن گفت من دخترم عثمان جاهل چون
 این را شنید گفت این زن را حد بزنند حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود
 بدستی که برای زن دو مهر هست مهری از برای حیض و مهری از برای
 بول شاید این مرد پسر از مهر بول با و نزدیکی مینمود و اب او را اینجا
 بهتر حیض رفته باشد و او حامله شده باشد سوال مینماید این را از انصار
 چون سوال کردند آن مرد گفت اب من تارل میشد در قبل او کین نمک
 دخول نمایم و از آن بکارت شود پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود حمل از
 بین مرد است و ولد او است و او بجهت انکار مستحق عقوبت است پس
 عثمان رجوع نمود بقول انجمن سی و ششم روایت کرد که مردی بکنیز خود
 دخول نمود و پیری از او به هم رسید و بعد از مدتی انصار آن ام و فرمود

معلوم خود ترویج نمود پس اینهم که مولای کینه بود مردوان کینه داخل ملک
 فرزند خود شد و باین سبب آزاد شد و پس او را شوهر او ارث برد پس بعد از
 آن ان پسر نیز مرد پس مادرش ارث برد و شوهر خود را مالک شد پس این
 زن بشوهر خود گفت که تو بنده منی و ان غلام میگفت تو زنی منی و درمی
 نزد عتقا رفتند عتقا چون قصه ایش ترا شنید گفت من کار در نیستم بر محل
 این دهوی زیرا که این مشکل است و امیر المومنین علیه السلام در انجا حاضر بود و مرد
 از ان زن سوال میاید که بعد از موت پسر این غلام بلا مقاربت نمود یا نه زن
 گفت نه حضرت فرمود هرگاه بدانم که با دینزدیکی نموده هر اینها را عفو است
 میشود مردی زن این مرد غلام تو است و او را بر تو سطلنی نیست هرگاه خوا
 هی او را در ملک خود میکنی ازی و هرگاه میخوای او را آزاد میکنی و
 هرگاه خواهی او را میفرستی زیرا که اختیار او در دست تو است سی هشتم
 راوندی روایت نمود که نه نفر باده نفر برادر بودند و ایش بودند قبیل از
 قبایل کرب که برای ایش یک خواهر بود پس ان برادرها بان خواهر رفتند
 که تو بخور آنچه را که خدا بمانا روزی کند و هر چه بدست ما نید نزد تو میکنیم و این
 شرط که رعیت شما می باشد هیچ زیر که حیت ما ما را برین دهنه که تو را باین
 امر نهی شما ایم و خواهر ایش باین شرط راضی شد در خدمت نمودن این
 مشارعت می نمود و ایش ان او گرامی میداشتند پس بعضی از اوقات ان
 زن سبایض شد چون وقت غسل شد بهیای که در توالی ایش بود رفت و
 علقه بر جوف او داخل شد و در شکم او ماند و منی بران گذشت و ان غلام
 در شکم او بزرگ شد حتی انکه برادرانش کان حمل با و بردند و ظن خیانت
 ما و بهر شک اینند پس اراده کشتن او نمودند پس بعضی گفتند امرا را
 ما امیر المومنین علیه السلام عرض میمائیم و او را بخدمت ایش ببریم و اینج
 و اینج حضرت

و اینج حضرت حکم نمائید حکم او مطاع است پس تو او را خود را بخدمت ان ببرید و رت این
 و محل امید اهل ستم و زمین او را دندون ظن خیانتی که با تو او را خود داشتند
 بان معدن علوم عرض نمودند حضرت امر فرمود که طشتی را حاضر کردند و فرمود
 که انرا مملو نمایند از کل و ان زن را امر نمود که سرالای ان کل بشنید پس ان
 قدیمی بر بالای ان کل نشست چون علقه بوی کل را احساس نمود نازل شد
 و از شکم او بیرون آمد چون برادرانش ان امر عجیب را مشاهده نمودند گفتند
 باهی نوزب خانی بد رستی که غیب میدانی حضرت ایش را باین قول قبیح متا
 نمود فرمود بد رستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد مرا از جانب خدا بان
 حادثه که واقع میشود درین روز و درین ماه و درین عت سی هشتم شیخ
 مفید روایت نمود وقتی که ان جناب در همین تشریف بردند که دهی نزد او
 رفتند برای حکم نمودن جماعتی که شمشیر کلال کرده بود و انجنان
 بود که مردی کودالی حفر نمود برای صید نمودن شمشیرهای دران ایش
 در شب چون روز شد مردم در نزدیکی ان حفر جمع شدند و سران شمشیرها
 میکردند و مردی در لب کودال ایش ده بود ناگاه پای او لغزید و او از خون
 افتادن نزد شمشیر بد بگری چسبید و ان دویمی بر سینهی چسبید و سینهی
 بر چهارمی چنگ زد پس مجروح این چهار نفر بران کودال افتادند و بر
 همه ایش شمشیرها افتاد نمود چون این قصه را نزد امیر المومنین علیه السلام عرض
 کردند مردان حاکم عباد و رکن بلاد و ذریع معاد فرمود بفرستی که انی
 فریسه و شکا را بفرستد و بر او کارم شد ثلثت دیسه دویمی و بر دویمی لازم

شد در نشت دیر سستی مستی لازم شد تمام و کامل برای جهاد می چون حضرت
 این حکم را در این برایش تا کرد پس حکم انجنا را بخد مت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 عرض نمودند حضرت فرمود حکم کرد ابوالمحی در میان ایشان بمحکمی که خدا حق
 و جل حکم نمود باین در فوق عرض خودی نهم روایت نمود است در این بود
 انجنا آمدند در خصوص قضیه دختر می که دخت دیگر را بعثت برای باری
 کردن بر کردن خود دسوار کرد پس دخت دیگر را آوردان دختر مرکوب
 بر آنکشتان و تا حق قرص گرفته بود پس آن حامل پسین جهت ارعای
 خود بسته بود و آن دختر که بر کردن او سوار بود افتاد و شکسته شد
 شد حضرت ثلث دیر را که بر فارسه لازم نمود و ثلث دیگر را بر دختر
 حامل لازم نمود و ثلث دیگر را اسقاط نمود بجهت محبت سوار بودن آن
 دختر که هلاک شد او را واقعه میگویند چون این حکم انجنا بر رسول خدا صلی
 علیه و آله رسید شهادت بر حقیقت آن دادند روایت نمود که دوم در خدمت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند برای رفع محاصره و یکی از آنها گفت یا رسول
 الله کا و مرا خرمین مرد کشت حضرت ارجمت اعلام نمودن مردم که غیر می بین
 ابیطالب علیه السلام احدی را از او نیت محارفت خدا و رسول او فرمود باین
 دو مرد که نزد ابوبکر روید و از او سوال شما بیدار این را چون نزد او
 رفتند و از او سوال نمودند او گفت چرا رسول خدا را کشتید و نزد من
 آمدید ایشان گفتند که انحضرت ما را باین امر کرده ان جاهل کعب گفت
 که حیوانی حیوانی کشت و بر صاحب او چیزی نیت پس این بسوی آن
 حضرت برگشتند و حکم ابوبکر را بخد مت انجنا عرض نمودند حضرت باین
 فرمودند و ذکر

فرمودند و ذکر روید و قضیه خود را با نقل کنید و از او سوال کنید ایشان نزد او رفتند
 و از آن حکم سوال نمودند و او گفت چرا بخد رسول خدا رفتید گفتند ما نزد او
 رفیم و ما را امر نمود پس نزد تو ایستیم و از تو سوال کنیم گفت چگونه شما را امر
 نمود که نزد ابوبکر روید گفتند امر نمود و ما بنزد او رفیم گفت او شما چه
 گفت ما آنچه گفته بود با او گفتیم گفت من نیز چیزی لازم نمیدانم بر صاحب کار
 مثل ابوبکر پس آن دو مرد بخد مت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض نمودند
 و گوشت را بخد مت انجنا عرض نمودند حضرت ایشان را امر نمود که بخد مت علی
 بن ابیطالب روید حکم شما میگوید پس ایشان بخد مت انجنا مشرف شدند و گفتند
 خود را عرض نمودند حضرت باین فرمود هرگاه کا و داخل مامن نترسند و خزانگه
 پس بر صاحب کا و لازم است که قیمت خزان بدهن و هرگاه مغر داخل شد همان کا و
 و کا و او را کشت عمر امتی بر صاحب کا و نیت پس ایشان بخد مت حضرت رسول صلی
 علیه و آله مراجعت نمودند و فرموده انجنا بر بخد مت انحضرت عرض کردند
 حضرت فرمود بخد مت حکم نمود علی بن ابیطالب علیه السلام بحکم خدای تبارک و تعالی
 پس گفت الحمد لله که خدا گردانید از ما اهل بیت کسی را حکمی ننهاد بر طریق
 حضرت داود علیه السلام چهل و یکم شیخ مفید و ابن شهر آشوب رحمته الله علیهما
 نمودند که عالمی از علمای یهود نزد ابوبکر رفت و گفت تو خلیفه نبی این
 امتی گفت بلی عالم گفت در تورا یا قتیتم بدستی که خلفا پس بفران دانان
 امت ایشانست پس خبر ده مرا از خداوند سبحان که کجاست او در این است
 یاد از زمین ابوبکر گفت خدا در اسماء بر عرض هست چون یهودی این

قول را شنید گفت پس زمین از او خالیست پس ازین قول نویین او در موضعی
 باشد دون موضع دیگر ابوبکر در جواب متین او گفت این کلام ز نادانست در وقت
 ازین و اگر نه تو را میگفت پس آن عالم روگردانید و میخواست که برین رود و بگوید
 از قول ابوبکر تحقیق نمود و استهزا بیاو و با سلام مینمود امیرالمؤمنین علیه السلام
 بار رسید باو فرمود ای یهودی تحقیق دیدی و شنیدی ختی ایچ سوال نمودی
 از و آنچه جواب شنیدی و من میگویم بدستی که خدای عز و جل خلق این
 و مکانست و سوال این را باور دانیست و او اجمل از آنست که از بزرگی او
 مکان باشد و او در هر مکانی حق عزت غیرانکه مس کرده شود یا مجاورت
 نتوان نمود او را و علم او بجمیع امکنه و آنچه در آنهاست احاطه نمود و چیزی از
 آنها از تن او خالی نیست و از قدرت او خارج نیست و من تو را خبر میدهم
 بآنچه در کتابی از کتابهای شهادت که تصدیق نمائید مرا بآنچه خبر دادم تو را
 و بشناسی از انبیا الهی امی او را یی یهود گفت بلی پس فرمود بیا که ای
 نمی یا بیل در کتاب خود که موس بن عمران علیه السلام روزی نشسته بود در
 ملکی از مشرق بنزد او آمد حضرت موس علیه السلام از او سوال نمود از کی
 آمدی گفت از نزد خدای عز و جل پس ملک دیگر آمد گفت من از است
 هفتم آمدم از نزد خدای عز و جل و ملک دیگر گفت که من از زمین هفتم
 از نزد خدای عز و جل پس موس علیه السلام گفت خدا مستر است خدای عز و جل
 که هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی بنزد او از مکان دیگر نزدیکی
 پس یهودی چون این کلام معجز کلام نظام امام را شنید گفت شهادت
 میدهم که آنچه فرمودی حق است بدستی تو نزد او از نزدی بمقام پیغمبر
 محودت بر کسی که مستولی شده باشد سر و جل و دریم ایضا سخنیست ملائکه
 روایت نمودند

آمد

روایت نمودند که زن حامله را نزد عمر آوردند و شهادت دادند که او زنا
 کرده پس عمر امر بر چشم او نمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هرگاه برین رفت
 برای نوییل و سلطنت باشد چه سلطنت داری بر آنچه در شکم است و حال آنکه
 حد در قرآن فرمود که کسی را بوزر دیگری مواخذہ نمیشود پس عمر ارحمت
 ستر نمودن قبح کرد از خود گفت من زن نه نباشم در امر شکلی که ابوالحسن در
 اینجا نباشد پس بخدمت انجناب عرض کرد که چه کار کنم پس حضرت فرمود او را
 حراست نمایند تا وضع حمل او شود چون وضع حمل او شد کسی نیت نمود
 که کفالت طفل او نماید در آنوقت براد اقامه نماید پس عمر خوشحال شد
 و بفرموده انجناب عمل نمود حمل دیم ایضا روایت نمودند که رنی بود در رخت
 عمر که مردم نزد او جمع میشدند و باو سکایت میکردند عمر چون بر این امر
 مطلع شد جمعی را فرستاد که انز سرانزد او آورند تا ادب نماید انز سران
 چون انز سران فرستادهای عمر را دید بر خود ترسید و لرزید پس بر زمین افتاد
 و وضع حمل از شد و طفل رنده بر زمین آمد بعد از مکت قلیلی آن طفل
 مرد پس عمر چون این قصه را شنید صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را مع
 نمود در حکم این قضیه را از ایشان سوال نمود پس همه ایشان گفتند ما چیزی
 بر تو کارزم نمیدانیم در بین خصوصی زیرا که قصد تو ادب نمودن بود و آن
 کار نیک بود و امیرالمؤمنین علیه السلام در میان این نشسته بود و ساکت
 بود پس عمر باو گفت چه چیز است نزد تو در این خصوص این امر ای ابوالحسن
 حضرت فرمود بتحقیق شنیدی آنچه را که ایشان گفتند آن محیل کار بار
 دیگر از آن معدن همرا ملک جبار سوال نمود حضرت بار فرمود آنچه را که
 این قوم گفتند نوشیدی پس عمر در مرتبه سیم گفت تو واقع میدهم

که اینج نزد تو است بیا فرما حضرت فرمود هر چند این قرب ترا فرستند و لیکن
بالتو نیست کردند هرگاه از زن ترسید دیر طفل بر فاقه تو لازم است بر
که تو سبب این قتل خطا شدی چون عمر این کلام را از انبیا شنید
تو الله در میان این گروه را نصیحت نمودی فاقه از جای خود حرکت
نمیکند تا جاری نمایم دید را بر بنی عدی پس بحکم امیر المؤمنین علیه السلام
دیده طفل را با ولیدان طفل رد نمود جمل در چهارم روایت نمودند که در
در زمان عمر شراع نمودند در طفلی هر یک آنها دعوی می نمودند بر آنکه
ان طفل از دست و هیچیک باشد برین دعوی نداشتند و نزد عمر
بودند و عمر از حکم این عاجز شد و ملتی شد بامیر المؤمنین علیه السلام پس
جناب آن دو زن را نزد خود طلبید و وعظ و نصیحت نمود ایشان را و فرمود
و ایشان دست از دعوی برداشتند پس حضرت چون اینخاست را مشاهده
نمود فرمود آره برای من حاضر کنید چون از زبان این را شنیدند گفتند
چه کار داری باز فرمود میخواهم این طفل دو حصه نمایم از برای هر یک
شاید یک نصفه آن باشد پس یکی از آن زننها چون این را شنیدند ساکت
شد و یکی دیگر گفت الله الله ای ابوالحسن هرگاه ناجار است باین امر من در
گذشتم ازین طفل حضرت فرمود الله اکبر این پسر تو است نه پسر او زیرا که هر
پسر او مسود بر و رقت می نمود چنانچه نورقت نمودی پس درین
حال آن زن دیگر اعتراف نمود که پسر از اوست و حق بان زن بود که
رقت نمود عمر چون این اعجاز را از ان امام عالی مقام مشاهده نمود
زبان در مخرجش آمد مردان کشود و باین تر و تریج کرد در خود را در
در نظر مردم

۸۱ در نظر مردم متر نمود مرین گمراه خود را ساکت نمود جمل در پنجم روایت نمود
که زنی را نزد عمر آوردند و جمعی از شهود شهادت دادند که ایشان از یک
در سر بعضی از اینهای عرب دیدند که مردی با و جماع می نمود و آن مرد
شوهر او نبود پس عمر امر برجم او نمود ازین چون ان حالت را مشاهده نمود
نمود گفت خداوند تو میدانی که من سری ام عمر این را شنید عصبه
و گفت جرح میکنی شهود را ایضا پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود او را
رد نمایند و سوال کنید شاید برایش عذری باشد چون او بر کردار نیک
و سوال از حال او نمودند ازین گفت از برای اهل من شتر چندی بود
و من ان شترها را بیرون بردم و با خود ای برداشته بودم و شترهای
ما شیرنداشتند و مردی از همدانیه ما شیر چندی با خود بیرون
آورد بود پس اب من خلاص شد عطف بر من غالب شد و من را او
اب یا شیر طلب نمودم که بیاشام انهد ابا نمود و گفت نمیدهم مگر
اگر مرا بر نفس خود تمکین دهی و من راضی نشدم چون دیدم که
از نشسته کی خلاص میشوم از روی کراهت او را بر نفس خود تمکین دادم
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون این سخن را از ان زن استماع
نمود فرمود الله اکبر پس هر که مظنه شود و او با منی و عادی نباشد
لناهی بر او نیت عمر چون کلام ان امام انام را شنید ازین ترها
جمل ششم شیخ مفید روایت کرده است که زنی در خانه شوهر خود
فرزند می آورد که دوسر و دو بدن داشت تا که دو تا بود و از او
پایین تر یکی بود اهل ان حیران شدند در خصوص او است

که ایما ارت یک نفر را مستحق است یا ارت دو نفر را پس بخدمت امیرالمؤمنین
علیه السلام آمدند و از حکم او سوال نمودند حضرت فرمود در وقتی که هر دو
سرها بخواب باشند یکی از آن سرها را بیدار نماید بیدار هر دو
سرها در یکجا بیدار میشوند یکراست است و هرگاه یکی بیدار نمیشود
و یکی دیگر در خواب است پس در آن است و مستحق دو نفر است بحد و حکم
از اصح بن بیان روایت نمود که شرح کافی روزی در مجلسی قضا
بود ناگاه کسی نزد او حاضر شد و باو گفت ای ابومیهیل رستی که اینجا از
برای من هست اینجا برای مردان است و آنچه از برای زنان هست پس
درین خصوص چه حکم در نزد تو هست ایما من مردم یازن پس شرح گفتی
از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم قضیه و من ذکر میکنم از خبری که از او
که بکدام یک آنها بیرون می آید شخصی گفت از هر دو گفت اگر کدام از
قطع میشود گفت هر دو در یکجا شرح چون این را شنید تعجب نمود پس
از شخصی گفت من نقل کنم برای تو از امر خود چیز را که تعجب تر باشد از
شنیدی شرح گفت آن چه چیز است گفت پدر من مرا پس دی تری و شرح
بر من که من زخم و من حامله شدم از شوهر خود و کینزی خرم بودم که در وقت
نمایند و از آن بکارت او نمودم و آن کینز از من حامله شد پس شرح چون این
قصه را شنید از روی تعجب دست بر هم زد و گفت این امر است مشکل
و حل او را احدی نمیکند غیر امیرالمؤمنین علیه السلام و مرا حل می دهد
حکم نیست پس برخاست بجانب حلال الشاکل روان شد و آن شخصی نیز
از عقب او روان شد تا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و قصه را
بعضی آنحضرت رسانید حضرت آن شخصی را طلب نمود و حکایت شرح
را از او سوال

را از او سوال نمود و او همه آنها را تصدیق نمود حضرت فرمود کبیت نمود
تو عرض نمود که فلان فلان و او درین شهر موجود است پس انهر را حاضر نمود
و سوال نمودند از آنچه از زن او شنیدند آن مرد همه آنها را تصدیق نمود
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بان فرمود که تو جری تری از شیرین کار کننده
که اقدام بچنین امری نمودی پس بغیر فرمود که این شخص را داخل خانه
نمایا با چهار زن عدول و امر نماید چهار زن را که این شخص را برهنه نمایند
بعد از آنکه سر عورت او نمودند پس چون شوهر آن شخص این را شنید گفت
یا امیرالمؤمنین من خلاص جمع نیستم برین شخص نه مرد از او نه زن از او پس حضرت
امر نمود که او را بتاق بستند و در خانه خلوتی و استخرا آنها می پهلوی
او را نشاندند و پهلوی چپ او هفت عدد بود و پهلوی راستش هفت بود
نمود پس حضرت فرمود که این مرد است و امر نمود که سرش را تراشیدند و
کلاه بر سرش گذاشتند و کفشی و ردای پوشانیدند و تفریق میان او
و شوهر او نمودند و بعضی روایت نمودند وقتی که این شخص دعوا نمود
که فرج مرد و زن هر دو با او هست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که او را
در خانه خلوت برند و دو مرد عادل از مسلمانان در آنجا حاضر شوند و
امر نمود که دو اینست نصب نمایند یکی از آنها را مقابل عورت آن شخص
نصب نمایند و دیگری را مقابل آن اینست نصب نمایند و آن شخص
عورت خود را در مقابل آن اینست گشته نماید که عدلان به بینند
و آن دو مرد را امر نمود که نگاه کنند در اینست چون چنین کردی بر عدلان
ثابت شد محبت دعوی آن شخص بطلان است پس اعتبار نمود و انجبت

بشنیدن استخوانهای پهلوی او را و او را بمرغان الحاق نمود و دوی
 بجل اعتبار نمود و دعوی حمل جایز را تصدیق نمود و آن حمل را باور
 نمود چهل و هشتم شیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت نمودند که روزی از
 علما السلام داخل مسجد کوفه شدند جوان جاهلی را دید که میگوید و گاهی بر در
 هستند حضرت از آن جوان سوال نمود که چرا گریه میکنی آن بزرگوار
 که شریح حکم کرد بر قضیه و انصاف نمود از برای من در خصوص این
 قضیه حضرت فرمود چگونه است نقل تو عرض نمود که این گروه که میگویند
 باین رمن سفر رفتند و این از آن سفر رجوع نمودند و پدر من با
 ایشان بر نکشت و احوال او را از ایشان سوال نمودم گفتند که پدر من
 از مال او نمودم که با خود برده بود گفتند ما مالی از او ندیدیم پس شریح
 ایشان را قسم داد چون قسم خوردند بمن حکم نمود که دیگر متعرض ایشان
 نشوم و امیر المؤمنین علیه السلام چون این فقه را از آن پرسشید فرمود
 با و که حج نما کرد و گاهی را که با پدر تو بودی در سفر و فرمود به او
 نان لشکر را برای من جمع نمایند پس حضرت نشست و آن جماعت را
 طلب نمود با آن پرسش از آن پرس سوال نمود پرسش عوار را اعاده نمود
 و گفت یا امیر المؤمنین من این جماعت را متهم میدانم در پدر خود
 حضرت از ایشان سوال نمود ایشان همه گفتند آنچه گفته بودید نزد
 شریح که آن مرد و مالی ندیدیم ما حضرت برویهایی ایشان نگاه میداشتیم
 فرمود که چه گمان دارید ای گمان دارید که من نمیدانم که شما چه کردید
 بعد از این جوان هرگاه چنین باشد من صاحب علم قلیل خواهم
 بود پس امر نمود

۸۴
 بود پس امر نمود که ایشان را متفرق نمایند در مسجد و هر یک آنها را
 باز دارند نزد ستونی از ستونهای مسجد پس عبد الله بن ابی رافع
 که کاتب النجاشی بود نزد خود طلب نمود فرمود بنشین پس یکی از آنها را
 طلبید با و فرمود که خبر من و صدای خود را بلند مکن شما درجه در از
 خانه بیرون رفتید و پدر این پسر با شما بود انهم گفت در روز غایب
 پس حضرت بعبد الله فرمود که بنویس فرمود چه ماه بود گفت در فلان
 ماه فرمود بنویس ای عبد الله فرمود در چه سال بود گفت در فلان
 سال پس عبد الله نوشت این را حضرت فرمود بهم مرض مرد است گفت من
 فلان فرمود در چه منزل مرده گفت در موضع کنز فرمود کی او را غسل
 داد گفت کرد گفت فلان فرمود در چه چیز کفن کرد گفت فلان فرمود
 کی بر او نماز کرد گفت فلان گفت کی او را داخل قبر نمود گفت فلان
 و عبد الله بن رافع همه اینها را بنوشت پس چون اقرار نمود انهم منتهی
 شد بدین او تکبیر گفت امیر المؤمنین تکبیری که جمیع اهل مسجد از آن شنیدند
 پس امر نمودند که انهم را به مکان او برگردانند و یکی دیگر از ایشان را طلب
 نمود پس او را نیز دیگر خودت بنید و از او سوال نمود آنچه از اوئی سوال
 نمود پس انهم در جواب داد در جمیع آن سوالها خلاف قول ادلی و عبد الله
 بن ابی رافع همه اینها را بنوشت پس چون از سوال او فارغ شد تکبیر گفت
 که جمیع اهل مسجد شنیدند پس امر نمود که آن دو مرد را از مسجد بیرون
 کنند و بیرون بجانب زندان و بر در زندان ایشان را نگاه دارند پس یکی
 ایشان را طلب نمود و سوال نمود از او آنچه سوال نمود از آن دو مرد و او
 حکایت نمود خلاف قول آن دو نفر رفیق و قول او را نیز نوشتند

پس تکلیف و امر نمود که او را نیز بد زدن نزدان و در نفر صاحب خور
 و جنهار می این نرا طلب نمود و قول او مضطرب شد و زمان او بکفت اصل
 پس حضرت او را موعظه فرمود و از قول الی ترسانید پس التماس نمود
 و او را کرد که او در فقاء او ان مرد را کشند و حال او را گرفتند و در بدایت
 موضع که نزدیکه کوفه است التماس دادند پس امیر المومنین علیه السلام بکفایت
 و امر فرمود انرا در این نزدان پس یکی از فقاء او را طلبید و با او فرمود که
 کردی که ان مرد بهر شوخ مرد و تو او را کشتی هرگاه بهن رست کفایت
 و الا تو را عقوبت خواهم نمود بخقیق که حق در قصه شما واضح شد
 پس انرا در اعتراف نمود انما صاحب او پس باقی این نرا طلب نمود و در فقاء
 این نرا بخد مت انجنا بقتل نمودند و قول این متفق شدند
 انرا و اخذ مال او پس انجنا امر فرمود که روی را باین نرا که انما مال او
 او رفت و تسلیم ان پر نمود و با او فرمود که دانستی که انما پس روی
 تو چه اراده داری ان غلام گفت میخواهم که حکم میان من و این نزد
 خدای عزوجل باشد در قیامت و در دنیا از این نرا که ششم حضرت
 این نرا عتاب نمود پس شریح گفت یا امیر المومنین تو فرمودی حکم
 که غیر داود کسی نکرده باشد چگونه بود حکم داود حضرت فرمود که دارد
 علیه السلام روزی مرد و فرمود بطفلهای چندی که بازی میکردند
 در میان خود طفلی را او از میکردند مات الوتین یعنی مرده دین و ان
 طفل این نرا جواب میداد پس حضرت داود علیه السلام نزد این نرا
 رفت و بان کو در فرمود که چه نام داری گفت مات الوتین گفت که
 تو را باین نام مستی گردانید گفت مادر من فرمود که مات مادر تو
 گفت منزل

گفت منزل خود پس داود علیه السلام طفل را با خود آورد و نزد مادر او
 باز و پرسید که چه چیز است نام این فرزند تو گفت مات الوتین فرمود
 که او را مستی گردانید باین اسم گفت پدر او پرسید که سبب چه بود گفت
 پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود و انجا
 بر کشند و شوهر من بر نکشت چون احوال او را از این نرا سوال کردم
 گفتند مرد کفتم مالتی چه شد گفتند مالی ننگی است پرسیدم آیا وصیتی کرد
 گفتند بلی گفت زن اینست است باو بگوئید که خواه بریزید خواه نه
 او را مات الوتین نام کند پس من باین سبب او را باین نام نامیدم حضرت
 داود علیه السلام فرمود بان زن که آیا میشناسی انکوه را که با شوهر تو به
 سفر رفته بودند گفت بلی فرمود که انما را حاضر نمایی این نرا حاضر فرمود
 داود علیه السلام باین خصوصیات این حکم نمود و ثابت نمود بر انجنا
 خون و مال مقبول را پس بان زن فرمود نام کن از این بر شوهر
 عاش الوتین جمل نهم شیخ مفید رضی الله عنه روایت نمود که زنی زنی
 نمود به پسر و ان پسر را بنزد یکی نمودن بخود دعوت کرد و ان پسر
 از این امر شنیع امتناع نمود پس ان زن سفیده تخم مرغ را بر ثوب
 خود ریخت و بعد از ان بان پسر تهت زد و جبیل و او را نزد امیر
 المومنین علیه السلام برد و گفت این پسر بمن دلواپخت و اراده نمود
 که بمن محل قبیح نماید و این اب اوست که بر ثوب من ریخت و ان
 موضع از ثوب را بدست گرفت و نمود و ان غلام ایستاده و کریم میکرد
 و طلب بر ادات از این دعوی مینمود و قسم مینمود که من بری ام
 پس امیر المومنین علیه السلام بقبضه فرمود امر آنها کسی را که ابر را

بجوشند چون حرارت او شدید شود پس بسرعت نزد من اورند چون آنقدر
 غلظت آنچنان حاصل نموندند فرمود انهم وضع ثوب را که آن سفیدی داشت و در آن
 آن ابی کرم بگذاشتند چون چنین کردند آن سفیده تخم جمع شد بهام بسوخت
 پس فرمود که آنها را گرفتند و بدن و نفر از احمی ب خود را می نمود که این را بجم
 شید و بعد از آن از دهن بیرون اندازید چون چنین شد خبر دادند که این
 تخم مرغ است پس حضرت امر نمود که آن سر را راها کنید و آن زرا بجهت
 دعوی باطل بخورند پس هم گفت از عبدالرحمن بن عیاض منقولست که
 از ابن ابی لیلی که قاضی ستان بود شنیدم که میگفت بحقیق حکم نمود که
 المؤمنین علیه السلام بحکمی که کسی قبل از او حکمی نکرده و آن چنین بود که
 مرد با هم رفیق شدند در سفر پس در جایی نشاند که بخت نمایند پس یکی از آنها
 پنجه کرد و آن بیرون آورد و دیگری سر کرده ناکاه مردی بایشان مرور نمود و بایشان
 سلام نمود ایشان با او گفتند بیا چاشت بخور پس آنها نشست و بایشان چاشت
 چون از کاف فارغ شدند هشت درهم نزد ایشان انداخت و گفت این عوض از شما
 است که نزد شما خوردم و رفت پس آن دو رفیق مخاصمه نمودند صاحب سر کرده
 گفت که نصف از من باشد و نصف از تو و صاحب پنجه کرده گفت که پنجه درهم از
 من است و سه درهم از تو پس بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند و
 قصه را نزد آنجناب عرض نمودند حضرت بایشان فرمود که این امر است که در دلو
 نمودن در دو ناله و بستی است و خصوصیت در و مناسب نیست و صلح نمود
 سیکور است پس صاحب سر کرده گفت من را حق نیست مگر بحکم حق و انبی
 من علیه السلام فرمود هرگاه را حق میشود مگر بحکم واقعی بگویدم از آن
 درهم حق تو است

درهم حق تو است و هفت درهم از رفیق تو است پس انهم گفت سبحان الله چگونه
 این حکم چنین شد حضرت فرمود خبر میدهم تو را باین ایات و صاحب سر کرده بنزد
 گفت بای فرمود از برای رفیق تو پنجه کرد بنزد گفت بای حضرت فرمود شش
 نفر این هشت کرد و را خوردید پس هر یک از آن کرد و هار سه حصه کنی مجموع
 بیت و چهار انگشت است هر یک شش هشت حصه از آن خوردید و سه نان تو
 نه حصه از بیت چهار حصه بود و نان رفیق تو پانزده حصه بود پس صاحب
 درهم هفت حصه از خورد و یک حصه از تو خورد پس انهم اعتراض نمود
 پس برای روایت نمود که شش نفر میان آن فرات رفتند و با هم بازی میکردند
 پس یکی از ایشان غرق شد و دو نفر ایشان شهادت دادند بر سه نفر دیگر
 که آن سه نفر او را غرق نمودند و آن سه نفر شهادت دادند که او نفر بیچاره
 شهادت دادند ایشان او را غرق نمودند پس امیر المؤمنین علیه السلام حکم نمود
 بر آن پنج نفر رفیق دینه غرق را اخماسا که سه خمسی دینه را از دو نفر بگیرند
 از جهت شهادت سه نفر بر ایشان و دو خمسی از آن بر آن سه نفر حکم نمود از جهت
 شهادت دو نفر بر آن سه نفر پنجاه و دو سیخ مفید و این شد خوب روایت
 نمودن که مردی در وقت مردن خود وصیت کرد بچهار مال خود و نفیس نمود
 فلان را پس بعد از موت او و ارث او و اختلاف نمودند در قدر موهبی
 در افعه نمودند بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام و آن حکم نمود برایش با افعه
 سبع مال که هفت بیکر آن باشد و تلاوت نمود قول حق تعالی را که در حکایت
 حاتم فرمود لها سبعة البواب لكل باب منهم جزوه مقسوم یعنی از برای
 هفت باب است از برای هر بابی جزوه مقسوم است پس او سیخ

شیخ مفید روایت نمود که مردی وصیت نمود در حین موت به همی از مال خود و بیان ننمود قدر انرا پس بعد از موت او اختلاف نمودند وارث او در معنی ان چون مرافعه بخدمت انجناب نمودند حکم نمود اینست که با خراج مال که هشت یک مال باشد و از مرود خدا صدقات را در قرآن هست سهام قرار داد هر سه می را یکبار همی مقرر فرمود پنی و چهارم رعایت نمود که مردی وصیت نمود بعقود نمودن هر بنده قدیم بعد از موت او حضرت حکم نمود هر بنده که در ملک او ششماه مانده است قدیم است تلاوت نمود ایة و القدر قدسنا منازل حتی عاد کالعر چون القدیم را و فرمود بعد از ششماه خوشه خربزه ظاهر میشود پنی پنجم مردی نیز ذکر که روزه بدارد که بزره بداند چینی ننمود فرمود باید ششماه روزه بگیرد و ایة نوبی اکملها کل حین را تلاوت فرمود و فرمود ان حین ششماه است پنی و ششم شیخ مفید رضی الله عنه روایت نمود که مردی بخدمت انجناب آمد و گفت یا امیرالمومنین من خرمائی بود و زن من یکساله انرا بر گرفت در دهن خود انداخت پس قسم خورد که ان زن خرمای را نخورد و از دهن بیرون نیندازد حضرت فرمود نصف انرا بخورد و نصف انرا ببیند از دهنی لفت قسم نشود پنی و هفتم مردی نزد ان سرور آمد و گفت یا امیرالمومنین من زن خود را زدم و ان علقه انداخت حضرت با وجهی دینار برای دیدن نطفه حکم فرمود و ایة و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین را تا اخر تلاوت نمود پس بعد از ان فرمود که در نطفه بیست وینار است در علقه جمل دینار است و در مضغه شصت دینار است و در عظم قبل از تمام خلقت هشتاد دینار است و در تمام صورت قبل از دمیدن روح صد دینار است و بعد از دمیدن روح

قدیم مردی

۱۰۶ هزار دینار است پنی و هشتم شیخ ابی جبرئیل روایت نمود که زنی پنی و نهم مردی در بالای بام خانه کزاشت و ان طفل بدست و پا حرکت نمود تا بنزد ناودان رسید و خود را با خرناء و اکار شاند و در بالای ان نشست چون مادر طفل بران احوال مطلع شد خجسته که خود را بران طفل رساند نتوانست پس نزد بانی بران دیوار کزاشتند نیز نتوانستند که طفل را بگیرند از جهت درازی ان سر و پایی ناودان و دوری ان از بام و مادر ان طفل با خویشان او از ان حال حکم میکنند و این قضیه در زینا امارت محمد بن خطاب بود پس عمر را از ان قضیه خبر دادند و او نیز با مردم حاضر شد و همه ایشان از استقاز ان طفل عاجز شدند پس ان رئیس محصورین در کل گفت چاره از این نیست بجز حاضر شدن حلال الشاکل پس بخدمت انجناب رفتند و استدعا حضور نمودند انحضرت از روی مرحمت تشریف او بردند چون افتاب و لایب و صد ریشین مسند امین بران گروه متحیره طالع گردید همه ایشان بجهت ظن نیما طفل شاد شدند و مادر این طفل در این حال صیحه از جهت شکیاق ان طفل زد پس امیر المومنین علیه السلام روی انور خود را بجانب طفل کرد طفل چون روی بنوی را می ان امام عالمین و حجت خداوند زمین و سما مشاهده نمود تکلم نمود بکلامی که حاضران نفهمیدند پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام امر نمود که طفل مثل او در اینجا حاضر نمایند پس حاضر نمودند پس ان دو طفل با یکدیگر تکلم نمودند بکلام اطفال پس ان طفل از روی میزاب بجانب بام برگشت پس در انحال شادی در مدینه بهم رسید که هر کس فهمی شادی و فرحی ندیده بودند پس آنکس که جهال از ان بزرگترین در الجلال

سوال نمودند که آیا دانستی تو تکلم این دو طفل را حضرت فرمود اما اول
 صدای که طفل در بالای ناودان مرادید بزبان اطفال بمن سلام نمود
 و گفت السلام علیکم یا امیرالمؤمنین و من جواب سلام او گفتم پس دلت
 نداشتم که طفل غیر ملک را امر نمایم پس امر نمودم که طفلی مثل او را
 بنمایند که او بزبان اطفال با و سخن گوید پس آن طفل با و گفت ای
 برادر بسوی سطح برگرد و بنور آن قلب مادر و خویش خود را بشو
 خود پس آن طفل در جواب او گفت ای برادر بگذر مرا پیش از آنکه بالغ
 شوم و شیطان بر من غالب شود خود را هلاک نمایم پس آن طفل با و گفت
 که برگرد بجانب سطح تا یکه بالغ شوی و از طلب تو فرزند یاری
 که دوست داشته باشد خدا و رسول را و دوست داشته باشد این مرد را پس آن
 طفل بیام برگشت از اطراف الهی و برگشت امیرالمؤمنین علیه السلام پیچ
 نهاد از عمارت بنی یاسر می الله عنه روایت نمود که گفت من در مسجد کوفه
 نزد مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بودم ناگاه دیدم صدای بی ریشه
 شد تا آنکه مسجد را فرو گرفت پس امیرالمؤمنین علیه السلام در آن حال بمن فرمود ای
 عمار بیا برای من ذوالفقار آتش یا بر قطع کننده اعمار را و من از
 بنده مت الخضر حاضر نمودم بمن فرمود ای عمار بیرون رو از مسجد و من
 نما مردی را که در آنجا است از ظلم زنی که صاحب شتر است هرگاه قبول منع کند
 هر اینست منع خواهی نمود او را بنی و الفغار پس عمار گفت من از مسجد
 رفتم دیدم مردی ز نام ناقه را بدست گرفت و میگوید از من است و زنی
 نزد ناقه دیدم که می گفت ناقه از من است پس من با او گفتم که امیرالمؤمنین
 علیه السلام نهی مینماید از ظلم نمودن این زن پس آن مرد این را
 گفت

گفت علی بن فضل خود مشغول بشد و دست خود را بشوید از خون مسلمانان
 بصره گشت این را و میخواست از شتر میباید و باین در و فکرید و پس عمار
 رضی الله عنه گفت من برگشتم که خبر میدهم مولای خود را از آنچه شنیدم ناگاه
 دیدم که آنجا از مسجد بیرون آمد و آثار غضب در صورت مبارک او ظاهر بود
 و بان مرد فرمود که دست از شتر این زن بردار انتر گفت که این شتر از من است
 امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود در و رو گفتم ای لعین پس انتر گفت که
 شهادت میدهم که این شتر ازوست یا علی حضرت فرمود شهادت میدهم که
 که احدی از اهل کوفه نگوید او منی کند گفت هرگاه شهادت رت کوئی
 شهادت بدهد من شتر را تسلیم او میکنم حضرت بیشتر فرمود که تکلم کن تو دیگر
 تو اگر کیستی پس با عمار زن و مردان شتر بتکلم در آمد و بزبان فصیح گفت
 السلام علیکم یا امیرالمؤمنین من مال این زنم و نزد مال است که در نزد اویم
 حضرت بان زن فرمود دیگر شتر خود را پس آن خارجی واجب القتل بیک
 ضربت ذوالفقار دو نصف نمود بعد از آن چشم مؤمنان روشن شد و بینی
 کافران بر خاک مالید شتم از سید فارسی رضی الله عنه منقولست که
 گفت روزی بری نزد عمر بن الخطاب آمد در امارت او و گفت مادر
 من انکار حق من نمود و میراث مرا ازید من بمن منع نمود و میگوید
 تو فرزند من نیستی پس عمر آن زن را حاضر نمود و بان زن گفت که تو
 فرزند من این فرزند خود را انکار نمودی آن زن گفت این پدر دروغ
 میگوید و من شهادت میدهم که من بکرم و هنوز نشوهر نکردم و هفت نفر
 را قبل از آن رشوه داده بود هر یک آنها بده و بنار که برایش در شهادت

دهد که او دختر است هنوز شوهر ندیده است پس عمر باو گفت کی است شهود
 پس ازین هفت نفر حاضر نمود و آنها همه گفتند که این زن دختر است و
 شوهر ندیده است پس درین حال آن پرگفت ما بین من و او علامتی هست
 بخاطر اوستی او هم بیکم اعتراض بیاورد و عمر گفت بگو آنچه خواهی پس آن
 میسر گفت پدر من مرد پیری بود و اسم او سعد بن مالک بود و معروف
 بخمارش مزنی و من متولد شدم در زمان سال تنگی و دو سال من بزرگ
 گوسفند خوردم پس چون بزرگ شدم پدرم با جماعتی بسفر رفت برای
 تجارت پس آن جماعت برگشتند و پدرم بایشان نبود پس از این احوال او
 سوال نمودم گفتند که فرد و والد من چون خیمه موت او را کشید فرزندی
 مرا انکار نمود و مرا از خود دور کرد و من بجهت فقری مصطلم و محروم
 این را شنیدم گفت این امر مشکل است حل نمیی نمایی این را مگر نبی یا کائن
 نبی پس بر خیزید همه بخدمت ابوالحسن علیه السلام رویم پس بجای من منزل
 امام اناجیست ملک علام روانه شدند چون بنزدیک خانه ابا دهر رسالت
 رسیدند آن پرگفت کی است منزل لاشف کروب بجا است خلیفه این است
 پس بهدای عالی گفت ای کشف کنند که شما از این امت پس فرمود
 با و امام چه شد نور ای غلام گفت ای مولای من مادر من انکار من
 نمود و میگوید تو فرزند من نیستی پس الهنا بقضیه نمود و فرمود که
 ای مولای من فرمود بروان زن را حاضر نما در مسجد رسول خدا صلی
 علیه و آله پس قبر من الله گفته از فرزند خود در مسجد در برابر امام باقر
 حضرت بان زن فرمود ای بر تو چرا انکار نمودی فرزند خود را از من
 گفت یا امیر المؤمنین من دخترم هنوز شوهر نکردم و فرزندی ندارم
 با فرمود

با فرمود طول مده سخن را منم بر عزم بود رسالت منم چراغی از یکی طلبت
 بدستی که جبرئیل خرد او مرا بقبضه توان زن گفت ای مولای من حاضر نما
 قایل را که مرا ملا حظه نماید که من دخترم پس قایل از اهل کوفه که در بیوت
 در مدینه بود او را حاضر نمودند و بان زن خلوت نمود و ازین بیت بندی
 در وقت داشت و از بیت خود بیرون نمود بان قایل داد و گفت شهادت بیا
 برای من که بگرم پس چون قایل از نزد او بیرون آمد گفت ای مولای
 من این بگرم است حضرت فرمود دروغ میگوید بخورزه ای قنبر نقشب
 نمادست بندی که بر شهادت از او گرفت بیرون از او پس قنبر
 تجتبی نمود و از او گرفت از بیرون او را پس درین حال صدای اهل
 مسجد در صوح انجنا بلند شد حضرت فرمود ساکت باشید که من صدوق
 علم نبوت پس ازین در برابر طلب نمود و با و فرمود ای جاریه من نبوت
 دین و منم ادا کنند و دین و منم پدر حسن و حسن بدستی که اراد نمود که نزد
 شما بم تو را باین پرگه با تو ادتی میباشد ایاقبول میکنی زن گفت نه ای
 مولای من ایامیخواهی باطل نمایی شرح محمد صلی الله علیه و آله را حضرت
 فرمود چرا گفت میخواهی مرا از رویح نمایی بفرزند من چگونه چنین
 خواهد شد پس حضرت فرمود انا حق و مضحک شد باطل جبر اباین
 اقرار نمودی قبل از این قضیت گفت ای مولای من نرسیدم
 از میراث حضرت فرمود استغفار نما و انابه نمایی بسوی خدا پس اهل
 نمود بین بر و مادر او و ای ق نمود فرزند را بجا دار و ارث پدر او
 شک بکم صاحب روضه روایت نمود که صدی بود از اهل بیت

الفقیس و او دارد موی نه شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او را حجتی نیکو بود
 لبای های ماضی در بر رخت و قبر مبارک اینها بر زیارت نمود و ملازم میگردید
 کردید و بعد از آن ای قیام می نمود و شبها بنهار روزها بر سر زب بود و این در
 زمان خلافت عمر بن الخطاب بود و بعد خلق بود حتی آنکه ناس تنها می نمود
 که مثل او باشند و عمر بن خطاب که دشت کاهی بنزد اموی آمد و از او سؤال
 می نمود که هر کار حاجتی داری از من طلب نما ان شاء الله مقدسی در خواب او
 گفت که حاجت کسی بخداست و من می دانم که در سحر و جادو و سحر و جادو
 میگرد تا آنکه مردم اراده می نمودند پس آن جوان نزد عمر بن الخطاب آمد
 گفت ای ابو حفص بخفیف که عزم نمودم بر حج و با من امانتی هست بخدا
 که آنرا نزد تو بکنم تا هنگام عود من از حج هر گاه گفت بدو امانت را بمن
 پس آن جوان حقه با خود آورد که از حاج بود و بر آن قفل از آهن زده
 بود و مهر نموده بود او را بهر خود پس آنرا تسلیم عمر نمود و انگاه باقی
 بیرون رفت عمر بنزد امیر حاج رفت و گفت تو را وصیت میکنم باین
 به نیکی و در میان حاج زنی از انصار بود که همیشه ملا حظه افرو
 مقدس می نمود و وقتی که بمنزل فرود می آمدند آن زن در حوالی
 آن جوان منزل می نمود پس بعضی از روزها بنزد یکدیگر می آمدند
 و گفت ای جوان من رخت می نمایم از برای این جسم ناز را تو
 که چاکونه تاب می آوردی بر من رختها بپوشم تو پس آن جوان در جواب
 او گفت که این جسم را گرم نخواهد خورد و بار کشت او بجان است
 و این رختهای برای او زیاد است پس آن زن گفت بر من کراست
 که این صورت نورانی تو را افتاب مستقیم گردانم پس آن جوان با او
 از خدا بترس

از خدا بترس و دست از من بردار تحقیق منع نمود کلام تو مرا از عبادت
 پروردگار من ان زن گفت مرا بتو حاجتی هست هرگاه برادری مرا بتو کاری
 نیست و الا دست از تو بر نمیدارم تا حاجت مرا روا نمائی جوان با او گفت چه
 حاجت هست گفت حاجت من آنست که بمن نزد یکی میثائی جوان چون این را
 شنید او را زجر و منع نمود و او را بخدا ترسانید پس بان زن فائد می نمود
 و گفت و الله هرگاه مکنی آنچه تو را میخوانم هر اینست تو را می انوارم بدایه
 و مگر از مکر زنان که نجات از آن نیایی جوان التفات بکلمه او نه
 نمود پس بعضی از شبها جوان اکثر شب را بعبادت احیا می نمود و در هر
 شب او را خواب می بود آن زن نزد یکدیگر رحل او آمد و جوانی که زاده جوان
 در و بود زیر سر خود گذاشته بود بیرون آورد و کبش که با خود آورد
 بود با قصد دینار در و بود میان جوان انداخت و بهواری
 باز جوان را زیر سر او گذاشت و بهمان خود عود می چون صبح شد آن ملعونه
 از خواب بیدار شد و بعد ای بلند گفت یا الله ای گروه حاج من رن میکنم
 و نفقه و مال مراد در برد و من شتار را بخدا قسم میدهم که نجس نمائید برای
 من پس امیر حاج مردی از مهاجرین و مردی از انصار را امر نمود که برای
 تفتیش مال آن زن در میان حاج بگردند چون گشتند نیافتند و رحل
 جمیع حاج را نظر کردند غیر جوان مقدسی پس نزد امیر حاج آمدند و گفتند
 همه را ملاحظه نمودیم غیر رحل جوان آن زن گفت ای گروه چه ضرر دارد
 بشما که رحل او را نظر نمائید چنانکه رحلهای مهاجرین و انصار را

نظر کردید چه میدادید شما از نیکی ظاهر نگاه نکند گاه هست باطن او خلوت
 ظاهر پیدا و انقدر خند نمود که هین را برین پشت که رحل او را ملاطمت نماید
 پس گروهی بجانب او آمدند او نماز میکرد چون این نزد دید رو بایش نمود
 گفت چه حاجت دارید گفت این زن انصاریه میگوید نفقه او را ندادید
 و ما را چنانی همه را نظر کردیم باقی نمائید غیر تو و ما نزد دیگر رحل نرویم
 مگر باذن تو از جهت وصیت هر سه خط پس انجمن بایش گفت باکی نیست
 بر رحل من نیز نظر نمائید و خواهر او خود مطمئن بود چون سر جوال او را
 کشودند و متاعی که در آن بود بر من ریختند ناگاه همیان زن انصاریه
 بر زمین افتاد پس انملعون فریاد زد و گفت الله اکبر این والله کیسه من است
 و مال من است و اینقدر دینار هست و شده مرا و این هست که وزن و شفا
 آن فلان قدر است پس سر کیسه را کشودند چنان بود که آن ملعونه گفت پس
 انجمن صالح راست و شتم نمودند و چوبه بر وزن دین و او ساکت بود
 هیچ نمیکفت پس او را بر زمین قید نمودند و بجانب مکه بردند چون
 مناسک رسیدند و بان گروه گفت ای گروه حاج شما را قسم میدهم بخدا و
 بحق این خانه که مرا رها نمائید که ای حال چه را بخوارم و خدا و رسول او را
 شهادت میگیرم که چون از حال حج فارغ شوم بنزد شما ایم که هر روزی که
 میخواهید مرا خود میدانید پس خدایم را بر دل این انداخت که
 مخفی شدند و زنجیر از او برداشتند چون از مناسک برگشتند و واجبات خود
 فارغ شدند نزد ایشان آمد و گفت من عهد نمودم بشما ایم بکنید آنچه خواهم
 پس بعضی بعضی می گفتند که هرگاه میخواهد که از ما مفارقت ننماید
 نزد ما سر نمی گذشت پس او را قید نمودند و بجانب مدینه برگشتند
 در بعضی از

درو

می

و بعضی از زنان زان زن ملعونه تمام شد پس راهی را بدو از او طلبه را
 نمود پس راهی باو گفت هر چه میخواهی نزد من هست ولیکن نمیفرستم به غیر
 مرا بر نفس خود نمکین میدهی میدهم بنویس اجابت راهی نمود از برای راه
 و از نزد او برگشت بجانب رحل خود ابلیس بعین بر سر راه او آمد و گفت
 تو رحل بهم رسانیدی گفت از که گفت از راهی پس او فریاد زد و دافعی
 شیطان باو گفت انوشه ممکن وقتی که بحاج رسیدی بایش بگو که من
 قرانت مقدسی را شنیدم پس نزد یک او رفتم و مرا خواب آید و او در
 خواب نزد من آمد و بمن موافقه نمود و من نتوانستم او را از خود دفع
 نمائیم و من از او حامله شدم و من زخم از انظار و برای من اهل و دو
 خورت میباشد ششاه شاهل من هستید پس آنچه شیطان باو
 گفت بعمل آورد پس حاج این را چون شنیدند یقین نمودند بصدق
 آن کاذب از آنچه دیده بودند قبل از آن مال او را در رحل او پس در خیال
 همه زبان عتاب بان جوان کشودند و گفتند کافی نبود تو را زردی
 کردن تا آنکه فسق هم نمودی پس دشنام باو دادند و بار دیگر او را زنجیر
 نمودند و او در همه این احوال ساکت بود و جواب نمیکفت پس چون نزدیک
 مدینه رسید عمر بن الخطاب با گروهی از مسلمانان از برای استقبال حاج
 میران رفتند و چون احوال مقدسی را از ایشان سوال نمودند ایشان باو
 گفتند ای ابوحنیفه چه غافل تو از مقدسی تحقیق که او زردی نمود و فسق
 کرد و قسم را بر نفس نقل کردند عمر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 او را طلب نمود چون انجمن حاضر شدند عمر باو گفت و ای بر تو ظاهر

میکنی آنچه خلاف باطن تو است تا آنکه خدا تو را رسوا نموده هر اینه نورانی
 کم شد بدترین محو بینها و آن جوان ساکت و جواب نمیکفت و خلق در حله
 از دحام نمودند برای آنکه نظر نمائند که بان جوان چه خواهد کرد ناگاه دیدند
 که سجده از نور روشن شد چون نظر نمودند دیدند که افتاب امامت و هدایت
 علم رسالت داخل مسجد شد فرمود چه شد شما را که چنین اجتماع نمودید گفتند
 یا امیرالمؤمنین جوان زاهد مقدسی دزدی نمود و فسق کرد حضرت فرمود
 الله دزدی نکرد و فسق ننمود و غیر او کسی حج نکرد عمو چون آن کلام را
 رفیع مقام را شنید از برای تعظیم آن بر گزید و ذوالجلال استقبال او نمود
 و آنجناب را در موضع خود نشاند پس حضرت نظر بانجنابانی مقدسی نمود
 که او را از نجس قید نمودند و او سر خود را پایین انداخته بود و آن زن
 نیز در مسجد نشسته بود پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بان زن فرمود
 وای بر تو قصه خود را نقل کن زن گفت یا امیرالمؤمنین این جوان مال مرا
 دزدید چنانکه حاج دیدن اشغال را در رحل او و باین آگفتا شنود پس
 شبی از شبها من بجهت استماع قراءت او نزد یک او فرود آمدم
 بختیاب رفتم نزد من آمد و بمن واقعه نمود و من قادر نبودم برود
 او از جهت خوف فیض و من از او حلی بهم رسانیدم پس امیرالمؤمنین
 علیه السلام با او فرمود دروغ میگوئی ای ملعونه در آنچه ادعا نمودی
 بروی بجز گفتن ای ابو حفص این جوان محبوب است و اخیلیل ندارد
 و اخیلیل او در حقه ایست از یحیای پس بانجناب فرمود ای مقدسی که است
 آن حقه جوان سرا بالا کرد و گفت ای مولای من هر که دانست
 این را هم میداند که حقه کی است حضرت بجا نب عزم ملتفت شد
 و فرمود ای

فرمود ای ابو حفص بر خیز خضرتنا و دیع جوان را پس حضرت را از این
 نزد امیرالمؤمنین علیه السلام پس آن حقه را گشودند در خرقة از حریر سفید
 بود که اخیلیل انجوان در و بود پس در نیوقت حضرت بانجناب فرمود که
 بر خیز ای مقدسی و فرمود او را برهنه نمودند تا همه بر بیند و بداند
 که آنچه باو نیست دادند دروغ است چون باو نظر نمودند چنانچه بود که آنجناب
 فرمود پس صدای مردم بلند شد آنچه مشاهده نمودند از اینجا از آن امام
 عالی مقام حضرت بایشان فرمود ساکت باشید و بشنویید از من حکمت
 رسول خدا را پس بان زن فرمود ای ملعونه بختیقا که جرات نمودی برخیز
 شعله وای بر تو ایانیا ملای نزد این جوان و او را چنین و چنان گفتی و
 بعمل قبیح او را دعوت نمودی و او اجابت تو نمود پس باو گفتی و الله تو را
 می اندازم بحیله از حیل زان که از آن حیل نجات نیابی پس ان ملعونه گفت
 بلی یا امیرالمؤمنین چنین بود حضرت فرمود پس شبی که او در خواب بود کیسه
 دینار خود را آوردی و در جوال او گذاشتی ای اقرار میکنی باین گفت بلی
 یا امیرالمؤمنین حضرت بمردم فرمودند شاهد باشید بروی باو فرمود این
 حمل تو از رای است که از او زاد طلب نمودی او گفت هر چه خواهی من دارم
 ولیکن نمیفروشم و هرگاه مرا تمکین دهی بر نفس خود بکار گیر حاجت خود را
 از من و تو اجابت او نمودی و فلان قدر از او گرفتی گفت راست گفتی یا
 امیرالمؤمنین پس بار دیگر صدای از روی نجیب بلند شد حضرت ایشان را
 امر بکوت نمود و بان زن فرمود چون از رای کنش می مرد پیری را
 دیدی که صفت او چنین و چنان بود و او بتو گفت تو صاحب حمل شدی

از رای تو ناکردی و گفتی و انصاف به تو گفت باکی نیست بر تو می آید
 که جوان در خواب بین مواقع نمود و من از او حامله شدم پس نورانی
 خواهند نمود از انچه دیدند و زدی او را پس تو عمل بقول شیخ نمودی
 زن گفت بلی چنین بود حضرت فرمود آیا میشناسی آن شیخ را گفت نه
 آن ابلیس لعنه الله بود پس مردم از آنها را این اخباری بسی تعجب نمودند
 پس عمر بن خطاب انچه را عمر بن خطاب میفرمائی درین روز حضرت
 فرمود در مقابل برمود حضرتها بیند که نصف او را دینی نمائند و انگاه
 سنگسار نمایند پس بفرموده آن امام چنان کردند و آن جوان مقدس
 ملازم مسجد رسول خدا صلی الله علیه و اله بود و بعبادت الهی قیام میکرد
 تا از دنیا رفت پس چون این معجزه عظیم از آن امام علیه السلام ظهور یافت
 الخطاب برخواست و میگفت لولا فی لهدی یعنی هلاک علی نبود می هلاک
 میشد و سربار این را گفت و مردم بر گشتند بجهت آنها خود با تعجب از انچه
 دیده بودند از آن مولا از خاتم نمودن حضرت و کلام صاحب روزه و شهادت
 جبرئیل از پیشگاه خدا صلی الله علیه و اله روایت نمودند که گفت نزد مولای خود
 امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه حاضر بودم یا جماعتی از اصحاب او را
 رسول خدا صلی الله علیه و اله او در میان ما مانند شب چهارده بود بین ستاره ها
 داخل شد از در مسجد و بلند قامت و قشایی از حسن پوینده بود و بر سر
 زردی بود و بدنش خالی کرده بود چون داخل مجلس شد سلام نکرد
 و نطق بکلام ننمود پس مردم گردشها کشیدند و باو نظر می نمودند
 از هر جانب و مولای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام سربار از خود
 بجا نیامد ننمود چون مردم قرار گرفتند شریک نگام نمود مانند
 که از خلاف بیرون آرند گفت بیک شهادت بر گزیده و در شجاعت و در
 ۱۱۱

دارد تاج

۹۲
 دارد تاج امامت کرامی شهادت مولود در حرم و عالی در اخلاق و ششم مرد
 بخاک و کرم کرامی شهادت اطلاع از پس و شجاعت صاحب شدت و قصص کنند
 انصاف و اخذ کنند قصاص و کرامی شهادت برای ابوطالب عصب طبع
 و ششم مهیب و ستم مهیب و قسم محیب کرامی شهادت خلیفه پدر حضرت
 کرد در زمان او و عمر نیز شد باو سلطان او و عظیم شد باو رفعت و ثن
 او پس امیرالمؤمنین علیه السلام در این حال سربار از خود را بجا نداشتند
 فرمود چه شد تو را ای ابوسعد بن فضل بن ربیع بن موی که بن محبة
 بن صلت بن حرث بن و عرشین اشعث بن ابی سجع روی سوال نمائ از
 من انچه میخواهی منم صندوق علم رسالت آن مرد گفت بتحقیق میخواهم که
 تو دینی رسول خدا و خلیفه اوئی بر قوم او بعد از او دینی حل کنند
 و گفت کتیرا که من فرستادم حضرت از او مردم بسوی تو آن گروه معجز
 بعقیقه و با من فرستادند یعنی را که موافق است مرده است بتحقیق اختلاف
 نمودند در سبب موت او و از او بر در مسجد گذاشتم پس هر که را رند نمائی
 او را مایه بین می نمایم که نور است کوفی و نجیب الاصل و جتة حدائی در
 او و خلیفه محمدی بر قوم او و هر که قادر باشد بران بر میگرددیم ما بسوی قوم
 خود و یقین میکنیم که تو اودقی میشناسی غیر حق را و ظاهر میکنی از نفس خود
 چیزی را که قادر بران نیستی پس امیرالمؤمنین علیه السلام همیشه فرمود که کار
 شومش خود را و ندان در کوهها و محلات کوفه بگو هر که خواهد بر بید
 انچه عطا نمود فرمود خدا بعلی برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله و زوج
 دختر او از علم ربانی بران روند بجا نب تحف چون در آن مجلس جمع
 شدند پس انچه همیشه فرمود که حاضر نمائ اخباری و صاحب او را نزد من

داشتند و مادر خدمت انجمن بودیم ناگاه او از غلظی بلند شد که گوشه ای
 پر شد حضرت فرمود ای همه از حق می برای من ذوالغفار را که در آن اوقات
 و دولت مکی بود پس من اسرار خرم حضرت اسرار عداوت بیرون آورد
 بالای ران مبارک خود گذاشت و فرمود ای همه را امروز روزیست که کشف
 چهره ایم فرار اهل کوفه تاز باد شود دوستی و فغان مومن و زیاد شود نفاق
 مخالف ای همه را نظر ما بر دیر بین که را خواهی دید تا رکعت من بگذرد
 و من ناگاه دیدم که زنی را در میان کهل سرایای مشرکین بینداند و آن زن
 فریاد میزد و میگفت ای فریاد رس مستغنی و ای ذخیره الهی و ای
 کنیز راغبی و ای صاحب قوه متین و ای اطعام کننده یتیم و ای روری دهن
 محتاج و مدیم و ای زنده کننده عظم رمیم و ای قدیمی که سبقت گرفته است
 قدم او بر هر قدم ای امانت کننده هر کس که نیت او را معین ای انبیا
 کسی که برای او امانت دینیت ای کنیز کسی که برای او کنیزی نیت روی خود
 بجانب نومودم و بولی نوموتسل شدم و خلیفه رسول تو را قصد نمود ای کعبه
 بنما روی مرا و فرج غشی کرب مرا تا رکعت در اطراف کعبه رسوا شود و در
 شمشیرهای خود برهنه نمود و بودند بعضی همواران او بودند و بعضی
 او بودند پس بایشان گفتم اجابت نمائید امیرالمومنین اجابت نمائید صدق
 علم رسالت را پس انزین از شش پایشان آمد و قوم با او پایشان آمدند و او را
 شدند پس زن در پیش روی امیرالمومنین علیه السلام ایستاد و گفت ای
 من ای امام متقی من خدمت تو آمدم و تو را قصد نمودم کشف مما کریم
 و زایل نما غم مرا و تو قادر ای وی می بر این بود و آنچه خواهد بود تا رفته
 پس انجمن بعد رفتند که ندانم در کوفه که هر که خواهد بطلان نماید یا بطلد
 نمود خدا ببرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس در مسجدی غریب نشینم
 مسکوفه چنان

که نه چون این ندا روح افزا شنیدم از هر جانب بسوی مسجد دویدند
 تا آنکه مسجد پر شد از خدایان پس امیرالمومنین علیه السلام بپایستاد و فرمود که
 نمائید مرا از آنچه خواهید می نمود پس مردی از میان قوم برخاست که بر
 بردنهای بود و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین و ای کنیز طالع ای مولای
 من این جاریه دختر منست تحقیق خطبه نمودند او را ملوک عرب و او را
 مرا که نمود در میان عشیره من و ما موصوفیم بین عرب و نصیب و او را
 رسوا کرد در میان اهل و مردان من زیرا که بود دختر است و حامله است و من نایس
 بن افلیس صاحب سخی و رعایت کننده همسایهها تحقیق متحیر شدم در امر
 خود کشف نشا این غم را بدستی که امام غیبت با مردان من عظیم است که ندانم
 مثل از او نه اعظم از او را پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود تو چه میگوئی ای خرم
 در آنچه میگویی پدر تو خرمی خود ای مولای من آنچه میگوید که این دختر برهنه
 یکسری تو میخیز شوم صادق است اما حمل پس قسم بحق تو من هرگز خیانتی در حق
 خود نکردم بدستی که من میدانم که تو دانا تر می از من و من دروغ نگفتم
 در آنچه عرض نمودم پس فرج بخش مرا از این بلای ای مولای من عذر
 گفت پس حضرت ذوالغفار خود را برداشت و بر بالای منبر رفت و فرمود اللهم
 الله اکبر الحق و مصلحت شد باطل بدستی که باطل مصلحت شد نیت بر فرمود
 حضرت بنید تا بلای اهل کوفه را پس از نزاع فرمودند که نام او بلند بود
 و او تا بلای زنان اهل کوفه بود حضرت با و فرمود حجابی قرار ده مابین خود
 و بین مردم تا این جاریه را ملاحظه کن که دختر است و حامله است پس از ندید
 فرموده امام علیه السلام عمل نمود و بیرون آمد گفت ای مولای من این

و حضرت و صاحب محل است پس حضرت به جانب پید رود خست بلند شد و بار در میان
 ابوالغضب ایانستی نواز قریم فلان و فلان از قریم دمشق گفت چه اسم دارد
 حضرت فرمود اسمعار گفت بلی ای مولای من فرمود که کدام یک شما قادر است
 بر جگر نمودن قطعه از برف درین ساعت ان مرد گفت ای مولای من
 در بلاد ما بسیار است ولیکن در اینجا قدر است برین نواریم حضرت فرمود
 ما در میان بلاد شما دویت و اینجا فرسخ است گفت بلی ای مولای من
 فرمود اینها الناس نظر نمایند باینهم خدیو نمود بعلی ارغلم پیغمبر
 سب بداد خدا و رسول او از علم ربانی یارین یاسر گفت پس حضرت دست
 خود را از بالای منبر کوفه ~~فلان~~ دراز نمود چون بر گردانید قطعه از برف
 دست مبارک او بود که اب از وی چکید چون مردم این حال غریب را
 نمودن از روی تعجب صدای بلند نمودند و مسجد یا اهلش هجوم آوردند
 ان عفو کثای دلهایان فرمود که ساکت بنشینید هرگاه خواست بایم با
 هشی می اورم پس بان قایل فرمود که برف را بگیر و جاریه را از مسجد
 برداشتی و در زیر جاریه بگذارد این قطعه برف را در پهلوی فرج خود
 پس حلقه بزرگ خواهد آمد که وزنش هفصد و پنجاه درهم و دوازده
 قایل گفت سعاد طایفه از برای خدا و از برای ای مولای من پس ان
 بفرموده انجنا عمل نمود حلقه افتاد قایل از وزن نمود چنان بود
 فرمود پس قایل با جاریه بخدمت او برگشتند و حلقه را نیز حاضر نمود
 حضرت بیدر دست فرمود ای ابوالغضب بکسر خست خود را که واقعه
 نکرد و این حلقه در فلان موضع که اب هست داخل جوت او شد در وقتی
 که سن او ده سال بود تا حال مانده و چنین بزرگ شد پس ان مرد
 خواست و گفت

خست و گفت شهادت میدهم که تو میدانم در ارجام است و این در میان
 و تو می باب دین محمود از بی مردم در اینجا ل او از بلند نمودند و گفتند
 امر انقضی این سال پنجم است که در کوفه باران نیامد و باین سبب فرس
 نما رسید طلب نما از برای ما باران را ای وارث محمد پس این سی حال
 سرخست و بدست مبارک خود بجانانده است اشاره نمود و طلب باران
 کرد پس از اینجا از ان امام حالتی نوجبت خالق زمین و آسمان چندان
 باران بارید که کوفه و حوالی ان مانند عذیر براب گردید چون اهل
 کوفه ان حالت را مشاهده نمودن بخدمت ان بزرگوار عرض کردند
 که ما را کافی است و سرب شوم پس انجا تکلم نمود بکلمه باران قطع شد
 و افتاد ظاهر شد لعنت خدا بر کسی که شکر نماید بر فضل علی بن
 ابیطالب علیه السلام شصت ششم گفتند که از کعب الاخیار منقر است گفت
 که حکم نمود علی بن ابیطالب علیه السلام در زمانه همین خطبه بجهلی که
 کسی چنین حکم ننمود بی رستی که روزی غلام مقید را نزد جماعتی
 گذراند پس یکی از انجا عت گفت هرگاه قید این غلام وزن نباشد غلام
 زن او سه طلاق باشد و دیگری گفت هرگاه بان وزن باشد که تو گفتی زن
 من سه طلاق باشد پس ان دو مرد برخاستند بان غلام نزد انانی
 اورفتند و گفتند ما سه طلاق قسم خوردیم بر وزن قید این غلام
 پس این قید را بکشتا تا وزن او را معلوم نمایند اما چون قصه بشناختند
 شنیدند بر قسم خود در سه طلاق هرگاه ~~قصه~~ قید غلام را بکشتا بد پس

مرا فغم نمودند بنزد عمر بن الخطاب او بایشان گفت که آقای غلام احق است
 بونا نمودن بیمن خود پس آن دو مرد از آن نام و مایوس شده دل بدلق
 زنانه گزاشتم نزد عمر بیرون رفتند و در آن مشکل که مبتلی شدند و روی
 خود را بر کاه امید حلاله اشاکل آوردند و بخدمت آنجناب مشرف شدند و
 قصه خود را عرض نمودند حضرت بایشان فرمود که این سهل است پس امر فرمود
 که جفنه را حاضر نمودند و غلام را امر نمود که پامی خود را نزد جفنه گذارد
 در میان جفنه بگذارد و فرمود اب در جفنه ریختند پس فرمود جفنه را بیرون آوردند
 از اب چون بیرون آوردند اب نازل شد پس فرمود عوض قید یا چندی
 میان جفنه ریختند انقدر که اب بالا آمد از میان جفنه بان مقدار که بلند شد
 بود برای قید پس فرمود اینها را بیرون آوردند و وزن نمودند فرمود این
 وزن قید است چون چنین نمودند از قسم بیرون آمد وزن اب را نشان دادند
 شد چون آنرا محاسبه نمودند گفتند شهادت میدهم بدستی
 که تو صدوق و راستی و باب مدینه علم رسولی بسیار انگار کنند و حق
 تو باد لعنت الله و ملائکه و ناس اجمعین شهادت مسمی از اصغر بن سیاه را
 الله عنه روایت نمودند گفت من روزی در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
 نشسته بودم و آنجناب میان مردمان حکم مینمود تا گاه دیدم که جماعتی مرد
 او حاضر شدند و در میان ایشان سیاهی بود که دستهای او را بر پشت
 بودند و گفتند یا امیرالمؤمنین این دزدی نمود حضرت فرمود ای بود
 دزدی کردی گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ما در تو معجزات
 هرگاه بار دیگر اقرار نمایی دست تو بریده خواهد شد گفت بلی یا مولای
 من حضرت فرمود وای بر تو فکر کن که چه میگوئی تو دزدی کردی گفت
 بلی حضرت

بلی حضرت فرمود قطع نمائید دست او را بحقیق و واجب شد قطع بر وی دست
 راست او را قطع نمودند از ابر دست چپ خود گرفت و خون از وی جاری شد و رویش
 شد این کوآلعین در آراء او ملاقات نمود گفت ای سیاه کی قطع کردی من تو
 گفت سید و حسین و قائم و محمد و آلین و اولی ناسی بمؤمنین علی بن ابیطالب
 امام الهی و روح فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی پدر حسن مجتبی پدر حسین
 نقی یمنی گیرند بسوی جنان براندازند شیعیان انتقام کنند
 منکر حسن خط نمائند صدقه منع میام اولادها ششم مقام این هم بر
 کرام هدایت کنند بسوی رشاد نطق نمائند بحق و سعاد شیعیان
 ملوک و فی عالم بطین انزع امین ازال هم و بی و طه و میامین و باز
 حرمین و نماز کنند قبلتین خاتم اوصیا و وقتی بهترین انبیاء برگزینند
 و شیعیان شکند و مؤید بجزئیل امین نصرت نموده همیگا شیل بین رو
 حق رب العالمین خاموش نمائند انشی کافریں و بهترین قریشی
 محفوف بلنکر اسما علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین بر رخ اندازند و مؤید
 می نای اجمعی چون عبد الله بن کوآنجیت این اوصاف را از آن بود
 شنید گفت وای بر تو دست تو را قطع نمود و تو او را صلح مینمائی باین
 مدایح پس آن ظاهر سیاه باطن سفید بان سیاه دل گفت چرا او را صلح
 نکنم بحقیق که مخلوط شد محبت او بر کثرت و خون من و الله قطع نمود
 دست مرا مگر بحق که خدا واجب گردانیده بود بر من این کوآ گفت من
 بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتم ای سید من چه چیز عجیبی است که در نزد
 حضرت فرمود چه چیز دیدی گفت ملاقات نمودم سیاهی را که کلاه

او را قطع نمودی و او را بر دست چپ گرفته بود و خون از او میجکید من
 باو گفتم کی بخت تو را قطع نمود گفت سید مؤمنین گفتم و ای بر تو بخت نور
 قطع نمود و تو موج میثائی او را گفت چگونه معلوم کنم تحقیق که مخلوط
 شده دوستی او در کوفت و خون من و الله قطع ننمود **و بعد از آن**
بصلوات است دست مرا مگر محقق که خدایم را چنانکه بود بر دگشت چون حرکت
 این را شنید منافقت شد بجانب فرزند خود امام حسن علیه السلام او فرمود سر
 حسیه جان من هم خود را سودا پس حضرت ابی الحسن علیه السلام او را در گنبد بامت
 و بعد دست امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نمود حضرت باو فرمود ای سودا دست
 تو را قطع کردم تو مرا مدح میکنی گفت با امیر المؤمنین چه مدح منبیه و حال آنکه
 مخلوط شد دوستی تو بر کوفت و خون من و الله قطع ننمودی مگر محقق که سب
 نجات آخرت من باشد حضرت باو فرمود دست بریده خود را بمن ده پس اینجانب
 از روی لطف آن را در موضعش گذاشت و سر او خود را زیر پایش نهاد و نماز عجا
 آورد و وی کرد در آخر دعا خود فرمود امین پس در او را برداشت و فرمود ای کرم
 متصل شو چنانکه بودی پس آن سبزه از خدمت انجمن باو دست معوج بر خاست گفت
 ایما آوردیم بخدا و محمد رسول او و بعدی که برگردانید دست بریده را بجای خود
 و خود را بر قدم محترم آن محل امید ما را انداخت و گفت پدر ما در من
 فدای تو باد ای ورث علم نبوت گفت هشتم صاحب معصومه الا خوار را بایت
 نمود که عید الله بن کوا **و بعد از آن** شعی را امیر المؤمنین علیه السلام سنان نمود
 گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از بهیر بلبل و بهیر سنهار و از اعمی بلبل و بهیر
 سنهار و از اعمی سنهار و بهیر بلبل امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود سوال ما
 از چنینی که فائده برای تو داشته باشد و امرانی که از جبر سبکه مانده نتواند
 شسته باشد پس بعد از آن فرمود ایما بهیر بلبل و بهیر سنهار پس این کرد
 که بیما دارد

را سنا آورده با سنیا گونسته و در آن نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و اینست او در پس
 بیابان در شب و روز خود ایما اعمی بلبل و بهیر سنهار پس انشد دین که انکار نمود
 ایما که گشته و کتب شالعه را در روز میبرد پیغمبر صلی الله علیه و آله را و اینست او در
 ما و این کور شب و سنیا و روزت و اما کور روز و سنیا و شب پس انشد دین که
 ایما آورد با سنیا سابق و کتب ایست انوار سنیا نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله را
 پس او دید در شب که در روز پس بعد از آن که گفت در کتب به محمد ایست
 تحقیق ناسخ نمود و قلب مرا و شک انداخت مرا در دین من پس امیر المؤمنین علیه
 السلام فرمود عادت بگرد در عزای تو و در بینش تو را قوم تو کدام ایست
 گفت قول خدا که محمد صلی الله علیه و آله میفرماید در سور نور و الطلعه صفات کل
 قد علم صلواته و **و بعد از آن** تسبیح یعنی طهور صف کشیدند همه ایست و خد
 میدانند نماز و تسبیح ایست از این طریقه طریقه و این نماز چه نماز است
 پس حضرت فرمود و ای بر تو بدستی که خدا خلق نمود و مگر ملائکه را به
 صورتهای مختلف بدانکه از برای خدا ملکی هست بسوره خرو و در روی
 رفته ریش او و پایهای او در زمین هفتم است و تاج او زیر عرش رحمت
 یکسان او در مشرق است و بال دیگر در مغرب است و بال او از آشتی است و بال
 مغرب او از برفت پس چون وقت نماز شد درست می ایستد بر بالای
 پاهای خود و میگوید که در روز عرش انکار بال میزدی مانند
 خرد سهای شما و این مراد حق تعالی که میداند صلواته و تسبیح هر یک را در
 در زمین این کو گفت چه معنی دارد قول حق تعالی بقیه ما سر ال
 موسی و هرون **و بعد از آن** حضرت فرمود انما یأتمون حضرت موسی و
 او الواح تورات و ابریق زمر و طشت طلا بود گفت چه معنی دارد

الفی بدو نعمة الله کفر و احقوا قومهم دار البوار فرمود اینها دو طایفه نیکو را از
 قریش بودند بنی امیه و مغیره اما بنی مغیره پس خدا نمود بابت در روز بدر
 از قدرت خود اما بنی امیه زمان نلیلی برای ایشان تنگی است و در دنیا گفت
 چه معنی دارد الا خیرین اجمالا الذین قلل سبحانه تا قول حق تعالی صفات خود
 اهل جود را پیدا گفت خبر ده مرا از ذوالقرنین که آیا او پیغمبر بود یا پادشاه
 فرمود پیغمبر بودند پادشاه بنده صالح خدا بود دوست داشته خدا را و خدا او را
 دینت او را نصیحت نمود برای خدا و خدا نصیحت نمود با و و حق تعالی فرستاد
 بقوم او خیر نبی بر جانب راست او زدند پس غایب شد از ایشان انقدر که خدا
 خواست بار دیگر حق تعالی او را زنده کرد پس خیر نبی دیگر بر جانب سر او زدند پس
 غایب شد از ایشان چون مرتبه سیم حق تعالی او را زنده کرد او را در زمین
 تمکین بخشید و نظایر او در میان شماست یعنی خدش و لغت یا امیرالمومنین خبر ده
 مرا از خدای عز و جل آیا تا تکلم نمود با احدی از اولاد ادم قبل از موس علیه السلام
 فرمود بمحقق که حق تعالی تکلم نمود بجمع خلق از نیکی کار و بدکاران
 و همه ایشان را جواب داد نمودند پس این گران نمود بر این گویا و نوازش گفت
 اکنون میان شما که چگونه بود این گویا یا امیرالمومنین حضرت فرمود اما
 در قرآن میخواهم که حق تعالی پیغمبری بشما فرستاده است فرمود در قرآن
 که هر دو کار را تو اخذ نمودی از فرزندان ادم در عالم ذر است هرگز نیست
 ایشان را بر نفسهای ایشان که آیا نیستیم من پروردگار شما گفتند بلی
 ما شاهدیم پس بمحقق که شنو اینده بابت تا تکلم نمود با و در روز و نمودند
 بر جواب را که گفت فرمود بلی و بابت آن فرمود بر سر تکلم منم خداوند بیک
 نیست خداوندی عجب من و منم رحمن پس اقرار نمودند برای او بطلان

در روایت

۹۸ در روایت او را هر نمود برایتان انبیاء در رسل را و ایضا از امر نمود خلق
 خود را بطاعت ایشان پس اقرار نمودند باین در روزها میثاق پس ملائکه
 در انوقت بایشان گفتند ما شاهدیم بر شما ای بنی ادم از اینکه روز
 قیامت عذر نخواهید که ما از این دین و امر و نهی غافل بودیم و روایت
 نمودند که از اینجا سوال نمودند از میراث خنثی فرمود هرگاه بول کند
 از رحم پس از برای او میراث زنانست و هرگاه بول کند از ذکر از برای
 او میراث مردانست و هرگاه دو بول کند استخوانها پهلوی او را بشمارند
 کند پس هرگاه یکی زیاد باشد از مردان پس آن زنست و هرگاه یکی از استخوان
 پهلوی او کم باشد پس آن مرد است و بختی دیگر فرمود که شکم خود را بد
 یوار متصل نماید بول کن هرگاه بول بد یوار رسد مرد است و هرگاه نرسد
 بول شتر باشد که برگردد زنست و نهم این روایت نمود که مردی
 با زنی مراغه نمودند نزد انجناب پس آن زن ادعا نمود که شوهر او یعنی
 است و مردانکار نمود پس آن سرور حکم نمود که زن خلوق در فرج خود
 داخل نماید در وقتیکه شوهر او نداند پس بشوهر او امر نمود که نزدیکی
 نماید هرگاه ذکر الودع شود بخلوق پس یعنی نیست گفت ادم را روایت نمود
 که مردی با غلام خود بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رسید و گفت یا امیرالمومنین
 این غلام من تزویج نمود غیر اذن من حضرت فرمود بگو تفریق
 آنها میان ایشان پس انهم و غلام خود گفت ای خبیث طلاق ده زن
 خود را امیرالمومنین علیه السلام در اینخیل بر غلام فرمود هرگاه میخواهی

طلاق و هرگاه طلاق را میخواهی نگاه دار زن خود را فرمود حکم نمودن
 اقرار غلام خود به طلاق رضای اقا است بان ترسیج پس اخی را بگوید طلاق
 برای غلام میباشد گفت دیکم از ابوالمکیح هذیلی که او از پدر خود در آن
 نمود گفت ما نشسته بودیم نزد عمر بن ابی سلمه بن اکافه داخل شد بر ما
 مردی از اهل روم پس بعمر گفت تو از عمری گفت بلی گفت من از
 سوال میباشد از سه چیز پس هرگاه جواب گفتی آنها را من مسألتینم
 و تصدیق مینمایم محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر شما را عمر یاد گفت سوال شما
 کافر از هر چه میخواهی گفت خبر ده مرا از آنکه آن چیزی که خدا نمیداند
 و از آن چیزی که برای خدا نیست و از آن چیزیکه نزد خدا نیست که
 باو گفت نیفرودی مگر کفر را بر کفر ای کافر نگاه افتاب امانت طالع که
 دید و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام داخل
 مسجد شدند چون عمر را متحیر دید از و سوال نمود و فرمود چرا متحیر
 میباشی گفت چه کنم فکری ندارم ای پرغم رسول خدا این کار از من
 سوال نمود از آن چیزیکه خدا نمیداند و از آن چیزیکه برای خدا
 و از آن چیزی که نزد خدا نیست ایانشد تو جواب اینها هست یا لا
 انهم عدل علم نبوت فرمود بلی عمر گفت خدا تم نور از ایل کرد و دل من
 از این غصه پاره شد بخیال که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من سزاوارتم
 علم و علی باب آن شهر است هر که خواهد داخل شهر شود باید از در شهر
 داخل شود پس حضرت فرمود آنچه خدا نمیداند و اندالت که شریک از کمال
 او نیست نه وزیر و نه زن و نه فرزند برای خود نمیداند و اندالت

چنانکه در آن

چنانکه در قرآن فرمود قل اتعلون الله برب یعلم یعنی ایاتعلیم مینمایند
 خدا همچنین که نمیدانست و اما آنچه نزد خدا نیست آن ظلم است که ظلم بدو
 نزد او نیست و اما آنچه برای خدا نیست پس از برای او صدق و ثبوت و
 مانند ی نیست پس عمر محیل بر حجت ما بین دو ابروی آنجناب را بو
 سید و گفت یا ابابکھن ما علم را از شما فرامیگیریم و بسوی شما خود
 مینمایم علم و هرگاه علی علیه السلام نمیداند که از آن میباشد عمر پس آنجناب
 از بجای خود حرکت فرمود تا آن سائل نظر اخی اسلام را قبول نمود
 هفتاد و دوم روایت نمود و حق که آنجناب در هر روز در نماز اخی از حد این
 در ای از اهل خریقند صاحب در گفت اهل این در فلان در فرستادند او را
 او را تصدیق نمودند چون حال آن در را پس و بشیروند هستند بهشت را آن گفتند
 که این در با آن وزن و مقدار نیست که شما فرمودید پس این را از باج طلب
 تقلیل نموده و باج را خفی نشد پس همه فاعل بخدایت آنجناب آمدند
 حضرت بابت شرف نمود که آن در را در میان زورق کو چکر بگذازند و زورق
 را در میان آب بگذازند پس خریا را وزن نمایند و در زورق بپسینند تا زورق
 را در میان آب انقدر نشیند که در وقتی در در میان او بود نیز آن قدر نشیند
 هفت و دهم روایت نمودند که مرد کندی را بخدمت انبیاء آوردند
 که دردی کرده بود و انزد خوش صورت بود و رختهای فاخر در بر داشت
 حضرت چون نظر مبارکش باو افتاد فرمود این نیکی صورت و طهارت
 نوب و منزلت تو نزد عرب داشتی انگاه چرا چنین فعلی بجای آوردی
 پس آن مرد کندی سر را بر انداخت و گفت الله الله از امر من یا بزرگوار

عالم پس حضرتان حضرت روزی در مسجد نشسته بودند ناگاه یهودی
 یهودان مدینه بخندست آن جناب رو نمود و تمام یهودان مدینه
 اذعان نمودند بر فضل و دانش او و با او ایسی باکره ای از حور
 و اقر با و خود بر مسجد اعظم کوفه رسیدند و در آنجا و ترک نمودند و
 بخندست امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند و گفتند ما قومی از یهود
 و از حجاز خدمت تو آمدیم و حاجتی داریم ایامیر من می ای سوی مایمان
 اذن ده که بخندست تو در اینم پس حضرت بسوی ایشان بر رفت و
 میفرمودند و گفت که داخل میشوند چون بایست رسید فرمود چه چیز است
 شما پس بزرگ ایشان گفت ای سرابوطالب این چه بدعت است که احداث
 کردی در دین محمد صلی الله علیه و آله حضرت با و فرمود کدام بدعت است
 دمی گفت کردی از اهل حجاز کافران میکنند که تو جماعتی زبده و ظاهر
 کردی که ایشان شهادت بخدا نیت خدا و اقرار ننمودند بر شهادت
 محمد صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود قسم میدهم
 بان ایاتی که نازل شد بر موسی علیه السلام در طور سینا و بحق گنایس
 پنجگانه و بحق تنبیه دنیایان ایامیدانی که قومی را بعد از وفات موسی
 نزد یوشع بن نون آوردند که آنها شهادت میدادند بوجوه انبیا
 و شهادت نمیدادند بر رسالت حضرت موسی علیه السلام پس یوشع
 چنین هلاک نمود یهودی گفت بلی شهادت میدهم که چنین بود
 پس از میان قبای خود گنایس بیرون آورد بدست امیرالمؤمنین علیه السلام
 داد پس حضرت چون از ایشان و نظر فرمود و گریست یهودی که
 یابن ابیطالب چرا گریستی این کتاب سریانی است و تو مردی
 ایامیدان

۱۰۱
 ایامیدانی از فرمود علی در این کتاب اسم من مگر کوهت یهودی
 گفت اسم خود را من شنیدم در این کتاب و خبر ده مرا که اسم تو چه چیز است
 در سریانی حضرت رو بیا نمود و فرمود که اسم من ایماست چون یهودی
 آن معجزه را از آن امام عالی مقام مشاهده نمود گفت شما صیدم کردست
 حدیثی مگر حدیثی یکانه و آنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول اوست و تو
 دعی محمدی و شهادت میدهم آنکه اولی ناسی سناس بعد از محمد صلی
 علیه و آله پس بیعت نمودند با امیرالمؤمنین علیه السلام و انکاء داخل مسجد
 شدند پس آنحضرت فرمود حد از برای خدا نیکه مرا از شهادت قرارند
 و حد از برای خدا نیکه اسم مرا ثبت گردانیده است و در صحیفه نیکه
 هفتاد و دوم از ابونعیم روایت نمود که زنی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
 آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بدو شک من زنا کردم و مرا از لوث
 کساء پاک گردان که حد آنرا پاکیزه کرد و دارد بدو رستی که عذاب
 دنیا سهل است از عذاب آخرت زیرا که برای او انقطاعی نیست
 حضرت فرمود از چه چیز ظاهر شد اسم زن گفت من زنا کردم فرمود آیا
 شوهر داشتی یا نه گفت بله هر دوشم فرمود آنچه کردی شوهرت حاضر
 بود یا سا فر گفت بله حاضر بود حضرت فرمود برو صبر نما چون و
 صغ حمل تو شود بعد از آن بیا که تو را پاک نمایم چون زن از نظر
 انجمن غایت شد فرمود حد او بدو این یک شهادت است پس آن زن
 بعد از وضع حمل بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید عرض نمود که
 رضع حمل من شد و مرا ظاهر نما حضرت کلام سابق او را نشنیدی

انگاشت فرمود از چه چیز بابت میم نورانی امده الله عرض نمود که
 من زنا کردم بارت نه فرمود تو ذات بعل بودی و تنبکه کردی آنچه کردی
 گفت بلی فرمود شوهر تو حاضر بود یا غایب گفت بلی که حاضر بود حضرت
 فرمود بر طفل خود را ده سال پیش بده چنانکه خدا تو را امر نمود پس چون
 آن زن بموضع رسید که کلام حضرت را میشنید حضرت فرمود حد زن این
 در سنهات است پس بعد از ده سال آن زن بمحضت ایستاد و گفت ای
 که طفل را ده سال پیش دادم پس مرا بابت که شما حضرت بار کلامها سابق
 او را شنیدید انگاشت فرمود از چه چیز بابت میم نور گفت زنا کردم و
 ظاهرها فرمود ذات بعل بودی کردی آنچه کردی گفت بلی فرمود شوهرت
 حاضر بود یا غایب گفت بلی که حاضر بود و گفت طفل شما تا عاقل شود و کل
 و شرب تواند نمود و حفظ نماید از جاه افتادن و از بام بر سر افتادن
 آن زن گریان برکت چون بموضع رسید که کلام امام را میشنید حضرت را
 خداوند این سه شهادت پس میم نور حضرت عرض کردی آن زن را حد زن
 نمود و او را گریان دید از او سوال نمود که ای امده الله چرا که به میم نور
 تو را دیدم که نزد علی علیه السلام میروی و از او طلب میکنی که زنا بارت
 زن گفت من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم از او سوال نمودم که مرا بابت
 نماید بمن فرمود کفالت و در خود نمائا قائل شود و من میترسم که موش
 من نزل شود قبل از طهاره پس عمر باو گفت برگرد تا من کفالت
 و لوتوشم پس زن برگشت و ضم کفالت عمر را کرد حضرت فرمود بجهت
 جهت کفالت و لوتومینماید گفت یا امیرالمؤمنین من زنا کردم مرا بابت
 کردان حضرت فرمود ذات بعل بودی کردی آنچه کردی گفت بلی فرمود
 غایب بود بعل تو یا حاضر در آن اوان عرض نمود من حاضر بودم و حاضر
 این را شنید

این را شنید سر مبارک خود را بسوی شما بلند کرد و گفت حد و حد این چیزها
 که ثابت شد و تو به پیش خود فرمودی یا امده الله هر که معطل میاید حدی
 از حد مرا تحقیق بمن معاند و مقادیر نمود حد و حد من معطل نمیشم
 حد تو را طلب میکنم مقادیر تو را و ضایع نمیکم احکام تو را بلکه مطهر تو و
 تابع سنت پیغمبر توام پس نظر نمود بسوی که درین حریت و صورت مبارک
 مانند گل نارسج شد بود عمر چون انی ل را مشاهده نمود گفت یا امیرالمؤمنین
 من از حد کفالت طفل نمودم امرالمؤمنین باو فرمود آیا بعد از چهار شهادت
 چنین میکنی بلی قسم بخدا باین کفالت نمائی انقباض امیرالمؤمنین باین
 بر منبر بالا رفت و بفرمود که مردم را ندان که بر منی نماز در مسجد حاضر
 شوند و من مردم را ندان که پس مسجد پر شد از اهلی و میرالمؤمنین بعد از
 بنا خات و حمد شای الهی را سخا آورد و فرمود ایها الناس بدینست که
 امام شما بیرون میروند محاسب نیست کوفه از برای احرا نمودن حدی
 برین است نه دعا و میجو الهی که بیرون آید شما بروشی که یکدیگر است
 تا عود بمهرل نمائید و با شما بمانند سکه پس حضرت از منبر فرادادید چون
 رو و دیگر طالع شد مردم با آن زن بیرون رفتند و در بینهای خود را سخا
 و ردها بستند که یکدیگر را نشناختند و شناسا و احسان بر سر نهادند
 گرفتند و امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون تشریف بردند پس چون پشت کوفه
 رسیدند حضرت امر نمود که کودکی حاضر نمودند نصف زن را در آن حضرت
 پنهان نمودند پس آن جناب بر سوار خود سوار شد و دو انگشت مبارک
 خود را بر کوفه ای خود گذاشت و با او از بلند فرمود بیهوشی بود
 حدای تبارک و تعالی عهد نمود بحد پس جس خود که جاری نماید حد را
 کسیکه بر حدی از جانب خدا لازم باشد پس مردم چون این را شنیدند

خام

همه برگشتند غیر امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم حتی محمد بن امیرالمؤمنین
 برگشت پس آن سه بزرگوار حد خداوند بخارای نمودند و هفتاد و یک
 از احمد بن محمد بن خالد مروی را روایت نمود که مردی در کوفه بمحمدت امیر
 مین علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بدستی که من زنا کردم و حرف
 نما حضرت فرمود تو از کدام قبیله گفت از موذینه فرمود یا قرین خوانند
 چه می گفت بلی فرمود یا جنونی در تو هست گفت نه فرمود برو تا از
 امر تو سوال کنم و رفت و بار دیگر رجوع نمود گفت یا امیرالمؤمنین من زنا کردم
 مرا با هر نما فرمود یا زنی داری گفت بلی فرمود تو گفت و بگوید گفت بلی
 فرمود تا امر تو سوال کنم پس بسوی قوم فرستاد و از ایشان سوال نمود گفتند یا امیر
 المؤمنین او صاحب عقل و عیال است و یار سیم خود نمود و بمقام سابق اقرار نمود
 حضرت فرمود برو تا از احوال تو سوال نمایم و مرتبه چهارم برگشت و گفت
 انجم اقرار نمود بود سابق امیرالمؤمنین علیه السلام بغیر فرمود این مرد را
 حفظ نما پس غضب کرد و فرمود چه قبیله است بمردی از شما که اینها را
 ببعضی از خواجشی پس رسوا میکند خود را رفس الا شهرا را یا چرا تو به نیکند
 در خانه خود و الله که تو به او بین او بین خدای او هر اینست افضل است از اقامه
 نمودن من حق را بر او پس مردم را امر نمود که بیرون روند بی جنبه را از برای
 اقامه نمودن حق و انهر را با خود بیرون برد انهر اذن و در حرکت نماز
 چون از آنها فارغ شد او را در میان حفر کوفت پس حضرت را بهر دم کرد
 و فرمود ای گروه مسلمانان این حق الهی است پس هر که در کردن حق باشد یا
 بد برکرد و در این میان نایستد کسی اقامه نمینماید حق را که در دنیا
 خدای باند پس مردم برگشتند بغیر انجی و حسین علیهم السلام کسی نمیداند

پس انجی

پس انجی سنگی برخت و در تنگه گفت پس بر سنگ انداخت و در تنگه سنگی تنگه گفت
 پس حضرت امام حسن و امام حسین نیز چنین کردند انهر مرد پس او را بیرون
 آوردند و امر نمود برای او زمین را حفر نمودند و بر او نیک زدند و او را
 دفن کردند و مردی عرض نمود یا امیرالمؤمنین آیا او را غسل میدادی حضرت
 فرمود غسل نمود بچیز سبک که ظاهر است تا روز قیامت تحقیق صبر نمود بر این
 عظیم هفتاد و هفتم از حضرت صادق علیه السلام و حضرت محمد علیه السلام سفوت
 که در زمان خلافت عمر مردی بمردی لواط کرد و عامل کربحت ملعون بر سر عمر
 آوردند عمر از شهید سؤال نمود آیا دیدید ما سند میل در شکم میکند گفت بلی
 شد گفتند بلی عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمود که در بن مرد چه میفرست
 حضرت فرمود کردن او را در بن چون گشتند خاستند که مقتول را بر دارند
 حضرت فرمود عقوبت و دیگر او مانند است عرض کرد چه چیز است فرمود
 پشته از خطب فرمود و انفق قول را در میان آن پنهان نمود پس
 پس فرمود بپشته آن هیسیم را انش رند تا آنکه جسد انهر سوخت پس بعد
 از آن فرمود از برای خدا بند کافی هستند که در پشتهای این نارحای است
 مانند ارحام منسا اسرا نمودند پس چرا حامله نمیشوند در آن ارحام مرد
 برای آنکه منکوس است در سرایت مانند عقه بعیر پس هرگاه آن رحم حرکت
 اید این نیز پیچا در می آیند و تنیکه ساکن شود این نیز ساکن می
 شود هفتاد و هشتم از عبدالله عزیزی روایت نمود که گفت شنیدم از
 حضرت صادق علیه السلام که میفرمود مردی را با مردی یافتند در لواط
 یکی از آنها کربخت و دیگری را شزد عمر بر دند و عمر از مردم سؤال نمود
 ایشان گفتند این مرد چنین کرد و انهر چنین کرد و حکم این را ندانستند

و هر ایستاد بمانند خرد کل حاکم بن پس یا امیرالمؤمنین علیه السلام اسوال نمود گفت تو
میگویی ای امیرالمؤمنین فرمود کردی او را بپزن پس بعد از گردن فاش شد
برادر از حضرت فرمود بگو این جسم او را که یکصد و بیست و یک کشتن چه چیز
فرمود همزم حاضر تمام بشد و او را سوزانید پس این جسد را سوزانید
هفتاد و نه امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که آن
حقا فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در میان گروهی اراعی بنشیند
ناگاه مردی بخد مت انجمن رسید و گفت یا امیرالمؤمنین بی پیری لوطا کردم مرا این
لوطا پاک کردن حضرت فرمود ای مرد برو منزل خودت بیا و سودا تو بخر
آمد بخدمت چون روز دیگر شد باز بخد مت ان جتا رسید سخن در میان نهاد
نمود حضرت نیز جواب گزاشته را باو فرمود تا آنکه چنان را با چنین کرد در
چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام باو فرمود ای مرد برو نزد رسول خدا ص
واله در مثل تو کسی به حکم فرمود پس احتیاط هر یک را که خواسته باشی بگو
گفت کدام است ان حکما یا امیرالمؤمنین فرمود یکصد و بیست از شمشیر که
نورند هر مردی که ببرد یا دست و پای تو را بپزند و از بالای کوه برین
رند یا بازش بسوزانند انهم گفت یا امیرالمؤمنین کدام شد بدتر است
من فرمود سوختن بازش گفت من انرا اختیار نمودم حضرت فرمود
اماد این کن گفت بلی پس انهم دو رکعت نماز بجا آورد و بعد از تشهد
نشست و گفت بار خدا یا بدستی که من تو را بگردم از گناه خود که میدانی تو اس
بدستی که من ترسیدم از تو و ادم بسوی وحی رسول و این عم بغیر تو پس
سوال نمود از او که پالت نماید مرا منجیت گردانند بعد از آن او را
اختیار کردم انهم را همه را جدا و ندا سوال میکنم از تو که این را بکاره
هان من قرار دهم و مرا در حرمت با مشی خود عذاب تلخی پس کریم کنان
بر حاکم

بر حاکم و سران کوفی که برای او حفر نمودند نشست و دید که در حوالی او
انشاء فرستند پس امیرالمؤمنین علیه السلام آریست و ای بی انصاف بزرگتر است
پس حضرت در بحال بان دید فرمود که بر چنین ای مرد تحقیق که بکبره او روی
ملائکه است و درین را خدا توبه تو را قبول نمود و بر خیر و بعد از آن بجا
بیاد ایچم که قبل ازین کردی هشت دم اری و منی از بعضی ای بی
مروار و روایت که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دو مرد بودند که
با هم سراردی نمود بودند از برای خدا پس یکی از آن برادر را اجل رسید
و او وصیت نمود بان برادر دیگر در مسافرت نمودن دختر یکم نشست و آن
مرد در حفظ آن دختر هیچگونه تقصیر نمینمود او را بمنزل او داد و خرد قرار
داد در اطاعت و اکرام پس آن مرد را سفری در پیش آمد و میت او را بپزن
جود نمود و سفر انهم بطول بجا مید تا آنکه آن دختر ببلوغ رسید
و از برای او حسن نیکویی بود و نه در کرات میبوست و صیت او را بپزن
خود چون شدت تاکید وصیت شود خود را ملاحظه نمود و حسن و خیر را
مشاهده نمود ترسید که چون شوهرش از سفر رجعت نماید بد فریفته
حق دختر گردد و او را ترسید بیج نماید پس جمعی از زنان را با خود مسوق
نمود و دختر را گرفتند و با آنکه بکارت او را از او جدا نمودند چون مرد را
سفر رکنت و داخل منزل شد و دختر را طلب نمود و آن دختر بجهت ان
امر حیا نمود که نزد آن مردی عرض شود پس انهم را هر چند الحال نمود
دختر از حضور ابا نمود چون زن اهرار مرد را ملاحظه نمود گفت
بگذار او را که او عمل قبیحی کرده بجهت ان حیا میکند که نزد تو عرض شود

گفت چه عمل کرد گفت زنا کرد مرد چون این را شنید گفت انا لله وانا اليه راجعون
 انكاه بر خوت نزد جاریه رفت و او را توبیخ نمود و گفت ای برادر من
 نمی دانستی که من افتد راحت و الطاف می که تو می نمودم برای این بود
 که حاکم تو را بسبب یکی از پسرهای یا بعضی از برادرهای خود توبیخ نماید
 و تو بجای دشمن من بودی چرا چنین کردی جاریه گفت الحال که او بیست
 گفت والله انهم بمن نسبت میدهند من تشرم تحقیق در دم بر من بست
 بد رستی فقه چنین و چنان است و آنچه کنشته بود بهر نقل کرد پس انقدر
 هر دوایت نزد او رفت و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر نمود و آن فقه
 بخدمت اجناب حاضر نمود وزن نیز از مهابت آن شیر خدا اقرار نمود
 خود نمود و حضرت امام حسین علیه السلام نزد اجناب حاضر بود پس حضرت
 فرمود یا حسن حکم تمام می آید این حضرت امام حسین علیه السلام فرمود بزرگ
 حق و واجبست برای نسبت زنا که بجاریه داد و نیز کار است بر او
 قیمت بکارت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که رست گفتی پس بعد از آن فرمود
 هرگاه شتر را اجبار نماید بر طعن هر پشه طعن خواهد کرد یعنی جاریه طعن
 نمودند و گفت دو یک از عبدالله بن بکر از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
 که اجناب فرمود که مردی خمر خود در زمان خلافت ابوبکر پس او را نزد ابوبکر
 بکر حاضر نمودند ابوبکر از او سوال نمود آیا خمر است میدی گفت بلی گفت
 چرا خمر حرام است آن مرد گفت من فو مسلمم و منزل من میا که راهی می باشد
 خمر می باشد و حلال میدانم و من هرگاه میدانم که حرام است که حرام است اجناب
 می نمودم پس ابوبکر عجز را کرد و گفت تو چه می کنی در اهر این مردی گفت
 این مشکل است و کسی این را نمیتوان جواب داد غیر ابوالحسن ابوبکر گفت
 بخانه

بنیاد بر می ما ابوالحسن را حرکت حکم را میروند نزد او انهار میخوانند
 حکم را پس عمر و ابوبکر بآن مرد و سایر ناس که حاضر بودند افتند نمی میت
 امیرالمؤمنین علیه السلام وقت آنکه در عرض نمودند حضرت بایست فرمود
 باین مرد کسی را که او را بکشد و در محاسن مهاجرین و انصار که هرگاه
 از این نایب تحریر خبر را بر او خواند بکشند شهادت دهد بر او چون چنین
 کرد ملکی شهادت داد و بر او پس حضرت او را فریاد کرد و فرمود هرگاه
 بعد از این سلاشی اقامه مینمایم حذر بر تو و مثل این روایت است
 روایت ابوبکر که از اجناب روایت نمود و لیکن در آخرش مذکور است که
 المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه از مهاجرین و انصار شهادت بر او کردند
 و او امر خص نمود فرمود حکم این ایته را که مضمونش اینست ای کسی را که
 مینماید بسوی تو سر او را ببرد تراست اینک متابعت کرد و شود کسی
 که روایت می نماید مگر آنکه کسی او را هدایت کند چگونه چنین حکم مینماید
 تجدید و تاکید نمودم زیرا که این ایته در من و در این نه است و در
 دوم از مردی از صحابیین علیهم السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه
 السلام چون ماریخ شد از اهل بصره هفتاد مرد از سودان و هفتاد
 خدمت آن حضرت آمدند و بر و سلام کردند بزرگان خود و حضرت زد سلام
 ایشان نمود بزرگان ایشان پس بایست فرمود من چنان نیستم که شما میگویند
 و من بنده خدا و مخلوق اویم پس ایشان کان حدائی مایه نموده بودند
 ای اگر دند از جوع نمودن از آن اعتقاد خشیت گفتند تو نهامانی که میگفتم
 حضرت بایست فرمود هرگاه برنگردد از قول خود میگفتم شما را پس ابا

خود را بر جمع نمودن و توبه کردن پس امر نمود که برای ایشان چاهها حفر نمود
 و در خندرمینا آنها را گشودند و ایشان را در میان چاهها انداختند و سر چاهها را با گچ
 و در یکی از آن چاهها آتش افروختند و بعد از آتش افروختن آنها را داخل آتش کردند
 ایشان بعد از اهلان شدند هشتاد و دو سیم گفت روایت حضرت باقر علیه السلام
 گویند که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در مسجد کوفه نشسته بود پس مردی
 با و عبد الله بن التیمی و با او بود در عطلی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای عطلی
 عطلی است که در روز بیهوشی در این شریع جاهل گفت شاید بیا که این در این
 که در روز بیهوشی دیدم پس ای عطلی حضرت انعام حسن را طلب نمود و او شهادت
 داد که این در عطلی است در روز بیهوشی دیدم شریع گفت این بیکر شهادت
 و حق بشهادت بکشایم حکم نمودیم کرد پس حضرت قنبر را طلب نمود و او نیز
 شهادت داد و شریع گفت این مملوک است و من بشهادت مملوک حکم نمیکند
 پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون این خانی را مشاهده نمود عصب
 نمود و فرمود بکش این در را که این مرد حکم بجور نموده و سربارای مردم را
 شریع را جاسر خواست و گفت حکم نمی نمایم میان در نفر از این تا جردهی مر
 که من در کدام حکم جرم نمودم سه بار چنین گفت حضرت باقر علیه السلام بر روی
 تو را خردم که این در عطلی است و در روز بیهوشی دیدم تو گفتی شهادت بیا
 با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در دیده را حکم نمینمود و پیغمبر بیتهم و من گفتیم که
 این مرد حدیث فتنه این جرئت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شهادت
 و بیمن حکم نمود تو شهادت حسن را که خودی این و وجود تو شهادت
 قبر را از خودی برای مملوک بودن باکی نیست بر شهادت مملوک که
 عادل باشد پس بعد از آن فرمود وای بر تو امام مسلمانی این است
 در امور این

در

در امور این پنج اعظم از این است هفت دو چهارم کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب
 و ابوالمعلی از حضرت صادق علیه السلام روایت نمودند که حضرت عمر مروزی از
 انصار را نزد عمر لعین آوردند که آن زن بمردی از انصار تعلق بهم رسانیده بود
 و قادر بر عظیم بود و تنم مرغ را گرفت و سفیدی آنرا بر شوب و راههای
 خود ریخته بود و او را کشید تا نزد عمر آورد و با او گفت یا امیرالمؤمنین این مرد
 در فلان موضع گرفت و عمر را سوائی نمود پس عمر را زده کرد و آنکه عفا نمائید آن
 انصار را و او قسم بخورد بر آنکه بری است و میگفت بعمر که چگونه شما در این
 پس آن جوان انصاری چون حال را دید و از حد گذرانید امیرالمؤمنین علیه السلام
 مجلس حاضر بود عمر با آنحضرت گفت یا اباالحسن چه میفرمائی تو امیرالمؤمنین علیه
 السلام چون نظر بان شوب زن انداخت فرمود اب کرم چو شیده را حاضر نمود
 دند و بران سفیدی ریختند آن سفیدی بریان و بخته شد و آن را در دهان
 انداختند و طعم آن را معلوم نمود از برای تعلیم پس آنکه از دهی بیرون
 انداخت پس رویان زن نمود و او را ترسید زن بکرده خود را فرار نمود
 و برکت آن بزرگوار جوان انصاری است یافت از کید آن زن و از عفت
 عمر بد که در هشتاد و بیستم کلینی و شیخ طوسی از قاضی بن حمزه سلوی روایت
 کرده اند که گفت روزی برگی نزد عمر آمد و میگفت یا احکم الحاکمین تو حکم
 نمائیم من و مادر من عمر چون استغاثه آن پسر را در درگاه الای شنید از او
 پرسید که چرا بر مادر خود نفرین میکنی پسر گفت ای امیرالمؤمنین او حامله
 شد بمن در نه ماه و شیر داد دو سال چون قدری بزرگ شدم بد را مانیک

فرق نمود و دست را از حجب استیاز نمودم مرا را اندوختن گفت تو فرزند من
 نیستی و بگوید من ترا نمی شناسم که چون این را شنید آن زن را احضار نمود
 چون او را طلب نمودند آن زن با چهار برادر و چهل شاهد حاضر شد چون حاضر
 شدند هر از غلام سوال نمود غلام قول گذشته را اعاده نمود پس بان
 زن گفت تو چه میگوئی زن گفت بحق خدا وندی که می شناسد را از نور فرستاد
 و هیچ چشم او را نمی بیند و بحق خدا و داد او که من این پس نیست کم دلی
 خواهد مرا رسوا نماید در میان خویش من و من دخترم که از فرزندش و هنوز زود
 نکردم و بر خلفت اصلی الهی باقیم عس بان زن گفت شاهد داری زن گفت
 بلی پس آن چهل نفر پیش آمدند و شهادت دادند که این پس او نیست و ما
 نخواهد او را رسوا نماید بدو این دختر است از فرزندش که هنوز زود هیچ نشود
 پس عمر را نمود که این غلام را بر زنان بردند تا سوال نمایند از عدالت خود
 هرگاه عدالت ایشان ثابت شود آن پس را حذر زنند برای اهل کفر پس اهل
 جانب زنان میزدند در راه امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمودند پس
 غلام چون نظرش بان سرور افتاد گفت ای پسر عم رسول خدا من علای
 و کلامی که نزد عمر گفت بخد مت ان حلال المثل کلام اعاده نمود و گفت عمر
 امر زنان نمود امیرالمؤمنین علیه السلام چون استغاثه غلام را شنید فرمود
 او را بر گردانید بسو من چون بر گردانید عس همین که نظرش افتاد گفت
 من امر نمودم او را بر زنان چو را بر گردانیده اید او را گفتند علی بن ابی طالب
 علیه السلام امر نمود ما را که او را بر گردانیم بسو من و ما شنیدیم از تو که مکتبی
 منی الفت

اگر در این کتاب
 اگر در این کتاب
 اگر در این کتاب

مخالفت علی بن ابی طالب در هیچ امری و اینست که در این سخن بودند تا کلام افتاد
 طالع کرد و مسجد را بنور جمال خود متورک دانید و چون در مجلس خود قرار
 پس بان غلام فرمود چه میگوئی غلام کلام خود را اعاده نمود پس امیرالمؤمنین علیه
 السلام بفرمود گفت سبحان الله چگونگی نباشم ماین و حال آنکه شنیدم از رسول
 خدا علی بن ابی طالب را که میفرمود علی بن ابی طالب بیست و سه مرتبه
 زن فرمود ایا از برای تو ظاهر شده است زن گفت بلی پس آن چهل نفر
 پیش آمدند شهادت خود را عرض کردند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هر اینه
 امر در حکم من است یا حکمی که مرئی برورد کار بند از بالای کشتن تعلیم
 نمود آن حکم را بمن حجب من رسول خدا پس بان زن فرمود ایا از برای تو
 دلالت گفته بلی ایستک برادران من در اینجا حاضرند حضرت روی
 مبارک خود را بجانب برادران او نمود و بایشان فرمود ایا امین در شما
 و در حق هر شما جایز است گفتند بلی ای پسر عم رسول خدا بفرمود
 امر تو را ما و در خواهر ما جایز است پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود نه
 میگردانم از این که میگردانم هر که حاضر است از سلسله تحقیق نزد هیچ
 نمود من این غلام را باین جایزه چهارصد درهم و نفق از مال من
 باشد و بقیه فرمود در راهم را حق من است پس بفرمود در راهم را در دست غلام
 ریخت حضرت فرمود بگیر این دراهم را و در دامن زن خود بریز و دنیا نزد
 ما مگر آنکه آثار عرس یعنی غسل در تو ظاهر باشد پس بر دراهم را او رد و

و در این زمان سخت و نرسد او ایستاد گفت بر خیز زن چون انجان را شنید
 نمود گفت ای زنی که از این پس تو هم می خواهی مرا نزد هیچ تنائی نرانی
 و الله این پس نیست و برادران من مرا نزد هیچ نمودند هر یک به پیش خود
 و مادر من غریب به چون این فرزندان را از او بهم رسانیدم نگاه مرد و انکار
 نمودند مرا که او را نفی نمایم از خود در شب ایم الله الله و میوه دل من است
 پس دست پر خود را گرفت و بمنزل خود میفرستاد و نمود و در وقت بیدار
 نمود و گفت و اعزاء هر که ای میوه دل من می شود گفت و دستم بیک
 من گویند و این شما شوهر از ابوالصباح کنانی روایت از حضرت صادق علیه السلام
 روایت نمودند که این فرمود زنی را نزد قس آوردند که شوهر او را زده
 بود و بر زن زن دخول نمود و بعد از آن مرد و زن چون پیری را رسید پس
 شوهر او ادعا نمودند که این زن زنا کرد و آن پسر را از زنا بهم رسانید
 پس عمر امر نمود که آن زن را رجم نمایند پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
 در این حال حاضر شد آن زن از آن جناب استغاثه نمود و گفت ای پسر
 رسول خدا بیدستی که برای من جنتی هست حضرت فرمود بده جنت را چون آن
 کاغذ را ملاحتلم فرمود دید که در آنجا مذکور است تاریخ شریع و موافق
 ایشان را منع نمود از رجم او و چون روز دیگر شد امر نمود که طفلان را از قلم
 ستهای آن طفل را از بان طفل حاضر نمودند و بایشان فرمود که بازی کنید
 چون مروتی بازی کردند و مانند کی برایشان غالب شد فرمود و بشمار
 نشستند بر زمین قرار گرفتند و بایشان فیحه زد و فرمود که بر خیزید
 پس آن

پس آن اطفال برخاستند و آن طفل نیز بایشان برخاست و وقت برخاستن
 گفت ستهای خود را زمین گذاشت پس حکم نمود که آن طفل از آن مرد بگریخت
 و حکم نمود از برای او ارث از آن مرد و برادرهای او را از برای او ارث
 قد زد عمر گفت چگونه چنین حکم نمودی فرمود چون طفل وقت برخاستن
 دست را بر زمین گذاشت دانستم که آن پسر انزاد پس است از جهت صفت
 چنین برخاسته است و هشتم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد
 که فرمود مردی از جبل اراده حج نمود و غلام خود را با خود برده بود
 برای خدمت نمودن پس غلام در راه تقصیری کرد اما او را زده غلام گفت
 تو اتای من نیستی بلکه من اتای توام پس هر یک ایشان یکدیگر را نزد
 می نمود و این در عهد امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بود پس آن
 بان غلام گفت ای دشمن خدا صبر شما تا کوفه برسیم تو را بخدایت امیرالمؤمنین
 علیه السلام خواهم برد چون بکوفه رسیدند هر دو نزد امیرالمؤمنین
 علیه السلام آمدند پس آنکه غلام را زده بود گفت اهل الله یعنی خدا اصلا
 نمایان تو را این غلام من است و مخالفت من کرد او را زدم بنده بودن مرا
 انکار نمود پس آن دیگری برخاست و گفت والله این غلام من است و پدر من
 او را با من فرستاده است که معلم من باشد و او بر من در افتاد اکنون اراده
 دارد مالهای مرا تلف نماید پس هر یک ایشان قسم بخوردند که او
 غلام من است و آن دیگری او را تکیه می نمود و قسم می خورد که او غلام
 من است حضرت چون انجان را شنید فرمود و بایشان فرمود که بر خیزید

است بمنزل خود را و راستی را فاش نمائید و بنیاد عالم سز و من مکرر
 پس چون صبح روز دیگر شد حضرت بقیاس فرمود و اشارت بدیواری نمود
 که درین دیوار دور در نه بکشا و چون ازینا زو تعقیب آن فارغ شد
 افتاب بقدریکه ریح بلند شد و آن دو مرد بمحمدت انجمنه حاضر شدند و در
 در انحال جمع شدند بودند و از غریب ان قضیه تعجب مینمودند پس حضرت
 بآنها دو غلام مرد فرمود بر خیزید بنشینید و بنشینید که تصدیق می
 کنید حق را و یکی از ایشان فرمود که سر خود را داخل این روزنه کن و به
 دیگری فرمود تو هم سر خود را داخلان روزنه دیگر کن انگاه بقیر فرمود
 حاضرینا شنید رسول خدا را و تعجیل نمائید و باین کردن عید را پس خدا
 چون اینکلام را شنید عبادت نمود و سر خود را از آن روزنه بیرون
 آورد و آن دیگری که غلام نبود مکث نمود پس حضرت بغلام فرمود که تو
 گمان کردی که غلام نیستی پس چرا رسیدی غلام عرض نمود که من غلام
 اویم ولیکن بمن تعدی نمود و مرا زرد بدین حدت چنین کردم پس حضرت
 وصیت او را با قای او نمود و او را تسلیم کرد و هشتم از معانی
 بن و هب از حضرت صادق علیه السلام روایت نمودند که انجمنه فرمود
 که در عهد خلافت عمر جاریه را نزد او آوردند و شناده دادند که او را
 کرد و گفته او چنان بود که آن دختر پیشیم بود و در خانه مردی بود و او را
 بسیار رخ مینمود چون دختر محمد گمان رسید زن انی دسترسید که
 شوهر او او را

در عهد خلافت عمر جاریه را نزد او آوردند و شناده دادند که او را کرد و گفته او چنان بود که آن دختر پیشیم بود و در خانه مردی بود و او را بسیار رخ مینمود چون دختر محمد گمان رسید زن انی دسترسید که شوهر او او را

شوهر او او را نزد بیچ نهاد پس جماعتی از زنان را با خود متفق گردیدند و آن
 در حشر را گرفتند نگاه داشتند و بیست از اربکارت او نمودند پس چون شوهر او
 از سفر مراجعت نمود زن مرد بود که نمود که این دختر زنای کرده و نسبت فاحشه
 با داد و از زنان همسایه که او را مورد نمودند در آن امر سر می آن زن تنه
 دادند چون ایشان نزد عمر رسیدند عمر مانند خود در طمانند میل است و حکم
 حکم نماید چنانچه پس گریان مردان را گفت روانه شوید بدین حال من می طایفه
 و ما نیز می ایستیم پس جاهل بان همه حلالی بر رخ نام امام انام معون علوم ملکه
 علام جمع شدند و قضا محض حضرت عمر رضی نمودند حضرت بان زن فرمود ایا بهتر
 و بر حاکم در دعوی خود داری زن گفت بلی اینک همسایه های من شهادت
 میدهند بر آنچه من اوستی مینمایم و آن زن ها را حاضر نمودند پس امیرالمومنین
 علیه السلام شنید خود را از علان بیرون آورد و در پیش روی خود گذشت و امر نمود
 هر یک از این رهبا که شهادت دادند بخانه خلوت بردند که شنیدند هر که
 ایشان پس زن انی را خواند در حضور خود و بهر طریق که او را زنت میدادند
 نمود که راستی را اظهار کند زن را فاش نمود و در بر قول خود که در عهد انمود
 بود ثابت بعه پس امر نمود که او را زنت میداد بر افاق که بهر و یکی از آن زنان
 شهادت طلب نمود چون حاضر شد حضرت بعد از آن تو بشت فرمود و میتکی
 مرا منم علی بن ابی طالب و این شنید من است بتحقیق گفت زن ان فریاد گفت
 و رجوع نمود بسوی حق و من او را ندادم و هرگاه تو راست نگوئی هرگز نشنیدم
 این شنید را بر منم پس زن ملذت بعمر و گفت با امیرالمومنین الامام
 علی الصلوٰه یعنی مرا امان دهید من رست خواهم گفت پس علی بن ابی طالب

نومبر

بعیم اسلام با و فرمود راست را خورده زن گفت و الله زنا نکردم دختر بکارن
مرد دید که آن دختر نیست صاحب جمال ترسید که شوهر او اور تر و بیج باشد
و با و مسکری خوراند و مار طلب نمود که او را نکاه دایم و بیا نکشت خود را
بکارت او نمود پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود الله اگر منم اول کسی که بفرین
نمود میثاق هران بعد از دانیال پیغمبر پس الزام نمود بر جمیع این بخت
قوت زن و چهار صد درهم برای عقد بکارت برایش الزام نمود و از مرد
امر نمود که زن را طلاق گوید و آن چهار صد را نیز بجهت زن ببرد پس عمر گفت یا ای
حدیث شما را بعد از دانیال علیه السلام حضرت عمر فرمود دانیال پیغمبر بود
برای پدر و مادری نبود که نرسبت او نه میبخت زن مجوز از بنی اسرائیل
ستاری او می نمود و در آن زمان پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل بود
که از آن پادشاه دو قاضی بود و از بزرگی آن قاضی صدیقی بود که اسمی
بود و آن مرد صالح زن صاحب جمالی داشت و آن مرد کاهی نزد پادشاه
و با و حدیث میکرد پس پادشاه را امری فرمود در جانی و بقاضی
گفت که اختیار منم باین برای من مردی که بفرستم او را در بعضی از
خود این نکشتند ما کسی را نمیدانیم برای این امر عیال نه صلاح را چون
پادشاه انور را بران تمام کرد انید و آن مرد به قاضی وصیت نمود
باب زن خود و می گفت او و این قبول نمودند و قاضی بعد از رفتن
انور بدین نه اومی آمدند و بنی زن او را می پرسیدند پس زن او را می
شدند و او را بنی خود خواندند و او را با نمود و این با و گفتند و الله هرگاه
نشوی با آنچه میگویند که میخواهیم تو را مان هر سینه شهادت میدهم نزد
پادشاه

پادشاه بنی ناکردن تو و انکه تو را سنگ ر میبندیم زن گفت هر چه خواهد بکنید من
اوست شما خودم نمود پس این نزد پادشاه آمدند و شهادت دادند که زن انور صالح
زنا کرد و این امر سر پادشاه عظیم نمود و او او شد بدین امر بران بر عید
میدانست و لیکن تگزیب قاضیان نمیتوانست نمود و بقاضی گفت قول شما
مقبول است و لیکن بعد از سه روز او را سنگ ر نهائید و متادی را امر نمود
که نهائید و در آن شهر که فلان عابد زنا کرد و قاضی پادشاه بران زن شهادت
دادند و در روز سیم حاضر شود در قتل آن عابد پس مردم خبر چون این نوار شد
در این باب گفتگو می نمودند و پادشاه بنی بر خود گفت تو را تدبیری هست
در خلاصی عابد و وزیر گفت چیزی بخاطر من نمیباید درین باب پس وزیر
در روز سیم که آخر روز مهلت بود از خانه بیرون آمد و متفکر بود و باب
عابد ناکاه بکسهای از افعال رسید که بازی میکردند و دانیال علیه السلام در میان
ایشان بود و وزیر را را نمیشد حت پس دانیال بان افعال فرمود ای گروه افعال
بپایید که من پادشاه باشم و بدیگری فرمود تو فلان عابد پیش و بد و نفر
دیگر فرمود شما دو قاضی باشید که شهود بر زنا می عابد پس قدری خاک
جمع کرد و بر بالای آن نشست و شش از منی قرار داد و بدست یکی از آنها داد
پس اشاره یکی از آن قاضی نمود و گفت او را و برید در فلان جانب
و امر نمود که قاضی دیگر نیز دور بریدند بجانب دیگر پس یکی از این قاضی
نمود و با و فرمود که حق را بگو و هرگاه حق را نگوئی تو را میکشم و وزیر است و بد
و اینها را میدید و میشنید پس آن طفل گفت که شهادت میدهم که عابد زنا کرد
و دانیال علیه السلام فرمود کی گفت فلان وقت فرمود باکی گفت با فلان بن فلان

گفت در کجای افت در فلان موضع فرمود بر گردانید او را بکمان خود و آن دیگری را
 نهامید چون آن دیگری را طعن نمودند از او نیز سوال نموده بودند و او جواب گفت
 خلافت انچه اولی گفته بود پس و انبیا علیه السلام گفت الله اکبر این قاضی شهادت
 بنور دادند ای فلان ندانم میانه مردم که قاضی شهادت بنور دادند و حاضران
 در قتلش هلاک بسیار چون اینهاست را مشاهده نمود بستی می نمود
 سپادت و در شنید و آن خبر را بپادشاه نقل نمود پادشاه تعجب طلب نمود
 و ایشان نیز اختلاف نمودند پس پادشاه منادی را امر نمود که ندانند
 مردم را برای حفر شدن قتل قاضی هفت روز مهلکینی از حسین بن سعید
 روایت نمود گفت در زمان امیر المومنین علیه السلام زن عاقله بود که معروف
 بود با تم فساد و زنی مردی از اهل امیر المومنین علیه السلام بر آن زن داخل
 و آن زن را محزون دید سبشی را سوال نمود گفت کنیزک از ادکرا و ششم
 مرد و او را دهن نمودم دوبار زمین او را برین انداخت اندک گفت چون
 با امیر المومنین علیه السلام رسیدم آن قصه را بخدمت انجناس عرض نمودم حضرت
 فرمود زمین قبول میکند یهودی و نصرانی را چه شد که او را قبول نمیکند
 نسبت این امر عذاب الهی پس فرمود هرگاه قدری از خاک قبر ساقط
 مسلمان را در قبر او می انداخت هر اینک در قبر قرار میگرفت پس من نیز
 اتم قبا زخم و او را خبر دادم و او چنین کرد قبر او را قبول نمود پس من از
 اتم قبا سوال نمودم از حال کنیز گفت مردان را بسیار دوست میداشت و فلانی
 از زنان بهم رسید و او را در تنو را انداخت نمودی از کلبی حسین بن زید
 از صادقین علیه السلام روایت نمود که فرمودند فلانم بن مطعون
 شرب نمیداد

شرب نمیداد و او را نزد عمر آوردند و بر او شهادت دادند و مرد دیگری را
 خبی بود و آن عمر و سبشی بود و دیگری معلى بن جابر بود پس یکی از
 ایشان شهادت داد که او دید او را شرب مینمود و دیگری دید که او قی
 مینمود خمر پس عمر ای حضرت رسول صلی الله علیه و آله راجع نمود و حضرت
 امیر المومنین علیه السلام در میان ایشان بفرمود پس با امیر المومنین علیه السلام گفت تو چه
 میگوئی یا ابوالحسن بدستی توئی انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تو اکمل
 این امتی و اقصی ایشان بکن بدستی که این دو شاهد اختلاف نمودند
 در شهادت حضرت فرمود اختلاف نمودند در شهادت زیرا که قی نهیما
 خمر را مکر کسی که است صبر باشد عمر گفت ایاجا نیز است شهادت که خمر حضرت
 فرمود ذهاب لحیه مثل ذهاب بعضی از اعضاء است تو دیگر از حضرت
 باقر علیه السلام روایت کرد است که امیر المومنین علیه السلام امر نمود بقبر
 که مردی را حفر کردند پس قبر را حفر نمودند و خاک را در دهان او ریختند
 زردی حضرت سه تا زبانه بر قبر زد در از این سه تا زبانه از ابی روح
 منقول است که گفت زنی خود را شبیه نمود بکنیز مردی و شب پس آن
 مرد که صاحب کنیز بود در ان شب بکمان کنیز خود با و مقاربت نمود پس
 آن مرد را نزد عمر بردند و عمر از امیر المومنین علیه السلام سوال نمود حضرت
 فرمود مرد را حفر کنند و در پشته زن را حفر کنند و در کلبه نود ایم
 کلبی و این شهر را شویب از شما که روایت کردند که مردی بمردی گفت
 من محتاج شدم بمادر تو و انم را و او را بخدمت امیر المومنین علیه السلام برد

گفت یا امیرالمؤمنین این مرد بمن گفت حضرت فرمود که چه گفت بنو گفت که
میگند که محترم شدیم در من حضرت فرمود هرگاه خواهی او را در افتاب
بها دارند و بر سینه او حذر نشنل زیرا که خواب مانع ساریت و لیکن از آن
که او را از منم تا که خود نتواند بازار مسلمانان در روایت دیگر است که او را در
نوحی زد نو در سبی از جرش بن الحارث حصره روایت نمودند گفت منی
روزی مرور نمودم بحبشی در مدینه و لو اب یکشید و دست او بریده
بود با و گفتم که دست تو را کی بریده گفت قطع نمود دست مرا خنجرهای و ما
هشت نفر بودیم که دزدی نمودیم ما را نزد علی بن ابی طالب رسانیدند
چون او را نمودیم بعد از فرمود که ای امیرالمؤمنین حرام است گفتیم بلی
پس امر نمود که دست قطع نمودند از انگشتان ما غیر اینها پس امر نمود
ما را حبس نمایند در خانه و رختن و غسل بخور و ما میزدند و زانما
و دستهای ما نیکو شد بعد از آن ما را بیرون آوردند لباسهای نیکو
بهما پوشانیدند و بنا فرمود هرگاه نایب شریف و عمل صالح کنید بهتر است
برای شما ملحق خواهیم نمود حق تعالی دستهای شما را بشما در جنت
و هرگاه نایب نشوید دستهای شما را ملحق خواهد کرد و در آنش نویدها
طایفی از محمد بن قیس از ابی جعفر علیه السلام روایت نمود که گفت آن
جنگا فرمود که دو مرد یک نفر را گرفتند و بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام
آوردند و شهادت دادند که او در می را زد و دید او را میگفت و الله
هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله میبود دست مرا قطع نمیکرد حضرت از او
چرا گفت

مارا

چرا گفت زیرا که هر دو کار او را خبر میداد که من بر ستم از منی حضرت بپوشانید
مشاهده نمود و بشهادت همان نصحت نمود و معنی موعظه فرمود و فرمود چنانچه
بترسید و بسبب قطع دست اینمرد نشوید بظلم و اینان از شهادت خود
رجوع ننمودند حضرت باین فرمود که او را بگیرید بپوشید در موضع که
مردم جمع میشوند یکی از شما او را نگاه دارد و دیگری دست او را قطع نماید
آن در مرد او را از مسجد بیرون بردند و میان از دهام ناسی رسیدند آن
مرد را رها کردند و آن مرد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد گفت یا امیر
مؤمنین آن دو مرد بمن شهادت دروغ دادند و آقا مرا رها نمیدادند ای
المؤمنین علیه السلام فرمود هرگاه کسی مراد کالت نماید بران دو مرد هر یک
این را عتاب میکردم نو در پنجم از علی بن ابراهیم از پدرش از بعضی
اصحاب خودش مروی از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که گفت آن
فرمود که مردی را در غریبه یافتند که در دست او کار و خون الودی بود و مردی
و مرد مزبونی را در نزد او یافتند در خون خود غلطید و بود او را نزد امیر
المؤمنین علیه السلام آوردند حضرت باو فرمود که چه میکنی گفت یا امیرالمؤمنین
من گفتم او را حضرت فرمود بپوشید او را فضا نشاید چون او بیرون برود
روی کشتن مردی بسرعت نزد ایشان آمد و گفت تعجیل در قتل او نماید
و او را بر گردانید نزد امیرالمؤمنین علیه السلام پس انجاست آن مرد را دوباره
نزد حضرت آوردند و انهمد یکم مانع قتل شد گفت یا امیرالمؤمنین این
او را نکشت بلکه من او را گفتم پس حضرت با نهمد اول فرمود چه چیز باعث

شد تو را بر اثر نمودن بر قتل آن کس گفت یا امیرالمؤمنین من استقامت پس
 انکار نمی داشت بعد از آنکه این گروه مرادش را مقتول با کار و خون و دیو و
 و من حرسیدم که مرا بزنند پس چون جیت اقرار نمودم و من در جوانی آن عمر
 کوهستانی گشتم و برای پول کردن بان خرابه داخل شدم پس آن مرد مقتول
 در اینجا آمد و نمودم از روی تعجب نزد او ایستادم و اینچنان گفتم بر من
 و آن حالت را مشاهده نمودند مرا اگر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام سزاوارست
 که باشد خلیفه انجمن بعد از حضرت امام حسن علیه السلام است فرمود این
 دو مرد را نزد من ببرید و از حکم ایشان با و سوال نمائید و این خبر بود
 آن حکم را در نزد امام حسن علیه السلام بردند و قضا است بر این خدمت آن بر
 عمری نمودن حضرت فرمود که بخداست امیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمائید که
 مرد درمی هر چند که قانست و لیکن سبب احیاء او می شود و تحقیق حدی
 عز و جل فرمود هر که احیاء نماید یک نفس را به تحقیق احیاء نمود و هیچ
 و هر دو ایت سزاوارها نماید و دیر مقتول را از بیت اهل محقر فرمایند
 ششم گفت از حضرت بر علیه السلام منقول است که فرمود رسول خدا صلی
 علیه و آله علی علیه السلام را بجای من فرستاد و در اینجا ایستادی از بند خود
 بد رفت و بجای منی میدوید پس در اینجا حال مرد میرا لگوزد و کشت و او
 لیاء مقتول صاحب سب را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و صاحب
 سب بسته گذارند که سب بند را پاره نمود و در تحت دران حین امیر
 گفت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بر صاحب سب چیزی لازم نیست
 پس او بیاء مقتول از بین بیدار آمدند و مجدست حضرت رسول صلی
 علیه و آله رفتند و عرض نمودند یا رسول الله بن رستی که علی علیه السلام
 ظلم نمود

ظلم نمود بر ما و اهل کردانید خون صاحب ما را حضرت رسول صلی علیه
 و آله فرمود که علی علیه السلام ظلم کند و نیت و خلق نشد از منی ظلم
 بد رستی که ولایت بعد از من برای علی است و حکم او حکم من است و او
 و قول من است و رد نمی نماید و ولایت و قول و حکم مگر کار و راجی
 نمیشود و ولایت و قول و حکم او را مگر مؤمن پس چون اهل بین
 ایضا قول را از آن حضرت در خصوص علی علیه السلام شنیدند گفتند
 یا رسول الله راجی شدیم بحکم علی و قول او حضرت بایشان فرمود این
 توبه شهادت از آنچه گفتید نود و هفتم صاحب مسجد النبی صلی علیه
 بن عباس و عبد الله بن زبیر روایت نمود که عمر بن الخطاب در ایام
 خلافت خود شبی از شبها داخل مسجد شد چون فی طالع گردید شخصی
 دید که در میان محراب خوابیده است پس بغلام خود که او فی اسم داشت
 امر نمود که این مرد را بیدار کن برای نماز چون او می سرزدا و است
 و او را حرکت داد دید که بر بالای او چادر ریخته است و کان کرد که
 آن زن است انگاه از مسجد بیرون رفت و زنی از انصار را را ندانید
 که او را بیدار نماید چون زن انصار بر سر او رفت مردی را مشاهده
 نمود که بزنی زن است و دستهای بر خفا حفا شده است و رخت
 زنان در بر اوست و ریش او تراشیده است و سر او از بدنش جداست
 پس عمر را باو خیس داد عمر گفت او را از میان محراب پاره سازد و
 بگوشه از مسجد بگذارد تا از نماز فارغ شود پس چون فارغ شد
 عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا اباالحسن چه نوع حکم مینمائی درین

قفیه فرمود که او زدن کند زود است که امر او ظاهر شود بسبب طفل
 که درین محراب خوابیده یافت عمر جاهل یا ن معلول علم و حدیث
 عرض کرد که این را از کجا دانستی فرمود برادر و حبیب من رسول خدا
 صلی الله علیه و آله را چنین خبر داد انس بن مالک گفت چون نه ماه از
 آن قفیه گذشت پس عمر روزی برای آنها ز صبح داخل مسجد شد و او را
 کریمه کودکی از محراب شنید پس آن مرزور مکار گفت راست گفت خدا
 رسول او و این عم رسول علی بن ابی طالب علیه السلام پس بغلام خود او
 فی را گفت بردار این را از محراب چون از نماز فارغ شد ندان
 کودک را نزد مولای مؤمنان و امام مسلمانان علی بن ابی طالب علیه السلام
 گذاشتند حضرت فرمود دایم برای این طفل طلب نما کنید پس زنی
 از انصار را یافتند کودک او مرده بود و شیر در پستان او بود و او را
 او را بنزد حضرت حاضر نمودند طفل را بان زن داد و او را امر
 بچراست و تربیت طفل نمود و اجرتی برای او از بیت المال
 تعیین نمود که با و دهند ما بپناه و ظاهر شدن این طفل در ماه
 محرم بود چون عید فطر رسید که نه ماه از عمر طفل گذشت حضرت
 با و فی غلام عمر فرمود که دایم طفل را نزد من حاضر نما چون
 حاضر شد فرمود بان زن که صبح طفل را نزد من حاضر کن پس
 زن روز دیگر طفل را بخدمت انحضار آورد و جامه با و داد کودک را
 بان به پوشید و فرمود که این طفل را بمقتضای میبیری چون به بینی
 که هر زنی نزد تو آید و کودک را از تو بگیرد و بیوسد و کوبد ای
 ای مظلوم بر زن

ای مظلوم بر زن مظلومه و پسر مظلوم مرد ظالم پس دست از او برداری تا او را
 نزد من حاضر نمائی زن گفت چنین خواهم کرد ان شاء الله تعالی چون جمع شد
 بفرموده آن امام عالمی طفل را در محلی حاضر نمود تا که از زنی را دید که او را تنه می
 نمایند که ای اهل الله ملک شما برای من بحق پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و این
 نزد دیگر او رسید زنی را مشاهده نمود که در حسن نظیر او را ندید بود پس طفل را
 از او گرفت و او را بوسید و گفت ای مظلوم بر زن مظلومه و پسر مظلوم مرد ظالم چنین
 شبامت دارد بطفل من که مرد قتل ازین انکار نیست و بدایه رود نمود
 و خاست بر کرد زن دایم بر کنایه و چادر او چونک زد و زن چون انکسالت را
 مشاهده نمود رنگ او تغییر کرد دید و صدا بلند نمود و گفت بگذار مرا بچکار
 بمن داری گفت میخواهم با من نزد امیر المؤمنین علیه السلام ای زن چو
 این را شنید بر خود در زید و گفت از خدا بترس و دست از من بردار و
 بدانی که هرگاه مرا نزد امیر المؤمنین علیه السلام بری او مرا رسوا خواهد
 نمود در میان خلایق و قسم من در مدینه شهرت خواهد کرد و من در از
 قیامت نزد خدا با تو خصمی خواهم نمود زن دایم گفت من پیش دست از
 تو بر نمیدارم تا تو مرا نزد امیر المؤمنین علیه السلام بزم زن گفت هرگاه
 مرا نزد او بری عطای بتو نخواهد داد و جایزه بتو نخواهد
 بخشید بلکه من بپایا که بتوی و هدیه عظیمی خواهم داد که ب
 سرور تو گردد و این بهتر است برای تو از آنکه مرا نزد او بری و
 هدیه که من بتوی دهم سه جامه عراقیه است و دو برده میخی و
 یک خادمه مغانیه و سیصد درهم سیاه هجرتیه است و اینها را

ارس بیکر و چنین کان کن کرد و نهدیدی و امر را برای احدی ظاهر نشا چون بعد
 انجی شود خدا کوه است بر من که عطا کنم بنزد در عهد مثل این طایفه را که در انعام
 بنیم نزد تو پس دایم با او رفت و آنچه گفته بود باو داد و او را رها کرد چون امیر
 المؤمنین بعد از بر کشتن ناسی از مقلی زن دایم را طلب نمود چون حاضر شد
 فرمود ای دشمن خدا چه کردی بوضعیت من گفت ای پسر قم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 کوه را در جمیع مقلی گردانیدم احدی را نیافتم که او را از من بگیرد فرمود که
 دور رخ گفתי بحق صاحب قبر بلکه آن زن نزد تو آمد و طفل را از تو گرفت
 و رسید و گریست و بنور دهنود و تو بر جدار او چنگ زدی پس او بترسید
 داد چنین و چنان و وعده نمود و تو را بختل آن در عهد الهی زن دایم چون امام
 امام انام و خازن علم ملکه عظام را شنید بر خود از بیم لرزید پس بگوید گفت
 طرکاه اقرار کنم مرا الهی که خواهد کرد و تعجب نمود از آن خبر غیبی و گفت
 ای پسر قم رسول خدا ای غیب میدانی حضرت فرمود معاذ الله غیب را غیر
 حدیسی میداند و آن علمی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم من نمود زن
 گفت رست گفتن بهتر بین کلامهاست یا امیر المؤمنین بود آنکه که فرمودی و اینکه
 من نزد تو حاضر امرا را من انجیم خواهم و اگر خواسته باشی الحال منزل او بر من
 و او را نزد تو حاضر مینمایم حضرت فرمود چون او آن طایفه را ببرد از آن خانه
 بخانه دیگر منتقل شد و خدا این را نزد تو عفو کرد الحال و لکن طفل را نزد من
 و مراست تنها تا عهد الهی پس در انوقت نزد من حاضر نما زن گفت سعادتمند
 ای پسر قم رسول خدا چون عهد الهی شد زن عمل کرد آنچه را که در عهد فطر عمل کرد
 بود پس زن آمد بنزد دایم کرد آنچه را که قبل از آن کرده بود و بایه گفت

از من بگیر

بسیار من تا طاعتی که بشود و بعد کردم از من بگیری گفت حاجت بطلان تو شد
 و دست از تو بر منیدارم تا تو را نشود امیرالمومنین علیه السلام بر من رحم کند
 صلی الله علیه و آله حاضر نمایم و بر کتار جاد را و چنگ کند و چون زن دید که او را
 از او بر نیل آورد سر خود را به جانب استیلا بلند نمود گفت ای فریادگر من
 ما ملک کان و بنیاد بی رکان وضعیف تو میدانی نگاه بان زن متوجه مسجد
 خدا صلی الله علیه و آله را شد چون خدمت امیرالمومنین علیه السلام رسید حضرت زن
 گدازم یکبار دست داری تو حدیث میکنی مرا یا من حدیث کنم قصه تو را از آن
 ناظران زیرا که خبر داد مرا از این رسول خدا صلی الله علیه و آله زن گفت یا امیرالمومنین
 من هرگاه من قصه خود را و احوال خود را بخدمت تو عرض نمایم ایامرا انما جلد
 هی از عقوبت فرمودهای زن گفت یا امیرالمومنین من دختری بودم از آن
 که اسم پدر من احکم عاربن خرناسی بود که در پیش روی رسول خدا صلی الله
 علیه و آله شهادت میداد و مادر من در زمان خلافت ابوبکر مرد و من تنها ماندم
 و کسی نبود که متولی احوال من گردد و زنان هند در رهساری بکی مایه بودند
 و من باین نامی نشتم و مشغول مغزل میشدم و مرا باین نامی بود
 مزاج و شوقی را دوست میداشتم پس روزی مردی در خانه نشسته بودم
 با جماعتی از زنان مهاجرین و انصار را نگاه میکردم و بیرون میروم
 که هیچ درخت داشت و بر کفای خود تکیه کرد و نزد ما ایت دو بر ما سلام
 کرد و ما را در سلام او نمودیم پس از اسم هر یک که ما سوال نمودیم پس سر زد
 من اما گفت ای دختر چه چیز است اسم تو گفتم چه گفتم دختر گیتی
 گفتم دختر عارفان انظار می گفت یا پدر و مادر و شوهر داری گفتم
 گفت پس

گفت پس چگونه میگردد بر تو و تو دختر صاحب جمال و کسی را نداری پس
 اظهار دوستی و شفقت نمود و بر بیکی من کریمت انگاه گفت میخواهی
 ری را که با تو باشد و تو را امانت نماید و بجای مادر من بر تو باشد گفتم هرگاه
 چنین رغبت داری خانه تو است پس من از آن جهت سرور شدم و با من
 داخل خانه شد و ای از من طلب نمود و وضو ساخت و مشغول نماز گردید
 و من برای او طعامی مهیا نمودم چون از نماز فارغ شد گفتم سپاس
 خداوندی را که منت گذاشت مرا بتو و رحم نمود و ضعف مرا پس نان و
 خرما و دست راست را نزد او حاضر نمودم چون نظرش بر اینها افتاد در دست
 گفتم چرا گریه میکنی گفت اینها طعام من نیست گفتم چه چیز است طعام
 تو گفت ماکول و طعام من قرص نان جو است با قلیلی از نمک چون اینها را
 برداشتم و نان جو را حاضر نمودم گفت ای دختر ایندقت خوردن من نیست
 و بعد از نماز عشا افطار خواهم کرد چون بعد از نماز عشا نان جو نمودم را
 نزد او حاضر نمودم از من قدری خاکستر طلب نمود و آن را با نمک مخلوط کرد
 انگاه سه لقمه از نان جو با نمک و خاکستر خورد و بر خیزت مشغول نماز شد
 تا صبح طلوع کردید و دعای چند خواند که من نیکوتر از اینها نشنیدم
 پس من برخاستم و ما بین دو آبروی او را بوسیدم و گفتم به به خوش حال
 حال کسیکه تو نزد این پاشی بیوسسته از تو سوال میکنم بحق بیوس خدای
 صلی الله علیه و آله برای من از خد طلب امرزش منای زیرا که من شکایت
 ام که دعا تو رد نمیشود پس چنان گفت که تو دختر صاحب جالی و من اگر

خاکی لاهی بر من روم بر تو می رسم و بعد از آن چار است برای تو مونسی گفتم
 برای من آنچه را که تو می کنی گفت من دخیلی دارم که در سن از تو که چکن است
 و صاحب حیات او را برای انی تو می اورم گفتم بکن آنچه مصلحت دانی پس
 از نزد من برون رفت و بعد از اندک زمانی برگشت تنهها گفتم کی هست
 خانه هر یک گفتمی با خود می اورم گفتم آن دختر یکم من برای تو وصف کرد
 دختر است که با کسی انی نمی گیرد مگر با پدر و کار خود و نو دختر یکم
 مزاج و خصلت من است دوست داری و زنان مهنا جبر و انصار پس بگو نزد
 تو نزد من می آیند و من اندیشه دارم که چون او را نزد تو اورم و زنا یکم نزد
 تو می آیند بجهت سخن گفتن او را از عبادت باز دارند چون چنین شود از
 تو مفارقت نماید پس من سوگند یاد کردم برای او که چون او نزد من آید
 من زنا نزد من منع نمایم از داخل شدن خانه خود و بایشان هم نشینی نکنم
 پس چون پسر زال این را شنید گفت این است شرط میثاق من و تو انکار کرد
 رفت و بعد از مدت بر گشت باز منی که خود را با چادر چنان پیچیده بود
 که غیر چشم هایش چیزی از روی او هر نبود پس آن مجوزه چون به راه
 رسید این را گفتم چرا داخل نه نشوی گفت من جهت بسیاری فراموشی
 و خوشی ای که مقصود و مراد تو را بتو رسانیدم در خانه را کشوده گفتم
 و خوشی که کسی داخل شود و تو با او داخل مجزه شوی و در حجره را بر بندید
 و نکشید تا من بجا نیامده باشم پس من بان زن داخل حجره نشستم
 و چندانکه با او مکالمه کردم با من سخن نگفت و مبالغه نمودم که جان را
 از سر خود دور کنند قبول نکرد پس من چادر را از او برداشتم و دیدم که
 که ریش

که ریش ترا شنیده است و دست و پا بیش بخت خفا کرد است و رخت زنان و برادر
 پس چون این امر را مشاهده کردم مبهوت گردیدم انگاه با تو گفتم که چه چیز تو را سرین
 داشت که مرا خود را رسوا نمودی اکنون پیشی را انکه احدی مطلع گردد بدان
 روشی که احدی بدین که اگر عمر بن الخطیب بر احوال تو مطلع گردد تو را عذاب
 خواهد کرد چون این را گفتم و از نزد او بر خواستم و او بر من جیبید و من بیم
 رسوائی خدا بلند نکردم که مبادا هلاک یکان من از بین مطلع گردید پس مرا
 بر زمین انداخت و من در زیر او قادر بر امتناع نبودم تا انکه هتک ستر من نمود
 پس چون خواست از من مفارقت نماید از شدت سکر قادر نبود پس غش کرد
 و بر رو در افتاد و حرکتی از روی او هر نمیشد چون من نظر باز نمودم کار را
 در کار دیدم و انرا از گمراخ کشیدم و بان کار دسر او را از بدن جدا کردم پس
 سر خود را بجای نیامده بلند کردم گفتم ای اله و سید من تو میدانی که او بمن
 ظلم کرد و مرا رسوا کرد و هتک مرا پاره کرد و من بر تو توکل کردم ای خداوندی
 که پناه و امان میدهی کسی را که بر توکل نماید ای صاحب سزای سزای سب
 تا یکشد او را بر پشت خود گرفتم بردم در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در پیش محراب گذاشتم و بر گشتم بهمنزل خود و چون وقت حیض من شد خون
 دیدم و اندوه من بدین جهت زیاد گشت و اراده نمودم که تنه بیری تمام
 که از من ساقط پس با تو د گفتم که صبر من تا برون آید انگاه او را
 حوا هم گشت پس امر خود را بمنها ن داشتم تا که زانیدم بهمنزل جانی و
 اراد کشتن او کردم باز با تو د گفتم این طفل است و کنایه ای ندارد بکم می
 اندازم شاید احدی از مسلمانان او را بداند پس او را نشتر بردم و در

مسجد که ششم ابدت بحال و نطقه من ای بر سر قدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 تکلم پس درین حال عرض کردم من شهادت میدهم به اینکه شنیدم از رسول خدا
 الله علیه و آله که میفرمود من شهادت علم و عملی در آن شد است و شنیدم که میفرمود علی
 نطق میکند بزبان من الا ان حکم کن یا امیرالمؤمنین درین قضیه زیرا که احوال
 در آن حکم نمیکند غیر تو پس امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین فرمود که دیدم
 مقبول نیست بر احدی زیرا که او مرتکب فعل حرام شده و هتک حرمت نموده
 جل انتقام بر امر عظیم نموده و بر زن چیزی نیست زیرا که مرد بر او داغ
 از غیر اطلاق و اراده او بر نفس او غالب شده قهر از غیر شهادت و حق
 زن چون برای زن تمکین حاصل شده است بقاء حق خود نموده پس حضرت
 بان زن فرمود در هر حال ناچار است برای تو حاضر نمودن آن پسر را
 تا اخذ نمایم حق خود را و اما من نمائیم بر و حد ای را و تو درین کار نظیر
 شنید که تا راستی گفتار تو بر مسلمانان ظاهر گردد زن گفت در طلب او
 من تقصیر نمیکنم کرد و لیکن مرا سه روز مهلت ده پس بدایه فرمود که
 طفل را رد نما با و فرمود که او را نام کن مظلوم و وای بر پدر او
 الی روزی که جزا داد میشود هر نفس با نهم عمل کرد پس زن بخانه خود
 برگشت و نماز بجای آورد و بعد از نماز از حق تعالی درخواست نمود
 که او را بر عجزه ظفر بخشد پس از خانه بیرون رفت تا که عجزه را
 قات نمود و بر او چسبید و او را با خود مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام عجزه را دید با و فرمود ای دشمن
 ای امانید انستی که من علی بن ابیطالبم و علم من از رسول خداست پس که
 من از انچه

من از انچه سوال کنم تو را از نطقه آن مرد مقبول که تو او را نزد من زنی
 عجزه گفت من این زن را نمی شناسم و هرگز او را ندیدم و انچه را از من نمی
 شناسم و چنین کاری را هرگز من نمیکند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که تو
 قسم بخور ای و باد میکنی که تو انچه را از من شنیدی گفت بلی فرمود که دست
 خود را بر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بگذارد و گویند یا دکن که این زن را
 نمیشناسی و هرگز او را ندیدم پس عجزه بر رخسار دست خود را بر قبر رسول
 خدا صلی الله علیه و آله گذاشت و گویند یا دکن که این زن را
 سیاه شده و انمیل است پس امیرالمؤمنین علیه السلام امر نمود که این زن را
 نمایند و بدست او دهیل و با و فرمود در این ایستگاه نظر کن چون نظر کرد
 صورت خود را مانند زغال سیاه دید پس مردم درین حال صداهای بلوا
 بلند نمودند و عجزه میگریست و تضرع مینمود و میگفت ای پسر رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و آله توبه کردم و رجوع نمودم بسوی خدا امیرالمؤمنین علیه السلام
 فرمود خداوند از تو قاضی باینچه در دلت است تو هستی اگر این
 عجزه دست میگوید نادیده از آن و توبه کرد بر کعبه و ان صورت با
 بحالت اول که داشت انس بن مالک گفت که سیاهی صورتی که از من تغییر
 نیافت و برانی لت باقی ماند پس امیرالمؤمنین علیه السلام دانست
 که توبه او بجا نیست و برنگشت و فرمود ای ملعون چه گونه است توبه
 نو که خدا تو را توبه نرساند است انگاه بغیر فرمود که امر نما ای پسر خود را

که او را خارج مدینه برین و سنگ نه ریخته و نیز که اوست سبب قتلان
 مرد و هتک حرمت آن را استقرار و نظف بیسوی حرام کرد پس عمر باین
 امر نمود چون وقتیکه خلافت ظاهری بامیرالمومنین علیه السلام برگشت آن
 طفل بالغ و کامل شد و در باری امیرالمومنین علیه السلام در جنگ صفین کشته
 شد نود و هشتم روایت نمود که جحی همدان کشته شد داشتند بر سر کت
 و حق یکی نصف بود و از دیگری ثلث و از دیگری شش پس از آن نمودند
 که آنها را تقسیم نمایند نتوانستند زیرا که نصف صحیح و ثلث صحیح
 و شش صحیح درین عدد نبود پس ابن فضال را بخدمت امیرالمومنین علیه السلام
 عرض کردند حضرت شری از بیت المال در میان ایشان داخل کرد انگاه
 عدد آنها را بچهار شد پس نصف را که نه عدد بود بصاحب نصف داد
 و ثلثش را که شش عدد بود بصاحب ثلث داد و ششش را که در عدد
 باشد بصاحب شش داد و بیک عدد شش بیت المال را بر گردانیدند پس
 مردم از این تقسیم بسی تعجب کردند و زبان در مدح امام و خلیف او
 و نه حکیم کشودند و دانستند که نمیشد امام کسی قادر نیست که چنین
 حکم نماید نود و نهم این بابویه از اذان روایت نمود که گفت دو مرد
 نزد زنی و دیمه کمر داشتند و با او گفتند هرگاه هر دو صاحب حق شوند
 بمانا و دیمه را و دکن پس رفتند و مدتی غایب شدند و بعد از آن
 یکی از آن دو مرد بیسوی زن آمد و گفت و دیمه ما را رد نمائید که
 آن رفیق من مرد زن را نمی نهد تا آنکه کرات آمد و زن و دیمه را
 با داد

با داد پس بعد از آن رفیق دیگر آمد و مطالبه امانت نمود زن گفت
 رفیق تو آمدی و گرفت و گفت صاحب من مرد بی امان است او را بزد عمر برد
 بان زن گفت تو صافی زن چون آن حکم جو را از آن بجا می آید نمود
 بعد گفت حکم ما را بعلی علیه السلام بگو از عمر با نجنا عرض کرد که تو حکم شما میان
 ایشان حضرت با نمود فرمود و دیمه نزد من است و تو و صاحب خود را حاضر
 شما شایسته نمودید که تا هر دو حاضر نشوید نکرید امانت را چون مرد
 آن حکم حق را شنید از حیل خود مایوس شد و رفت حضرت فرمود مقصود
 این اتفاق مال زن بعم صدمی از محمد بن قیس از حضرت بقر علیه السلام
 روایت نمود که آنحضرت فرمود که در زمان علی علیه السلام مردی بود دو
 گز داشت و هر دو ایشان در یک شب زانیدند یکی بر سر و یکی در خری
 پس آنکه در خری زانید بود شب طفل خود را بر پشت و نهجای بر گردشت و پس
 را نزد خود گذاشت و ادعا نمود که بر از دست و مادر پسر می کشت پس از من
 است پس می آید که نمودند نزد امیرالمومنین علیه السلام حضرت فرمود شهادت
 را وزن نمائید هر یک که سنگین تر باشد بر از دست ابواب معجزات
 باب برگشتن افتاب برای جناب امیرالمومنین علیه السلام و تکلم نمودن آن
 را آنجا با در بشارت که جاث از حویر بن مسهر روایت نمود که گفت
 المومنین علیه السلام بودند در وقتی که از قتال خارج برگشته بودند تا آنکه زنی
 بآید رسیدیم وقت نماز عصر بود حضرت از استر خود فرو آمد و مردم

نیز فرمود آمدند پس اینجا فرمود ایها الناس این آری ملعون است بنفوس
 که عذاب کرده شد سه بار و از یکی شوقهاست و این اول زمین است که است
 پرسیدند بدستی که حلال نیست از برای کسی و از برای وحی نبی که نماز
 کند درین زمین پس مردم فرمود که هر که خواهد نماز کند نماز کند و مردم
 از دو طرف راه میل نمودند و مشغول نماز شدند پس جوهریه گفت الخضر
 بعلم رسول خدا صلی الله علیه و آله را سوار شد و نماز نکرد و روان شد و من از
 عقب او نیز روان گشتم و با خود گفتم و الله متابعت منتهایم امیرالمومنین
 علیه السلام را هر جا که او نماز کند من نیز با او نماز میکنم پس چون از هر
 سورا که شستم افتاب غروب کرد پس چون من احوال را دیدم اراده نمودم که
 او را ببینم اما من بین فرمود ای جوهریه از آن بگو گفتم بلی یا امیرالمومنین
 پس حضرت از راحله فرود آمد و وضو ساخت پس بنیاید و و تکلم نمود
 بکلمه که گویا بعلت عمرانی بود تا ناگاه دیدم و الله که افتاب از مابین دو کوه بران
 آمد و از برای او هدایای بود پس نماز عصر را ادا نمود و من نیز با او
 بجا آوردم چون از نماز فارغ شدیم شب برگشتیم جمانه اول بود بجا
 حضرت بمن ملنگت شد و فرمود ای جوهریه بن مسهر خدا میفرماید هیچ کس
 خدا را با اسم عظیم او و من سوال نمودم خدا را با اسم عظیم او سرگردانید
 برای من افتاب بر این بابویه از حدیث روایت نمود که گفت از حضرت عیسی
 علیه السلام سوال نمودم که سبب چه بود امیرالمومنین علیه السلام نماز ظهر
 ادا نمود و عصر را تا آخر فرمود تا آنکه افتاب غروب نمود با آنکه در میان
 جمع نمودن

جمع نمودن بین ظهر و عصر حضرت فرمود چون امیرالمومنین علیه السلام
 از نماز ظهر فارغ شد ملنگت شد و بجهت که در آن موقع افتاده بود با و تکلم
 نمود و فرمود ای جهمه توا را اهل کجائی جهمه عرض نمود که من فلان
 فلان بادشاه بلاد الایلام امیرالمومنین با و فرمود قهقهه خود را اهل ظهر
 خود را برای ما ذکر کن پس آن سر پوسید خبر خود و خبر عصر خود را از
 خبر و شکر میگردانم آنکه افتاب غروب کرد پس حضرت بسحرقت از انجیل
 تکلم نمود که عرب نشنیدند افتاب گفت بر نمیگردم بعد از آنکه غروب
 کردم پس حضرت خدا را خواند و حق تعالی هفتاد هزار زنجیر از آسمان
 فرستاد و در رقبه افتاب گردانید از زنجیرها را و او را کشیدند
 و بر گردانیدند تا آنکه روز روشن شد و امیرالمومنین علیه السلام نماز
 عصر را وقت فضیلت بجا آورد پس بعد از آن مانند شهاب نروغ
 نمود و این بود علت تا آخر نماز عصر مؤلف گوید ید مراد امام
 علیه السلام که فرمود امیرالمومنین علیه السلام مشغول جمیع بود که افتاب
 غروب نمود این باشد که الخضر حاست حجت خدا را بران منافقان
 تمام نمایند و برایشان ظاهر نماید که افتاب با او بر میگردد چنانچه
 از برای یوشع و سلمیا برگشت زیرا که کسیکه حجت خدا بر خلق نباشد
 قادر بر چنین امری نیست و تکلیف او در ایضا وضع چنین بود بتکلیف
 ظاهر که مامور نبود چنانکه در صبح قتل خود سرپای بر این عالم

لعین زد و گفت میدانم چه چیز در زیر عیاداری همایون خاتم نبوت
 خبر دهم میتوانم داد زود است که کوهها شق خواهند شد و دریاها موج
 خواهند آمد از آنچه اراده نمودی و اما معنی ندارد که امیرالمومنین علیه السلام
 بان شوقیکم در عبادة الهی دلت و نفس کشیدن از پروردگار خود جدا
 نمیشد چه کنی بیش دارد که جمیع او را از الحاکم الهی باز دارد و تکالیف
 اینان مانند تکالیف سایر خلق نیست و آنچه امام علیه السلام فرمودند که
 ابا نمودن از خود نمودن شاید و جمعی از آن باشد که خواست اذن خدا را بخواهد
 بداند و آنچه حق تعالی جمیع مخلوق از عرش تبارک حکم کند که از این
 و مستطیع شدن ملائکه باز نمیشد برای مکتب نمودن در اجابت او
 بزرگوار باشد سید بن طاووس از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه روایت
 نمود که در دهت که از پدران بزرگوار خود روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود ای ابوالحسن تکلم خدا بافت با من و من
 افتاب تکلم خواهد نمود بنویس علی علیه السلام باقی است فرمود سلام بر تو
 ای بنده الهامت کنند خدا افتاب گفت بر من باد سلام ای امیرالمومنین
 و امام متقی و قاید و پیشوای دین است با سفیدان یا علی تو در سینه
 تو در جنتید یا علی اول کسی که زمین برای او شکافته میشود
 بیرون می آید در قیامت عتبات پس بعد از آن نوزی و اول کسی که
 زنده میشود و عتبات پس بعد از آن نوزی و اول کسی که میسوزند بر
 خلقت را عتبات پس بعد از آن نوزی امیرالمومنین علیه السلام چون
 این کلمات را

این کلمات از افاضت نبی شریفی الحال بسجده افتاد و شک از چشمها
 مبارکش جاری شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خم شد و دست او را گرفت
 و فرمود ببرد از سر خود را از سجده که بتحقیق مباحات نمود خدا بنویس
 کل استقامت گفت گانه و روایت نمود قطب و بعضی را و نوزی کرد
 خدا صلی الله علیه و آله علی که بعضی امور فرستاد بعد از ظهر چون ایستاد در عقب
 و فیکم از آن امر فارغ شد و در جرم نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز
 عصر را با مردم ادا نمود و حضرت امیرالمومنین کیفیت امتثال امر را با
 بحضرت عرض مینمود پس در انحال و می بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 نازل شد و حضرت سر مبارک خود را در دامن امیرالمومنین علیه السلام
 گذاشت و بر انحال بود تا افتاب غروب نمود چون حضرت از دی فارغ
 شد بعلی علیه السلام فرمود ایامتها زعفران ادا نمودی گفت نه من گریه
 داشتم که سر تو را از دامن خود بزدین گذارم و فشتن خود را با بینی
 بهتر میدانستم از نماز و پی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیا این د
 و روی مبارک خود را بجانب قبله نمود و فرمود بار خدا یا هرگاه
 علی در طاقت تو رجعت رسول تو بود افتاب بر سر گردان از برای او
 تا نماز خود را بجای آورد پس افتاب در حال بر گشت و بهوضو میسرید اول
 چون انجابت نماز عصر را ادا نمود افتاب مانند جسمی کوچک گردید
 نمود روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بدستی که افتاب
 اطاعت تو می نماید بخوان او را چون خواند او را بر گشت و او را داد

از این عیاس روایت نمود که گفت وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فتح نمود مکه
و قیامت را برپا داشت و فرمود بعد از این قیامت نیست پس یا امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود چون صیاح افتاب طلوع نماید بگویم نه بافتاب تا مردم بدانند که
بودن تو را نزد خدا چون هیچ شد امیر المؤمنین علیه السلام در اوقاف طلوع
افتاب به آمد و بافتاب فرمود سلام بر تو باد ای طاعت کننده پروردگار خود
افتاب در جواب انوار گفت بر تو باد سلام ای برادر رسول خدا و حق اوست که
باد تو را بر دیگران رب العزیز تو را سلام میرسد و پیغمبر ما بد بشارت باد تو را
بدونیکه از برای تو قیامت برپا شد و در برای شیخ تو مهیا نمودن قیامت
بهشت چیزهایی که هیچ دیده ندیده و هیچ کوشی شنیده و در خاطر هیچ
خطور نکرده پس امیر المؤمنین علیه السلام برای شکر حق تعالی مسجد افتاب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود جز در سر خود را از مسجد ای
حبیب من بخفیه که خدا منافات نمود بتو و جماعت و ابو سعید خدری
و غیر ایشان از صحابه روایت نمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزی که
خود تشریف داشتند و علی علیه السلام در حدیث آن جناب بودند و ناگاه
جبرئیل امین از جانب رب العالمین بر سینه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
الطاهرین نازل شد برای رسانیدن وحی پس آنحضرت سر مبارک خود را
در دامن امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و بر پشت تا افتاب غروب نمود و
امیر المؤمنین علیه السلام و صحابه و همراهان را نشسته بجا آورد و در رکوع و سجود
ایستادند و چون حضرت از روی فارغ شد و با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که شما زعفران قوت شد اینجا که من نمودم که من اینجا هستم شما را زایت دهی را
از حمت اشتغال

در

از حمت اشتغال تو موسی حضرت با و فرمود که بخوان حمد را تا برسد برای امت
تا آنکه شما را زایت دهی و در وقتش چنانکه از تو قوت شد بعد شکر خدا
تبارک و تعالی اجابت تو بشناید از حمت اشتغال تو بطاعت خود و رسول او
پس امیر المؤمنین علیه السلام از خدا سوال نمود که افتاب را برای او بر گردان
افتاب برگشت به موضع نماز عصر و امیر المؤمنین علیه السلام نماز عصر را در وقت
بجا آورد و انگاه افتاب غروب نمود اسما گفت و الله شنیدم از افتاب حسین
صلواتی مانند صدای آره که بر جوب کنند و بار دیگر برگشت و قیامت اراده نمود
در بابل که عبور نمایند فرات را مشغول شدند پس رای از اعیان بکنار آمد
دو آب در حال نماز کردن اینجا با قلیل ایشان نماز عصر را و اگر نه
آنحضرت و قیامت فارغ شوند از عبودیت افتاب غروب نمود و منافقین
که در میان ایشان بودند در باب تکلم نمودند پس اینجا از حق تعالی سوال
نمود که افتاب را بر گردان که همه اعیان او نماز را بوقت خود بجای آورند
حق تعالی اجابت نمود و بموضع رسید که وقت فضیلت عصر بود چون سلام
نماز گفتند افتاب غروب نمود چنان صدای موحشی در حین غروب
آوازشیدند که ترسیدند پس شروع بتسبیح و تهلیل و استغفار نمودند
اینها شرب از این عیاس بطریق متعده روایت نمود که گفت افتاب
برنگشت مگر برای سیدنا و محی داود و یوشع و موسی و علی بن ابی طالب
و محی صلوات الله علیهم و این قصه را علمای سنی روایت کردند مانند
ابوبکر بن مرد دریم در مناقب و ابواسحق ثعلبی در تفسیر و ابو عبد الله
بن منق در معرفت و ابو عبد الله نظیری در حقایق و خطیب در انبیین
و ابو احمد جرجانی در تاریخ جرجانی و ابوبکر و آق و ابو عبد الله جعل

صدای مبینی از آنجا که گفت بر تو باد سلام ای آری
ای خاطر ای ظاهر ای باطن ای آنکسی که بهر چیزی عیبی پس چون آنکه
و عمر و ثواب بر مناجات و انظار کلام افتاب باقی صولت شنیدند که
مدح و ثناء چون بعد از ساعتی بهوش آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام
در آنجا آمدند پس ایشان خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را کردند
و بان حضرت گفتند که نو میگوی که علی بیشتر مثل من بود رستی که خفاطه
نمود افتاب بار با نهم می خایه می نماید باری تعالی خود را بان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود چه چیز شنیدید از افتاب گفتند شنیدیم
که گفت بعلی علیه السلام بر تو باد ای اول حضرت فرمود رست گفت او
اول کسی است که ریشا آورد من گفتند شنیدیم که می گفت ای آخری که
رست گفت او آخر کسی است در عهد من که مرا غسل میدهد و کفن میکند
و داخل قبر میکند گفتند شنیدیم که می گفت که ای ظاهر فرمود رست گفت
زیرا که علم من همه از برای اوست گفتند که شنیدیم که می گفت ای باطن
فرمود که رست گفت زیرا که مطلع شد او به جمع ستر من گفتند شنیدیم
که می گفت ای آن کسی که بهر چیزی عالمی فرمود رست گفت او عالم است
بجلال و حرّام و فرائض و سنن و سایر احکام پس همه انجمن بر او شدند
گفتند محمد صلی الله علیه و آله بهما گفت چیست بر آنکه نمیتوان فهمید آن را
و در روایت دیگر فرمود که علیم بهر چیز معنائش است که دانای است
که حق تعالی نازل نمود از علوم از جلال و حرّام و فرائض و احکام و سنن
و تائید و ناسخ و مندرج و محکم و منشا به و مشکل مگر آنکه بای تو باندای
و هر که نمی

و هر که نمی شنیدیم اینک بگویم بیک گروهی از امت من در شان تو آنچه
گفتند رضای در شان منی بیدار اینک میگفتم در تو قوی که مردی
کردی بیک گروهی مگر آنکه خاله زیر پای تو را برای شفا بر میداشتند یا ب
استجابت دعا الخنا به در احیای سوتی و شفا مری و استجابی و علما
و ابتلاء اعدا و بیلاد و آنچه مانند اینها باشد از معجزات با هرات انسر
صلوات الله و سلامه علیه و ولاده از طاهرین و آن بیست است اول است
که قطب راوندی روایت نمود که مردی با زنی برای رفع محصه نزد
امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و نزد خارجی بود و در خدمت الخضر صلی الله
نمود بران زن حضرت با نهم فرمود ذلیل و خوار پیش سران خارجی
در حال سرسختی پس مردی از اهل بی الخضر گفت یا امیرالمؤمنین تو صدا
برین خارجی زدی سر او سرسخت شد پس چه چیز تو را منع میکند از طاعت
حضرت فرمود ای بر تو هرگاه خاسته باشم معاویه را با تختش میتوانم
آور و خود را برای این بخوانم اجابت من نعمت و لیکن ما حاضر نشدیم
دار خدا کنیم نه خزینه طلا و نقر بلکه عالم و اسرار است ایانشین که حق
میفرماید که بندگانش که سبقت نمیکند خود را بر قول او و اینان
و اینان عمل کنند اند با ما و در روایت دیگر مذکور است که من بخوانم
مردی بجا برای اشیت حجت و احوال امتیازها اذن برید
هلاک معاویه بود میگرد و تا خیر در اجابت نمیشد دویم از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرد که گروهی از بنی مخزوم بودند در میان آنها مردی
 بود که از طرف ملارش قرابتی با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و آن جوان روزی که
 آن بزرگوار را میفرمود که خود را ای خال من خوشی از خویش من مرد و
 حزین شدیدی برای او داخل شد حضرت باو فرمود که ای میخوالهی که او را
 بهر بنی گفت بلی فرمود همراه من بنی که بر سر قبر او رویم چون نزد قبر او
 رسیدند حضرت خدا را خواند و فرمود ای فلان بر خیز با دفن خود پس ناگاه
 دیدند که آن میت بر بالایا غیر نشسته و بگوید و بنده و بنده سوال نمودند که
 این چیست گفت ای انای من امیرالمؤمنین علیه السلام ایان میت فرمود
 این را بانت ایان تو مردی و حال آنکه تو عرب بودی گفت بلی ولیکن مردم
 بردستی فلان و فلان یعنی اول و ثانی پس زبان من متقلب شد بزبان
 اهل نارسیم از حضرت امام محمد طهر علیه السلام روایت کرد است که فرمود
 علی علیه السلام مردی را در روزی در کوچه‌های کوفه پس بمردی رسید که جری
 با خود داشت حضرت فرمود نظر کنایند باین مرد که اسرائیل را برداشت
 پس انرا این را انکار نمود و گفت کی جبری اسرائیل شد پس علی علیه السلام
 فرمود چون از بیچ شود و دوی از سرایتند و بیرون تو اهدا نمود و در آن
 حال تو اهدا نمود و چون از بیچ شد صوق قول آن بزرگوار و برگزیده و
 الجلال ظاهر شد و انرا چنانچه آن بزرگوار فرمود بود مرد و او را دفن نمود
 و در پس امیرالمؤمنین علیه السلام با جاحی بر سر قبر او آمدند و حضرت دعا
 فرمودند و سر بانی بران قبر زدند ناگاه با یکی از ان امام عیسیا آمد

از قبر بیرون

رقیب برین آمد و در برابر حضرت ایستاد و گفت رو کنند بر منی مثل رو کنند
 برخیز از رسول است من حضرت باو فرمود بفر خود برگرد پس باز بفرخ رفت
 و فریاد هم آمد و چهارم از علی بن حمزه از علی بن ابی طالب علیه السلام و
 انچه از پدر بزرگوار خود روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام امر نمود که
 ندانم اینست که هر که طلبی از رسول خدا داشته باشد یا انحضرت را در نماز
 کرده باشد بزرگوار من اید که من باو خاتم و ادیب هر که نزد انحضرت می آمد و مطاع
 دین یا و دعوت می نمود مصطفائی که بر روی او نشسته بود بر می داشت و در زیر
 آن می یافت انقدر که مطایبه می نمودند و بدین گونه دیون و وعده‌های عمر
 رسول صلی الله علیه و آله را وفا می نمود پس چون این خبر باو بیکر و عمر گفتند که
 این یک شرف و بزرگی دنیا است ما نمیکنیم ایام که مخصوص علی باشد پس عمر
 باو بیکر گفت شاید نیز تو چنین ندانمائی در زیر هر صفا انچه را که او می
 در آید و دین رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ابوبکر جاهل بقول عمر مایل
 در میان مردم چنین ندان نمود چون این خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام رسید
 فرمود است که زود است پشیمان خواهد شد برین فعل خود پس چون از او
 دیگر مرد اعرابی داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و در وقتیکه
 ابوبکر در میانها جرد انصاف نشسته بود گفت که ای شها و صی رسول خدا
 پس مردم بجانب ابوبکر اشاره نمودند اعرابی باو گفت تو دقتی رسول
 خدائی و خلیفه ادنی گفت بلی چه میخوالهی گفت بلی بده هست
 نافه که وعده نموده بود من رسول خدا و ضامن شد بود برای من

که مویهای این شریف و چشمنمای این سیاه بختند پس ابو بکر در آن حال
 معجزه ماند بجز گفت الحال چه چاره نمایم عمر گفت امرای جاهلیت سوال می
 دادند از او که شرف و ابروی از آنچه که تو میگوئی امرای گفت ایا چیزی را از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و آه و آه خاص شود کسی چه گونه مطایبه شهود از او بیند و الله
 و حق و خلیفه او نیستی پس امیرالمومنین یعنی الله عنه بر جاست و نزد امرای امده گفت
 ای امرای با من بی تاوتر و کالت نمایم موی رسول خدا صلی الله علیه و آله
 پس امرای با سلاطین بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رسیدند چون چشم او را
 بافتاب اساست افتاد گفت توئی و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت بل
 چه میخواهی گفت در سبک رسول خدا صلی الله علیه و آله خاص شد برای
 هشتاد ناله سرخ موی سیاه چشم میخورد هم که تسلیم من نمائی انهار
 حضرت فرمود ایا تو جاهلیت مسلط شدیدی پس چون امرای این کلام
 معجزه نظام را از ان امام اتام استماع نمود فی الحال خم شدند و دست
 ان بزرگوار را چسبید و میبوسید و میگفتند شهادت میدهم که نبوت
 خدائی مگر خداوند یگانه و شهادت میدهم که تو وصی رسول خدائی
 و خلیفه اوئی و باین گونه که فرمودی شرط شد میان من و تو تحقیقا
 مسلم شدیم همه ما پس حضرت بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود
 ای حسن تو دست با این امرای در فلان وادی روید و درانی اندکی
 و یکو یا صاحب یا صاحب پس چون جواب گوید تو را بگوید امیرالمومنین
 علیه السلام تو را سلام میرسانم و میگوید که تسلیم شما با امرای هشتاد
 ناله کرد

فانه زکات خاص شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آه بر منی او شد گفت بگو
 مان وادی رسیدیم پس حضرت امام حسن علیه السلام ندا فرمود جواب شنیدم
 که میگفت لبیک لبیک باین رسول الله پس حضرت ادا رسانست امیرالمومنین
 علیه السلام نمود باز ندائی شنیدیم که گفت سبعا و طاعه پس ناگاه دیدیم
 که شما را نفر از میان پدید شد و حضرت امام حسن ان مبارک را گرفت بدست
 امرای داد و فرمود بکس پس مجروح ان ناقه را بران او صاحبک شد
 بود بیرون آمدیم از غمی هر هری از حضرت صادق علیه السلام را
 اندک که گفت فرمود که روزی ابو بکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف نزد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند از روی استیجاب پس ابو بکر با حضرت
 گفت خدا ابراهیم را خلیل اخذ نمود و بنده چه داد عمر با حضرت گفت
 که خدا موسی را کلیم خود اخذ نمود بنده چه داد عبدالرحمن بن عوف
 گفت عیسی بن مریم مرده را زنده میکرد باذن خدا چه چیز داد بنده
 دکار تو پس ان معدن علم و کرم و حیا فرمود با ابو بکر خدا ابراهیم را
 خلیل خود نمود و را حبيب خود قرار داد و بعد فرمود خدا ابراهیم را
 نمود و رکوب طور و من در پشت حجاب دیدم امری پروردگار خود را
 رب من نکلم نمود در عرش و به عبدالرحمن فرمود عیسی بن مریم زنده
 میکرد مرده را باذن خدا و من هرگاه خاسته باشم زنده میکنم مرده را
 شما را گفتند این را میخواهیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 علی علیه السلام را طلب نمود و فرمود برو بفرست و مطلب ان

جماعت را برار چون امیرالمؤمنین علیه السلام بجای نسیب قبرستان روان شدند
 کرده بفرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله در عقب سر انجمن روان شدند چون
 وسط قبرستان رسیدند شاه مجنون آنها تکلم بکلام نمود در حال تمام است
 مغایر بحکمت در آمد انجمن است چون انجمن را مشاهده نمودند در آنجا
 ایشان از خوف بگریزد در آمدن و از خواسته های خود پیشکش شدند و رنگها
 ایشان متغیر شد و گفتند ای ابوالحسن اقامه نماز غرض ما را و همین
 هست و ما را طاعت مشاهده زیاد برین نیست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 بایشان فرمود که برخیز از خود دید و در روی بیت دیگر هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیه السلام بایشان فرمود که بشنود و بنویسد بر خدا آیات او را خدا اقامه نکند
 از شما در روز قیامت ششم از سعد خفاف از ذاذان روایت نمود که
 گفت بر ذاذان بر سر شکم بنویسند و بخوانی قرآن را از کی تعلیم گرفتی
 گفت چون ذاذان این را شنید تبسم نمود و گفت امیرالمؤمنین علیه السلام
 روزی بمن فرمود که من شعری میخواندم و او از من نیکو بود
 پس انجمن را از صوت من خوش آمد فرمود ای ذاذان چرا قرآن
 نمیخوانی عرض نمودم یا امیرالمؤمنین چگونه قرآن بخوانم و الله که
 شنید انم از قرآن مگر قدر میرا که واجبست در این ترس انجمن
 از روی لطف بمن فرمود نزد یک من بنیای ای چون نزد یک
 رفتم تکلم نمود در کرکش من بکلامی که نفهمیدم چه فرمود پس فرمود
 دهند خود را بکشت چون دهان را کشودم پس نفی در دهان من
 انما حلت والله که پای خود را از نزد او حرکت بدارم حتی تا
 قرآن

فراموشی را بر هفتاد او حفظ نمود و بعد از آن هرگز مستی نمود و چیزی
 از قرآن از دیکری بسوال نشایم سعد گفت که از وی این فریفت من خدمت حضرت
 بفرموده امیرالمؤمنین علیه السلام پس عرض نمودم حضرت فرمود برکت است امیرالمؤمنین علیه السلام
 و ما نمود از برای ذاذان با اسم اعظم خدا که رزق و فیض شود و ما و قطع از
 عین اذنیته از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انجمن فرمود که در آنجا
 شد ملائکه ششصد نفر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و یانجه سوال نمود حضرت
 جواب فرمود و فرمود چه چیز تو را آورد درین وقت نزد من عرض نمود که امد
 بخدمت تو مشرف شوم حضرت ما و فرمود کسی را دریدی بر در خانه گفت بلای
 چهار نفر را دیدم پس حضرت از خانه بیرون آمد و مالک با صاحب نیز بیرون
 آمد پس دیدند که چهار نفر بر سر درخت هستند یکی از آنها کور مادر دار
 بود و دیگری کور غیر مادر دار بود و یکی ناله زین کرد و دیگری صاحب برین
 حضرت بایشان عرض نمود حاجت شما چیست گفتند که ای طالب طاعت بن
 خدمت تو آمدیم پس انجمن بیکشت و داخل خانه شد و حضرت با خود آورد
 بود در آن خانه و رف زردی در آورد و بر آنها خواند و همه در انجمن
 انجمن از انجمن محیی شدند و برگشتند هفتم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 از ابوالطاهرین خود علیه السلام روایت نمود که در عهد خلافت ابوبکر
 جری یهودی نزد او آمد و گفت السلام علیه یا ابابکر چون میدانم که تو
 این را شنیدند ان غلام از حیر نمودند و بر پشت کردن او زدند که چنانکه
 خلیفه رسول خدا پس ابوبکر از آن بر سر سوار خود که حاجت تو چیست جوان
 گفت من پدری داشتم یهودی بود و مرد و او مال و کنزها داشت و
 همراه نوا آنها را با هر کف بر من هر اینست مسلمانی میشود برکت تو

و از سوالی فرغاهم بدو نیت مال را بخواهم داد و نیت دیگر بهما چنین باشد
 خاتم داد و نیت دیگر برای خود خواهم گذاشت ابو بکر چون این را شنید
 گفت ای خبیث کی میدانی علم غیب را غیر خدا پس چون ابو بکر از حد
 خود برخاست ان یهودی بنزد عمر رفت و گفت من نزد ابو بکر رفتم
 و مسئله از رسول الله نمودم او مرا از آن کرد و جواب انرا نیک گفت و من آن را
 را از تو سوال میکنم پس قصه خود را بجا اهل درویشی نقل نمود او نیز مثل
 اوئی گفت غیب را غیر خدا کسی نمیداند پس یهودی از آن در مدتی ظاهر
 ما یوس کشته روی امیر را بجا نیت معدن علوم رب العالمین صاحب سر
 خالق زمین است نمود و ان امام عالم را در انوقت در مسجد کوفه در مدینه
 معمره آمدند چون بخدمت اجناب رسید گفت السلام علیک ایها الامیر
 ابو بکر و عمر چون السلام را از یهودی شنیدند عجب از او کردند و گفتند
 چرا ابو بکر چنینی سلام نکردی و حاله گفت آنکه ضعیف ابو بکر است یهودی
 گفت والله شما سواد را این اسم مگر آنکه یافتیم این اسم را برای او در کتاب
 اجداد خود که تو زنده هستی امیر المؤمنین علیه السلام بان یهودی فرمود
 ایادون میکنی با بنجم میگوی گفت نشاء الله میگیرم خدا را و ملائکه او را
 حاضران را پس حضرت لوحی طلب نمود و بر آن لوح چیزی نوشتند
 پس بان یهودی فرمود ای امیر المؤمنین که بنویسی عمر بن یهودی را
 این لوح را در بلاد بین و سواد من از او دی برهد که در
 حضرت موت است پس چون بان وادی رسی نزد یک قریب ان
 در انجا بنشین زود است که در انوقت خواهی دید در انی کلامی بای
 چندی را که او از میکتد ما شنیدم و از کلامی پس پدر خود را باسم ان نزل
 و بگو من فرستادم

تشیع

بلی

و بگو من فرستادم و حق محمد و من تکلم نمی بود بلکه فرستاد که جواب تو کوید پس
 از اول کنور سوال نشاء الله انی کون فی هر چه جواب گوید تو را در انوقت و در انست بنویس
 انما را در این لوح بنویس و فیکه سر کردی بسلام خود و در انوقت طلب انما انما مع را که
 شوخ را و کور و لوح نوشتی پس یهودی لوح را گرفت و بجا نیت یحیی را و ان
 و یهودی معمر رسید و در انجا نشست تا که کلامی رسید و چندی را دید که رو آورد
 و مانند کلامی او از جهنما یهودی پدر خود را باسم او ندا کرد پدرش نادگفت
 وای پدر تو برای چه امر در انوقت ایضا امدهی که این موضع موضع اهل تاج
 است گفت امدم از تو سوال نشاء الله انی کون که کنور را در کجا گذاشتی گفت در لای
 موضع در فلان دیوار پس برگشت و او را در لوح نوشت پدر را گفت وای بر تو
 تا بدست منادین محمد صلی الله علیه و آله و سلم کلامی برگشتند و یهودی
 رجوع بسلام خود نمود و بعضی از علم و علما را خود را با بنجم و جوان با خود
 در ان موضع که پدرش خبر داده بود پس گنج بیرون آورد که در ادانی نیت بود
 و گنجی بیرون آورد که او انی ذهب بود و بر سرش خود بار کرد و بخدمت امیر
 المؤمنین علیه السلام آورد و گفت یا امیر المؤمنین شهادة میدهم که نیت خدای
 مگر خداوند یگانه و آنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و تودعی او را امیر مؤمنان
 از رای حق چون نکر نامید خدای و اینک باشت در انجا نیت حرف
 نشاء الله معنی که خدا و رسول او تودا امیر بودند مردم چون این معنی را
 و اما انما نمودن نزد ان بزرگوار جمع شدند و از او سوال نمودند که این را
 چه گونه دانستی فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و هرگاه خواسته

هر اینه تعلیم میدادم تو را بانها ابو بکر یادگفت و می دشمن خدا میگویی برای
 من اسم هر یک از این اسمها را و الا که تو را میکشم گفت مرا بفکر مرگ
 و الله بآکی تو را که قتل من بر دست مثل تو کسی باشد و لیکن خبر میدهم تو را
 بانها بدانکه اسم آنها اول ایله است و دریم ریعوت و سیسی محفوت است
 و چهارمی دیلوت و پنجمی ماین است و ششمی ماجهرست و هفتمی ابوت
 پنجم ابو بکر و مریدان او از جرأت و قناعت آن زن صالحه متحیر ماندند
 و از او سوال نمودند که چه میگوئی در شن علی علیه السلام گفت چه توانم گفت
 در شن امام است و امنا و وحی او میاد و آن کی که روشن شد بنور و از او
 و کسی که تمام نمیشود نوحید خدا مگر به معرفت آن ولی خدا و لیکن تو ای
 ابو بکر نکشت بیعت نمودی و بدل نمودی حق را بباطل و دین خود را ب
 شیافروختی ابو بکر گفت بکنید او را که مرتد شد پس بامان شفی او را
 قتل رسانیدند و امیر المؤمنین علیه السلام در آن اوان در قریه از قریه
 مدینه که فریعی داشتند شریف بر پا بودند و قتی که عفا و دت نمود
 و قتل ام فرو را شنیدند بر سر قریه شریف بردند چون بزرگوار رسیدند
 چهار مرغ دیدند که رنگهای ایشان سفید بود و متعارفای ایشان سرخ
 و در متعارف یک دانه نار بود که داخل میشدند بر فرجه که در قبر بود چون
 آن مرغان امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند بالهای خود را بکشت در آید
 و صوتی مانند صوت مرغان کردند حضرت جواب ایشان فرمود بیکایک
 کلام ایشان بود و فرمود که میکنم آن سه پس انچه بر بالای قبر است دو
 دست مبارک را بر انجا نب است باند نمود و گفت ای زن ده کشته نفسها
 بعد از این

بعد از موت و ای بد آورنده استخوانهای پوسیده زن را می سراسی ما ام فرو را
 بکشد و او را عبرت از برای کسیکه معصیت و نافرمانی تو را دست پس در
 بحال صدای هائقی رسید که یا امیر المؤمنین مرا قبر او بکند و خانه او را بکند
 ایله چون حضرت به انجا رسید رفت آن فرقه از قبر بیرون آمد بقدر شکوه
 معجزه آن امام عالمین و بخود پیچید و بود با رتبه از سندی که
 گفت ای مردای من این قفا که میخواهد که خواب من نماید نور تو را
 و خدا نور تو را بلندتر و روشن تر خواهد نمود چون این خبر با ابو بکر و عمر
 رسید متعجب ماندند و سلسله بایشان فرمود هر گاه ابو بکر بنده را بخواند
 بر زن و من و ابی و آخرین قراینه خدا همه زن را خواهد نمود پس
 امیر المؤمنین علیه السلام رفت و نمود ام فرو را بشو و بش و و در پس بعد از آن
 زانید و شش و بعد از امیر المؤمنین زن را بود و بعد از آن مر سبوح
 را ایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام روزی در مجلس خود نشسته
 بود و اغباب او در اطراف او نشسته بودند ناگاه مردی را عرب
 داخل شد و بر آنحضرت سلام کرد و گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله
 من صد شتر سرخ مودعه نمود و فرمود هر گاه من از دنیا رحلت نمایم
 نزد او آکسبه دین من و خلیفه من بعد از من رویی بکنی و بکنی او عطا
 میکند و دروغ نگفت بمن بیا هر گاه حق است انچه ادعی نمودم تعجیل نما
 بدانند او پس امیر المؤمنین علیه السلام بفرزند خود امام حسن علیه السلام
 فرمود برو فلان غصه رسول خدا صلی الله علیه و اله را بردار و با این مرد

بقیع رووان عصاره بقلان سنگه سه بار برین پس انجم میروان اید السلام
 او منما و با منم دگفت آنچه بیستی کتبی منما پس حضرت ~~فرمود~~ حق بفرمود
 پدر بزرگوار خود عمل نمود چون آن عصاره بران سنگه سه بار زد سر نام
 باز نام بیرون آمد چون مفاخره را کشیدند صد شت از بی یکدیگر
 بیرون آمدند و شکاف محض بهام آمد و حضرت امام حسن علیه السلام آن
 ناقصه را تسلیم امرای نمود و او را امر بکتمان نمود و بعد از آن گفت
 راست گفت راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله راست گفت پدر
 چهاردهم روایت نمود که غلام سیاهی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورد
 گفت با امیرالمؤمنین من زد دی نمودم مرا ظاهر نما حضرت باو فرمود
 شاید زد بدی باشی در غیر من و روی مبارک خود را گردانید پس بار دیگر
 گفت با امیرالمؤمنین بدی هستی که من زد دی کردم از حرز مرا ظاهر نما حضرت
 فرمود آنچه زد بدی شاید بقدر نصاب نباشد و روی مبارک خود را بجای
 دیگر گردانید بار دیگر گفت با امیرالمؤمنین بدی دیدم بقدر نصاب چون سرش
 افرا نمود حضرت دست او را قطع نمود پس از خدمت حضرت بیرون رفت
 و در راه یکگفت قطع نمود دست مرا امیرالمؤمنین و امام مسلمانی و پشوا
 دست پاسبانان و پادشاهان و سیدان و جیشین مدح میشود
 و میرفت و حضرت امام حسن علیه السلام او را شنیدند و
 او را دیدند و بخدمت پدر بزرگوار خود رسیدند و قصه او را بگویند
 بعرضه

بعضی انحضرت رسا بنمود امیرالمؤمنین علیه السلام کسی را رفت و او را نزد
 او حاضر نمودند و او فرمود که من دست تو را قطع نمودم و تو مرا مدح مینمایی
 پس آن سیه روی دل سفید عرض نمود با امیرالمؤمنین بفرست که تو مرا پال
 گردانیدی و محبت تو در قلب من جا کرد و دست و در نوشت و دستخون من در حال
 شویست پس هرگاه مرا پاره پاره نمایی محبت تو از قلب من بدر میشود
 پس حضرت از روی لطف باو و عاف فرمود و دست بریده او را بجایش گذاشت
 هست در حال صحیح شد چنانکه اقل بود پانزدهم سعد بن ابی خلد با
 علی روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله را نب شدیدی عارضی شد
 و ما با عاف بقصدت انحضرت رفتیم که امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ما بود
 چون بخدمت او رسیدیم حضرت فرمود مرا نبی عارضی شد پس امیرالمؤمنین
 علیه السلام استین خود را بالا کرد و دست مبارک خود را بر سینه مبارک انحضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت و به تب خطاب فرمود ای امیرالمؤمنین بیرون
 او بر سرش او بنده خدایت است را ای گفت چون امیرالمؤمنین علیه السلام
 این تلامذ و افرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله را دیدم در حال از جابری
 و درست نیست تو از ای که مذابا لبش بود انداخت و فرمود یا علی بودی
 که خدا تو را عیلت داد و بختهای چند و از آن چیزهایی که بنوعی عیلت بود
 است که مرا ضلالت مطیع تو گردانید پس نیست چیزی که از جر و منع نمائی
 از آنکه آنکه ممنوع میشود باذن خداست سزدهم روایت نمود که خاکی
 با مرد دیگر میصم نمودند و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند حضرت
 حکم نمود میان ایشان پس آن خارجی بانچه بگفت که عمل نمودی

در رتبه حضرت باو فرمود ذلیل و خوار باش ای دشمن خدا پس معجز
 ان ولی خدا در حال ان خارجی سکه شد و رخت از بدن او در هوی
 پر و زخم خود پس دم خود را از خصوص حرکت میداد و در جنگ از جنبه
 او جاری شد امیر المؤمنین علیه السلام چون ان حالت را مشاهده نمود
 بر دترجم فرمود و دعا کرد انکاه بصورت انسان بر گشت و خضیت
 او بدوی از برکت از هوی پس ان مولای مومنان فرمود که نزد من
 علای از کتب پیر و تحت بلقیس را از ده ماهه را آورد بغدادی کسی
 چشم بر هم زد و او وحی سینه بود و پیغمبر شما نزد خدا گرامی تر است
 بر سینه عرض نمودند با امیر المؤمنین پس چه حاجت داری بر قتال معلوم
 با چنین قدرت فرمود من مردم را میخواهم بر جیاد از سرای استیلا
 و انعام استیلا و مردم مامور و متعبدند برین و هرگاه اذن دعا بر ملا
 معاویه میبود تا خیر در اجابت نمیشد و بعد هم روایت نمود قصاب
 بود که گوشت میفرخت و کنیز کسی رفت نزد قصاب برای گوشت و او
 یکینز گوشت نیکو نداد و کنیز گریان از نزد او روان شد و در خیال
 ان کبریا با امیر المؤمنین علیه السلام افتاد شکوه قصاب را نزد او نمود
 و حضرت بان کنیز نزد قصاب رفتند و حضرت او را موعظه و نصیحت نمود
 و فرمود که قوی و ضعیف نزد تو باید مساوی باشند و بجای ریه ظلم کنی
 و قصاب انجناب را نیست خفت و دست خود را بلند نمود بجانب حضرت
 و گفت ای سرور من رو از اینجا پس ان معدن حلم و کرم بر گشت و هیچ
 گونه تنگم نفرمود چون ان بزرگوار از نزد قصاب گذشت مردم با او
 گفتند که جز

گفتند که جز چنین نمودی و این علی بن ابیطالب علیه السلام بود چون
 این را شنید از جهت تلاوت دست خود را برید پس دست بریده خود را بر
 دست و بخدمت ان امام عالمین امل و گفت یا امیر المؤمنین عفو فرما از
 من که تو را فتنه ختم دست بی ادبی که بجانب تو بلند کردم اکنون بریدم
 حضرت برای او دعا کرد دست بریده او را بجاییش گذشت پس باقی از
 ان سرور صحیح شد و بعد هم شیخ مفید و ابن شهر آشوب از بعدین مرث
 و غیره روایت نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام چون شنید آنچه کرده بود
 بشیر خا طاه در حق فرمود و خداوند را بشیر بن خود را بدینا فرزند تو
 سلب نما غفل او را و باقی نگذار از برای او از دین او چیزی که مستوجب
 رحمت تو گردد پس معجزه ان بزرگوار بشیر بخون شد و همیشه شمشیر طلب می نمود
 پس شیری از جوب برای خود را خذ نمود و انرا انقدر بر خود میزد که
 مدهوش میشد چون بهوش باز می آمد باز مطالبه شمشیر می نمود و تکلف
 سیف سیف چون با او میدادند باز چنان میکرد و همچنین بود تا بجا تمام و اصل
 شد نو زد هم شیخ مفید از طلحه بن عبیده روایت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام روزی از اجداد رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت
 طلبید فرمود هر که از شما از انجناب شنید ید که فرمود هر که من
 مولای اویم علی مولای او است شهادت دهید برای من پس
 دو اذنه نفر از انصار شهادت باین دادند و انسی خبیث در میان
 انکوه بود و شهادت نداد امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود ای
 انسی گفت لبیک فرمود چه چیز تو را منع میکند از لبیک شهادت

دهی تحقیق شنیدی تو آنچه را که اینها شنیدند گفت یا امیرالمؤمنین
چیز شدیم فراموش کردم پس آنجناب فرمود خداوند هرگاه دروغ بگوید
او را جلا نمائیم بر من که عیال او را نباشد و او را بیاید که ظلم است گفت شنید
میدهم خدا که من دیدم سفیدی بر من را که میزد و او بر روی او را گرفته
بود بیستم از زید بن ارقم روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی
در مسجد فرمود ای گروه مردمان شنیدم را قسم میدهم بخداوند غایب که
هر که شنید از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که فرمود هر که را من مو
کای اویم پس علی مولای اوست خداوند اوست داشته باش هر که
او را دوست دارد و دشمن داشته باش هر که او را دشمن داشته باشد پس
دوازده نفر از اهل بدر که در آنجا حاضر بودند شش نفر بجانب راست
نشسته بودند و شش بجانب چپ برخاستند و شهادت دادند که از
رسول خدا صلی الله علیه و آله این حدیث را شنیدند زید بن ارقم گفت
من از آنها بودم که شنیدم بودم و گفتم انکون چشم من از این
جهت گوی شد و تا سفت میخوردم از برای کتمان نمودن و استغفار
مینمودم بیست و یکم حکیم بن خیس روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
روزی بر بالای منبر فرمود منم بنده خدا و برادر رسول او و ارشاد فرمود
از پیغمبر رحمت و نجات کردم سیدة النساء اهل جنت را و منم سید
و حبیب و آخر اوصیاء نبیین اوقات منماید این را غیر من مگر آنکه خدا
مثلا منماید او را بسلامی پس مردی از مجلس در میان مردم نشسته
بود گفت کی نمیتواند این قول را بگوید منم بنده خدا و برادر رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از مکان خود حرکت نکرد مگر آنکه چون
خود را بر زمین

و خود را بر زمین زد پس پایی او را کشیدند و از مسجد بر
سردند و از اقوام او سوال نمودند که او قبل ازین چنین بلدی گشته
و اکنون بود گفتند نه بخدا و معروف است که عبد الله بن مسعود مگر
دم میگفت که متعزض نشوید بعلی علیه السلام و دعای او را متعزض خود
نگردانید که دعای او را نمیشود بیست و یکم دیدم ابن شهاب از ابن
کوفی روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام دست مبارک بجایان بسیار
بمسند نمود و گفت خداوند اطهر بن عبد الله بامن بیعت نمود پس
گفت نمود بیعت من را خداوند او را بکبر و تعجیل نماید و ملت ند
خداوند از زمین عوام قطع نمود قرابت مرا و نکست نمود بیعت مرا
و ظاهر نمود عداوت مرا و او میداند که او ظالم است بر من کفایت نماید
منش او را بر من بهر نوع که خواسته باشی و در روایت دیگر است که از
این نا که منقاد ابوبکر و عمر بودند و بامن مخالفت نمودند و حال آنکه
میدانند که من کمتر نیستم از آنها که کفایت بیست و یکم از خطیب در آنجا
روایت نمود از آن که گفت مردی نکلید نمود امیرالمؤمنین علیه السلام
و از حدیث او حضرت با و فرمود هرگاه نکلید بامن نمودی خدا گوار کند
جنبهای تو را پس اسیر از جای خود حرکت نکرد مگر آنکه جنبهای او گوار
سبت و چهارم از جابر بن عبد الله روایت نمود که روزی امیرالمؤمنین
علیه السلام شهادت طلبید از انس بن مالک و سیراء بن عازب و اشعث
و خولید بن یزید را از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر که
من مولای اویم علی مولای اوست پس آنجناب کتمان نمودند

حضرت با من فرمود که خدا تو را نمیراند مگر آنکه مبتلی نماید پس کسی که
 نبوت نداشت و با شعث فرمود خدا تو را از دنیا نبرد تا آنکه چنان شود
 که اگر کند نهایی و بی لاف فرمود خدا تو را نبرد مگر مردن جاهلست و
 فرمود خدا تو را نمیراند مگر از آنجا که هجرت نمودی جابر گفت ای
 انسی را دیدم که مبتلی بشده بود که عیسا و او را نمیخواستند و
 اشعث دیدم که چشمانش کور شده بود و او میگفت عهد از برای خدا
 که دعاء امیرالمؤمنین علیه السلام را برای کوری دنیا می من قرار دادند و
 آخرت و دنیا را بر او ستر برده و هجوم آوردند و او را کشتند و او بهوت
 جاهلیت مرد و بر او والی شد از جانب معاویه و به بین رفت و
 مرد و از آنجا هجرت نموده بود در موضعی که معروف است بمران سیم
 روایت نمود که مردی را الهفرت نفرین نمود و در صورت آن مرد چنان
 سیاهی بود پس آن سیاهی همچون انجنا مجموع صورتش را از کمر
 بست هفتم روایت کرد که مردی دروغ گفت نزد انجنا حضرت فرمود
 دروغ کو با شی خدا سلف نماید بر تو غلام نفیعت را عرض نمود
 یا امیرالمؤمنین کیست غلام نفیعت فرمود غلام نیست که هفتک جمیع
 حرمتهای الهی خواهد نمود و آن مرد چنان را درک نمود و حاجت او را
 بقتل رسانید بیست و هشتم روایت نمود که انجنا حکم در میان دو نفر
 نمود پس آنکه حکم بفرموده بود گفت یا علی و الله تو ظلم نمودی
 حضرت فرمود هرگاه دروغ گفته باشی خدا تفرقه دهد صورت تو را
 پس در حال سرانجام ماندند و سر خود شدند بیست و نهم روایت نمود
 ابوالعینا که جد او ابوالعینا و بزرگ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

ملاقات

ملاقات نمود در مخاطبه نمودن با انجنا در شنی نمود حضرت دعا کرد
 بر او و بر اولاد او بکوری پس هر یک از اولاد او در زین او کورند حکم
 بهت نسب او مینمایند سیام روایت نمود که و ابیصه پسر معبد
 جانی که از اهل صفه بود مؤذن اهل رقه بود که اسم بلا دیت با
 امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که اهل عراق را از راه بیرون کردی و از راه
 داری که اهل شام را نیز چنین کنی حضرت خدار خواست بر کور کردی
 اکلی و او موسی برای او پس با جاز انجنا آن نصیت در حال بهیم آنها
 بنامند و بران متار که آن باید اذان میگفت الحال هم مردم بران سنگ
 می اندازند سی یکم از ابوهاشم علیه السلام بن محمد بن حنفیه روایت نمود که
 امیرالمؤمنین علیه السلام دعا نمود که خدا اولاد عباسی را پراکنده گرداند و بجهت
 دعا ای اهل بنز کو ارقیور اولاد اسد بر کسی بدوری قیور این را بدید
 یعنی خیر الله در مشرق و در معبد در مغرب مرد و فتم بهفقه از راه
 شد و نامه با رجوان و مستم در تار از پس مسکین روایت نمود که من با خا
 ی مطهر من خود ابواتمه مرور نمودیم بنزد خانه از قبیل مراد پس حار
 ی من من گفت میبخی این خانه را گفت بلی گفت روزی علی بن ابی
 طالب علیه السلام مرور نمود در اینجا و علم بنا میکردند این را پس قطع
 از آخر جدا شد و بر سران سریر خلافت رسید و بر سر انسر و را عود
 کرد اسد پس سی حضرت دعا کرد که آن بنا تمام نشود و از مجزه
 انصاف تا حال کسی بکشد خشت بران نکل داشت و راوی گفت من مگر
 در اینجا مرور میکردم و آن بنائی بود که بناهای دیگر شبیه نبود

دفع

سجده ای بر سجده بنام بن علی و معصومین صوحنا روایت نمود که
امیر المؤمنین علیه السلام روزی دو خیمه نزد او آمده بودند حکم
نمود برای یکی از ایشان پس آن مجکوم علیه گفت با علی حکم
دی بسوی و عدالت نمودی در میان رعیت و حکمی که مردم
پرمهر کار باشی نمودی حضرت باو فرمود ذلیل و خوار باش ای
پسر بمحبت انجبا انهد در حال سکه شد و صدای میکرد مانند صدای
سکه سی چهارم روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام روزی فرمود
منم برادر رسول خدا و پسر عم او و وارث علم او و معین سزا و
صداق علم او و فوت نمود از من ان علومی که دانست رسول خدا
و آنچه طلب نمود و مخفی نیست بر من حرکت کنند و دخول و خروج از
و آنچه از اسبها نازل میشود و آنچه از زمین با سبب میرود و آنچه در ظلمت
داخل میشود و بیرون میرود و همه اینها مشروط است از برای کسی که
نماید و بکثرت است از برای کسی که فرا گیرد پس در اینحال هلاکت نمود
کندی که یکی از حضار مجالس بود زبان پلید خود را گشود گفت ای پسر
ابو طالب تفکر نما و از اندازه بپزد و پسر هیز از نزد او بالا
ها امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پسر و از شما ای طایفه و الله که طایفه
ان بزرگوار هنوز شما نشده بود که ان خبیث بشکل طایفه نمیداد
و سفید شد و این سخن سبب زد و یاد فرمودن و حقد خداوند
فغان کردیدی پس روایت نمود که مردی در میان عسکری امیر المؤمنین
علیه السلام بود که خدایای امر ایشان را جمعاً و بیه میسر نهاد حضرت
بارزید

باو فرمود چرا چنین میکنی پس ان خبیث این را انکار نمود حضرت
باو فرمود که تو قسم بخوری که چنین کاری نکردی گفت بلی انکار کنم
چون در فرمود هرگاه دروغ قسم خورد باشتی خدا چشمتی تو را بگرد
کرد اندک این سخن بعد از ان وقتی خدا هفت بر اینم زد بگذشت که چشمتی
او گور شدی و ششم روایت نمودند که روزی سفینه خطیب در
شق مسجد داخل شد و مشرد منبر رسید چون پا های مخمس را
مبسر رسید گفت هر که سبب شما بد علی را من او را سبب شما
هر چند چشمتی باشد پس در حال بمحبت ان ولی ذوالجلال چشمتی
خطیب اهل ضلال گور شد پس گشت ان و لول التنا را گرفتند و از مسجد
بیرون بردند بمحمد الله و اهل مسجد او را لعن نمودند بمحمد الله مصداق
ایه شریفه و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اصل سبیلا
نمودند از برای دنیا و روز و حرب و شلای یک لحظه نصیحت
دیا و نار عقوبتی را بجا میزدند و دانسته دین را بدینا بفرمودند ای
ما الله کجیم المؤمنین من ذل ان الله تعالی این سخن در محل خود
حوادث او در این کتاب سی و هفتم این شرا شوب از محمد الله بن
ابو رافع روایت نمود که من از انجناب شنیدم که میفرمود خداوند
راحت بخش مرا از این گروه و جدائی انداز میان و میان ایشان و بدل
نمایای من بهتر از ایشان را و بدل نمایای ایشان بدتر از من
همان روز که حضرت این دعا را فرمود پس در شب بعد از ان روز شنیدم

سنی فتنه روایت نمود که مادر محمد بن حنفیہ بان سرور مردی
 را در دکان وقت حاجت حمل بود حضرت فرمود خداوند حمل او را بر سار
 و میمون کردن پس او پسر را پدید آورد و نامش را نهاد و آنرا
 المؤمنین علیه السلام در شب احرام نهاد و پسر را بخوابید و شب که گریه میکند
 حضرت اما چون ببلد اسلام آمد فرمود که در سر من نهاده و حضرت
 حضرت اما حسین علیه السلام نیز در او میخوابید و یکم جرات است که نصف بدن
 خشک شده پس او را نزد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نمود حضرت
 از حال او سوال نمود عرض کرد که من مجری بودم راغب ببلد
 و پدر من مرا میبخت می نمود و بیهوش میفرمود پس روزی او را
 زدم و او درین موضع مرا نفرین نمود بکلامی چون کلام او تمام شد
 نصف بدن من خشک شد پس بعد از آن من نادم شدم و توبه کردم
 و او را از خد راجعی نمودم پس او بر شری سوار شد که با من اید و رسید
 که مرا نفرین نمود و دعا کند و در بین راه شتر او را فرمود بجهت شتر
 طبر انکاء از شتر افتاد و مرد پس امیر المؤمنین علیه السلام چهار رعد
 نماز کرد بجای آورد و فرمود بر چنین باشد و مت پس بهیچ وجه
 هیچ شتر حضرت فرمود که بهت گفتم اگر از تو راجعی نمیشد بدین
 مستجاب نمیشد دعا عافیت برای تو جمل ام روایت نمود که
 شنیدم که امیر المؤمنین علیه السلام این دعا را میخواند اللهم انک
 یا رب الارباب الطایفه و رب الاجساد البالیه کسک و الطایفه
 الارواح التي اجسادها و بطانت الاجساد و المملکة و
 الخفا

این دعا را باشتقاق القیور من الله ما و بكونك الصادقة فیهام و خیرک
 بلا حق یسهم اذا برز الخلائق یستظرون قطیلتک ویران سلسله یلک و یجی
 فون بطیلتک ویر جرد جردک یوم کا یغنی مری عن موا شیا و لا یجی
 الا من رحم الله الله هو العزیز العزیز و سئل یار حن ان تجعل النور فی
 بصری و الیقین فی قلبی و ذکرک بالیقین و التماس علی لسانی ابدی
 انک علی کل شیء قدیر پس این دعا را حفظ نمود چون بمنزل خود رفت و
 ضو ساخت و نماز سجا آورد پس این دعا را خواند چون بکلامه ان تحملا
 النور فی بصری رسید با عجز از انسر و در چشمش روشن شد جمل یکم روایت
 نمود که عمر اراده نمود که هرگز از بیعت قبول نکردن اسلام بقتل شافعه
 و انرا گفت مرا میکشید ای یمن و هید چون کاسه را آب کردند و پوست
 او را انداختند از شدت غلظت غم و دشمنی فریاد و کاسه از دست او افتاد
 و شکست پس باقی کوفتی علیه السلام ملتجی شد حضرت دعا کرد با عجز از
 انسر و کاسه صحیح و بر آب شد چون کفر فرمود و انچه را بکلامه نمود
 اسلام بقبول نمود و از شتر عمر رهائی یافت هر چند که اخر پیش او را
 گشت چهل دریم از این عبا پس روایت شد که علام سیه هی روزی بخند
 امیر المؤمنین علیه السلام داخل شتر و حشر بار شتر را قرار نمود که من دزدی
 کردم و عرض نمود که مرا طاهر کن حضرت امیر علیه السلام امر نمود که او را قطع
 نماید چون پوست او را بریدند پس با دست برین و خود میرفت تا کار ملافا
 نمود و این کواه گفت که دست تو را قطع نمود گفت شیر حجاز و قوج
 عراق را انداخته و شجاعان استقام گشته و سجا هلان که هم السب
 شریب الحیل و نیست بخشیر و حرمین و هرت مشهور است پدر سلیمان
 اقیب

اول سابقین اخرونین ازاله من مؤید بجزیریل منصور همکار بیکار
بحکم خدا انکه حراست او میکند ملائکه استبانها اوست واللہ امیر المؤمنین
بر رخ الفت کافین و منافقین چون ابن کو اینرا شنید گفت اوست
تورا قطع نمود و نو اورا مدح مینمائی گفت هرگاه مرا پاره پاره کند زانو
نمیخورد برای من مگر محبت او پس این کو ادا خلی شد بر امیر المؤمنین علی
و قصه او را عرض نمود حضرت فرمود ای ابن کو اینرا بزرنگم و دشمن
ما را هرگاه پاره پاره مینمائی دست از محبت ما برهنید ازل و دشمن
ما را هرگاه عمل ورد من بخورائیم دست از عداوت ما بر میدارند
پس بحضرت امام حسن علیه السلام فرمودم خود را سود را حاضر نگاه
بخدمت او حاضر شد حضرت دست او را بجایش گذاشت و بر او
خود پوشانید انگاه تکلم نمود بکلمات چند و چنان فرمود که دیگران
درست نشنیدند پس در حال دست او صحیح شد همچنانکه خداوند
عز و شرف در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام در بازی الکحل
شهادت نمود و گفتند که اسم او افلاج بود جمل اسم روایت نمود که بیک
هشام بن عدی همدانی در جنگ صفین جدا شد پس حضرت دست
او را بهوضعی گذاشت و چیزی خواند دست او صحیح شد پس او را
با امیر المؤمنین چه خواندی فرمود فاخته الکتاب پس بیک نشاند
این را انداء دست او حل شد و حضرت از و گذشت جمل جهات از
خلات روایت نمود که الخنا ب بجهیم فرمود ای جلفندی من
کز کر کجاست شریع گفت اینی است و در اینجا مسجدی بنا نمود
گفتند اینی صحیح سر پادشاه حبشه بود صاحب قبل بود ابراهیم
اراده

اراده هدم بیت نموده بود جمل و پنجم ایضا روایت نمود که بیهاهی
فرمود ای میوه کجاست شریع پس شاهی سر از آب برین نمود گفت
کسی که بداند اسم مراد را ب محفی نیست برو شریع جمل دهم از شریع
ارشد هجری روایت نمود که گفت من با امیر المؤمنین علیه السلام
بودم در راهی از راهها بی من فرمود ای رشید ایامی بی من
که من ای بیستم گفتم نه یا امیر المؤمنین از برای تو پدرهای را بر میدارند
نه از برای من فرمود پس رستی که من میستم مردی را در کوههای
نش و میگوید یا علی استغفار نمائ برای من خدا نیامزد او را جمل
و پنجم روایت نمود که جماعتی از اهل بیت نزد رسول خدا علی علیه
السلام آمدند عرض نمودند که ما از بقیه ملتتهای گذشته ایم ازال نوح
و از برای پیغمبر ما نوح و صیتی بود که اسم او شام بود و ما در کتاب
او یافتیم که از برای هر بیغری معجزه هست و از برای او می
از نام مقام اوست پس گشت و حق تو پس الخنا باشد نمودها
بجانب علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند یا اید هرگاه سوال
نمائیم از و که بنامشاید سام بن نوح را خلا حضرت فرمود بلی با
ذن خدا و فرمود یا علی بایست برو مسجد پای خود را بر زمین زن
نزد محراب پس امیر المؤمنین با انجاعت بان صحیفه دست دادند
چون مسجد رسیدند داخل محراب رسول خدا علی امه علیه السلام شدند
و در رکعت نماز بجا آورد و بعد از آن پای مبارک خود را بر زمین

زو زمین شکافت لحد و تابوتی ظاهر شد پس برخاست از میان تابوت
 مردی پیری که صورت او مانند ماه شب چهارده بود و خاکی از سر او روی
 او بر زمین میرفت و ریش او بناف او میرسید پس آن مرد علم داشت
 فرستاد بر علی علیه السلام و گفت شما دلت میدهم که نیت خداوندی
 مگر خداوند یگانه و آنکه خداوند علی علیه السلام را رسول خداست و سید مرسلان است
 و شما دلت میدهم که نوعی سید او هیائی منم سام پر نوح پس آنکه در هیئت
 صحیفهها کشودند و نظر نمودند بر اینها اوصاف او را موافق یافتند
 پس بامیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمودند که ما میخواهیم که اسواره
 از حلف خود بجا آوریم سام علیه السلام سوره از حلف خواند چنانکه
 تمام نمود بر علی علیه السلام سلام نمود بر فرخواری و زمین در حال
 فراهم آمد پس همه انجمن است گفتند بفرستی که درین نزد خداست
 و اینها آورند پس حق تعالی نازل نمود ام ایستخدر من در دنیا و ائمه
 علیهم السلام و ائمه بعد ازهم و ائمه بعد ازهم و ائمه بعد ازهم
 شیخ گفتی از زمین چیش رویت نمود که روزی انجمن از زمین
 بیرون رفت پس جمعی از سواران او را استقبال نمودند و گفتند
 شما را از سر سیر داشتند و شترهای خود را بگردن خود او
 پیخته بودند گفتند السلام علیکم یا امیرالمؤمنین السلام علیه
 یا مولانا حضرت فرمود که است در اینی از اجداد من رسول خدا
 صلی الله علیه و آله پس خالد بن زید و ابویوسف و حمزه بن ابی
 ذر و الشهادین

ذوالشهادین و قیس بن سعد بن عباد و عبد الله بن عبد الله بن ورتا
 پس شهادت دادند جمع ایشان که شنیدند از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که در قد برخ فرمود چه چیز شما را منع نمود از آنکه بر خیزید و شهادت
 دهید بتحقیق شنیدید شما چنانکه شنیدید این قوم پس انجمن
 فرمود خداوند هر کشتن نمودند ایشان از جهت عبادت و بتل کردن
 این را پس از معجزه آن دلی خدا چشمهای بر او گشود و بعد از آن
 ایشان را از خبیث را بر روی احاطه نمود و از آنوقت انجمن با خود
 که هرگز کتمان فضل و مناقبت علی علیه السلام ننهادند و بر این عازب
 بعد از آن راه منزل خود را از مردم سوال مینمود و میگفت چکاره
 شدی باید کسی که چنین کیکم او را نفرین کند جمل و نهامی است دان
 نما جبرئیل از عمارت سابق باطلی روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
 در وقتی که برای حجاج شروان بیرون رفته بود چون بهدین رسید
 نازل شد با سواران کسری و بدلف از روی اعجاز خبر میداد موضع
 جلوس او و نهام او و سایر مواضع را بران روشی که بود حتی تجمیع
 مواضع را کردید و غایب آنها را فرمود و بدلف آنها را قبل از آن
 با وصف دیده بود تصدیق او مینمود گفت و الله چنین بود گفت ای
 امیرالمؤمنین من کویا تو اینها را درین موضع مقرر فرمودی برای آن
 چیزها که بیان نمودی پس نظر شریف انبیا و بلکه پیغمبر افتاد و
 بعضی از اجداد خود فرمود که این جمعی را بر دار پس بر ایوانها

فشت و طشت ای طلبید فرمود جبرئیل من این اب انداختند پس با
 استخوان کله خطه نمود و فرمود که تو را قسم میدهم ای جبرئیل که
 که من کیتیم و تو کیتی پس جبرئیل از آن حضرت بزرگواران فصیح گفت که
 امیر المؤمنین و سید جنتین و امام منقین و منم بنده خدا و فرزند گزین خدا
 کسری انوشیروان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چگونه است حال
 گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من پادشاهی بودم عادل رحیم و مروت
 بودم بر کما را می نمیدم بر نظام و لیکن بر دین مجوس تو مخفی
 متولد شد و در زین سلطنت من و در شب ولادت او بدین شهر
 از ککرها ای قصه است و در من قصد نمودم بودم که از شما اودم بار
 از جهت آنچه شنیده بودم از وفور شرف و فضل و مرتبه او و در
 بودن او در استا و زین و از شرف اهل او و لیکن غافل شدم از این
 از جهت اشتغال من بر سلطنت و افسوس از غفلت و من رفتی که فوت
 شد از من بهجت ایستاد و در من محرم از جنت و لیکن با
 کفر خلاص کردانید حق تعالی مرا از عذاب انشی بسبب محرم
 و انصافی که میشود بر شما و من در میان انشم و انشم و انشم
 حلال شد بر من و احسنه هرگاه ایستاد ای او هم هرگاه اینست با تو
 میبوم ای امیر المؤمنین سید اهل بیت محمد و ایستاد او چو ایستاد
 انحضرت این کلام را از آن شهر بر سیده حکیمه شنیدند که ریشی
 پس کرده ای از اهل سا باط که در آنجا حاضر بودند و
 هنوز در اهل

نمودند با اهل و اولاد خود و خبر دادند ایشان را از آنچه دیدند پس مؤمنین
 این را گفتند که امیر المؤمنین بنده خدا و ولی او و حق رسول خداست و بعضی
 از ایشان گفتند که او پسر است و بعضی گفتند که او رب است این گروه
 بعد از آن بن سبوا می آمدند و بودند گفتند هرگاه رب میبود چگونه از تو
 میکرد و در این چنین این خبر بحضرت رسید برادران نمود این قول
 ایشان را احضار نمود و بایشان فرمود ای قوم شیطان غالب شد بر
 شما نیست من مکر بنده خدا که انعام نمود مرا با امامت و ولایت
 و ای آدمی باز گشته ام یکه از کفر پس انصار رجوع ننمودند
 از این قول هر چه حضرت احاج و جد نمود در رجوع نمودن ایشان
 از کفر پس آن گروه در کراهی خود ثابت ماندند پس حضرت ایشان را
 مانشی سوزانید و طایفه از ایشان متفرق شدند در بلاد و گفتند
 یا ابا ادریس بنی بود همیشه فرایند ما را در انشی پناه میرسیم بخدا
 و خلیل از خدا و بنی الهی از ابرو و احسنه انصاری از مغرب
 روایت نمود که گفت من با امیر المؤمنین علیه السلام بودم در وقتی
 که چند معاویه بیرون رفته بود و در کنار فرات جبرئیل نظر حضرت
 آمد که زیارتها بر او نوشته بود پس گفت از آنجا بیا و از آنجا
 گفت و بخاری غلطید و بنی انصب انصر و آمد و تکلم نمود به
 طام فصیح حضرت او را امر رجوع نمود انکاء بهمان خود برگشته
 بود بنی یکی روایت کرد که در وقتی که از جنگ نهروان

تاریخ شد جمیع پادشاهان و پادشاهان حضرت ابی تراب را امر نمود که او را نزد
 او حاضر نمودند چون آن سر پوسیده را نزد حضرت کوفه شدند گفتند
 از این بعضی خود حرکت داد و فرمود مرا بفرود که کسی تو فقیر بودی یا
 غنی شتی بودی یا سعید پادشاه بودی یا رعیت پس آن اسیر
 گفته از اینها زان سرور زبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر
 المؤمنین من پادشاه بودم ظالم و ستم دوزخین بن هرگز پادشاه
 پادشاه بودم مملکت بشده بودم مشرق و مغرب عالم از محاسن
 گویا و بیباکها و دریاها را ستم که هزار شهر در دنیا گرفته بودم
 و هزار پادشاه از پادشاه دنیا را بقتل آورده بودم منم که بیباک
 گواشته بودم بنی شهر و دژ خود نمود پادشاهان را در دستهای خود
 و مملکت شدم هزار غلام ترس و هزار غلام ارستی و هزار غلام
 روی و هزار غلام زنجی و ترس و هیچ نمودم گفتند و در دستهای خود
 پادشاه و پادشاهای در روی زمین منم که مکر او را فالت شدم
 و اهل او را ظلم نمودم پس ناگاه ملکه الموت رسید و همین گفت ای
 ظالم ای طغیانی منی گفت حق نمودی پس بعضی من بلایه و اهل
 و از خوف حلاج منی در هم شکست و در الوقت اهل حبسی
 همین نمودند و ابی تراب گفت و هزار کسی بودند از اولاد پادشاه
 که مشقتها کشیدند از حبسی منی پس وقتی که قبض نمودم ملک
 الموت روح مرا راحت یافتند اهل زمین از ظلم منی من
 معترزم

معترزم در اثنای این موقت نمود خدا این گفت و هزار از اینها
 تمام را که در دست هر یک از اینها گزینی از اثنای است هرگاه یکی از اینها را بگو
 هزارین از اینها را بگو اینها سوخته و از هم پاشیده شوند چون
 من ملکها هر یک از اینها را بر من زشتی است در من مشعلی
 کرد و میسوزم پس زنده میکند خدا مرا بار دیگر و عذاب بینها بد
 و راجع ظلمی که نمودم بر بندگان او در همیشه در حبس عذابم و
 موقت نمود بعد هر موقتی که در جنت دارم ماری که میکند و من
 و عفری که نیش میزند و من میگویند آن مار را و عفریها که این
 حر الظلم تو است بر بندگان خدا پس آن جمیع ساکت شد و جمیع لشکر
 امیر المؤمنین علیه السلام گریستند و دستها بر سر میزدند و گفتند یا
 امیر المؤمنین جلال شدیم ما از حق تو بعد از آنکه رسول خدا صلی الله
 علیه و آله اعلام نمود ما را و ما را زان نمودیم برخیز و در حق و عیسی
 که بسبب تعظیم نمودن برای تو حاصل میشد برای ما و بر تو غری
 رسید و ما را عفو فرما از آنچه تقصیر کردیم در حق تو و رافقی کردیم
 غیر تو را در مقام تو برستی که ما نادیم انگاه حضرت فرمود که آن جمیع
 در خاک پشته نمودند پس در انحال ابی تراب از اضطراب ساکن شد
 از نور جبری و ماهی و سایر حیوان این که در آن شهر بودند و همه آنها
 با یکدیگر کلام نمودند و دعا برای الشریع کردند و شهادت برانست

ان امام علیه السلام دادند و شعر را این معجزه از حضرت را بنظم در آوردند
 پنجم و دوم را و بیت نمود که وقتی که حضرت برای حرب خوانم
 برین فرشته بود چون بموضع رسید که از سادات یکهویستل مردی از شیعیان
 او نزد داد آمد و گفت یا امیر المؤمنین من از شیعیان توام و برادر من
 که او را بسیار دوست میداشتم مرا و با عسکر سعد بن ابی وقاص بجنگ
 او را این فرستاد و در انجا کشته شد میخواهم که او را زنده تمامی
 برای من حضرت فرمود قبر او را زمین بنمایم چون نزد قبر ان مقبول
 رسید و بر انز شبها سوار بود و میر نیز را بر ان قبر نزد در حال مردار
 و بلند فاشی از قبر بر ان احدی نکلم میشود بلغت نجم امیر المؤمنین علیه
 السلام بار فرمود چرا نکلم مینمائی بلغت نجم و تو مردی از کرب بود
 گفت من بعضی تو را داشتم و دوست داشتم و شما تو را منقبه
 شد زبان من بزبان اهل جهنم چون برادر انرا از این حالت
 مشاهده نمود گفت یا امیر المؤمنین زنده نما او را از اینجا که او
 مرا حاجتی با و نیست پس حضرت با من فرمود که برگرد و او را
 قبرش و قبر بر پویشد پنجم و سی و دوم را و بیت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام روزی در بصره بالای منبر فرمود بعد از انکه فرمود
 چگونه قوی را که نمیتواند بگوید ان قولی قبر من منم برادر من
 رحمت و برغم او شوهر دختر او دید و دو بیت از این ابی ل مردی
 مرادی از اهل بصره برخاست و گفت من میگویم مثل قول تو منم
 برادر رسول خدا و برغم او پس حکم ان منافق هنوز تمام
 نشد بود

کلام

نشود بود مرزا بر اندام او افتاد و موقت بخود مرزید انکاء بر من
 افتاد و بخت و اهل شد و لعنت خدا بر او بر جمیع دشمنان اهل بیت باد
 بیجا چهارم از این ابی جعله روایت نمود که گفت من حاضر شدم
 در مجلس انی بن مالک در بصره و او حدیث میکرد مردم را پس مردی
 از اهل مجلس او برخاست و گفت ای صاحب رسول خدا این چه سیم
 و عیب بدیست که خود را تو میبینی و پدر من از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 روایت نمود که آنحضرت فرمود خدا مؤمنی را مبتلا نمیکند بصرح و جفا
 انی خبیث چون این را شنید سر خود را بر انداخت و اشک از چشمها
 ی او جاری شد پس سر را بالا کرد و گفت و ما رسیده های علی بن ابی
 طالب علیه السلام در من اثر کرد چون مردم این را شنیدند هکلی شدند
 در اطراف او گفتند ای انی حدیث شما ما را که سبب چه بود که علی علیه
 السلام فرمود پس نمود گفت سببش ان بود که اهل قریه از قریه های مشرق
 بسای از شعر برسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله او در غیبت بر ان
 حدیث الله علیه را مرا فرستاد و را بگویم و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد
 و سعید و عبد الرحمن عوف زهری را حاضر بنمایم چون اینجای عت
 حاضر شدند و این تم او علی بن ایضا لب علیه السلام نزد او حاضر بود
 انکاء حضرت همین فرمود ای انی بساط را بهین نهادی و این نزد بگو
 بر بالان بنشینند پس من فرمود تو نیز بنشین تا جر و دهی مرا انهم
 که مشاهده نمائی پس علی علیه السلام فرمود که یکی از اهل مساجد
 بود بگو یا علی بساط که بر دار چون علی علیه السلام بساط او را نمود

نایاب خود را در هوا دیدیم حضرت فرمود بروید با برکت الاهی پس انقدر
 بردید که خاکست **علیه السلام** انگاه علی علیه السلام بباد فرمود که
 ملا را بر زمین گواز چون بر زمین قرار گرفتیم آنحضرت بجا فرمود ای
 میدانی که کجایی شد گفتیم خدا و رسول او و علی علیه السلام و انما قرین
 از ما فرمود این موقع ای ای بگفت و رقیم است که خدا قضا است چرا
 در قرآن بیان فرموده بسیار است ای ای ب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 شما باید برایش پس در این وقت ابوبکر و عمر بر رخ شریف و گفتند انکاء
 علیکم یا ای ای بگفتند و رقیم پس جوابی منتهیل ند انکاء من و بعد
 حسن بن عوف بر حاتم و گفتیم سلام بر شما باد ای ای بگفت و رقیم
 که از جایب آیات الاهی بودید پس بجا جوابی نگفتند انکاء هر یک
 از ای ای ب ما برخاستند و برایشان سلام نمودند و با جدی جواب
 نگفتند پس علی بن ابیطالب علیه السلام برخاست و برایشان
 سلام نمود پس در جواب او گفتند و سلیم السلام یا ای رسول
 الله و رحمة الله وبرکاته حضرت بابت نما فرمود ای ای بگفت
 چرا آمدن شما دیدید جواب سلام ای رسول خدا گفتند
 ای خلیفه رسول خدا ما جوانی بودیم که ایمان آوردیم مجد از یاد
 نمود خدا هدایت را برای ما و ما زود و ما مورثیت که سلام
 غیر پیغمبر و می را جواب گوئیم تو وحی خاتم پیغمبران و مرسلانی و تو
 خاتم اوصیای پس علی علیه السلام با نگرده فرمود ای شما بجا
 کرده ای ای بگفتیم بلی فرمود بنشینید در مواضع خود
 چون

چون در محل خود قرار گرفتیم بباد امر فرمود که بر دارد باد ما را بر سر
 تا غروب افتد در هوا سیر میفرمود در وقت غروب فرمود ما را
 زمین گواز چون بان زمین نظر کردیم زمین دیدیم مانند زعفران
 که در آب و علف و حیوانی نبود گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز نزد
 شد و ای برای وضو نایب پس برخاست و بر موضعی از آن سرپائی
 زد در حال چشم از آب برکت انجنا ظاهر شد و فرمود بکبریا انچه را
 طلب کردید و هرگاه خبر میکردید و تعجیل نمینمودید جبرئیل اب اجنت
 می آورد انکاء و وضو ساختیم و نماز کردیم چون شب نصف شد نماز کرد
 که موضعی خود بنشینید زود است که در را خواهد نمود بعضی از
 ما را خبر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بباد فرمود که بر دارد ما را
 تا خود را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدیم و وقتی در خدمت
 انجنا رسیدیم که یکساعت نماز صبح را ادا کرد بود چون از نماز صبح نماز
 شدیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ملقت شد بجانب ما و فرمود ای
 انس حدیث بینهای ما را یا اینکم من حدیث شما هم من گفتیم یا رسول الله
 حدیث از دهن تو شیرین تر است پس انجنا از اول قصه تا آخر چنان بیجا
 فرمود که گویا با ما بود انکاء فرمود ای انس شاهد باش از سراسر
 من باین منقبت و سجده و تنکیم شهادة طلب نماید از تو گفتیم بلی
 یا رسول الله پس وقتی که ابوبکر بر مردم دالی شد و خلافت را متصرف
 شد علی علیه السلام وقتی آمد که من و سایر مردم نزد ابوبکر بودیم

انگاه من فرمود ای انس ایانوش که نیستی برای من بفضولت بساز
 و تکلم نمودن ایجاب گفت و ظاهر شدن چشم اب و سایر معجزات من
 گفتم یا علی من بجهت پیری فراموش نمودم فرمود ای انس هرگاه
 گشایان نمودی از رحمت خداوند با آنکه وصیت نمود تو را رسول خدا
 الله علیه و آله پس خدا ظاهر کند بر من را در صورت تو و حرارت را در شکم تو
 و کوریز در چشم تو پس بمعجزه او از جای خود بر میخاستم مگر آنکه بپس
 شدم و الحال قدره ندارم بر دوزخ گرفتن در ماه مبارک رمضان در آن
 ماه رمضان زیرا که بر دقت در جوف من باقی نمیماند و انشی چشم در جوف
 من هست باین منتهای بود تا در جوف من چشم و اصل شد منی و چشم من
 از عبد الواحد بن زید روایت نمود که من سالی در سکه رفتم و مشغول طلب
 بودم تا که دختر بزرگ دیدم که تاعش پنج شش بود و پیرد که عجب جلیل
 بود و بختری مثل خود منی طبع می نمود و میگفت که بحق آنکسی که کر کرد
 شد برای وصیت و حکم منانده با ستویس و عدالت منانده در تقیه
 ظاهر مرضیه چنین نبود پس من با او گفتم ای جاریه کبیت صاحب این
 صفت گفت و الله این علامت از علامتهای است و باب حکمتها است
 و تقسیم کنند بخت و تقاضا و اوست شریعت کنند این است
 و سرور است و اهل هدایت و برادر معدن رسالت و وحی سید عالم
 و خلیفه او در امت او اجماعین مولا من علی بن ابیطالب است
 علیه السلام ای جاریه چه سبب او را چنین مودع بینهایتی گفت الله
 پدر من از او کرده او بود در جنگ صفین در یاری او شهید شد
 پس لازمی

پس لازم

چه روزی بر من ظاهر شد و من و برادر من محمدی بیرون کرده بودیم و چشمها
 مانع شد بود چون ما را با شکیالت مشاهده نمود و بیات چندی فر
 مود باین مضمون که طفلانهای من پدر کی پیر ستاری مینمایند ایش ترا
 انظار است مبارک را بر چشم من ماکشید و برای ما دعا نمود پس مجله آن
 دل خدا چشمانهای ما صحیح شد و اقیه من ببرکت انشی الحال شتر را بمقدار
 زنی میبخت راوی گفت چون من این را شنیدم دودیشار از بقیه نفقه
 خود با دادم انگاه تقسیم نمود و گفت الحال ابو محمد حسن بن علی علیه السلام
 کی بت بینماید ما را پس بعد از آن سوال نمود که آیا علی را درست داری
 گفتم بلای گفت بشتر با تو را بتحقیق متشک شدی بعد از انوشی الای
 که با او رفتی نیست و ابیانی چند گفت که مضمونش آنها اینست که ثابت
 شد ج علی در دل کسی مگر رسید بخت الی قدری از او منی لغز و مگر
 آنکه ندانم دیگر او ثابت میماند و من دوست ندارم که شیعهم او نشانم هر
 چند که باشد جمیع انچه که جمع نمودند از نعم دنیا مگر و عجم منی بشیم
 و صاحب کنز از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت نمود که گفت امیر
 من علیه السلام را یوهم در سبزه و کوفه در خانه میرضت من او را
 متابعت نمودم تا آنکه بمقام رسید در وسط مقبره این دو فرزند
 ای یهود ای یهود پس هر دین در میان قبرها گفتند بیکی یک
 ای سید را قامی ما فرمود چگونه بدیدید عذاب را گفتند عصای کردن
 را تو مانند عصیان کردن کردن ما و ما بر منی گفت کنند

تو در شنگجه و عذابیم تا روز قیامت شود پس حضرت عیسی زدنزدیک
 بود که اسبها منقلب شوند و در هم ریزند و من از دهشت افلاک
 و میزد افتادم و بیهوش گشتم چون بیهوش ایدم امیرالمومنین علیه السلام
 دیدم بر بالای سربری از باقوت سرخ نشسته است الطیل و تاج از جلال
 بر سر اندر دست و حلقهای الوان از سبز و زرد در بر دارد و صورت
 مبارکش مانند ماه درخشان است چون من ایست را مشاهده کردم
 گفتم ای سید من این پادشاهی عظیمی است فرمود بلی ای جابر بگو
 که پادشاه و ما اعظم از پادشاهی سیمان است و سلطنت ما بزرگتر است
 از سلطنت او پس حضرت بحالت اول بگوشه رجوع نمود و من از رفتن
 آنحضرت روان شدم تا داخل مسجد شد چون داخل شد گفتم ای امیرالمومنین
 و میفرمود نه والله نمیکند نه والله هرگز نخواهد شد من گفتم ای مولای من
 باکی تکلم بینمایی فرمود ای جابر بگو را برای من برداشته و
 ملا حفظ نمودم اولی و دومی را دیدم که در پیشانی ابوبقی در بر داشتند
 میکنند پس مرا ندانند یا ابواحن یا امیرالمومنین ما را بر گردان
 بسوی دنیا تا اقرار نماییم بفضل و ولایت و امامت تو من گفتم
 نه والله این هرگز نخواهد بود پس این ای را تلاوت نمود و در
 لعنه الله ما ننو اعنه اللهم لکاذبون یعنی هرگاه برگردانند ایشان را
 بدینا هر اینهم خود مینمایند از آنچه نهی کردن شده بودند و من
 ایشان در و فلک و یا مثل پس فرمود ای جابر بگو ای احدیکه ای

کردند

شد بنده و حق پیغمبر را مگر آنکه خدا او را کور محسور کرد اند که در هر صحنه
 در رفتند یعنی در زیر پاها پیچیده و هم در میون المعجزات از عین
 وایت نمود که من روزی در مسجد الحرام مردی را مشاهده نمودم
 که نماز میکرد و نماز را طول داد چون فارغ شد دعا نیکو میخواند
 تا آنکه در دعا خود گفت پس او را که را کنه من عظیم است و تو عظیمی
 از او کنه عظیم را مگر تو با عظیم بی زمین است و او مستغفار میگوید
 بگویت و صدای او نگریم بلند شد و من میبینم او را و او را
 بود که او سر از سجده بر داشت و من از او سوال نمایم از کنه عظیم او پس
 چون سر از سجده برداشت و صورت او منظر کردم دیدم صورت او مانند
 صورت سکه است بر آن موی هست مانند مثل موی سکه و در بار
 بدن انسانیت پس من گفتم ای بنده خدا چه کنه کردی که مستحق شرف
 الحق تعالی تغییر دهد نعمت خود را در تو گفت کنه من عظیم است
 و جوهر کسی بر آن مطلع شود چون من الحاج بسیار نمودم گفت
 من مرد ناجی بودم دشمنی داشتم با بنی ابیط لب علیه السلام و اهلها
 عزرات او میخودم پس روزی مردی بمن مراد کرد در حالیکه
 من مشغول بودم بابت امیرالمومنین انهد بمن گفت هرگاه در
 فلک باشی و آنچه تو میگوئی امیرالمومنین علیه السلام لایق از نباشد
 بر من بنزد خدا از دنیا حتی آنکه خلقت تو را بتغییر دهد و سویی
 شوی در دنیا قبل از اخره و چون انشب خود ببینم صبح
 اصبح نمودم که صورت من صورت سکه شد چنانکه می بینی و من

بار

تا

انشا الله بپشتنم و توبه کردم و از خدا سوال مینمایم که مرا عفو کند
 و اعش گفت من متحیر اینم و بودم و تفکر میکردم در و در کلام او و در
 او را حدیث میکردم و اکثر این من را تکفیب مینمودند و پیچیدگی
 کلینی از حجتی روایت نمود که من با امیرالمؤمنین علیه السلام
 رفیقیم بدیشت کوفه چون بودای سلام رسیدیم آنحضرت ایستاد که
 باها منی تکلم مینماید و من انقدر با آنحضرت ایستادم که حاجز شد
 پس نشستم انقدر که مدال بهم رسانیدم باز برخاستم ایستادم انقدر که
 حاجز شد و بار دیگر نشستم پس برخاستم و در او خود را برای آنحضرت
 ختم و گفتم یا امیرالمؤمنین زمانی بنشین که من ترسیدم بر تو از بس که
 این دن فرمود ای حجتی نیست این مگر مخالفه با مومنی با انکه گفت
 با این من گفتم یا امیرالمؤمنین ایستاد زنده اند و چنین میسازد فرمود
 هرگاه پرده را بردارند برای تو هر چه خواهی دید ایستاد که حاجز
 باشد و مانند درخت و حدیث مینماید یکبار گفتم ایستاد یا امیر
 زید که نیست مومنی که امیر در بقعه از بقعه های زمین مگر آنکه بروی او
 گویند ملحق شو بودای سلام بی رستگ این زمین بقعه از بقعه
 می جنت عدشت پنجاه و نهم شیخ مفید و غیر او از معاویه و
 عمار روایت نمودند که ابو بکر روزی بر امیرالمؤمنین علیه السلام
 خلعت پوشید و گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث نمود ما را در امر
 چیزی بعد از اخذ ولایت روز غدیر من شنیدم میوه هم که توبه
 منی و باین مقدم تحقیق سلام نمودم بر تو در کعبه رسول خدا
 باز فرم

سید

باز فرمود که من مومنین و خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که توبه
 و ولایت و خلیفه او می در اهل او و زنان او و دارش او می که میراث او
 توبه و خبر داد ما را که توبه خلیفه او می در امت او بعد از او و خبر
 نمودیم توبه و کناهی نیست ما بین ما و بین خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام
 بود و در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بنویسند ما یه که منم و ولایم
 از توبه خلافت و امامت و بعد از آن هرگاه خود را معزول مینمائی از
 آن هر ایستاد مخالفت نمودی خدا و رسول او را ابو بکر گفت هرگاه منم
 نهائی و او را خبر دهد که خلافت حق تو است من خود را معزول
 خواهم نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود که بعد از نماز
 مغرب نزد من آئی تا آنحضرت را بتوبه بنمایم پس ابو بکر بعد از نماز
 مغرب نزد آنحضرت آمد حضرت دست او را گرفت و میسازد مسجد قبا
 داشت چون ابو بکر بان حضرت داخل مسجد شد ناگاه چشمش بر
 آن روز خدا صلی الله علیه و آله افتاد و بهت قبله آن مسجد نشسته بود پس
 بای بکر فرمود ای ابو بکر تقدم جستی بر موکای خود و منشی در
 مجلس او و این مجلس بنو قسنت سزاوار نیست برای کسی غیر
 او زیرا که او وقتی و خلیفه من است تو امر مرا پشت سر انداختی
 و مخالفت قول من نمودی و منقرضی سخط خدا و سخط من شدی
 خلع نما از خود لباسی خلافت را که پوشیده انگی حق و تواهل
 ان ایستی و اگر خلع مینمائی خود را باز گشت تو با نشستی پس ابو بکر

چون اینجالت را مشاهده نمود ترس از انجا برگشت تا خداوند
 با همتی تسلیم نماید و امیرالمؤمنین علیه السلام با و مراجعت نمود
 و حضرت آن قصه را برای سلسله بنی فرمود سلسله عرض نمود که او
 این خبر را به صاحب خود خواهد گفت امیرالمؤمنین علیه السلام تبسم
 نمود و فرمود که با دشمنان من و او را منع مینماید از تردد
 نسبت هرگاه قصد نماید ابو بکر که رد نماید پس والله هرگز
 نخواهد نمود تا بمیرد پس گفت ابوبکر چون عمر را دید و فهم
 آن فقر را با و نقل نمود عمر گو گفت چه بسا رضعیت است رای تو
 و سست قلب تو ایانمیدانی کلمه که این بعضی از صحابه اثنی
 کشته است ایافرا مرزش نمودی سحر بیتی هکشم را ثابت باشی بران
 امریکه هستی شستم ایضا شیخ مفید محمد بن خالعه طباطبائی از
 پدرش از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که حضرت فرمود
 و فتیکه ابوبکر خلیفه شد عمر ملاقات نمود امیرالمؤمنین علیه السلام
 با و گفت ایانمیدانی که ابوبکر خلیفه شد حضرت امیرمؤمنین علیه السلام
 فرمود که او را خلیفه گرد گفت مسلمانان راجی شدند باین صحبت فرمود
 و التماس نمود مخالفت نمودند رسول خدا را و عهد او را شکستند و او
 بکراتانامیدند بغیر اسم او و الله رسول خدا هو را خلیفه بنمود
 عتبه گفت تو همیشه افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنی
 در حقیقت او بعد از مهمت او حضرت با و فرمود بسیار نادانی
 کی افترا او

کی افترا و دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنی در حقیقت او بعد از موت
 پس عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام نزد قبر رسول خدا آمدند تا که دست
 بر قبر بکشند ظاهر شد که در آن کف نوشته بود ای عمر یا کار زندی بان
 خداوندی که تو را خلق نمود از حالت پس نطفه انکار تو را مرد درستی کرد
 پس حضرت امیر علیه السلام با و فرمود ای راجی شدی و الله خدا تو را رسوی
 نمود در حقیقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از موت او باب معنی انکم
 ظاهر شد از انکم نمودن حیوانات با حضرت و منقاد شدن ایشان بوی
 اصلی نه حیرت که دلی او داده و این نوع معجزه نیز از انحضرت بسبب است غیر
 فدای را ایراد مینمایم اول قطب را و نهای از سلسله فارسی رضی الله عنه
 روایت نمود که من روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم ناگاه اعرابی ناظم
 سواری آمد و سلام کرد و گفت کرام شما محمد است پس بجانب رسول خدا
 علی الله علیه و آله اشاره نمودند گفت یا محمد مرا خبر ده از آنچه در شکم ناقه که
 من است تا بدانم آنچه آوردهی حق است و اینها بسیارم بآله تو و متابعت
 نمایم تو را انکار رسول خدا صلی الله علیه و آله ملتفت شد بسوی او و فرمود
 که حبيب بن علی تو را دالالت میکنند بر آنچه خاستی پس امیرالمؤمنین علیه السلام
 همراه ناقه را گرفت و دست مبارک خود را بر گردن آن شست تا لید انگاه
 چشمای خود را بجانب استناس کشود و گفت خداوند اسوال مینمایم از حق
 بحق محمد و اهلبیت محمد و باسلام نیکو و کلام است تا مات تو که بنطق از

این نایب تا خبر دهد ما را با همه در شک است چون کلام انجمن است تمام شد تا
رومی خود را بجا نباشد هر نمود گفت یا امیر المؤمنین او روزی مرا سوار
شد و قصد دیدن پسر عم خود نمود و در راه بین نزدیکی نمود و من از روی
سندم اعرابی چون این معجزه با هر را از آن حضرت مشاهده نمود باطل محسوس
گفت وای بر شما این پیغمبر است یا آن گفتند پیغمبر نیست و این برادر او است
او است اعرابی بجهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مشاهده میدهم که نیست
خدایی مگر خداوند یگانه و شنایه میدهم که تو رسول اوئی و از حضرت
سوال نمود که خدا را بجهت کفایت نمودن آنچه در شکم نایب است و حق تعالی
برکت انجمن کفایت نمود او را برون و اسلام اعرابی نیکو شد قطب را
در خراج اعرابی بعد از ذکر اینها پیش گفت جاری ننموده در محاده که نایب
از آن صاحب محل شود و لیکن حق تعالی تعبیر داد این را و نطق او را تا فر
از جهت صدق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اظهار معجزه امیر المؤمنین علیه السلام
و دیدم از حاشای او روایت نمود که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در بالای سر
کوفه خطبه میخواند ناگاه نظرش بر او بیست مسجد بر طارخ خوش بونی افتاد که در وقت
سنگ ظاهر شد بقیس فرمود که آن سنگ را نزد من حاضر نما چون نزد حضرت
برندگان حاضران بزرگوار تکلم مینمود و بعد از زمانی داخل مسجد و اهل
مسجد از آن حالت تعجب نمودند حضرت بایشان فرمود که این ما را بیعت نمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته و طاعت کردن پس بعضی از شما میسر
و بعضی از شما نیستند و طاعت نمیکند سیم از حشای اعرابی روایت نمود که
امیر المؤمنین علیه السلام بودند در کنه کوفه ناگاه شهریاری بسیار با روحانی
مهای آمد چون نزد امیر المؤمنین علیه السلام رسید اینها را در حضور
خود در آن

خود بر بالای کوشنهای خود گذشت حضرت باو فرمود برگرد و باذن خدا و بعد از
آمدن داخل زمین هجرت من متو این امر را بسیار با بر سر تا چهارم از
بعضی از کوفتین روایت نمود که روزی شهری داخل کوفه شد و از اعرابی
مؤمنین علیه السلام بنطق آمد و میر انجمن را از این میکفت و جماعتی از این
با ان شمس بجانب منزل غیر خدا رفتند چون نظرش بر آن حضرت افتاد و
دید او رفت و در راه او می گفت **عظم** و دم خود را حرکت میداد مانند
سگی که صاحب خود را ببیند و حضرت بخت مرحمت را بر پشت او می کشید پس با
و فرمود بیرون رو از بلاد چون شیرامی او را شنید سر خود را برین
خت و دم خود را بر زمین میکشید و روان شد و بیست و یک سال ملتفت
نشد تا که بیرون رفت پنجم در قریب الاستانه از ابو جلیله از حضرت
مصدق علیه السلام روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام شبی چاک خود را
از برای وضو ساختن از پای مهارت بیرون نمود و حق تعالی فرقی
از فرستاد یکتا چکه حضرت را ربود و بیرون از مینمود و امیر المؤمنین
علیه السلام بان طیر صرفت تا آنکه صبح روشن آنگاه مرغی چکه را انداخت
ناگاه حارسهای از چکه بیرون آمد ششم سید بن طاووس از صفین
ابن عباسی که یکی از خواص امیر المؤمنین علیه السلام بود روایت نمود
که با امیر المؤمنین علیه السلام بودم در شب نصف شعبان که آنحضرت اراده
موقع داشت که هر شب برای عبادت و بیست و نه در آنجا تشریف میبردند
این بان حضرت با منم تا رسیدم چون از بغلم فرود آمد و بغلم را بدست

من داد و چند قدم از من دور شد و در اینجا مشغول عبادت شد تا گاه
 دیدم که استرگوشتهای خود را بلند نمود مانند کوش دادن بصدای
 انگاه رم نمود و مرا با خود میکشید و حضرت چون از آن مطلع شد
 فرمود چه چیز است در پشت سر شما من گفتم پدر و مادر و فدای تو
 باد نهید انتم استرجه دیده که رم نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون
 نظر مبارک را باینکه مشغول عبادت بود بان جانب نمود فرمود که شریعت قسم
 به هر یک از شما که هر یک از عباد خدا بر خاست و شش خود را حایل
 نمود و چند قدم بجانب شیر برداشت انگاه همچو پرواز کرد که با دست
 چون شش صدای شیر خدا را شنید از منابت ان اما عا بهیچان بقا قدم
 را از جای خود حرکت نداد و در هر حال موضع ایستاد و در آن حال استرجه
 گرفت انگاه حضرت بشیر خطاب فرمود ای پسر ایا صید ای که در پیش
 شیرانی و در هم شکفتن ظاهر و در بایستد شجاعا چه چیز تو را مانع
 باینجا آورده ای پس گفت خداوند از زبان او را یک ناله شیر
 عجب از ان سر در میان آمد و گفت ای امیرالمؤمنین و بهر من
 او صیاد پیغمبران و وارث علم مرسلان و ای فرق کنند بین حق و باطل
 میان مردمان یک هفته است که صید شتووم و کرسکی بر من غالب
 شد اکنون شما را در درستی دیدم با خود گفتم بروم که بر من اینها
 کینند بیک تقدیری در این است حضرت فرمود یا نهید ای که
 ملی پدر یا زده قوت ناخن که خاک من پیش من بر قوت هیچ نا
 خفتهای تو و هرگاه میخواهی بشو بنمایم شیر از برای از کان خود
 بطوت بر

بطوت شیر خدا و خشم نمودن برای اینجا خود را نزد پاهای
 انبوسای بھاك انداخت و امیرالمؤمنین علیه السلام از روی مرحمت
 مبارک خود بر دماغ او میمالید و با فرمود که چه چیز تو را بایستی
 ای کلب خدا در زمین او شیر گفت یا امیرالمؤمنین کرسنه ام و کرسکی مرا
 باینجا آورد حضرت گفت خداوند از روی برستا برای او اینجا آمد و اهل
 بیت او را وی گفت من در اینجا مشاهده نمودم سز و شیر چیز بر آن
 کی شش بود و شیر همه آنها را خورد و گفت یا امیرالمؤمنین و الله ما کرده سیاه
 مجوریم مردی را که دوست داشته باشد تو را و محبت تو را بدو رسی خاوی
 من نماند شق تو را خورد و ما اهل بیتیم که دوست داریم هاشم و عترت او را
 امیرالمؤمنین علیه السلام با فرمود ممکن تو در کی است و در کجائی گفت
 یا امیرالمؤمنین من سلاطه گردانیده شدم بر کلام اهل شام و این طعمه
 من اند من و اهلبیت من و شش تو را در اینجا صید بنمایم و ما و ای ما
 در کما ریت فرمود چه چیز تو را بگویم او رد گفت یا امیرالمؤمنین من
 از حجاز تا اینجا امدم درین بیابانها اب طعمه میرشد برای من
 و من اشب ما مورم بخوردن سنان بن احمی و ابلث می که یکی
 از دشمنان تو است و در تادسیه منزل دارد پس روان شد و من از آنجا
 تعجب نمودم انگاه حضرت بمن فرمود از چه چیز تعجب مینمائی این
 عجب تر نیست از شهادة افتاب و ستارها و آبها و غیر اینها که از
 من قسم باتکی که دانه را شکافته و خلایق را خلق کرده هرگاه بنمایم

بهرم نجایب و ایاتی را که تعلیم نمود مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز
 از دین بیرون میروند و کافر میشوند پس حضرت مراد همان شب بقا و سیر
 فرستاد و من قبل از اذان صبح بانها رسیدم و از مردم انجاشینان که
 میگفتند سنان را شمشیر خورد و من با کوهی در انجا حاضر شدم برای
 نظر نمودن و از اعصابی او غیرت و انگشت چیزی باقی نمانده بود پس
 بگفته بودند برای امیرالمومنین علیه السلام و مردم منتهی شدند و من چون
 امیرالمومنین علیه السلام و شمشیر برای مردم ذکر میکردم و ایشان خوار زیر
 پایهای آن امام رفیع مقام را برای شربت و شفا بر می داشتند پس حضرت
 در میان این شبها این دعا و شهادت الاهی را بجا آورد انکاء بایت فرمود
 ای گروه مردم من دوست ندارم که در محل انجا شود و دشمنی
 ما را کیست که داخل جنت شود و من تقسیم کننده بهشت و جنت و نجایب و نجایب
 است حکم منهایم بر بهشت و نجایب حکم منهایم باشی و در رفیاست بخت
 میفرمایم که این ~~از تو است~~ و این از من است و شیعه من مرویها بند
 بر صراط مانند برق خافت و رعده عاصف و مثل مرغی تند رو و مثل آب
 پیش رونده پس مردم همگی برخاستند و گفتند حمد از بزرگواران
 داد تو را بر بسیاری از خلق خود پس حضرت ایة القیمین قال لهم التناک
 ان الله قد جمعواکم فاحشوا لهم فزادهم ایها نا وقال حسب الله وسمع
 الوکیل را تا اخراسته تلاوة فرمود هفتم روایت نمود از حضرت امام موسی
 علیه السلام که انجاشینان فرمود که امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام روزی
 سعی میآید و مرده میبندد ناگاه نظرش بر تازی افتاد که در

پیش روی

پیش روی انجاشینان در زمین راه میرفت حضرت از روی لطف باو گفت
 السلام علیک ای دراج و تراجم گفت و علیک السلام و رحمة الله و برکاته
 یا امیرالمومنین پس حضرت باو فرمود ای دراج چه میکنی در این مکان گفت
 یا امیرالمومنین چندین سالست که در اینجا میباشم و تسبیح و تقدیس
 و تهجد حق تعالی شیخوالم و عبادت میکنم او را حق عبادت امیرالمومنین
 علیه السلام فرمود ای دراج این زمین است که آب و گیاههای دروנית اهل
 درخت تو از کجا است گفت یا امیرالمومنین قسم بقرایی که داری با رسول
 خدا صلی الله علیه و آله هر وقت که گرسنه شوم به شیبها و دشتها تو دای میکنم
 میخورم و چون تشنه شوم بر دشتها تو لعنت میفرستی سیراب میشوند
 فتم از عمارت یا سر رعی الله عمارت را بایت نمود که من روزی نزد
 مولای خود امیرالمومنین علیه السلام بودم در مسجد کوفه ناگاه صدای
 غلغله مردم در مسجد بلند شد حضرت بمن فرمود ای عمارت خان
 من برای من ذوالفقارانش بار نعل کنند عمارت چون فاحش
 خودم بمن فرمود بیرون مسجد رو و نهی شما مردی را که سزاوی
 شماید با زنی بگو که دست از ظلم آن زن بردارد و آلا او را منع حرام
 نمود از ذوالفقار عمارت گفت چون من بیرون آمدم مردی را
 دیدم که با زنی چسبیده بودند بهمین اناقه پس آن زن میگفت
 ناچه از من است و مرد میگفت از من است انکاء بان مرد گفت که امیر
 المومنین علیه السلام تو را نهی مینماید از ظلم نمودن با این زن گفت

پس گفت ای امیرالمومنین بشغل خود متغول نشو و بخت خود را بشوید از خون
سپید تا که در رجعت رهنه است میخواند شد مرا باین زن در غار ده
عبارت گفت چون من این را شنیدم بر ششم موای خود را خرد و هم بقول آن
مرد ناکاه دیدم که آنحضرت از مسجد بیرون آمد و اشارت عصب و عصب
مبارک او ظاهر بود چون با من رسید با و فرمود وای بر تو که
شتر زن بردار گفت یا امیرالمومنین این شتر از من است حضرت فرمود
در روایتی ای یعنی گفت که شتر هدیه مرا که شتر از دست فرمود کسی
که احدی از اهل کوفه نگیرد او نمیشاید بین منم گفت هرگاه شتر
شماره دهد و دست کو شد من شتر را تسلیم او می نمایم حضرت بشتر
فرمود نکم شما که از کسی تو پس شتر بر زبان نصیح گفت یا امیرالمومنین
خیر الوحی من زیاد ببرد سالت که ملک این زن و دست او هم بی حضرت
بزن فرمود که بگیر شتر خود را و انهد لا بیک ضربت در العفار و در غار
نهم و از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که آنحضرت فرمود
فرات در عهد امامت امیرالمومنین علیه السلام از یاد شد پس مردم کوفه نزد
آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمومنین فرات چنان یاد شد که ما از کوفه
شدن در بیستم و نهم پرسند تو را قسم میدهم بخدا که فریاد رس ما
پس حضرت سوار شد و مردم در اطراف او روان شدند بجانب فرات
چون بمسجد و مجلسی تغییف رسید رای از رایجا این بغیر
اشاره بان امام اتفاق کرد چون حضرت انرا دید روی مبارک خود را
بجانب رای

جانب رای نمود و فرمود ای صاحب روینها ذلیل و پد رهای نیم و دنی
و بقیه نمود و انگاه فرمود که است که از من بجز این گروه عبید رای پس برز
آنحضرت از میان این بر خاست و گفت یا امیرالمومنین اینها میبند برای
این شغل نیست پس بسبب این که ما را مواخذ شما و هم ما از حرکت او
کار بودیم عفو نما از ما که خدا عفو نما بد از تو پس انعدن حمل و حیا گفت
عفو بنمایم از شما بشرطی تا برگشتن من این مجلس خود را خراب کنید و
هر روز ز سو میزاب و بالویم که براهنهای مسلک ناکشود و اید هکلی
سد نمایند زیرا که ان از بیت مسلمان است پس این گفتند چنین میکنیم
چون حضرت از این کوفه پشت هم انهارا که موافق فرمود حضرت بود بجا
ارند حضرت چون بکنار فرات رسید فرات از جهت بسیار ای موج میزد
پس آنحضرت انکلم به نهم نمود از لغت خبرانی فرات بقدریک زنگ که
داشت انگاه ببرد فرمود کافیت اینقدر گفتند باز زیاد است پس حضرت
چوبیک در دست داشت بران فرات زد طغیاب آب نشست و ماهیها را دیدند
درها از آب بیرون نمودند و دهنها گشودند و همه ان ماهیها گفتند
یا امیرالمومنین ولایت تو را بر ما عرض کردند همه ما قبول نمودیم غیر
از جنس جرتی و ما ماهی و زما پس حضرت فرمود بدرستیک چون بنی
اسرائیل متفرق شدند بر ماند پس هر یک را انهارا که در بیا با انهارا رفتند
بهون و خوا شدند و کرد و هیکه که در دریا رفتند جرتی و ما ماهی و زما
شدند پس در الحال اناری بر روی اب آمد که از بزرگی بروی جرتی

نکن نیست کسی انار بران بزرگی مشا هده سفود بود پس حضرت فرمود که این
انار از بهشت است یعنی از بهشت زمین پس از رسیدن به آن و بهنگام از آب بران
آوردند و خانه در کوفه می شد مگر قدری از آن انار داخلان شد بزرگتر از
سین علی السلام و هم از عمار با سر حق الله عنه روایت نمود که روزی در کوفه
مدینه در عقب سر مولای خود امیرالمومنین علیه السلام راه میفرستیم تاگاه
کرکی را مشا هده کردم که خود را بر سرعت بد رخا نه امیرالمومنین علیه السلام رسید
و بر در حجره که امیرالمومنین علیه السلام ساکن میشدند ایت دجور چشم او رفتی
که حضرت ایت دجوری حضور نمودن انسر و رویهای خود را بر حاش
مذلت میباید و بدست ایت خود بجا نب انهل استاره میمود پس
امیرالمومنین علیه السلام گفت خداوند از این این کس را بکشت تا بمن تمام
مثا بد پس حق تعالی بزرگتر انسر است زبان او را کو پا کر دانید انکار
فصح گفت السلام علیک یا امیرالمومنین حضرت فرمود علیه السلام از کی
ی گفت از بلده فجار کفر فرمود کی اراده داری بکشد انبیا ابرار و فرود
بجای جت قصد این بدن نمودی گفت از برای داخل شدن در بیعت
تو بار دیگر فرمود که شما بیعت نمودید با من گفت منادی از آن
ما را ندا نمود که جمع شوید پس همه مادر ثلثه بنی اسرائیل که اسم
موضعی است جمع نمودیم انگاه علمهای سفید و سبز بپا نمودند و
هی از طلای سرخ نصب نمودند و جبرئیل بر بالای آن رفت و خطبه
بلایی خواند که قلبها را خرسا کنید و چشمها را گریانید و بعد از خطبه
ای کرده اند

ای کرده و خوش و جانوران بدستی که خدای کنز اجل در ملک الله علیه و آله را بخوار
ود خواند و آنحضرت او را اجابت نمود و او ای بن ابیطالب علیه السلام را طلب
ود نمود و اکنون شما مامور شده اید به بیعت او پس همه آن جوانان
نفتن شنیدیم و اطاعت نمودیم سوای گروهی از کرکان که انکار حق تو
نمودند حضرت فرمود و ای بر تو تو از جنتی گفت من نه از جنت و نه از
انسر ولیکن من کرکی شریفی ام فرمود تو چگونه شریفی و حال آنکه تو
کرکی گفت من شریفم برای آنکه شیعه توام و خبر داد مرا بدین
که از اولاد آن کریم که اولاد یعقوب او را صید نمودند و گفتند
این کرک دیر ز سر در مارا خورد و شهت بر جند ما زدند باز
هم فطی را وندی از این عباسی روایت نمود که مردی در زمان
خلافت عمر شش شش در ناحیه ادربا بجان و آن شتر بر صاحب خود
عالی شده بود و انسر صاحب شتر نزد عمر رفت و از شتر خود با و
شکر نمود و گفت معاش من بران شتر بود عمر گفت با و بر شتر
سهاخذ انسر و گفت چند آنکه خدا را درین باب خواندم احایت
من ننمود و من هر وقت که نزد یک ان شتر میروم بمن حمله میکنند
و من میکنم پس عمر رقععه باین مضمون نوشت که این نامه
ایت از عمر امیرمومنی بسوی سرکشان جن شیطانی اینکم ذلیل
نمایند این حیوان را برای انسر پس آن مرد احق این نام را
گرفت و روان شد عبد الله بن عباسی گفت چون من اینی الت را
من هده نمودم پس محزون شدم پس بخدمت امیرالمومنین علیه السلام

رفتیم این قصه را بعضی اورس نیدم حضرت فرمود قسم بانگسکه دلا را
 شکافت و حلالین را خلق کرد هر اینست بنا امید می برخواهد گشت
 الله گفت طول کشید بر من رجوع انهد و از هر کسی که از اهل ان دان
 که می اموند ملا حظت احوال ایشان منمودم برای مطلع شدن او
 انهد پس ناگاه مردی را دیدم که وارد شد شکاف بزرگی بر صورت او
 که بخت بران داخل میشد چون او را با سجال دیدم شش خشم و از ان
 شکاف صوره ان سوال نمودم مرا خبر داد که چون بار فعه عمر رفت
 ششرا نکه اشتر رو بمن آورد من قادر بر دفع او نبودم پس نشستم
 و مرا انداخت و گوشت صورت مرا بدندان خود کند و مرا در زیر
 خود کرد و قصد کشتن من نمود و من بخدا الحالی نمودم که مرا از شر
 رهایی بخشد در این وقت برادر من در سید و من مدد هوش بودم و
 انحال مرا از شر خلاص نموده بخانه و معالجه من نمود تا آنکه قدری
 یافتم و از آنکه ان در روی من با مانده بود گفت بمن گفت بر
 عمر و او را اعلام نهادیم بتو رسید چون عمر رستم و قسم خود را بخرد
 با و در وقتیکه در میان مردم نشسته بود عمر او را زان و گفت لا باس
 منم و در روی من بیکوی و او قسم خورد که من با نام تو رفتن و
 نزد خود برین نمود ابن عباس گفت پس من بان مرد نزد امیرالمومنین
 علیه السلام رفتم حضرت تبسم نمود و فرمود نگفتم بتو که بناهتندی
 رجوع خواه نمود انکه من مرگ گفتم چون نزد شش برسی بگو اللهم
 انی توجّه الیک بنی الرقه و اهل بیته الذین احسنتم

نزد

علی العالمین اللهم ذلّ لی صعوبتها و اکنفی شربها فانک الکافی العا
 و الغالب القاهر بی اله و از خدمت حضرت مرخص شو و بخانه خود
 روان شو و چون سال دیگر رفت با همتا شش داخل مدینه شد و ان
 کرده بود از همتا یا برای امیرالمومنین علیه السلام عبدالله گفت
 من با او بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رسیدیم حضرت با و فرمود
 تو مرا خبر میدی یقین خود یا من تو را خبر دهم بان گفت تو خبر ده
 مرا یا امیرالمومنین فرمود چنین میدانم که چون رفتی مقابل شش و
 انکه شش را خواندی نزد تو آمد و برای تو ذلیل شد تو کاکل او را بخت
 گرفت و همه انها را خرد و امر گفت یا امیرالمومنین کویا تو با ما بودی
 و در همه اینها درست فرمودی پس بفضل شما و هدیه مرا قبول کن
 حضرت فرمود من از تو بخشیدم برو ببار شد و خدا برکت فرستد برای
 تو چون این خبر بهر رسید غم و خفا او افزوده شد و انهد بصرکت دعای
 حضرت چندی بنیاز شد که هر سال بتج خانه کعبه غایز میکردید و خدا
 مال او زیاد نمود پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود هر که بر
 قاضی شود مال یا اهل یا اولاد او یا امر دیگر پس باین نفع میاید نزد خدا
 باین دعا بدینکه کنایت کرد میشود از انچه در حق گفت انت الله تعالی اعلم
 و در انهم از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که روزی
 که اهل ازیهودان در کوفه بنزد امیرالمومنین علیه السلام آمدند پس بنویسند
 کنند توئی که کان میکنی که جری از ما کرده بهودان بود و مسخ شد و

علی العالمین

فرمود بلی انگاه بدست مبارک خود چوی از زمین برداشت و او را شکافت
و در دهفت نمود و تکلم بکلمه نمود و اب دهفت سخن گفتن را بر انداخته
چو سبزه بر شاخ فرات انداخت بین در این حال جسمی زیادی بر روی آب
خاگر شدند از گشت بعضی بر بالای بعضی می رفتند و همه این با و را بلند
میگفتند یا امیر المؤمنین ما کردهای بودیم از بنی اسرائیل که عرض نمودند ما
ولايت را امامت و ولایت تو را و ما قبول نکردیم و ایا نمودیم پس خدا
بصورت حجتی ما را صیغ نمود پس دهم این شهر است و روایت محمد که
المؤمنین علیه السلام روزی در محراب جامع کوفه نشین شدند و از ایشان
هردی از نزد آنحضرت برخاست و برای وضو از مسجد بیرون رفت تا گاه
القی حمله نمود که او را بلع نمایی و او که بخت بخدمت انجمن رسید و بقیه
بعضی از انبوی رسید و انشور و برخاست و بشردان سوراخی که القی
انجا بود رفت و شش خرد را بر لب آن سوراخ گذاشت و فرمود در آن سوراخ
مثل صحنی موی بیرون ای پس همچو انجمن انجمن انجمن از آن سوراخ
آمد و موی با انجمن را از گشت و داخل سوراخ شد پس حضرت
مبارک خود را بجانب آن اعراضی بلند نمود و فرمود تو کان کردی
من مثل آن سه خلیفه ام و چهارمی ایشانم و قتی که از نزد من برخاست
چنین اعتقاد نمودی چون اعراسی انکلام همچو نظام را شنیدند
بر سر خود زد و گفت راست گفتی و اسلام آورد چهارهم از عمار بن یاسر
و جابر انصاری رقی الله عنه روایت نمود که ما با امیر المؤمنین علیه
السلام بودیم در بیایانی پس حضرت بیرون رفت از آن راهی که بر می
انگاه ۱۱

و انگاه روی بجانب استخوان کرد و نشست نمود و فرمود نیکو طبری ای طریقی بنام
گفت من کفتم ایهودای من چه طریقت فرمود مرغی هست در هوی ایا بخور
که پیشی و بشوی کلام او را گفتم بلی ایهودای من پس حضرت سر مبارک را از
بجانب استخوان بلند نمود و در آن فرمود انگاه سر من فرود آمد و بر پشت افتاد
نشست حضرت دست مبارک خود را بر پشت او کشید و فرمود تکلم نمائ
باذن خدا که منم علی بن ابی طالب علیه السلام پس حق تعالی آن مرغ را گویا
دید انگاه بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین در وجه الله و سر کاخ
حضرت جواب سلام او را فرمود و فرمود از گنج است خوردن و آشامیدن تو
در زمین بی اب و علف گفت ایهودای من هر وقت که گرسنه شوم صلیت
بشما الهیت میفرستم سیر می شوم و وقتی که تشنه می شوم بر دشتها می شدم
میفرستم سیراب می شوم پوسه دهم از برای من عازب روایت نمود که روزی
طایفه از طیور در هوا میگوشتند چون سخاوی سر مبارک امیر المؤمنین
علیه السلام رسیدند با آنها زدند برای تواضع انجمن و صدایهای خود را
بلند نمودند امیر المؤمنین علیه السلام بانگ و هیکه نزد او حاضر بودند فرمود
که این مرغها بر من و بر شما سلام کردند جماعتی از منافقین که در آنجا
بودند بگوشه چشم بیکدیگر اشاره کردند بر تکلف و بیب آن بزرگوار حضرت
چون آن حالت را از ایشان دید بقبض فرمود که انهم را نند آکن و باکو که
اجابت نمائید امیر المؤمنین علیه السلام را و برادر رسول رب العالمین را و
قبر آنها را خوانند و امر امام را بایشان فرمود انگاه همگی انهم را
نزد ایشان در محض مسجد نشاند و حضرت بان مرفان بن زمان داشت

تکلم مینمود و او آنها در خدمت النجباء او ازها میکردند و با آنها میزدند
 انگاه حضرت فرمود تکلم شما سبیل یافتن خداوند عزیز جبار پس هم از
 با عیازان امام عالم کفایت بزیان عمری فصیح السلام علیک یا امیر المؤمنین
 و خلیفه دین العالمین است نزد هم از جویری بن مسهر روایت نمود که از
 امیر المؤمنین علیه السلام بودم در راهی از راهها ناگاه شیر میبار و نمود
 بجهنمای او در عقب او بودند چون من انرا دیدم مضطرب شدم و از او
 فرار نمودم حضرت بمن فرمود ای جویری بدین مسر این سگی از سگهای
 پس فرمود هیچ حیوانی نیست مگر آنکه ناصیه آنها بید قدرت الهی است
 شیر نزد یک شیر خدا رسید از برای تواضع ان امام عالم کفایت دم خود را
 میمالید پس بقدرت الهی زبان او گشوده شد و گفت السلام علیک یا امیر
 مبین و رحمه الله و بركاته و ای سرورم رسول خدا حضرت فرمود و علیکم
 ای ابوالمکارم چه چیز نیست تعجب تو گفت میگویم سبحان الله من انی
 الهیاته و قد فی قلوب عباد منی الخافه یعنی منزهت خداوند یک
 پرست بنده بمن لباس منابیت را و انداخت در دلهای بندهکان خود را
 خونی هفتادم روایت نمود که روزی شیری بجای نب ان امام عالم کفایت
 رسید مینمود و بزبان خود تکلم مینمود انگاه مردم از ان سرور و سفاک
 نمودند حضرت فرمود از برای حمل شکایت مینمود و بمن دعا
 و گفت خداوند عالم احدی از ما را مسلط نمیکرد اند بر دست تو محمد
 از مردی از اهل بیت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمود که من با امیر
 علیه السلام بودم در صفین پس روزی شتر از خشتان اهل شام که با او
 بود و صاحبش سوار بر او بجای نب ان امام عالم کفایت دید چندی
 بار در راه

در حدیثی که در کتابهاست که در حدیثی که در کتابهاست

بار و صاحبش را انداخت و صفها را شکافته تا آنکه بخدمت ان مقصود عالم رسید
 و لب خود را بر بالای دوش نزد گوش حضرت برد و دهن و لب خود را حرکت میداد
 پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و الله این علامتی است میان من و سایر رسول خدا
 صلی الله علیه و آله یعنی مرا با این خبر داده بود چون حکم حضرت این
 معجزه یا هر رامت هلا نمودند شوق ایشان بر قتال و شهادت
 زیاد شد نزد هم روایت کرد در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه
 السلام مسطور است که گروهی یهودان با امیر المؤمنین علیه السلام مناظره نمودند
 در ربوبیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت از شران و شیاههای
 ایشان شهادت بر صدق رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و وصایت خود طلب
 نمود پس با عیازان النجباء جمیع شران ایشان را و خشتای بدن شهادت دادند
 و گفتند راست میگوئی تو یا علی بدیستی که محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا
 و نور حق اوئی از روی حق پس بعضی از ان یهودا بدیدن ان حجه انبیا
 آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند بیستم از ابوبکر شیرازی در کتاب
 مرآة قرآن در شان علی علیه السلام با ستاد خود از مقاتله از محمد بن حنفیه
 از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمود در تفسیر قول حق تعالی که میفرمایند
 انما امرنا الامانه علی السموات تا آخر که الحنا فرمود مراد از امانت الهی
 و ولایت من است که حق تعالی بر اینها عجز کرد نمود گفتند پروردگار ما
 این را بر کمران را نمیتوانیم برداشت برای ثواب و عقاب یعنی هرگاه اهل حق
 نتوانیم در این تکلیف مستحق ثواب باشیم ما آنکه مخالفت نماییم مستحق

در حدیثی که در کتابهاست که در حدیثی که در کتابهاست

عقاب بشم و لیکن متحمل می شویم از غیر ثواب و عقاب بدو رستم خدا کرم نمود
امانت و ولایت مرا بر طور پس اول کسیکه از ایشان قبول نمود باز ایضا
و قنبرها بودند و اول کسیکه از ایشان قبول نمود انکار کننده از حق
بوم و عتقا بودند پس خدا ایشان را لعنت نمود در میان طوایف ما بوم غار
نیست که ظاهر شود در روز حرام عداوة مرغان با و اما عتقا پس در دوا
ها غایبست دید می شود و من رستی که خدا امامت مرا عرض نمود بر زمینها
پس هر یقعه که ایمان بولایت من آورد نیکو و طیب شد و علفهای و
میوه های آن شیرین و خوشگوار شد و آبهای آن نیکو و زلال شد و
یقعه از زمین که انکار امامت من نمود شوره زار شد و علفها و میوه ها
و سایر منافع آن تلخ و بد مزه شد و آبهای آن شور شد و امت پیغمبر
علیه السلام بر داشتند برای ثواب و عقاب ظالم و جاهل و فحش کسی که
ان را قبول نکند و ادا ننماید چنانکه حق ادا نمود نیست ببيت و بکم از
از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
بجوهری بن مسعود فرمود در وقتیکه اراده موضعی نمود بود که طبری
بر سر راه تو خاقل آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین چاره چه چیز است فرمود
سلام مرا باد برسان و خبر میدهی او را که من تو را امان دارم از او پس
بر تیرم بیرون رفت و در بین راه بدایه خود سوار بود و سیر می نمود ناگاه
شیر در سر راه او بیرون آمد و فصل او نمود از چون الخالت را می نهاد
نمود گفت ای ابوالحارث بدو رستم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
تو را سلام میرساند و او را امان داد از تو جوهری که گفت چون نیز میگفت
از مناستند

ارمن شنید بر گشت بجانب نیزارهی که بیرون آمد بود و سر خود را بر نیزار
تابینان شد میان نیزار و پنج بار هجم کرد و سر خود را حرکت داد پس حرکت
بعد از انقضای مشغل و رجوع نمودن بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
رسید و آنچه دیده بود بخدمت انجناب عرض نمود و گفت آنچه تو گفتی چنان
کردم حضرت فرمود چون برگشت از برای تو پنج بار هجم نمود و گفت راست
گفتی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود مقصود از هجمه این بود که سلام
بر حق محمد صلی الله علیه و آله بر سر تا پنج بار ببيت و دیمش ذان بن جبرئیل
و غیر او از ابوجهم سره روایت نمودند که ادا نمودیم نماز صبح را با رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون از نماز فارغ شدیم روی مبارک
خود را بجانب ما نمود و برای ما حدیث می فرمود ناگاه مردی از انصار
بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله سگ فلان یهود جامه من
درید و پای مرا مجروح نمود و منع نمود بر رسیدن نماز تو حضرت فرمود
سگ کنده قلنسوی و اجست پس برخواست و ما نیز با انجناب روان شدیم
تا بدر خانه آن یهود رسیدیم پس آنس رفت و در آنرا کوهید یهودی گفت
کیت آنس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر در خانه شماست پس انفر دیو
ای از خانه بیرون دوید و در خانه را گشود و نزد حضرت آمد و گفت
بدر را فرستادی تو پای ای رسول خدا صلی الله علیه و آله چه چیز نور
بابی آورد و حال آنکه من بیرون تو نبودم حضرت فرمود حاجت
ماست که تو است فرستادم که او کین من است و امروز جامه فلان را با زهر
است و پای او را مجروح نمود و فرمود بیل از این فلان را ببرد

پس همدی میادرت نمود و رستا در گردن سکه انداخت و حاضر نمود پس
 چون سکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید از انجا از انجا زبانه او کو یا شد
 فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله از رحمت چه بود که اینجا شریف آوردی
 و چرا اراده کشتن من کردی فرمود تو حیا من فلان را در دیدی و پای او پای
 فلان دیگر را گزیدی و امر در پای فلان نمودی را محروم نمودی گفت
 یا رسول الله این کرده که اسم بر دی منافق و نواهی اند دشمنی بر من تو علی را
 طالبی و هرگاه ایشان دشمن او نمیدادند من متعزض ایشان نمیشدم و ایشان
 مرا در نزد من دوست می نمودند او را پس حجت حیوانیت و غیرت و حجت
 مرا برین داشت که بایشان چنین کردم پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 کلام سکه را شنید صاحب او را امر نمود به تنگی و احسان او و برخواست که روان
 شود در انحال بهود و صاحب سکه برخاست و گفت یا رسول الله بیرون میروم
 بنحیف شهادت داد سکه بر سلامت و بیغیرت و ولایت و امامت بر من تو
 علی علیه السلام من نیز اسلام می آورم انگاه خود با جمیع اهل بیت خود ملان
 شدند بیت دیم صاحب کنیز از مصعب بن صفیه روایت نمود که روزی
 امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه مردم را موعظه میفرمود و خدا را یاد می
 می آورد پس در میان خطبه مصعب فرمود بر خیز از کنده بیرون رو در انجا
 اهل بی بیاهما آورده او را داخل مسجد کن مصعب میگوید چون من
 از آن در می که حضرت فرمود بیرون رفتم اهل بی را دیدم در انجا ایستاده
 پس باو گفتم ای اهو داخل شو با ما ان خدا و امان رسول او و امانی
 ایضا لبیکه اسلام پس اهو داخل شد از غیر خوف و مضطرب را شکافت
 تا خود را بنزد

تا خود را بنزد پای یه منبر رسانید و سر خود را بجانب امام علیه السلام بلند نمود
 امیر المؤمنین و امین خدا بر خلق او اجمعین باو فرمود ای اهو چه حاجت
 داری بی زبان اهو با ما از ان اسم عالمی نشود شد و گفت السلام
 یا محمدی رسول رب العالمین بدرستی که من پناه آوردم بخدا و بنویا امیر
 المؤمنین کر و سیاهی هست که اولاد مرا میخورد و اولاد من شکم مرا خورد
 و هر چه اولاد منی آورم همه را میخورد و این بطن چهارم است که را شنیدم و بر
 سم که این را نیز میخورد و بنحیف امدم پناه آوردم بخدا و بنویا امیر المؤمنین
 پس ان اهو مجرد تا خطب نمود و گفت ای کرده مرد خدا صراط مستقیم
 خستید قدر مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت و امامت او را
 شد شستن سباج و در غلطی خوش هراسیده میبوسید بدو می
 قدمهای او را حضرت فرمود ساکت باش ای اهو پس انجا تکلم
 نمود بکلام نالایع فابی در هوا ظاهر شد و در رفت او چیزی بود که
 در بالای سر مردم ناله داشت در مسجد امیر المؤمنین علیه السلام بان عقاب
 فرمود و دید ای بی بر من فرود آمد و در رکت او کرک سیاهی بود
 حضرت بان کرک فرمود تو خوردی اولاد این اهو را گفت بلی ای
 المؤمنین تحقیق سر بطن اولاد او را خوردم و در طلب بطن چهارمی
 بودم تا که این عقاب مرا بر بود و بخت مت نورسید پس حضرت
 بلند شد بجانب اهو فرمود چه اراده داری باین کرک گفت
 میخواهم بشاخ خود طلب خون اولاد منم فرمود خود میدانی اینک

کرانزد تو حاضرت پس الله جل جلاله برگزید نمود و شایخ خود را بر شکم او
 فرو برد چندان شایخ بر شکم و پهلوی او زد تا او را گشت پس حضرت
 بعقاب فرمود که بخور این کرک را که قوت توست عقاب گفت ای
 امیرالمؤمنین من درست ندارم خوردن مینه را پس حضرت تکلم بکلم نمود
 در حال کرک بر خاست و میدوید انگاه عقاب او را ربوده و بهوا
 بلند نمود و بر زمین زد و پاره پاره کرد و پاره های او را خورد تا آنکه
 مجموع آن را خورد انگاه اهل مکان خود معاودت نمودند و در آن
 باب معجزاتی که از آنحضرت ظاهر شد در حوادث و بیانات اول در
 بصرای الدرر است از حدیث روایت نمود که ماجرای روزی با امیرالمؤمنین
 علیه السلام بر من رفتیم تا که بعاقول اسم موضعی است رسیدیم و آنجا
 درخت خشکی بود که شاخهای او ریخته بود پس حضرت دست مبارک خود
 را بر آنمالید فرمود برگرد باذن خدا بسز و خرتم با میوه انگاه درخت
 با مجاز انجمن به حرکت آمد در حال بسز شد و کلابی نیکو و داف در ظاهر
 شد و هم ما از آن خوردیم و با خود بردیم پس چون روز دیگر شد نزد آن
 درخت آمدیم او را بسز و با میوه یافتیم در نیم قطب را و ندی از
 شمالی از مردمی که امیرالمؤمنین علیه السلام را در و کرده
 بود و جماعت انجمن رسید بود روایت نمود که روزی گروهی
 از اهل بیت آنحضرت نزد آن بزرگوار اصدند و با او گفتند بدرستی که
 موسی علیه السلام برای قوم موسی بی هر مکر و دلاکات امامت و هدایت
 حقیقت و بر اجماع و معجزات را بر ایشان می نمود و موسی علیه السلام
 چنین میکرد

چنین میکرد پس ما نیز میخواهیم که بنمایانیم چیزی را که سبب الهی
 قلبهای ما کرد و حضرت در جواب این فرمود که شما تاب ندارید که علم
 امام را تحمل شوید و قوه صبر بر این و آیات امام را ندانید و انکه و اما
 زیادی نمودند انگاه حضرت باین تائید رفت و در زمین شور زاری
 این دند و با هستکی دمای خوانند پس بر زمین فرمود بر دار برده از
 خود انگاه ظاهر شد با غمها و نهرها بجانبی و اقلش های وافر و خسته
 بجانب دیگر پس چون آن معجزه با هر را مشاهده نمودند بعضی از ایشان
 گفتند که این سحر است و بعضی تصدیق نمودند و برایشان ثابت ماندند
 و گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود قبر یا روضه از روضه صفا
 ای سشت است یا کودالی از کودالها انش است سیم از حضرت باقر علیه السلام
 روایت نمود که انجمن فرمود که اهل کوفه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند
 و شکوه نمودند از زیادتی آب فزات حضرت با حسین علیه السلام سوار
 شدند چون بکنار فزات رسید دید که آب چنان زیاد شد که برادر هفت
 نه بالا آمد پس بحسب رسول خدا صلی الله علیه و آله که در وقت دشت بران زد
 اب قدر یکون ریح کم شد و بار دیگر زد نیز یکون ریح کم شد اهل کوفه چون
 این را مشاهده نمودند گفتند هرگاه قدری از این زیادتر میبود
 نیکوتر بود حضرت باین فرمود من خدا را سوال نمودم من دارانیم
 که دیدید و گرا هست دارم اینک بنده سلج ششم چهارم روایت نمود از حضرت
 باقر علیه السلام از لایای طهرین از حسین بن علی علیه السلام که انجمن

فرمود روزی با امیرالمومنین علیه السلام در مکانی نشسته بودیم و در آنوقت
 درخت انار خشکیده بود و ناکاه داخل شدند بر آنجا که درختی از دشتان
 او و سلام کردند بر او و ایشان را امر بجلوس نمود و کردی از دشتان
 آنحضرت نیز نزد او بودند پس حضرت با اهل آن مجلس فرمودید و سرنگ
 میخوردیم بنمایم امر فرمایند ایستاده که بوده باشد در میان شما مانند درختی
 اسرائیل زیرا که حق تعالی بایشان فرمود من نازل می نمایم مانند درختی
 پس هر که کافر شود از شما بعد از آن مدتی که عذاب میکنم او را عذابی که فکر
 ده بستم احدی از عالمی را پس بایشان فرمود که نظر کنید باین درخت
 خشکیده تا با آنجا از آن امام عالمی تا زکی و بزی در دظا هر شد و شعله
 پر هیوه و برتری سر ما او بخت شد پس حضرت روی مبارک خود را بجهت
 ما نمود و بدو دست خود فرمود و دستها را دراز نمایند و از این انارهایی
 بچینند و بخورند پس ما قسم الله اگر ما هم بچینیم و از آن چیدیم و بخوریم
 اناری از آن شکو تر و شیرین تر بخورد بودیم پس بیکدیگر دستها فرمودند
 دراز نمایند و از این انار بچینند و چون ایشان دستهای خود را بلند
 نمودند برای چیدن آنگاه شاخه های آن بلند شد و هر مرد از ایشان
 که اراده می نمود بر چیدن اناری از آن درخت در حال آن انار چیدن
 بلند میشد که دست او با زمین رسید پس آنجا که گفتند یا امیرالمومنین علیه
 السلام سبب چوشت که برادران ما دستها را دراز نمودند و از این
 انارها چیدند و بخورند و دست ما بان انارها نرسید حضرت بایشان فرمود
 که بهشت نیز مانند این انارهاست همی رسد با و مگر دست نماند دوری
 شوند

شدند با و مگر دستها ما پس آن دشت چون از مجلس بیرون رفتند گفتند این
 درخت سحر علی بن ابیطالب است سنا رقی الله عنه فرمود بایت چه میگو
 این سحر است یا شما منی بینید پنجم روایت نمودند که اسیری در زنا خلافت
 عمر نزد او آوردند و او اسلام را بر وی عرض نمود و آن مرد از اسلام ابا خود و هم
 ابرقتل او خود را سیر گفت مرا با طغی نکشید چون لاسه ای نزد او آوردند
 گفت مرا انداخته دید تا اب بیاشام عمر گفت در امانی بی آن اسیر را نزد
 رحمت و زمین از او چشید عمر گفت او را بکشید که او عید نمود و امیرالمومنین
 علیه السلام فرمود کشتن او جایز نیست زیرا که او را اندامی گفته پس چکنم
 او را فرمود قیمت عدلی تمام و بمرودی از مسلمانان بن عمر گفت کیت که
 این علام را بگیرد امیرالمومنین علیه السلام فرمود من او را بر میدارم چون
 حضرت او را قبول نمود پس هنوز قوج در رکعت او بود پس آنجا آمدی
 فرمود با آنجا از آنجا در حال آن اب ریخته در قدام جمع شدند اسیر چون
 آن مجزه با هر رامت هله نمودند شد و امیرالمومنین او را ادلا فرمود
 پس آن مرد بر سر کت آنحضرت ملازم مسجد و عبادت گردید ششم روایت
 نمود که فرات در عهد خلافت امیرالمومنین علیه السلام رسیدند مردم کوفه از
 عرق شدند ترسیدند و آن امر با آنحضرت عرض نمودند و حضرت فرمود
 خود سوار شدند و بایشان بجانب فرات روان شدند و چون مرور آنجا بجهت
 از مجلس آمد نمودند و بایشان فرات و دقایق فرمودند و چوئی سراب زدند
 و غیاث آن آب نیست پس اهل آنجا نزد او آمدند و گفتند اناری در لای

مراد بزرگی چس که در زیر جبرئیل شکست چون از بیرون آوردند فرمود این آثار است
 از آثارهای هست و میوه بهشت را در دنیا ببخشود و مگر پیش را باقی بگذرد که باقی
 نبوده و این کلمه تقسیم میکرد این را در میان شش هفتم از حضرت صادق علیه
 السلام روایت کرد چون امیرالمومنین علیه السلام از جنگ صفین فارغ شد در
 کنار فرات آب دو بانی خطبه فرمود که من کیستم پس اب در آنجا محط
 شد و موجها از آن بلند شد بحدیکه مردم ترسیدند انگاه صدای از شنبه
 که گفت شما را میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و شهادت میدهم
 که محمد رسول خداست و بعد از آنکه علی علیه السلام ولایت خودت و حجت او امیر مومنان
 هشتم ایضا از حضرت صادق علیه السلام از ابای طاهرین او علیه السلام نقل
 کرد که امیرالمومنین علیه السلام چون جنگ صفین بیرون رفته بود در کنار
 فرات آب دیشی از کناره خود بیرون آورد و بر آب فرات زد و فرمود
 منفر شو پس فرات در حال منفر شد و دوازده کوچ میانش کشود شود
 اینهای میان آن کوچها مانند کوهها بلند است ده بود انگاه تکلم نمود بکم
 که حاضران نفهسیدند پس ماهیان سرها را از آب بیرون کردند و هر یک را
 تهلیل و تکبیر میگفتند انگاه گفتند سلام بر نو باد ای حجت خدا در بین
 و چشم بینده الای در عباد او و اکف استند قوم نو نور را در صفین چنانکه
 و اکف استند قوم موسی هر روز پس حضرت باقی به خود فرمود ایاب نشین
 گفتند بلی فرمود این آیه حجت من است بر شما تحقیق که شاه هر کس
 شما برین شهر هیچ شیخ طوسی از شما را را می الله من روایت نمود
 که مبارزی نزد او

که مبارزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته بود و بپای ناکه علی بن ابی طالب
 علیه السلام و سید داخل مسجد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتی از سید زین
 است اخلاص داد چون آن سنگ ریزه بدست حضرت امیر علیه السلام قرار گرفت
 طلق آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله را می شناسم برو بیت خدا و بگو
 نه علی بن ابی طالب و لا و سلم و لا بیت علی بن ابی طالب علیه السلام پس حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود هر که بخواهد از شماها در حالیکه را می باشد خدا را را بولاست علی
 بن ابی طالب علیه السلام پس تحقیق این میشود از خوف خدا و عقاب او و هم
 قطب راوندی از انس روایت نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که انجبا
 از سنگ ریزه برکت مبارک خود گرفت پس انجبا قبیح گفتند برکت انجبت
 و بر علی علیه السلام داد و برکت انجبا نیز قبیح گفتند و انگاه منادان در
 دست ما شمع نگفت یا در کلام در منجوب البطایر روایت نمود از امیرالمومنین
 علیه السلام که انجبا فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا پس فرستاد برای
 اعلام نمودن اهل ان و من بخدمت انحضرت عرض نمودم یا رسول الله
 این گروه بسیار اند و من با این حدیث شن مابین چه خاتم کرد فرمود
 یا علی چون بعقیه افیق برسی بصدای بلندند که کانی ای شجره ای مدبر
 ای محمد رسول شما را شما را اسلام میراث چون من بان مدینه رسیدم
 و من رفتم بر محل پس ناکه ایشان با بشیرهای برآهید علیه و آله و آله و آله
 و من رفتم بر محل پس ناکه ایشان با بشیرهای برآهید علیه و آله و آله و آله
 مد کردم ای شجره ای مدبر ای شجره ای شجره رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله و آله
 سلام بر سر فرمود چون من این ندا کردم باقی شما در غنی

وستگی و طوفی و خاکی مگر آنکه لرزیدند آنها بصدای بلند گفتند برآمد
خدا و بر توبه و سلام چون اهل این انذار از آنها شنیدند بعضی از
بلرز آمد و پای نهایی ایشان از رفتن ریا ماند و حریمها از دستهای آن
بر زمین افتاد چون این حالت را مشاهده نمودند با جابت من مشا
نمودند و من میان ایشان اصلاح نمودم و برگشتم و وارد هم شیخ مفید از
روایت نمود که گروهی از اهل بی امیرالمؤمنین علیه السلام نزد حضرت امیر
گفتند یا امیرالمؤمنین بدرستی که وحی موسی بعد از موسی بقوم او میسر
لالت و علامات را و وحی عیسی بعد از عیسی معجزات ظاهر میکرد پس ما میخواهیم
که ظاهر نمائی معجزه برای ما حضرت بایشان فرمود هرگاه معجزه را ببینید
خواهید نمود و ایشان نزد انجناب الحاح نمودند حضرت مانند نفرات با
کوفه رفت و با هستگی تکلم بکنم نمود و نگاه بدست مبارک خود بر زمین
نمود و فرمود پرده را بردار تا گاه با عجا از انبیا ظاهر شما آنچه حق است
نمود برای جنت از حور و قصور و نعیم موفور با تازگی و خرمی پس در
انها گفتند که این سحر است پس روزی گروهی مردی را بخدمت
المؤمنین علیه السلام آوردند گفتند یا امیرالمؤمنین این مرد را بقتل
رسان و موداهنه در دین خدا مکن حضرت سبب را از ایشان
نمود گفتند ما از و شنیدیم که چنین معجزه از تو نقل کرده حضرت
فرمود از کی شنیدی آن مرد گفت از مردان سید سلیمان اسم یکی از
که بر حق ثابت ماندند بر دست حضرت با انجاعت فرمود مردی است که
از غیر خود

از غیر خود شنید و انذار داد نمود و حرمی بر او نیت چون اشیای این را
شنیدند زبان پیش روی کشودند بحضرت گفتند تو موداهنه دینی در
دین خدا کردی و الله ما او را بقتل میرسیم حضرت فرمود و الله نمیکشود
احدی مگر آنکه هلاک میشود اهل و عیال او سبزه هم این بابویه و غیر
او را جاس از نهیم بن جزییم روایت نمودند که گفت یا علی علیه السلام بودیم
و فیکم منوچه بهره شد پس روزی زلزله شد در بهره و زمین بحرکت آمد
حضرت دست مبارک خود را بر زمین زد و فرمود چه شد تو را و آن ساکن
شد پس روی مبارک خود را بجانب ما کرد و فرمود هرگاه این زلزله
ان بود که خدا در قرآن یاد فرمود که اینست جواب میداد من و لیکن این
ان زلزله نیست یعنی زلزله قیامت چهاردهم از حضرت فاطمه علیه السلام
روایت کرده اند که در زمان خلافت ابوبکر زلزله در مدینه حادث شد
که مردگان از آن مستوحش شدند بنزد ابوبکر و عمر رفتند و هر ایشان
اریم آن حادثه روی امید خود را میانه ابداء الهیبت طهاره و معدن علم
رسالت نمودند و بنا جمشند بپیل او صیای علی مرتضی پس آن روشنی
بخش دلنهای مؤمنان و سبب سکون زمین و آسایش حافظ و حامی این
و بدایان با آنکه در جاهلان بیرون رفت از غیر خوف و آن گروه در عقب
ان امام عالمی و روان شدند تا بنزد تالی رسیدند حضرت در بالا تالی نشسته
و ایشان در اطراف انجناب نشسته و نگاه بدیوارهای مدینه میکردند
که مانند شعله درخت و در روزهای باد در حرکت حضرت بایشان فرمود
که این رسیدن از انجم می بینید گفتند چگونه شترسیم که هرگز چنین چیزی

ندیدیم پس لب مبارک خود را حرکت داد و دست مبارک خود را بر زمین زد و فرمود
 چه شد تو را ساکن شو پس زمین با محراب از آن دلی خدا ساکن شد و چون مردم
 این را مشاهده نمودند بسی متعجب شدند زیاد بران تعجبیکم نمودند
 و قنیک بیرون آمد بسوی ایشان بغیر خوف انکاء بایشان فرمود که تعجب
 نمودید از من گفتند بلی فرمود من انما بیکم خدا و قرآن فرمود که آن را
 بعد از هر زمین زمین بزمین گفت چه تو را زمین اخبار خود را با و حدیث خود
 کرد پس فرمود در میان این درج روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام روزی
 در مسجد کوفه نشسته بود و اصحاب آنحضرت بر اطراف آنجا بودند پس یکی
 دمی از ایشان گفت یا امیر المؤمنین من تعجب میکنم ازین دنیا که در دست
 دیگران هست و در دست شما اهل بیت نیست حضرت فرمود ای مردمان
 داری که مادیات میخواندیم و دنیا ما را میسر نیست پس مثنی از سنگ بزرگ
 برداشت تا گاه همه آنها را بر سران بهنام سنگ انکاء فرمود چه چیز است
 این گفت من از بهترین جواهرها هست فرمود هر گاه خواسته باشم بیشتر است
 ولیکن میخواهم پس آنچه برکت داشت بر زمین ریخت و همه آنها را نمود
 نمودند بصورت اول چنانکه بودند و شش روز دهم شیخ مفید و غیر او روایت
 نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام در قبرستان اهل بصره عبور نمود و در
 در اطراف آنحضرت میفرستند پس بموضع رسیدند انکاء حضرت بعد از
 خود خطی کشید پس دینار می بیرون آورد و خط دیگر کشید ایضا دینار
 بیرون آورد و چنین کرد تا سی دینار بیرون آورد و آنها را در سجده
 خود میگردانید

خود میکرد و آنها تا آنکه مردم آنها را در دست آنحضرت مشاهده نمودند پس آن
 دینارها را در موضع خود دفن نمود و با بهنام مبارک آنها را مانند نهال
 عرس نمود و در زمین و خاک بر آنها ریخت و فرمود بطلب تو می آیند
 بعد از من نیکوکار باید کرد در انکاء بر سر رسول صلی الله علیه و آله
 سوار شد و بمنزل خود مراجعت نمود پس گروهی از انجانی که در
 انجا حاضر بودند بعد از حضرت در انجا جمع شدند چند آنکه زمین
 را حفر نمودند و جثتی آن دینارها را کردند و چنینی از آن نیاقتند پس
 از حن سوال نمودند گفتند ای ابو سعید چگونه بود آنچه مشاهده نمودید
 ما از امیر المؤمنین علیه السلام او در جواب گفت کنجهای زمین خفنی است
 مگر برای مثل امیر المؤمنین علیه السلام هفدهم قطب راوندی از سنه
 ۱۸۱ هجری روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام شنید که عمر شعبان او را
 از او میکنند پس در بعضی راههای باغستان مدینه ملاقات او با حضرت
 شد و در آنوقت گمانی در دست امیر المؤمنین علیه السلام بود انکاء بعد
 فرمود که بمن رسید که تو شیعه مرا ببیدی یا میکنی عمر گفت تو با
 تصور خود ساکت باش حضرت با و فرمود تو چنین جزئیات مینمائی پس
 گمان در دست حضرت بود بزمین انداخت تا گاه از دهای عظمی
 شد مانند شتر و دهن خود را گشوده بود و رو بر او رده بود که او را
 بلع نمایند پس عمر از ترس و بیم صدا بلند نمود و گفت الله الکبر
 بالوالهین بعد از این من هرگز چنین سخوالهم کرد و تفرج دینارها

را نزد آن بزرگوار و جلالت از حد گذرانید پس انمعدن صیاد کرم بخت مبارک
 خود را بجانب آن ازدها دراز نمودند و آن گرفت و آن از اوج زلف حضرت
 بشکل کاف برکت و عمر بخانه خود برکت با خوف و محنت سلک گفت
 شنبه امیرالمؤمنین علیه السلام مرا طلب نمود و بمن فرمود نزد حجر رود
 بدو رشک مالی از ناحیه مشرق بنزد او آوردند و کسی بران مطلع بخت
 و حجر اراده نمود که از سر ببرد و من لکن و مصرفت خود در سینه با و بگوید
 را تقسیم نماید میان مردم و حبس ننماید آنرا که او را رسوا خواهم نمود
 سلک گفت چون من رسالت انمعدن سعادت بان معدن شقاوت
 رسانیدم عمر چون این خبر شنید گفت ای سلک امر صاحب توبه
 گردانید او از کجی دهشت اینرا سلک گفت ایبا مخفی میشود بران برادر
 پس عمر سلک گفت ای سلک بگو لبها از من آنچه بنویسم نیت علی مکر سحر
 سنگه من بر تو مهر لازم از او نواب حق است که مفارقت مالی از او
 ما پیش من گفتم بد فوکی گفتی ولیکن علی علیه السلام ارث برد از سر بر بگری
 دیدی و آنچه بزرگتر از آنست که دیدی پس بر سلک گفت بگو که شنیدم فر
 ترا و اقامت نمودم امر تو را پس چون سلک بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
 برگشت حضرت فرمود حدیث نمایم تو را با آنچه جاری شد میان شما من گفتم
 نودان سیری از آن من پس حضرت خبر داد آنچه ما بین ما گذشت انگاه از
خوف آن ازدها در دل او هست تا بهیچ وجه و بهیچ نام و اول شود و بعد
سید بن عاصی و میرا از محمد بن خالد بن سعید بن عاصی را
 انوار

نمودند که گفت با امیرالمؤمنین علیه السلام بودم وقتی که مردی به بنده که دو
 زنجی کوفه است که الی الی معرفت بنزد الکفل بنی بنی و نفر بهود در آنجا نزد
 انجمن آمدند گفتند تویی علی بن ابیطالب که امامی فرمود بلی گفتند ما
 در کتب خود خوانده ایم که سنگی در این زمین مدفونست که اسم شش نفر از
 بزرگان بر آن نقش است و ما از آن طلب کردیم نیاقتیم هرگاه تو امامی آن سنگ را
 بیا بنما پس امیرالمؤمنین علیه السلام بایشان فرمود بامن بیایید پس آنکس
 در عقب سران راه نهاد و در جها روان شد تا در وسط بیابان بگوید از یک
 رسیدند آنجا حضرت بیاد خطاب فرمود که این را بیک از این موضع در آن
 بحق اسم اعظم خدا پس ساعتی نگذشت که بآدان یکبار را در نمود
 و سنگ را هر شد آنکس بان یهودان فرمود این همه سنگ است که طلب
 او میکردید و گفتند ما شنیدیم و خواندیم در کتاب خود که اسم شش بیف
 بر روی نقش است و اشری از آن ظاهر نیست حضرت فرمود که در نظر
 که در میان کست نقش است پس ایشان و غیر ایشان که در آنجا حاضر بودند
 بدو ایشان سعی نمودند که آن سنگ را برگردانند تا در بنی و نزد
 ایشان هزار نفر بودند پس حضرت بایشان فرمود دور شوید از سنگ
 و خود نزد یکدیگر آن رفت و بدست مبارک خود آن را برگردانید چون نظر
 کردند دیدند که اسم شش بیف صاحب شرایع علیهم السلام بر آن نقش
 بود از و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام و الهی و انبیاء
 چون انهمزه با هر هفت همدان نمودند همه ایشان گفتند شهادت مید

میدهم که نیت خدائی مکر خداوند یگانه و آنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول است و آنکه
 توئی امیر مومنان و سید او و سید پیغمبران و جهت خداوندی که میثاق در زمین و سید
 کسی است که تو را شناخت و گمراه کسی است که مخالفت تو نمود و بسوی جنت تو
 دشمن تو مناقب و فضل تو بزرگتر از آنست که بجهت در آید و آثار نعمت تو
 بندگان الهی زیاده از آنست که بعد در آید تو را هم از باطنی شیخ خود
 نمود که چیزی نزد ما نیست و امر و زور و در است که حسن و حسن کر سینه اند
 این نزد لوازمی میکنم حضرت با و فرمود که قیام با حق کرده که سر کسی که در
 طعمی تحصیل نمایم پس آن قیام با حق فرمودی که همنایه حضرت بود و اسم
 یهودی اخا شیع بود و فرمود ای اخا شیع ماین عبا یکضاع جز به چون یهودی
 جور حاضر نمود حضرت اسرار استین مبارک خود در ریخت و چند قدم رفت
 و آنکه یهودی در عقب سران حضرت رفت و او را ندانگر گفت تو را قسم
 میدهم ای امیر مومنان که ملک من تا من بخدمت تو برسم پس حضرت بر
 زمین نشست و یهودی بخدمت انجمن رسید گفت بدرستی که پس تم تو کلمات
 میکنند که او حبیب خداست و خاصه او است بر خلق و از شرف رسولان
 بر خدا چهار سوال نمیکند خدا از آنکه غنی نماید بشا را و بپوشد او را و از
 احتیاج که دارد پس حضرت ساعتی ساکت ماند و بانگشت مبارک خود در
 را بیکایک و این نگاه فرمود ای اخا شیع یهود را الله از برای خدا بندگانی چند
 که هر یک خدا را بخوانند بر آنکه این دیوار را طلا کند هر اینه خدا احتیاج
 این سخن را نمود چون کلام آن امام عالمی تمام شد در حال دیوار باقی
 حضرت طلالت حضرت بجهت بان دیوار فرمود من تو را قسم نکردم که از
 من مثل

از این نویسنده است از وی و اخا شیع را از شیع حضرت نام علم الهی از یهودی طلعتی

من مثل بود پس دیوار سهیت اول عود نمود و پیروا چون این سخن را از
 شهادت نمود سلسله شد بیستم قطب را ویدی از فضل رسد از حضرت
 علیه السلام روایت نمود که انجمن فرمود ای امیر المومنین علیه السلام ادبی
 نزد انحضرت آمدند گفتند یا امیر المومنین میخواهم بینا بنمایم از آنچه
 فراموشی از رسول خدا صلی الله علیه و آله تا مطمئن شود و دلهای ما حضرت
 فرمود مایه هر که به رسیدن عجیبی از عجایب مرا هر اینه کافرخا هید شد
 و این هید گفت که او را حرد و کذاب و لا حق است این بسوی قول شما
 گفتند یا امیر المومنین نیست احدی از ما مگر آنکه میدانند تو وارث
 رسول خدائی و علم او بتو رسید حضرت فرمود که کلم عالم شدید است متحمل
 نمیشود او را مگر موهبی که خدا امتحان کرده باشد قلب او را برای اینها توان
 نپذیرد و باشد برودگی از خود پس بعد از آن فرمود راضی نمیشوید مگر آنکه
 بنمایم بشما آنچه خاسته است خاتم نمود بعضی از بی بی خود را که خط نمود
 خدا بین علم از پس با انحضرت بیرون رفته هفتاد مرد که ابث اخبار
 ناسی بودند نزد خود از شیعینا انحضرت پس امیر المومنین علیه السلام بایست
 فرمود من بشما نهیمایم چیزی تا اخذ نمایم از شما عهد خدا و میثاق
 او را اینکه کافر نشوید بهمن و نسبت ند هید بهمن چیزی را که سر او را
 نشانند قسم بخدا که نهیمایم بشما مگر آنچه تعلیم نمود مرا رسول
 خدا صلی الله علیه و آله بان پس از آن نعهد و میثاق شدیدی
 گرفت شدید تر از عهد و میثاق که خدا بر انبیاء اخذ نموده است

بابت فرمود بر گردانیدن رویهای خود را از من تا بخوانم خدای خود را با آنچه
 میخواهم پس دهائی شنیدند که میخواهند هرگز چنین دعائی شنیده بودند
 و بابت آن فرمود نظر نمایند چون نظر نمودند با کعبه و منبرها و قعره ماسد
 آنچه شنیدند از وصف جنت هم را در جانبی دیدند و آنست و افزای جنت را
 نب دیگر مشاهده نمودند حتی یقین نمودند که معاینت شد برای ایشان
 جنت و نار پس هم ایشان گفتند که این سخن عظیم است و بکفر برگشتند مگر
 مرد از ایشان پس حضرت بابک فرمود ایاشنیدید قول اینجاست که چگونه
 کافر شدند با آن عهد یک از ایشان کریم و الله این حجه من است بر ایشان و من کا
 هن و ساحر نیستم و سحر و کهنانت در من و در ابا من نیست ولیکن علم خداست
 و علم رسول او که خدا بر رسول خود و علی نمود و رسول او بمن برگرد من بشما نمودم
 پس هرگاه بمن رو نمودید بخدا رو نمودید پس بآن دو مرد آمدند داخل مسجد
 کردند دعائی و آنرا با کعبه و منبرهای مسجد هم درهای در جنت
 و یا قوتهای گران بها شد پس بان دو نفر فرمود چه می بینید گفتند می
 سنگ بریرهای مسجد را که در و یا قوت شدند انگاه یکی از آن دو مرد درای کا
 فر شد و یکی بر سوتی مانند حضرت با بنو من فرمود هرگاه جری را اینها را از
 نادم خواهی شد و هرگاه بر نداری نادم خواهی شد پس حرص او را برین داشت
 که یک در از آن درها برداشت و بر استین خود محفی نمود چون هیچ ندید
 بان نمود دید در سفید است که کسی مانند آن ندیده بود و نزد حضرت
 آمد گفت یا امیرالمؤمنین من یکی از قدر اکر فرم حضرت فرمود ای برین چه
 شد گفت حق استم که بدانم که این حقیقت یا باطل فرمود هرگاه از من
 این را نمود

ببیند

این را بهوضعی که کفر حق خدا عوف میدود تو را در بهشت و هرگاه روئیدی
 از این موضع خود خدا تو را عوف میدود از آنش پس انرا بهوضع خود
 برگردانید حق تعالی از این بصورت اول که سنگ بود برگردانید پس بدی
 گفتند که آن یکم میثم شمار بود و بعضی گفتند که عمر بن حنظل
 بود بهست یکم شیخ مفید و غیره از جماعتی روایت نمودند که امیرالمؤمنین
 علیه السلام وقتیکه برای جنگ صفین برین رفته بود در روزی که
 لشکری برای سبب الحاح طالب شد و آبیکه با خود داشتند باخر رسید عسکر
 الحاح برای طلب آب بجانب چپ و راست میل نمودند و قدری رفتند
 اما ویراهی پیدا شد چون بنزد یک دیر رسیدند از راهب سوال نمودند
 برای آب راهب گفت میان من و میان آب زیاد برود و در سبب است من
 هر ماهی یکبار قدری از آب میآورم و بران قناعت میکنم امیرالمؤمنین
 علیه السلام بعسکر خود فرمود ایاشنید قول راهب را گفتند
 بلی هرگاه ما را امر نمائی با این موضع که راهب خبر میدهد که آب در
 این است بعضی از ما قادریم که با این موضع برسیم امیرالمؤمنین علیه السلام
 بابت فرمود حاجتی باین نیست انگاه عثمان استر را بجانب قبله
 بردانید و عسکر خود را اشاره فرمود بجانب مکانی که نزد راهب
 بود و فرمود خاک از این موضع دور نمایند پس کردهای از
 این بابتیها خاک را دور نمودند انگاه بسنگی رسیدند که
 پهنها دروازه نمیکرد چون بحضرت عرض نمودند فرمود که آب

در این زمان این سخن است سعی نمائید در قلع نمودن این بی لایق
 جمع شدند چند آنکه کوشش نمودند نتوانستند که آن سنگ را حرکت
 دهند حضرت چون عجز این را مشاهده نمود از روی لطف باین
 فرمود بر یک طرف روید پس بای مبارک خود را از زمین گردانید و سستی
 بالا نمود و آنکشتهای مبارک خود را بر زمین آن سنگ پرت کرد و آن
 از جای آن کند و چند ذریع دور افتاد چون سنگ را دور نمودی
 مسفیدی اب ظاهر شد پس مبارک نمودند با شما میدون آن و ابی
 از آن شیرین تر و سرد تر و صاف تر هرگز ندیده بودند و فرمودند
 سرباب شویید و ظرفها را بر نمائید انگاه بنزد سنگ آمد و آنرا
 بدست معجزهای خود برداشت و در جای خود گذاشت و امر نمود که
 بر بالای او ریختند و راهب در همه این احوال بر بالا دیر خود نظر
 مینمود چون این معجزه را مشاهده نمود از دیر خود بزرگوار گردید و برست
 خود را بخیمت انبوه رسانید و در برابر حضرت ایستاد و گفت تو بفر
 مر سلی حضرت فرمود نه گفت پس ملک مفریق فرمود نه گفت پس تو گستی
 فرمود من وحی رسول خدایم محمد صلی الله علیه و آله راهب گفت دست را دراز
 کن که بیعت کنم با تو و تسلیم نمایم خدا را بسبب تو و مسلم شوم بدست
 تو پس حضرت دست حق پرست خود را بجانب او دراز نمود و فرمود که
 ده بیستادین راهب گفت شما ده میدهم که نیت خدائی مگر خداوند
 یگانه واحد که شریکی برای او نیست و شما ده میدهم که محمد صلی الله علیه و آله
 بنده و رسول او است و شما ده میدهم که تو وحی رسول خدائی و مرا از
 ترس خودی

ترس خودی بخلافت بعد از او پس امیر المؤمنین علیه السلام شرایط اسلام را با او
 فرمود انگاه فرمود بسبب اسلام تو اهل برای چه بود بعد از مردن بسیار که
 درین دیر مانتی بر خلاف دین اسلام گفت یا امیر المؤمنین این دیر بیار که
 دند برای قلع نمائید این طره و ظاهرا هر گشته این اب اکنون عالمی قبل
 از من باین ارزو درینجا حاضر نامرت او رسید و خدای عزوجل این نعمت را
 بهمی روزی نمود که ملاقات خدمت تو برای من میرشد بدینکه که مادر
 کتاب خود یافتیم و از علی خود شنیدیم که درین موقع چشم هست و بر روی
 آن سنگی هست نمیدانم موضع آنرا مگر پیغمبر یا وحی پیغمبر است نهی
 گذرد روز کار مگر آنکه ولی خدا که مردم را میخواهند بحق این مکان خواهل
 رسید و از معجزات او ایست که موضع سنگ را میداند و قادر بر قلع
 آن میباشد بدینکه چون تو این معجزه را ظاهر نمودی من برکت تو
 مسلم شدم و مقرب بحق تو و از موالیان تو امیر المؤمنین علیه السلام
 چون این قصه را شنید نقد کر بست که ریش مبارکش از آنکشتهای
 بیش تر شد انگاه فرمود حمد از برای خدا که مراد رکنا بیها خود بآید نمود
 پس بعمر خود فرمود بشنوی قول مرا در مسلم خود را چون الهی ب
 المحض قول راهب را شنیدند حمد و شکر خدا بسیار نمودند بر
 نعمتی که حق تعالی ایت نرا انعام نمود بر معرفت حق امیر المؤمنین
 علیه السلام پس راهب ملازمت انجنا بر اختیار نمود از موالیان
 حضرت گردید و در رکاب حضرت درباری او در حرم اهل شام

شنیدند حضرت متوجه نماز و دفن او شد و استغفار بسیار برای او نمود
 و هر وقت ذکر او سزاوارت می شد حضرت می فرمود که او مولای من است
 بیست و یکم روایت نمودند که آنجناب بنیزه خود اشاره بدو جمله نمود و
 آن تکلفه شد چنانکه زمین ظاهر شد و با عسکر عبود نمود و بیست و یکم روایت
 بدست مبارک خود اشاره بغزات نمود پس فرات سق شد حضرت با عسکر خود
 از و گذشت بیست و یکم این شهر شوی از حضرت صادق و دیگران را که
 او کلمه السلام روایت کرد که دو مرد می آمدند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
 و آنحضرت برای حکم نمودن میان آن دو نظر در زیر دیواری نشسته مردی گفت
 یا امیرالمؤمنین این دیوار مشرف بر اندام است می افتد حضرت فرمود حد
 برای محافظت نمودن پس حکم نمود میان آن دو نفر و چون برخاست از دیوار
 افتاد بیست و پنج روایت نمود که منافقی از مؤمن طلب داشت و مطالبه
 نمود و مؤمن قادر بر قضا نبود امیرالمؤمنین علیه السلام چون اینها را
 مشاهده نمود فرمود حد و ندا بحق محمد و آله طاهرین او که ادا نمائی پس
 بنده خود را نگاه از برای لطف انهم من مویون من امر نمود که جمع نما احو
 نزد تو است از سکه و طلخ و ادا نمائید آن دین خود را پس از احو از
 آنجناب آن سکهها و طلخها طلای سرخ شدند و زیاده بر صدف
 در هم بعد از ادا دین برای آن مؤمن باقی ماند بیست و ششم
 از جاتی روایت نمود که خالو بن ولید که گفت دیدم علی علیه السلام
 بدست مبارک خود حلقه های زره خود را اصلاح می نمود و آن اهل
 حق پرست آنجناب بی اتش مانند موم می گشت پس من با حضرت
 گفتم که این

گفتم که این از برای داود و یسعی بود حضرت فرمود ای خالو بسبب ما خدا
 این را برای داود و یسعی و سلام نمود پس چگونه می باشد برای ما بیت
 و هفتم از حضرت امام موسی علیه السلام از اباء طاهرین خود از امیرالمؤمنین
 علیه السلام روایت نمود که آنجناب فرمود روزی با حضرت رسول صلی
 علیه و آله بودم مردی نمودم در خلعتا مدینه پس درخت خرمائی می افتاد
 و آن نمود گفت این مرد مصطفی است و این علی مرتضی است و و بی از آنجا
 بستی ندا نمود گفت این نوح بنی است و این ابراهیم خلیل است پس سگی
 چهارمی ندا نمود که این موسی است و این برادر او هرون است چون از آنجا
 مرد نمود چهارمی به پنجمی گفت این قدسید پطراست و این یسعی
 او است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی نام گذار حلال
 مدینه را یعنی تحقیق ندا باند نمودند بفضل من و بفضل تو روایت
 نمودند که آن بسا خاص بن سعید بود در تحقیق سفلی بیست و هشتم
 روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام مردی از انصار را دیده بود که
 نشور و پوست میوه را از روی مزید برداشت از جوع حضرت خود را از
 و مخفی نمود تا آنکه در محل نشود و به منزل خود برگشت فرسنان جو که
 برای اخطار او بود برای او آورد فرمود هر وقت که گرسنه شوی یا
 طعامی مختلفه خاش نمائی این کرده نان چنان خواهد شد که خاش
 بدرستی حق تعالی برکتی در او قرار دهد پس آن مرد امتحان نمود و دید
 که از لم و شمع و حلا و رطب و بطیخ میوه زمستان و تابستان و هر چه میوه
 بود چه بین شد چون صدق فرموده انمولارا مان معجزات باهر

داشتند و نمودند که می بدن از حرکت آمدن و از رو در افتاد امیرالمؤمنین علی
 او را بسیار داشت و فرمود چه شد تو را گفت منافق بودم و شک داشتم در آنچه میگفت
 محمد صلی الله علیه و آله و آنچه میگفتی تو حق تعالی پرده را از نظر من بر داشتی که اینها
 تنها و جدا نیستند و جستم و همه اینها را مشاهده کردم و از من زایل
 بپشت منم روایت نمود که در بعضی از بیت المال برداشت که خرج نمایم امیرالمؤمنین
 متین علیه السلام ستمنا را نزد او فرستاد و فرمود که رد آنها مال را بسوی بیت
 المال بتحقیق خدای تعالی و تعالی غل نمائید و ستیهای کردی را بگردانید
 ایشان در روز قیامت بجهت منع نمودن حق را از اهل ان عمر چون این
 رسالت را شنید گفت چه بسیار است سحر او که بعد از طلب کسی این را
 نگذاشت غیر او و آنچه تر از این الت که روزی من او را دیدم که من
 محمد صلی الله علیه و آله را در دست او بود و او را سحر نمود از دست خود انداخته
 بکسر این دشمن خدا را ان شاء الله ان لکان از دهای عطیهای شد و قصد کرد
 من نمودن او را قسم دادم چون او را گرفت باز لکان شد سحر او را
 نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی بر در دکان پیشتم تمام را بخرید و الله عید
 است دو او را بی شغل فرستاد پس مردی آمد برای خریدن خرما
 فرمود خرما را وزن نهاد و بردار و درهم را بگذارد پس چون پیشتر خرما را
 درهم را قلب یافت سبب آن را سوال نمود حضرت فرمود وقتی که خرما
 تلخ باشد درهم قلب خواهد بود تا گاه مشتری یا خرما بکنت گفت این
 تلخ است کسی را روایت نمود که اهل کوفه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
 از زبانی فرات شکوه نمودند حضرت و خوش داشت و نماز بخواند
 و دی خود

و دعا نمود و عصا را بر فرات زد و فرمود کم شر باذن خدا و مثبت ای پس ای
 با ای از این طایفه اسام عالمی چندان کم شد که ماهیها نمودار شدند و بسیار
 از ماهیها گفتند سلام علیک یا امیرالمؤمنین و کردی از ماهیها مثل جری
 و ماهی و زمره ساکت بودند مردم چون آن حالت را مشاهده کردند بسبب
 سکوت بعضی دیگر از آنجا سوال نمودند حضرت فرمود هر چه از این
 که بک بود حق تعالی این را توفیق سلام عطا نمود و آنچه حرام و حبیبت
 توفیق سلام بایش عطا نمود و در روایت دیگر هست که هر سبیل بر آب زد
 فرمود ساکن شوای ابو خالو پس یکم زدیم کم شد فرمود بیست گفتند نه بار
 دیگر زدیم یکم زدیم کم شد گفتن بیست یا امیرالمؤمنین و الله هرگاه خواستگار
 شد بزره ها را بیستیم بشناسد دم شادان بن جبرئیل و غیره از عماران
 یا سرخی الله علیه و آله روایت نمود که روزی بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت
 یا امیرالمؤمنین سه روز است که روزه میگیرم و گرسنه ام و چیزی ندارم که گوشت
 و دهنم و امر روز و زجهانم است که من گرسنه ام امیرالمؤمنین علیه السلام
 فرمود بانی بنیای عمار پس بیرون رفت موهای من بجانب چپ و من
 در عقب سر او می رفتم تا گاه به وضعی ایستاد و حضرت نمود پس بختی مملو
 در ارم ظاهر شد حضرت دو درهم از آن گرفت یکم درهم بمن و دو درهم
 بمن عطا فرمود و درهم دیگر را خود نگاه داشت عمار گفت یا امیرالمؤمنین
 هرگاه برداری از این کس که غنی شوی و تصدق از او نمایی ضرر ندارد
 فرمود ای عمار این درهم امر و زبانی نیست پس خاک بر سر زحمت

و معاوت نمود چون چهار کتیر را در نظر داشت بعد از جدا شدن از حضرت
غایب شد زمانی انگاه بخدمت او رجعت نمود و از وی ایجا را با فرمود
چهار کویا به طلب کتیر رفته بود گفت بلی ای ^{معلی} ای ^{معلی} من و الله قصد انهد
نمودم اثری از آن نیافتم فرمود ای عمار حق سبحانه و تعالی چون میدان
که ما رنجبت بنو نیا نداریم ظاهر میکنند دنیا را برای ما و میدانند که شما
با و دارید از شما دور میکنند انرا سی سی صاحب روفا را از حضرت
روایت نمود که عالمی از علمای یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله قوم من مرا نزد تو فرستادند بزرگوار
یکم نمود بهما پیغمبر ماموسی که فرمود پیغمبری میاید بعد از من که پاک
اسم او مکتوب است نزد او روید سوال متا شد از او که بیرون ارد از کوهی
که در انجاست هفت نامة سریع موسیاه چشم هرگاه چیزی کند انجا او روید
با و متابعت شما کنید نور یکم نازل شد با و او وحی اوست و ان پیغمبر است
انبیاء و وحی او سید او صیاد است و ان وحی نسبت بان پیغمبر در منزل
بهمنزل هر دو نیست از موسی چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این را شنید
فرمود الله اکبر بر خیر یا ما ای برادر یهودی حضرت با مسلمانان بزرگوار
مدینه رفتند نزد کوهی را دارا بهین نمود و دو رکعت نماز بخواند
او رو و تکلم بکلمه نمود ناگاه صدای غلطی از کوه ظاهر شد و در حال
شکافه شد مردم صدای نامة را شنیدند یهودی گفت من شما را
میدانم که نیت خدائی مگر جدا میکانه و نور یا محمد صلی الله علیه و آله رسول
خدائی بدرست که جمیع انچه آوردی

همه صریح

همه صریح و حق است یا رسول الله مرا نیت ده تا نزد قوم خود روم و این نزد
نزد هر مسلمانی که و عود خود را بگیرد و بنوا یمن را و در نزد بی عالم یهود نزد تو
خود رفت و این نزد خبر داد اسیم دید و هکلی این را متوجه مدینه شدند چون
مدینه رسیدند مدینه را بزرگوار تار یک دیدند از جهت موت رسول خدا صلی
علیه و آله و انقطاع وحی است و ابو بکر در مکان آنحضرت نشسته بود پس ان
یهودان بنزد ابو بکر رفتند گفتند تو خلیفه رسول خدائی گفت بلی
گفتند ما به انچه وعده کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت چه چیز وعده
کرد بشما رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند تو دانا تری بوعده ما
هرگاه خلیفه اونی از روی حق هرگاه نمیدانی چیزی را تو خلیفه اونی
چگونه نشستی همان او بغیر حق و حال آنکه تو اهل ان نیستی ابو بکر
چون این را شنید خجل شد بر خیزست و نشست و متعجب شد در ان امر
و از علاج ان قضیه عاجز شد ناگاه مردی از مسلمانان بان یهودان
گفت با من بیایید تا دلالت کنم شما را بر خلیفه رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس از نزد ابو بکر من فعل پر خندانده در کل پشت کرده برون
رفتند روی امید خود را بجانب خانه اهل بیت رسالت و معدن
علوم و هدایت نمودند و بر در دولت سرای حضرت فاطمه زهرا علیها
السلام شفاقتش مشتافتند چون نزد عنبره عالیله و قی خدا رسیدند
از روی ادب و حق الباب نمودند ناگاه اصحاب امامت از در خانه

طالع شد آثار حزن شعور بر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله در روی
نورانی انجمن ظاهر بود چون نظر مبارکش بر آنجا متوجه شد افتاد
فرمود برای وعده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بشما داد آمدید بکنه
بلی پس با ایشان بیرون رفت نزد آن کوهی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و آله نماز کرده بود چون آنجا رسیدند از سینه پروردگار
فرمود پدر و مادر من فدای آنکس باد که در اینجا نشیند و درین بودی
آن امام عالی مقام دو رکعت نماز بجا آورد و دعا فرمود تا کوه کوه شکافته
شد و هفت تاقه از آن کوه بیرون آمد بان اوصاف که خاسته بودند
چون گروه یهودان معجزه باهره را دیدند و مشاهده نمودند که
بیکبار کشتن شهادت میدهم که نیت خدای مکر خداوند یکتا و
مقدس رسول خداست و هر چه آورد از نزد پروردگار ما همه آنها حق
و شهادت میدهم که تو خلیفه اوئی بعد از او و حق و وارث علم اوئی
خدا تو را و او را جزای غیر عطا کند از اسلام پس برکت آنها را
ایشان مسلم شدند و بیلاد خود برگشتند سی و چهارم صاحب کنز از
اصح روایت نمود که روزی با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و او در
بازار راه میرفت و مردم را امر مینمود با تمام کیل و وزن تا که
قصر رسید زمین بر زمین و زلزله حادث شد پس زمین حطاب
فرمود چه شد تو را ساکن شو پس با عجا از آن امام رفیع مقام از
ساکن شد

ساکن شد حضرت فرمود و الله منم ان انسا نیکه زمین خبر میداد و او را
بارد و است از من سی و پنجم از فضیل بن زبیر روایت نمود که امیرالمؤمنین
علیه السلام روزی در رجبه نشسته بود پس زمین زلزله شد حضرت
دست مبارک خود را بر زمین زد و فرمود قدر کسی فرمود هر که از زلزله
قیامت میبود هر اینست خبر میداد مرا بعد از سی و پنجم که زمین خبر و جوش
خاها شد با و اخبار خود را پس ایستاد از زلزله را تلاوت نمود
و زمین با حجاز از انجمن ساکن شد سی و ششم سید بن طاووس از اسما
بنت عمیس روایت نمود از حضرت فاطمه صلوات الله علیها و آله
که فرمود شب زفاف من علی علیه السلام چون داخل فراموش شد من
حالف شدم اسما گفت من گفتم ای سید زنان عاقلان چه چیز
بود سبب خوف تو فرمود شنیدم زمین را که حدیث میگفت او را
و نلکم ینهود بر زمین من صبح نمودم با خوف چون بخت پدید آمد
تو از خود عرصت نمودم این سجده کرد سجده طوافی چون سر از سجده
برداشت فرمود ای فاطمه بیش از آن که با تو را بیای کی نسل بدستیک
خدا القلیل داد شوهر تو را بر سایر خلق خود و امر نمود زمین را که
حدیث نماید با و اخبار خود را و آنهم جاری میشود بروی آن از مشرق
تا مغرب سی و هفتم صاحب کنز از حسن بن عبد الرحمن التمار روایت کرد
که من روزی برگشتم از مجلسی بعضی فقهایی مرد و نمودم به سلمان ذکونی
هم گفت از کی می آئی گفتم از مجلسی فلان گفت چه چیز جاری شد در آن

مجلس گفتن چیزی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام گفت والله حدیث تمام
 تو را بفضیلتی که حدیث نمودند بمن شش نفر از قریش که زلزله که حادث
 شد در بقیع در زمان خلافت عمر بن الخطاب و اهل مدینه از آن در بیم
 عمر با گروهی از اعیان رسول صلی الله علیه و اله بصره مدینه رفتند حدیث
 ده می نمودند برای ساکن شدن زلزله و آن در تراید بود تا آنکه از بقیع
 تعدی نمود بدیوار شهر مدینه رسید اهل مدینه از خوف آن گریز برآوردند
 نمودند چون عمر الخلیف را مشاهده نمود گفت ابوالحسن را بیاورید پس
 آن گروه جا هلاک بخدمت آن امام عالمی شتافتند چون انهدون
 رحمت اجابت این نمود و در اینجا حاضر شد و عمر آن احوال را بپرسید آن
 جناب رسانید گفت باعلی می بینی که اهل مدینه اراده فرار نمودند زلزله
 بدیوار مدینه رسید حضرت بایشان فرمود که صد نفر از اعیان رسول
 خدا صلی الله علیه و اله که در بدن حاضر شده باشند حاضر نمایند چون
 حاضر شدند ده نفر از میان آنها اختیار نمود امر فرمود ایشان را که در
 عقب سر انجناب راه روند و آن صد نفر در عقب آن ده نفر روند و در
 مدینه کسی ننماید غیر ایشان حتی زنان و دختران نیز بیرون آمدند
 پس ابوذر و سلمان و مقداد و عمار رحنی الله عنهم را امر نمود که در پیش
 بروی انجناب روند و باین روش آمدند تا وسط بقیع رسیدند و مردم
 بر روی انجناب حلقه زدند پس پامی مبارک خود را بر زمین زدند و
 فرمود چه شد تو را پس آن زلزله در حال از اعیان از آن وقتی که در حال
 ساکت شد

ساکن شد حضرت فرمود در بهشت گفت خدا و رسول او تحقیق خبر داد مرا
 خدا صلی الله علیه و اله این روز و این ساعت و با جمعی ناسی بی ایه زلزله
 را انداخت فرمود و هرگاه زلزله قیامت میبود هر این حدیث میبود
 بمن اخبار خود را آنکه بمنزل شریف خود معاودت نمود و اهل مدینه
 بیکت انجناب این از هلاک گشتند و بعدیسه برگشتند سی و هشت
 از اوسید عقیقه را وایت نمود که با امیرالمؤمنین بیرون رفتیم
 که بلا در بیابانی ای بی عطش مرغان غاله شد در این امیرالمؤمنین
 السلام از مرکب نازل شد و استینها را بالا نمود و بیست مبارک خود
 خاک را از زمین دور میکرد تا آنکه سنگ سفیدی ظاهر شد و از آن بزرگ
 میانی کوفت تاگاه از زیر سنگ آب بسیار شربین ظاهر شد و ایشان
 ما برآشامیدیم و حیوانات خود را سیراب کردیم پس سنگ را بجای پیش گرفت
 و پرت نمود آن را و روان شدیم چون اندک راهی رفتیم فرمود شما را
 قسم میدهم برگردید و آن آب را طلب نمائید پس جماعتی برگشتند چند
 آنکه طلب نمودند از آن آب شبا شفا قسم سی و نهام از این آبهای را
 نمود که مردی مینا امیرالمؤمنین علیه السلام شد حضرت او را شفاقت نمود بکرده
 نان جو گاه جوئی که آب در آن کرده بود پس لقمه از نان شکست و در آن
 آب انداخت پس بان مرد فرمود بگیر این را بخور چون از بیرون آورد
 دید که آن مرغی است بریان کرده پس لقمه دیگر در آب انداخت فرمود
 او که بیرون از چوین بیرون آورد پس دید که قطعه از حلو است پس آن مرد
 بخد مت انجناب عرض نمود ای مولای من لقمه های نان را که می

کناری انواع طعامها میشود حضرت فرمود بلی این فایده است و در این
 والله امر ما چنین است بعد از آنکه حضرت خاتم النبیین در داخل خانه
 فاطمه زهرا صلوات الله علیها و علی اولادها شد نیافت در خانه اهل بیت
 شمشیر و زره و اسبانی و او در خشم پادشاه هند بود و نزد دوزخه از آنکه
 پس قطعه از مس گرفت و آن نرم نمود مانند سیاهی انکاء درای بر او
 و طلا کرد و تنیکه امیر المؤمنین علیه السلام بجانم تشریف آورد آن طلا را نزد
 انجینا گذاشت چون نظر مبارک حضرت بر آن افتاد فرمود نیکو کردی
 ای فطه ولیکن هرگاه گواخته میکردی رنگش نیکوتر و قیامتش بیشتر
 بودی فطه گفت ای قای من میدانی تو این علم را فرمود این علم
 میداند و اشاره با امام حسین علیه السلام نمود پس حضرت امام حق علیه
 پیش آمد فرمود با و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود پس حضرت
 المؤمنین علیه السلام فرمود ما اعظم این را میدانیم انکاء بدست مبارک خود
 اشاره بجای می کرد انکاء مانند کردن شتر قطعه های طلا ظاهر شد و چنانچه
 در چهار کتبه های و سکه و افری دید که سیر می نمودند پس بقیه فرمود
 که این را نیز با آنها بکنار چون با آنها گذاشت با آنها می نمود پس
 قوت و شوکت او صلوات الله علیه در حال صغر و کبر او و تحمل او بر مشق
 و سایر معجزاتیکه متعلق است بعد بیدار شریف انجینا اولاد این
 شمشیر از عباد این کاتب از حضرت مبارک علیه السلام را بایت نمود
 است که انجینا فرمود فاطمه بنت ابراهیم علیه السلام مادر امیر المؤمنین
 علیه السلام چون در آنجا

علیه السلام چون حق تعالی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با وصف فرمود او را
 بنیادی محکم است دستهای او را حضرت بان طفولیت ان قیاط را پاره کرد و
 دستهای مبارک خود را از آن بیرون آورد پس حضرت فاطمه بعد از مشاهده
 این امر بدو قیاط بست باز حضرت هر دو را پاره کرد و دستهای مبارک خود
 را بیرون آورد و هر چه اینها قیاط را زیاد میکرد حضرت همه آنها را پاره میکرد
 برای بیرون آوردن دستهای شریف تا آنکه شش قیاط او را بست که بعضی
 از آنها پوست بود و بعضی ابریشم همه آنها را پاره کرد انکاء بهادر خود فرمود
 بهادر من دست مرا نه بند که من محتاجم بدست بلند نمودن بدرگاه ذوالجلال
 برای نفع و ابتهاج دویم از انس از کمرین الخطاب را بایت کرد
 که علی بن ابیطالب علیه السلام در میان کهواره بود روزی از دلهای فصل
 خوردن او نمود و دستهای انجینا بسته بود انکاء دست رخت خود را بیرون
 آورد و کردن از دلهای را گرفت چنانچه فتنه که دست مبارکش بحدوث او را
 حل شد و انقدر نگاه داشت تا مرد چون مادر حضرت داخل شد از دلهای
 را بعد نزد او گشته دید فریاد بر او رواستغاثه نمود مرد جمع شدند
 آن از دلهای مرده را بیرون آوردند چون مادر انجینا قوت و حیات
 انحضرت را مشاهده نمود او را حمید را نامید سیم از جابر جعفری را
 نمود که دایم امیر المؤمنین زنی بود از بنی هلال روزی انحضرت را
 با برادر رضای که یکسال در سن از حضرت بزرگتر بود در غیمه خود

که پشت و بزمی حاجتی از طبعه نمود بیرون آمد و نزد یک غنچه چاهی بود
 در رضای آنجا که یکسال بزرگتر بود نزد آنجا رفت و سر خود
 بزمی را ساخت و خواست که بیفتد حضرت با آنحال شیرین را که میخواست
 نمود و وقتی بان طفل رسید که یکی است و یکپای آن طفل او میخشد بود
 پس حضرت دست دیگر او را بدهن مبارک خود نگاه داشت و یکپای او را
 بهر دو دست مبارک خود نگاه داشت و آن طفل علق را نگاه داشت آنقدر
 تا که مادران طفل آمد چون آنوقت را مشاهده نمود گفت ای طفل ما
 را که میمون که فرزند مرا از هلاکت رهای بخشید و آن طفل معرفی
 شده بود در بین بنی هلال بهلق میمون یعنی نگاه داشته شده بیک
 پسر مبارک و تنهایی ایشان متعجب شدند از قوت و عظمت آن
 آنحضرت و آنها در رضای حضرت را بسیار و میمون نامیدند و
 نمود که ابوطالب علیه السلام جمع میکرد اولاد خود و برادرزادهای
 خود را و امر می نمود ایشان را یکشتی گرفتن زیرا که این متغایان بود
 در بین عرب پس علی علیه السلام استین خود را بالا میکرد بان صغری
 که داشت نسبت بایشان کوچک و بزرگ برادران و بنی انعام خود را
 بر زمین می انداخت و احدی از ایشان قادر بر انداختن او نبود
 و هر وقت احدی از ایشان را که می انداخت ابوطالب علیه السلام
 فرمود ظاهر شد یعنی غالب شد از این جهت آنحضرت را ظهیر نامید
 بنام روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام در حالت صیادت گاهی
 سگ را از قلعه کوه بیک دست از دستهای مبارک خود می آورد و می
 مردم بر زمین

مردم بر زمین میگذشت یکبار قوی و در مرد و نه مرد قادر بر خنجریک
 او نبودند حتی ابو جمل باطل مکه میگفت ای هل مکه صدر نمائید از کل
 که او مثل انش است شراره او خلق را هلاک خواهد نمود بدرنگه بزرگ
 او روزی هست که غالب شود باهل بادیها و بلادها و گفتند با
 روی هر که را می گرفت آنکس قادر بر نفس کشیدن نبود ششم روایت
 نمود که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و اله هفده میل از سنگ قطع
 کرد از کوه دراء بین حرمین نصب نمود هر یک از آن چنانند که جماعتی
 قادر بر خنجریک آنها نیستند و نقل کرده اند که حضرت وقتی که آنها را از
 کوهی آورد سه عدد از آنها بیک دفعه می آورد و تا از زیر بغل می آورد
 و یکی بیای می گردانید هفتم روایت کرد که دست مبارک خود را بر ستونی
 رنگ زد در کوفه و دست بر آن داخل شد و گفتند آن در کوفه باقی است
 مثل این معجزه ظاهر شد در تکریم موصول و قطیعہ الرقیق و سایر مواضع
 که باده از آنست که کسی احصا توان نمود هشتم روایت نمود که آنحضرت
 آن شیر خدا در کوه نور نزد غار بنی علی الله علیه و اله مانند آن شیرین که در کوه
 کوهی از کوهها بادیه و در محله جعبر است مانند جعبر اسم
 طبعی است مردیت نهم روایت نمود که مهر بر حصا زد آنش مانند از این
 عباس منقول است که صاحبان حصا سه کس بودند یکی از ایشان ام سلیم
 بود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام هر دو بر آن
 مهر زدند و یکی دیگر ایشان ام ندی حبابه دختر جعفر و البته سهویست

بود و دیگری آن فغانم اعرابیت بهمان غنیمت بود که امیرالمؤمنین علیه السلام برای این
 روزن نیز مهر نمود بر روی سنگ فاشش ماند دهم از ابو سعید خدری
 و جابر انصاری و ابن عباس روایت نمود از خالو بن الولید در خبر طریقی
 که خالو گفت چون من از قتال اهل رده برگشتم بفریاد از قرای مدینه رسیدم
 که امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا زمین دشت چون شیر غنایک بمن رسید و بر
 دای بر تو ایامیکر آنچه را که امر کرده بود بتو ابو بکر از قتل من کفتم بلی
 هرگاه نهی نمی کرد مرا این چشمهای او سرخ شد فرمود مثل تو فاکت
 که جزت کند بر مثل من یا بزبان ارد اسم مرا بر هیچ پس مرا از باها
 اسب من چندان کشید که قادر بر امتناع نبودم و مرا بدست خود کشید تا که
 اسب او حارث بن کله برد پس میل اهن غلیظی که بران بود مانند موم از
 حلقم نمود بر کردن من انداخت و عسکری که با من بودند جرات داشتند
 که نزد بکر او این چنین از او میترسیدند مانند ترسیدن از ملک موت پس من
 او را بجهنم قسم دادم باین گفتا نمود از من کومت پس ابو بکر کرده خبر
 را طلب نمود از سرای کسی کشودن ان میل اهن گفتند ما را قنیت بران
 نیست مگر نرم نمودن ان با تش پس چند روزان اهن در گردنش بود
 و مردم باو میخندیدند تا آنکه امیرالمؤمنین از سفر مراجعت نمود ابو بکر
 خالو را بر دشت بخدمت انجناب او و میرای شفاعت نمودن حضرت
 فرمود چون خالو عسکر را خود دید و جمعیت در اطراف خود مشاهده
 نمود نفس خود را بموضع گذاشت که سزاوار نبود برای او پس از انچه

مهردم برای این و اما کرفتن اهن در گردن او ایال شاید ممکن نباشد
 پس ابو بکر مقرر با سایر میانه که بخدمت انجناب آمده بودند هکلی بر خیزند
 و انجناب بر قسم دادند پس ان معدن عفو و حیادمت مقرر نمائیم خود را
 بجانب خالو بن الولید برای برداشتن حدید از گردن ان بلید و زرمود
 و ان اهن را مانند موم از گردن او برداشت یا ز دهم از ابن عباس و سفیان
 بن عیینه بن صالح و کعب بن جراح و عبیده بن یعقوب اسدی و غیرات روایت
 نمود در حدیث ابو ررخت چون ابو بکر و عقیق بر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام
 کردند ابو بکر بن لوین و لید را امر نمود چون من سلام حاضر بگویم کردن علی را پس
 پس چون به مشهد نماز رسید از سطوت حیدر ترسید و او را قدم قدرت حق بر پا
 رسید و از ان ارد نادام شد و شهادت طول داد تا که نزد بکر بود که انجا طایفه
 انجا قبل از سلام گفت ای خالو نکن آنچه تو را امر کردم و سربار یا جو مار این را
 گفت و گفت اگر بکنی ترا میکشیم و بعد از این سلام سلام نهادر گفت و بنی
 شمشیر خود را در زیر عبا پنهان کرده بود و در سپاهوی امیرالمؤمنین علیه السلام
 ایستاد بود حضرت از او سوال کرد گفت مرا امر بقتل تو کرده بود و گفت بکس
 نمی نکرد و بود تو را بقتل می او ردم حضرت او را ما بین در انکشت سینه و شکم
 کرد چنان فشرده که بر رخت خود حدت کرده و بر ریش امر و مامور که خود را بپای
 در او دهم از گردن امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نمودند انچه آنوقت
 بعد از عقیق بر روی رفته بود در قریه صلوات و یافرو داده بود و مال را شتر حدت
 انسر در گریه نمود که در اینجناب اب نیست باید در جانی فرود آمد که اب باشد

حضرت فرمود ای ماست بدرنگه روزیست که خدای تعالی اب دهن دارد و
انگشتار بهو می نمود و فرمود تو را می آید تو حقیر بنماید اینست که چون قیام
حق نمودند ناگاه سنگ سیاه عظیمی رسیدند که در میان کل مشت بود پس از
ان سنگی جز شدند و ایشان را نفرمودند چون بحضرت شکوه نمودست مبارک
بجانب است ایستادند و فرمود طاعت یا عالم یا حبیبنا بوشه شمشیر که با من بود
بر جرثومه این بارب العالمین یا رب موسی و هرون پس بدست حق پرست خود را
از بالای چشمه آب برداشت و چهل ذرع دور افتادست پس بمجنون ان دوتی خدای
ظاهر شد شیرین تر از عسل و سرد تر از یزید و صاف تر از یاقوت انگشتار
ایشان میدادند و دو آب خود را سیراب نمودند پس حضرت سنگ را آورد و بجای خود گذاشت
و امر نمود ایشان را که خالک بر بالای بش ریختند و بهمان نمودند پس چون امر
موضع اندکی گذشتند فرمود کدام یک شما میدانند موضع ان جنبه عالم
ایشان گفتند که ما میدانیم پس برگشتند چندانکه تجسس نمودند از
ازان ندیدند ناگاه راهی را مشاهده نمودند که از دیر خود بزرگوار
بجانب ایشان می آمد چون نظر مبارک موکامی مؤمنان بر او افتاد
فرمود باو که شهنوئی تو عرض نمود بلی این اسمی است که ملازم من می باشد
نامید و احدی بران مطلع نبود مگر خدا و بعد از ان تو فرمود چه جود
ای شهنوئی گفت این چشمه را واسم او را میخوانم که بدانم فرمود که سم این
عین زاحم است و در نسخه دیگر رجوعت سبب و سبب و دمی از این
میداد و من اخرا و میایم راهب گفت ما نیز چنین یالینم در جمع کتب
و این دیر نباشد برای قانع این محضر و بمران او رد اب از زیران
عالمی قبل

عالمی قبل از من درین دیر بزی این مطلب مانند تا اجل او رسید بحقیق
انند حق تقای این نعمت را بمن و در روایت دیگر مذکورست که ان چاه شیب
علیه السلام بود پس امیر المومنین علیه السلام از ان منزل حرکت فرمود و راهب
مانند غلام مشا در پیش روی ان امام عیالینا میرفت تا به قنین چون جنگ
در گرفت اول کسی که از امیر المومنین علیه السلام ششید شد و ان مسکین
ان راهب بود چون او ششید شد امیر المومنین انک از دیدهای حضرت
پیران آمد و فرمود هر مردی محذور میشود با انچه او را دست دارد راهب
مانست در روز قیامت سیزدهم روایت نمود که بزرگی گرفتن قلمه بخیر دست
مجنون تمامی خود را بر حلقه در چنان زد که تمام بخیر بزرگوار اهل ان محله
کردند که بزرگوار شد و عقیقه از بالای تخت خود بزمین افتاد سرش شکست و در
راستی مذکورست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه من این بود که
حق تعالی است از من را نگاه داشت هر اینست از هم میباشیدند زبرک را از طلب
ان شرف خدا عرش الی بحسرت آمد و نقل کردند حلقه ان در چهل من بود و اول
ان در هیچ ده ذرع بود و انرا از جا کند و پس خود کرد و بعد از ان چهل زرع
عالمی پشت سر گذاخت چهارم روایت نمود که عرض خندق بهیت زرع
و اول باب محمد ذرع بود حضرت یکطرف در برابر من گذشت و طرف دیگر
روی دست خود نگاه داشت تا آنکه محمد عسکر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت
هزار و هشتاد کس بودند همه آنها که مشتند سی بعضی ها گفتند یا
سوزند ما نجات نکردیم ارقوت علی علیه السلام در کندن در و پس نمودن ان

و انداختن آن مانند تجمعی که نمودیم در پل نمودن او در حضرت فرموده
بپاهای او نهادند چون نظر نمودند دین نیک که پایهای او برای چرخ
نیت و بر روی هوایت و استحقاق چون این را مشاهده نمودند گفتند
این از عجا ئب است که پایهای او در روی است و حضرت رسول صلی الله
عنه و آله فرمود بکار یا لایال جبرئیل است و بعد از آن هفت نفر از
جمع شدند خواستند آن در را حرکت دهند قادر بودند باب محراب
کلام الحق و خرد دادن او بفتاب و علم او بلغا و بلاغت و فصاحت
انحضرت اول قطب از جابر جعفی از حضرت بقرع علیه السلام روایت نمود که
علیه السلام با ای بی خود روزی بیرون کوفه رفته بود و فرمود یا فضل
منما یبذل خبر دهم شما را روزگار خواص کوفت مگر آنکه حوادث می آیند
بجاسته ای می آید بگفتند یا امیرالمومنین این خواهی شد فرمود بلی و الله
گو یای بیخ که اب و رای جاری شد باشد و کشتیها در جاری شدند
با آنها منافع خواهند شد پس جتنا شد که انجنا فرمود و بیم هیچ مفید را
نمود که در هنگامی که امیرالمومنین اراده رفتن قتال خوارج نمود
فرمود هرگاه نمی نرسیدم که بگویند سخنی را که سزاوارت است که بگویند
و ترس شما بید عمل را هر این خبر میدادم شما را بانی حکم کرد خدا
بر زبان پیغمبر خود صلی الله علیه و آله در باره کسی که قتال کند با این گروه
یا علم بفضائل ایشان بدستی که مردی در میان ایشان است که صاحب
دست است از برای او بیت فی هست مانند پستان زن و ایشان
بدترین خاق خدایند و قاتل ایشان سزاوارترین خلق است بسوی
خدا و لایله

خدا در وسیله و مخدج که ذوالشده باشد معروف نبود بین قوم با اینکه برای
او بیت فی هست پس چون همه این کشته شدند امیرالمومنین علیه السلام او را
درین کشته گان طلب نمود و می فرمود قسم بخدا هرگز دروغ نگفتم و خبر
در رخ نشنیدم و چون آنها ملعون را یافتند پیراهن را از بدن او پاره
کردند بر دو کتف او دو پارچه کوفتی بود مانند پستان زن و بر آنها
موی چندی رسته بود هرگاه آنها را میکشیدی کتف با آنها نیز
بها کشیده میشد و هرگاه دست از آنها بر میداشتی کتف برکت
به دفع خود چون حضرت او را دید تکیه گفت و فرمود این کبریت از
برای اهل بصیرت است از جناب بن عبد الله از دی روایت نمود که
باسی با علی علیه السلام بودم در جنگر جبل و صفتین و ختة ندا شتم در
درب قتل گروهی که با او محاربه کشتن تا آنکه برای قتال اهل نهران
بیرون رفتیم آنگاه شکر بر من داخل شد در قتال با ایشان و با خود گفتم که
ایشان قرا و نیکان مایند چگونه با ایشان قتال کنیم و این امر عظیم است
پس نزد یک چاشنی از مینا عسکر بیرون رفتم و مطهره ای با خود داشتم
بگشای بنزه خود را بر زمین زدم و سپر خود را بر بالا او گذاشتم برای
سایه نمودن پس در اینجا نشستم تا امیرالمومنین علیه السلام با منو
رسید با کاسواره رسید گفت یا امیرالمومنین دستها را از آب عبور
نمودند و بجانب شما حضرت فرمود حاشا عبور نکردند پس آن مرد

بار دیگر گفت قسم بخدا که عبور کردند حضرت فرمود که عبور نکردند پس
 درین هنگام مرد دیگر آمد گفت قوم عبور کردند از آب حضرت فرمود
 نکردند گفت والله نیا مردم مگر آنکه دیدم علمها و سبایش را این طور
 آب حضرت فرمود والله عبور نکردند و ایشان در محل قتال و کشتن خود
 متجاوز نکردند پس حضرت برخاست و من نیز با او برخاستم و درین
 خود گفتم چهل از برای خدا که مرا بینا گردانید باین مرد و شناساید
 بمن امر او را این یکی از دو مرد است یا مرد دروغ گوی جریات یا بیهوش
 و برهنه از پروردگار خود و بر عهد پیغمبر خود میباشند خداوند اس
 با تو عهد میکنم چنان عهدی میکنم چنان عهدی که سوال نمائی مرا از آن
 عهد در روز قیامت آن عهد است هرگاه بینم قوم را که عبور نموده
 باشند من اول کسی بشم که با علی جنگ کنم و اول کسی بشم که نیر را بزنم
 او بزنم و هرگاه قوم عبور نکرده باشند من جهاد نمایم در بارای او
 پس چون انوضع رسیدیم قوم عبور نکرده بودند امر چنان بود که آن
 حضرت خبر داده بود پس حضرت از پشت سر من در آمد و دست بر شانه
 کردن من زد و فرمود ای اخوا از ظاهر شد امر برای تو گفتم بلی یا
 امیر المؤمنین فرمود بر تو باد جهاد این دشمنان پس من پیش رستم و در
 از ایشان زانگشتم و دیگر مرا نیز کشتیم و با ستمی در جدل بودم احدی از
 ما بر دیگری غلبه نداشتیم تا آنکه احمی با ما را از معرکه بردند و من را
 بهوش آمدم که جنگ منقذی شد جهاد احمی را روایت نمود که بر بوس
 علیه السلام

علیه السلام با لکل کوفه فرمود ایها الناس بدانند که خواندم شما را بیوی حق سبحا
 بیست کردید از من شما را ادب میکردم بقره اقامت من شهید دیدید
 را متفق انداختید بدانید زود است که والی شود بر شما بعد از من
 و ایانی که راضی شوند از شما این را تا آنکه عذاب شما بتا زبانه
 ی این و هر که عذاب کند مردم را خود عذاب خواهد نمود او را در آخرت
 و علامت صدق این قول آنست که می آید شما را صاحب بمن پس میکنم
 محال را و محال محال را آن مردیست که او را یوسف بن عمر میگوید پس
 جابر شد که انجمن فرموده بود هیچ از محمد بن عمر بن صهیب روایت
 نمود از ابو العالیه که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود
 که پیشی مهیا شوند چون به سیدار سندان زمین ایشان را فرود خواهد بود
 پس من با و گفتم که تو خبر میدهی مرا بغیب گفت حفظ نما آنچه را که بنو گفتم
 والله چنین خواهد شد آنچه خبر داد مرا بان امیر المؤمنین علیه السلام گرفته
 خواهد شد مردی او میخشد خواهد شد آنچه خبر داد مرا بان خبر داد مرا بان
 امیر المؤمنین علیه السلام گرفته خواهد شد مردی او میخشد خواهد شد
 بر جواب این مسجد و گشته خواهد شد من گفتم تو بغیب خبر میدهی گفت
 حدیث نمود مرا نقه مأمون علی بن ابی طالب علیه السلام ابو العالیه گفت
 جمع نگاشت که مزروع گرفته شد و بر همانا جواب مسجد او بخته شد
 و گشته شد و او سه حدیث بمن گفته بود من سستی را فرمود فراموش کردم
 قسم از جریده بن صهر عبیدی روایت نمود در هنگامی که با

با امیر المؤمنین علیه السلام خدمت صفین شدیم چون بزمین گریه را رسیدیم پس فرمود
 بنا حیر عکراست و بجای نب زمت و چوب ان محلی نظر فرمود و انظار
 دیدهای مبارکش انسر و فرور ریخت و فرمود این والله محلی خرابی
 شتران ایشانست و این موضع اجلهای ایشانست صحابه غرض نمودند
 امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست درین زمین کربلا
 کشته خواهند شد که بی شک داخل است خواهند شد پس از آنجا که شتر
 و مردم تا دلی قول حضرت را ندانستند تا واقع شد آنچه واقع شد بر زمین نالوا
 علیها السلام هضم این بابویه از اصبح سن نهانه روایت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام بجا آمدند که از کوفه بجانب موافق بیرون رویم پس از آنکه
 بیرون رفتیم و درین حریف تعلق نمود با هفت نفر بجانب حیره رفتند بمکه
 که از آن طرف میگذشتند برای تفرج گفتند چون روز چهارشنبه شود خواهیم رفت
 و با علی ملحق خواهیم شد قبل از آنکه جمع شوند در موافق پس از روزی این تاسع
 چهارشنبه خوردن بودند ناگاه سوسناری از سوراخ خود بیرون آمد و در راه
 جید نمودند انگاه کسی در حرکت دست خود را بران سوسناری گذاشت و با او
 ریخته خود گفت بیعت شما میل پادشاه سوسناری که این امیر المؤمنین است
 پس ایشان هفت نفر بودند بیعت کردند و هشتی ایشان کمر بود و پند
 چهارشنبه از آنجا کوچ کردند و روز جمع در موافق رسیدند در وقتی رسیدند
 که امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد خطبه میخواند و هم آن هفت نفر در آنجا
 وارد مسجد شدند چون داخل مسجد حضرت نظر مبارک خود را بجا نهاد
 ایشان را نگذرد

ایشان را نگذرد و فرمود ایشانها الناس بنی مری که رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی را
 گفت هزار حدیث در هر حدیثی هزار بار است از برای هر مای هر مای
 است و من همه آنها را فر گرفته حدادید جلیل جلال حدادید میفرماید و در
 انگو نیم هر کوهی را با امام ایشان بدستی که سوگند یاد میکنم از برای
 شما بجا که مبعوث خواهند شد روز قیامت هشت نفر که امام ایشان
 است یعنی سوسنار و هرگاه خواست باشم اسم برسم ایشان را هر اسمی خواهم
 بر دایم گفت چون حضرت این را فرمود عمر دین حریت مای را در راه
 شد تا خرم از حالت هشتم از حضرت علی بن موسی الرضا و از اباء
 فاطم بن او علم روایت کرد که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود کویای می
 انصافهای حکم ساخته شود در حوالی قبر امام حسین علیه السلام و کویای می
 که بر بچههای سوار خواهند شد از کوفه بجانب قبر حسین علیه السلام و بگذرد
 شما و در راه مگر آنکه میروند بزیارت او از افاف و این وقت را بسلطنت
 میروان خواهد بود نهم در چهار سوخت از ابراهیم مرفوعی روایت نمود
 که امیر المؤمنین علیه السلام از برای فرمود هرگاه میافتم مردمانی را که این
 میرت دم با او صالی در مداین برای شیعی خود مردی از اهل آن حضرت
 بن را شنید با خود گفت میروم نزد امیر المؤمنین علیه السلام با و میگویم
 که من میروم انما را و او بمن خطا گفته اند و خود میروم و منی که میگویم
 ان مال را الهواه گریه را پیش خواهم گرفت و بگریه خواهم رفت پس فرمود

انحضرت عرض نمود یا امیرالمؤمنین این سال را من بهداین خواهم رسانید و حضرت
 مبارک را بجانب او کشود و فرمود که دور شو از من میخواهی بر راه که رفتی
 و هم این شهر استوب از کار بن کردم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد
 که انحضرت فرمود که جویری بن عمار بن عبدی با مرد دیگر منی هم بودند و در
 دیانی و هر یک از ایشان میگفت که این از من است امیرالمؤمنین علیه السلام
 ایشان سوال نمود که برای احدی از شما بینه هست گفتند نه
 بهویرتیم فرمود اسب را بان خیمه خود رد نهاد او گفت یا امیرالمؤمنین
 شاهد حضرت با و فرمود و الله من دانایم بتو از تو بنفس تو یا را
 کردی کارهای خود را در جاهلیت پس از رومی ای زکر در راهی از راهی
 هلیت با و خبر داد یا زدهم شیخ مفید و صاحب بهار الدجی از سید بن علی
 روایت نمودند که من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بودم ناگاه مردی بنی من
 جابا آمد گفت یا امیرالمؤمنین من از وادی قری امدم بخفیف که جان من
 فطم مرد حضرت فرمود نه با را دیگر گفت مرد حضرت فرمود نه و قسم بان
 کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست با رسم گفت مرد حضرت فرمود نه
 قسم بان کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست ان مرد گفت سبحان الله
 من خبر میدهم که او مرد و تو میگوئی مرد یا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود نه و قسم
 بان کسی که جان من در قبضه قدرت اوست و منی میبیرد تا سر کرد لشکر
 ضلالت کرد و ملل از لشکر او حبیب بن جازیمه حبیب بن جازیمه بنی
 شنید نزد انحضرت امد و گفت یا امیرالمؤمنین من سقیه نعام و نعام
 را ذکر کردی برای من که من از او در خود منی سقیم یا هم می علیه السلام با و
 فرمود اهره

فرمود و راه توحیب بن حمازی البته علم دار ایشان خواهی بود چون حبیب بن
 حمازی پشت کرد حضرت فرمود و راه حبیب بن حمازی البته خواهی برداشت
 علم این را ابو حمزه گفت من و خالد بن عمر نظم مکرانک عمر بن سعد حبیب بن
 در بسوی حسین بن علی علیه السلام فرستاد و سر کرده الکره کردانید و حبیب بن
 حمازی صاحب علم ایشان شد و او از دهم از جابا را ابو جعفر علیه السلام روایت کرد
 مذکر روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه تشریف داشت زنی نزد ان
 جناب آمد و از شوهر خود شکوه نمود امیرالمؤمنین علیه السلام سرای شوهر او
 حکم نمود پس ان زن از ان حکم حق غضب نمود و گفت قسم بخدا که حکم حق
 نکردی و تو حکم میکنی بالسویه و عدالت نمیتهای در رعبت حکم مرقی برد
 نارفت حضرت نظر مبارک خود را بجانب او کشود ناگاه فرمود دروغ فلیل
 گفتی ای عیسی و حامله مهم نمیشوی از انجا که حامله میشوند زنان به است
 رن چون این سلام صحیح نظام را از امام انام شنید پشت کرد و بر سر
 بیرون میرفت و میگفت وای بر من وای بر من بخفیف بار کردی
 را بر او طالب علیه السلام و عیب مستور مرا ظاهر کردانید پس عمر بن
 حریث خود را بان رسانید و گفت ای امد الله بخفیف گفتی بعدی علیه
 السلام کلام چند می را که سرور کردانیدی مرا و چون کلام او شنیدی
 سبب چه بود که بر محنتی زن گفت و الله که علی خبر داد مرا بحق و بان
 چیزی که گنایا مینمودم از شوهر خود از ان وقت که مرا نفرت نمود تا حال
 مطلع شد انچه را که او خبر داد بدو و مادر من از خبر بخاند پس عمر بن

حضرت برکت خیز زن را بعین حضرت رسانید و گفت تو میگوئی که من گناه
ندارم حضرت باو فرمود وای بر تو این که گمانت نیست ولیکن حق تعالی
خلق نمودار و احوال را قبل از این بد و گناه رسال پس چون روح را در
مورد بدن نهاد نوشت ما بین دو دیوار این مؤمن است یا کافر و آنچه این
مبتلی میشوند و آنچه عمل میکنند از بدی و نیکی همه اینها را بقدر کون بود
کنایند پس در این مخصوص قرانی نازل نمود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرمود
ان ی ذلک آیات اللہ المستبین یعنی این علامت است از سرای اهل فرست
و رسول خدا صلی الله علیه و آله متوکل بود پس من و الهی از ذریه من مؤمن
پس چون تامل نمودم شناختم آنچه بر او است از سیماهای او پس از آنکه
روایت نمودند که گفت روزی با امیر المؤمنین علیه السلام بودم که صحبت در میان
قصافته بود ناگاه زنی آمد از شوهر خود شکوه کرد چون مطلب خود را
نمود شوهر او نیز بجهت خود را عرض کرد پس حکم حضرت برای مردش بود
برای زن از جهت ابطال حجت او پس از آن غضب کرد غضب شدیدی
پس گفت والله یا امیر المؤمنین بحقیق حکم نمودی پس بجهت خود را
باین امر نمود حضرت فرمود با وای سلفی ای صبیح ای فردغ بکم حکم
کردم بحکم حق که دانستم چون از آن اینکلام را شنید بخت کرد بر من
برفت و دیگر ملک نکرد و عمر بن حریث درین اوصفت و گفت ای امیر المؤمنین
بحقیق شنیدم امروز از تو قول عجیبی چگونه قول امیر المؤمنین علیه السلام
وقتی که شنیدی فرار نمودی و بگوئی دیگر جرات بر جرئت زن نداری
زن باو گفت

یا باو گفت ای بنده خدا بحقیق خبر داد مرا بامری که مطلع نبودم خبر خدای
تبارک و تعالی احدی و نه این دن نزد او بعد از این کلام برای آن
بود که بر سیدم خبر دهد بن چیز را که بزرگتر باشد ازین خبر بعضی
سجل نداشت از آنکه همه آنها را بشنوم از روح و گفت خدای قنیت
دهد تو را چه چیز بود که گفت بتو گفت ای بنده خدا من کار خودم
نمیگویم گفت من قبیح است که ~~بگویم~~ آن عیبی که در میان است
نشد و الله تو مرا نمی شناسی و من تو را میشناسم شاید بعد از این مرا
تو را بد بینی و من تو نبینم عمر و گفت چون از زن الحاح مراد دید گفت
آنچه گفت من سلفی قسم بخدا که دروغ نگفت بر من بدستی که من حیصی
سیم را اینجا که زنان می بینند یعنی از دبر می بینند و آنچه فرمود ای صبیح
راست گفت والله من صاحب زنانم نه صاحب مردان یعنی الت مردان را
و آنچه گفت فردغ رست گفت من خراب کننده خانه شوهرم عمر و گفت
وای بر تو باد او از کجا دانست این را یا اوست حریت یا کاهن است یا کسی
از حق او را خدمت میکند که خبر تو را با آنچه در تو بود و این علم بزرگست زن
باو گفت بد قولی گفتی از برای او ای بنده خدا نه اینست که تو گفتی بلکه
او را اهل بیت پیغمبر است و او حق رسول خدا است و وارث اوست خبر میدهند
مردم را با آنچه القا نمود با و رسول خدا و ادعیت خداست بر این خلق بعد از پیغمبر
ما چون عمر و میبایست حضرت برکت حضرت با و فرمود ای عمر و چگونه حلال دانستی

انچه که من نسبت دادمی و الله که قول ان زن در من بهتر بود و تو
 تو بود هر اینست من و تو هر دو خواهم بموقوفی نزد حق تعالی این در
 نظر کن که چگونه خلاصی خواهی شد از عدل الهی عمر و چون این را شنید
 گفت یا امیرالمومنین من تو را میبخشم بسوی خدا و بسوی تو در گذارم
 مرز این کنه مرا که خدا بسیار زد کنه ترا حضرت فرمود و الله می آید
 این کنه ترا هرگز تابا نیستیم من و تو نزد کسی که بنو هیچ ظلم نکند
 چهاردهم از عیسی بن سلیمان از حضرت صادق علیه السلام روایت
 نمودند که انچه بنام فرمود روزی امیرالمومنین علیه السلام در بالای
 منبر بود زنی نزد او آمده بود که پدر و برادر او را حضرت گفته بود
 پس حضرت گفت ای کشیده احتیاج حضرت با و نظر نمود باز او
 ای شوریدار و دریده من گره که الت رجال در تو هست ای کسی که
 حیض را خلاف زنان میبندی ای کسی که حوالی عورت او بگیری بیتی
 او بخت است چون آن زن بیرون رفت عمر بن حریث لعنه الله که حاضر
 و عثمانی بود در عقب ان زن بیرون رفت با و گفت ای پسر ابوبکر لب
 همیشه میشوند بهای یب را و ما نمیدانیم حق را از باطلش و این
 خانه من است داخل شو تا اهل من بتو نظر نمایند که حق است انچه
 گفت یا باطل است و من بتو چیزی خواهم بخشید چون زن داخل
 شد اهل او نظر کردند صدق قول حضرت را دیدند که بار یکوستی
 در حواله عورت او دیدند که او بخت بود و زن بابت آن گفت و ای بر من
 که مطلع ند

که مطلع شد علی بن ابی طالب علیه السلام چهره را که معلق نشد و غمناک
 من پس عمر حریث لعنه الله ما چیزی داد بود هم از سعد جعفر
 از حضرت ابی علیه السلام روایت نمود که حضرت فرمود که امیرالمومنین
 السلام روزی در مسجد نشسته بود و اصحاب او در حوالی بودند پس مردی
 رنجه ای حضرت آمد و گفت یا امیرالمومنین بدیستی که خدا میداند که من کج
 دارم در پستانها چنانکه دوست دارم تو را در علانیت امیرالمومنین علیه السلام
 در دست بگیرم اما متعاقبش بدیستی که فقر اسرعت است بسوی
 نیعمه ما از سبیل که در بلندی بسوی وادی پست ایستاده است و این
 است و گریه میکرد برای فرجی که داخل نشود و محبت تصدیق بودن
 حضرت او را پس دو نفر از حوارج در انجا حاضر بودند یکی بدیگری گفتیم
 بعد از روزی مثل امروزند بدم بدیستی که دیدی هر دیر نزد او اصد چه گفت
 او او را تصدیق نمود و ان رفیق دیگر گفت هرگاه من برخیزم و بگویم
 مثل قول انهم نمر و او را تصدیق کند تو اعتقاد خواهی کرد که من
 دوست اویم رفیق او گفت نه گفت پس من بیامی ایستم و میگویم مثل
 قول انهم نمر و او تصدیق خواهد کرد مرا پس برخاست گفت انچه را که نمر
 گفت حضرت نظر مبارک خود را بجانب او افکند فرمود در روی من
 کوئی نه و الله مرادوست نداری و من نور اوست ندارم چون حوارج

این را شنید گفت یا امیرالمؤمنین ایاهن چنین میفرمائی و خدا میداند
که من برخلاف آنچه فرمودی میباشم دست خود را دراز نمائیم که با تو بیعت کنم
عبد السلام فرمود هر چه چشمت میبکشی بخارجی گفت بیعت میکنم مانور
و طریق ابو بکر و عمر و محمد و علی ایشان حضرت دست مبارک خود را دراز نمود
فرمود دست خود را داخل دست من نمائ چون دست خوارجی بدست ابی سید
فرمود لعنت کند خدا ان دو نفر یعنی ابوبکر و عمر را و الله که یایم بینم تو
که گشته شوی در کراهی و ضلالت و با مال اسم اسبان عراق کردی و معا
مباشی بر قوت خود زمانی ننگ داشت اهل نهر و آن خروج کردند بر اهل کوفه
ان خوارجی در بار می اهل نهر مان گشته شد و صدق قول حضرت
شد تا نزد هم این شهرانوب از حضرت پیغمبر علیه السلام مراد
که امیرالمؤمنین علیه السلام مردش بیکر بالا افتاد پس چشمت میباران
بر آب شد و میگریست و میگفت این محل خواستون شران ایشانست و
این محل رحال ایشانست و این جا محل ریختن خونهای ایشانست
و خوش از حال تو ای شریعت که در تو ریخته میشود چون درستان خدا
پس چشمت فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام با می بخور و میرفت پس چون بقدر
دو میل یا بیکر میل بیکر بالا مانده بود از عسکر بنش افتاد تا به کانی رسید
انرا مقدفان میگردیدند چون انموضع رسید فرمود گشته شد در این
جا دو بیست پیغمبر و دو بیست سبط پیغمبر هم ایشان شهید شدند
در اینها گان سبقت نمیکرد ایشان را آنها که قبل از ایشان کشته شدند
و آنها که بعد

۱۸۲ و آنها که بعد از ایشان می آیند موقت گوید شاید در حضرت این
که شهدائی قبل از ایشان بودند در سبقت نمودن بر حجت الهی مثل ایشان
مستند و آنها که بعد از ایشان می آیند غیر او میباشند پیغمبر از زمانه
میکرد کسی مانند ایشان نیست زیرا که متکلم خارجست از کلام و اولاد
ظاهرین انجمن نیز مانند او نیست با جماع مرکب خصوصاً سید الشهدا
که قرب او واضح و اظهر الشهناس است بلکه ان شهدائی که بان حجت شهید
شدند نظیر ایشان قلیل است چنانچه در حدیث وارد شده که حق تعالی
حضرت عباس علیه السلام را در بهشت منزلی عطا فرماید که انبیاء علیهم
السلام از روی جای او را نمایند و بعد هم از ابوالجوارود از حضرت پیغمبر
علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرزندان خود را جمع نمود
و انان داد و پیغمبر دند پس بایشان فرمود بدرستی که خدا قرار داد در حق
بغیر علیه السلام را و او جمع کرده بود فرزندان خود را و ایشان را و از غیر
او اند بایشان فرمود که من وصیت میکنم بسوی حضرت یوسف و هارون
شما امانت نمائید او را و قول او را قبول نمائید پس حضرت بفرمود
و در فرمود من وصیت میکنم بسوی یونس و حنین بشنود قول ایشان را و امانت
نمائید امر ایشان را پس بمحمد بن حنفیه فرمود که یایم بینم تو را که گشته
شد بختی در خیم خود و نماند که کی تو را گشت چون زمانه مختار شد
که نزد او احد برای امارت مختار را نمی نشد و محمد بن حنفیه گفت
اگر آن نزد معصب این را بهر رفت در بصره و با او گفت بمن گذر اقبال

اهل کوفه را پس معصب او را مقدمه عسکر قرار داد چون بجزیر رسیدند
 محمد بن حنفیه را در شصت و نه کشته یافتند و قاتل او را نداشتند
 بعد از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمود که
 فرمود که جبریل بن ابی بکر بنیام در معاویه بود و او مادر پسر کوفه
 بود پس روزی به معاویه گفت مادر من در کوفه است مشتاق دیدن او
 مرا اذن ده بزیارت او معاویه گفت چه میکنی بکوفه که در آنجا مرد سوار
 و کافه است او علی بن ابیطالب است و من اینم نیستم که تو را از راه ببران
 کند جبریل گفت مرا چه کار است یا علی و مقصود من مادر منست و او را حق
 پس معاویه او را اذن داد چون وارد کوفه شد نزد امیر المؤمنین علیه السلام
 آمد حضرت باو فرمود تو کنیزی از کنوز خدای گمان کرد معاویه که من کاهم
 آن مرد گفت بلی والله که معاویه چنین گفت پس حضرت باو فرمود با تو
 بود بعضی از انرا دفن نمودی در عین تمر گفت رست گفتی یا امیر المؤمنین
 چنین بود حضرت بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود او را از مشرب محارم
 و نیکی نما باو پس چون صبح شد حضرت او را خواند و با همی بخوردند
 این مرد با چهار هزار مسک در کوه اهلواز خواند بود چون قاشق
 ظاهر شود با او مقاتله خواهد نمود و یاوران او خواهد بود تو را
 از ابوطیبه روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام عسکرنا کوفه را جمع
 نمود و در میان ایشان با او فرمود که چنین و چنان کن
 امری چند ای بایست فرمود گفتند ما نمیکشیم آنچه را که فرمودی
 حضرت فرمود و الله عامل شما میکنم و انشد بیهود و مجوس را پس نشست

منتهی الهدایه

معصوم الهی بر دینا شد که انحضرت فرمود بیستم روایت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام روزی فرمود هرگاه مردی غم را بیافتم بیستم و باو مالی در
 مداین بر می شیعیا خود پس مردی بخود گفت بنزد او بروم و بگیرم
 که من مال را می برم پس او عتقاد بمن خواهد نمود چون مال را بگیرم
 راستم را اخذ میکنم و بنزد معاویه میروم پس نزد حضرت آمد و
 گفت من مال را میبرم بر مداین حضرت باو نظر نمود و فرمود در نزد
 از من راه شام را پیش خواهی گرفت و بنزد معاویه خواهی رفت
 بیست یکم از داود عطار روایت نمود که روزی مردی بمن گفت
 سابتند امیر المؤمنین علیه السلام بر ریم و بان حضرت سلام کنیم و من از
 این کار کار بودم و آن مرد چندان مبالغه نمود که مرا با خود برد و سلام کردم
 چون نظرش بر من افتاد دتره را بلند نمود بر ساق پای من زد و من پس
 رفتم و بعد از آن بمن فرمود تو ای **میسره** میسر چون از زرد او
 بر من رفتم بمن گفتند چرا چنین کردی بتو با حدی چنین نکردم من
 مملوک ال فلان بودم و اسم من میسر است و من از اقای خود مفا
 رفت کردم و من ادعا کردم که من غلام او نیستم و امیر المؤمنین علیه السلام
 برای این بمن جنسی کرد و مرا با اسم من خواند بیست و دوم از معاویه
 بن **جبر** حضرت روایت نمود که جماعتی از سواران را با امیر المؤمنین
 علیه السلام عرض نمودند و این ملجی ملعون در میان آنها بود

حضرت از اسم و نسب او سوال نمود ان ملعون اسم ان پدری که در
تاج بند نام بنزد و نام دیگر گفت حضرت با فرمود که دروغ بگوئی تا
نام ان نام ان نام پدر معروف خود را ذکر نمود حضرت با فرمود که
درست گفتی بیست و سیم روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام گفت
تالشی و تاسطین و مارقین بعد از بیعت نمودن مردم با و قبل از
قتال خبر داده بودند چنان بود که فرموده بود بیست چهارم روایت نمود
که طلحه و زبیر نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و از آن عمره طلب نمود
حضرت بایشان فرمود که شما اراده بصره دارید و سرایت دیگر از کجا
دارید و بعد از آن بن عباس فرمود که کید ایشان بر خودشان نمود و چنان
نمود چنان شد که انجنا خبر داده بود بیست و پنجم روایت نمود که انجنا
اراده بصره نمود و در زری غار از مردم اخذ بیعت بنمود و
صاحب فرمود که از جانب کوفه هزار مرد می آیند برای اعانت ما
نیست یکی و زیاد نیست یکی این عباس گفت من ترسیدم که از قوم
کم باشد یا زیاد پس امر ما ناسد شود چون ایشان آمدند من از
نمودم یکی از ان عدد که فرمود ناقص بود و آمدن انجنا متقصا
شد چون من ان حالت را مشاهده کردم گفتم ان الله و اننا الیه راجعون
چه چیز شد او را بر این خبر و من در کفر بودم انما کما شخصی را دیدم ای
ابو و پشت پشاهی پوشیده بود و با و بنی و سر و طرف ای بود
پس بنزد و یک امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که بیست و دو
هزار که بیعت کنم حضرت فرمود و چه چیز بیعت میکنی گفت
شیدان قول

شیدان قول نمود و اطاعت نمودن تو وقتال کردن در پیش روی تو خدا
نماید برای تو امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چه چیز است اسم تو گفت او یک
فری حضرت فرمود الله اکبر من رستی خبر داد مرا حبیب من رسول خدا
صلی الله علیه و آله که من در راه خودم مرادی ارادت او را که اسم او از
قربت او و از حرب خدایت و میسر بر شهادت داخل میشود در شهادت
او مثل ربیع و مضر ابن عباسی گفت پس من خوشحال شدم انچه دیدم از
قول انجنا بیست و ششم از عبد الله بن یحیی از پدرش از امیرالمؤمنین علیه السلام
روایت نمود که انجنا در هنگامی که بجهنک صفین بسرون رفته بودند چون
صاف می رسیدند فرمود که مبرکن ای ابو عبد الله به تشکی
و من از انجنا سوال نمودم حضرت شهادت ان امام مظلوم را من
جبر داده بیست و هفتم روایت نمود که چون انجنا از قتال نهان ماند
ریخ شد فرمود با منی خود که طلب نمایند و از ان روایت چند
که طلب نمودند ان ملعون را ندیدند چون بخدمت ان سرور عرض نمود
حضرت فرمود و الله که هرگز دروغ نگفتم و خبر دروغ از رسول خدا صلوات
علیه و آله متشبهم چون بسبب طلب نمودند او را در زیر کشته ها دیدند
عربی گفت ان مردی بود سیاه و بد بود از برای او دستی بود مانند
پستان زنان هر که از او میکشیدند بد را زنی است میشد و فیکه و ای
که داشتند جمع میشدیم هشتاد پستان زنان میشد و بران مویهای چند
مانند حشرات که به بود چون از او دیدند قطع کردند سر او را و بر

بر بالای نیزه نصب نمودند و امیرالمومنین علیه السلام از اذن کفر تاراج
 افتاد در آن روز میگفتند صدق الله و بلیع رسول یعنی نزد اوست
 و رسول رسانید بیت هشتم روایت نمود که امیرالمومنین علیه السلام
 فاشته بود بعد از شرافت از قتال بصره تا گاه ابن عباسی نزد او
 آمد گفت من حاجتی دارم حضرت از روی احوال فرمود حاجت
 طلب ایست برای مروان بن حکم گفت بلی میخواهم از امام
 دهری حضرت فرمود امان میدهم ولیکن بررو او را با خود بیاور
 و در عقب خود سوار کن و در یقه نهادی بدستی که این بیست و نه
 پس ابن عباسی او را ردیف خود کرد و ایند مانند میمون چون
 نزد حضرت حاضر نمود فرمود آیا بیعت میکنی گفت بلی دار
 نفس آنچه هست حضرت فرمود خدایا انا ترست انی در قلبه بیعت
 دست خود را دراز نمود که با بیعت کند چون دست بلند کرد
 بدست شریف امیرالمومنان رسید حضرت دست خود را تکان داد
 و کشید و فرمود حاجتی نیست مرا باین بدستی که این کف بهود
 به ترست هرگاه بیعت کند با من بیعت با هر هر اینست گفت خیر
 نمود بیعت را و فرمود ای بر حکم ترست بودی درین جنگ
 و کمان کرده بودی که کشته خواهی شد کلا و الله کشته نموجی
 شد تا فلان و فلان یعنی عبید بن المطلب مروان و هبش
 عبد الملک و غیر ایشان از صلب تو بیرون آیند ظالمها نمایند
 السلام

بر این امت و شراب عقوبت خود را بایش نه بختانند بیت هشتم روایت
 نمود که در عقیقین روزی عده ای غلامی در میان لشکر بر موشی علیه السلام
 بلند شد حضرت از جهت آن سوال نمود عرض کردند که ما دیده ایم که
 حضرت فرمود نه قسم بان کسی که نفس من در قبضه اعدای است او را
 نخواهد شد تا اجتماع نمایند این امت بر ملاکت او ای عرض کردند
 هرگاه چنین است چرا قتال میکنی با او فرمود از برای طلب حجت نمودن خود
 میا خود را خدای خود سعی ام روایت نمود که اشعث بن قیس از اذن
 طلب نمود که بر انجنا داخل شود قبر او را منع نمود و او بیسی قبر را
 بخون آغشته کرد پس امیرالمومنین علیه السلام بیرون آمد و با بنمود فرمود
 چه میخواهی از من ای شعث و الله غلام ثقیف تو را خوار و ذلیل خوا
 هد نمود گفت کیست غلام ثقیف فرمود غلامیست که باقی طایفه منی ماند
 از عرب مگر آنکه داخل میشود بر ایشان ملوک و غاری از او گفت چه مقدار
 حکومت را فرمود بیست سال هرگاه برسد حجاج برایش تسلط نمودن که
 انجنا فرمود سی و یکم روایت نمود که روزی یهودی نزد انجنا آمد گفت
 پیغمبر شما فرمود در هر جنگ اناری حبه از بهشت هست و من یک انار
 را تنها خوردم یعنی من کافرم بهیله لب شما نعمت بهشت بر کافران
 حضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و اله راست گفت انگاه دست
 مبارک خود را بر ریش یهودی زد و دانست ناری افتاد حضرت آن
 دان را تناول فرمود الحمد لله که کافر بخورد سی دلم روایت نمود

که انجنا قبل از موت خود خبر شما را داد خود را فرمود و مکرری فرمود
 و الله ریش من از خون سرمی خفتا خواهم شد و در ماه رمضان
 که شهید شد شبی نزد امام حسین علیه السلام افتاد و فرمود و شبی
 نزد امام حسین علیه السلام و شبی نزد عبد الله بن جعفر ثور همدان
 و دختر خود را اظهار میکرد و زیاده بر سر لقمه تناول نمیکرد
 و جهت انرا سوال نمودند فرمود که امرای بر من نازان جنون
 میخواهم که شک خالی باشد یک شب یا دو شب باشم خواهام بود
 صبح آن شبی که شهید میشد چون اراده میکرد رفتن از خانه
 نمود مرغ آبنا سر راه انجنا را گرفتند و صدا بلند نمودند
 فرمود که فریاد کنند چندند که عقب ایشان نوحه کنندگان
 دهند بودی و یکم روایت که انجنا باهی خود فرمود زود
 که شما را امر نمایند بخت و براهه من اما سبب بی حرجی
 شما نیست از جهت بیم اما براهه پس بیزاری بخوبی از من
 زیرا که هر که بیزاری جوید از من در دنیا من بیزاری بخوبی
 از او در آخرت پس چنان شد که انجنا فرمود زیرا که معاویه
 ملعون مردم را امر بست ان بزرگوار نبود سی و چهارم
 نمود که حضرت بجو سیرید بن مسهر که مؤذن ان جنات بود و
 زود است که کافر سرکش یعنی زیاده ملعون از جانب معاویه
 و الی شد بر اهل کوفه دست و پای او را قطع نمود و بعد از ان
 او را برداشت

و از برداشت او بخت سی و پنجم از ابن مسعود روایت کرد که من را
 نزد امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم در مسجد رسول خدا صلی الله
 علیه و آله ناگاه مردی ثور نمود که کیت که مراد دالت نماید بر کسی که اخلاص
 تمام از و علی و نزد من مرور نمود پس من با و گفتم ای مرد ایاشنوی
 قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را که فرمود من شهرستان عالم و علی علیه السلام باب
 است گفت بلی گفتم کجا میروی اینک علی بن ابیطالب علیه السلام است پس
 نزد آمد و در برابر انجنا نشست حضرت با و فرمود تو از کدام بلادی میروی
 کرد از اصفهان فرمود یا که بنویس املا علی بن ابی طالب علیه السلام را گفت
 زیاد نما برای من یا امیر المؤمنین علیه السلام حضرت بزیان اهل اصفهان فرمود
 اردت این و سی یعنی امر ز تو را بست سی و ششم روایت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام در بصره من بصری را دیدم بود که در کنار نهری نشسته بود
 و ضو بخت و با و فرمود سیراب کردن و ضو او را ای لفتی حدیث
 حضرت گفت تحقیق کشتی تو دیروز گرد می را که سیراب مینمودند و ضو
 خود را حضرت با و فرمود بگو رستم تو حزینی برایی گفت بلی حضرت فرمود
 حدیثی که در ان حضرت نور الثوبه سجده ای گفت مانند بدیم حسن را هرگز
 مگر حزین و اندوهناک گویند از دین بهترین دوست و اولاد خود برکنار
 و مانند کماری که خراکم شده باشد سبب این را از او سوال میکردند
 میگفت در من اثر کرد دعای بنده صالح و لغت لفتی زبان نبویه

و این شب که از افق کوبند و مادر حسن او را باین اسم نامید و در کوهی
 او را باین اسم می نامید و کسی برین مطلع نبود تا الوقتی که هضم از
 صبح بر نباته از امیر مومنان علیه السلام روایت که آنجناب هر وقت که در
 در پیش روی اوستی امد می آید و با و میفرمود صیامی موت باش
 و توشه بردار آنچه خواهی برای خود که تو مریضی بشوی در فلان روز
 و فلان ماه و فلان ساعت و میمیری در فلان وقت و چنانچه که گفت
 میفرمود سعد که راوی این حدیث بود از اصبح روایت نمود گفت من
 این حدیث را بخداست ابو جعفر علیه السلام عرض نمودم حضرت فرمود که
 چنین بود گفتم چرا تو بها خبر نمیدی مثل این اخبار را تا مستعد
 شویم از برای آنحضرت فرمود که این بابیت که علی بن الحسین علیه
 السلام او را بابت تاقیام قایم ماسی و هشتم روایت نمود و گفتی که
 باطل قبر ابو بکر قرار گرفت خالو بن ولید پلید را بسوی قبیل بنی حنیفه
 فرستاد برای گرفتن زکوة اموال ایشان چون خالو نزد ایشان رفت
 باو گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر سالی مردی را میفرستاد
 که زکوة را از اغنا ما می گرفت و نفقاه ما تقسیم مینمود و نویز چینی
 کن بی خالو بیدینه برگشت باو بیکر گفت ایشان زکوة را منع نمودند
 ابو بکر عسکری جمع نمود و باو فرستاد چون خالو با مسکر نزد ایشان
 رفت بحیدر رئیس ایشان بقتل او و در بزن او در حال زنا انداخت
 و زنان آن قبیل را اسیر نمود و بیدینه آورد و آن رئیس مقتول
 مادر

مالک بن نویره باشد ایشان با عمارت در جهل کفایت عمر برای این
 باب بیکر گفت که حاکم را قتل رستا بعد از احرامی حق برای زنانی که در بزن
 مالک ابو بکر گفت خالو نا صبر بهت تغافل نه از و در کوز و چون آن
 داخل مسجد کردند خوله در میان ایشان بود پس بنزد قبر رسول خدا صلی الله
 علیه و آله رفت و گریست گفت یا رسول الله بسوی تو شکوه میکنم
 از افعال این قوم که اسیر نمودند ما را بغیر کناه با آنکه ما مسلمانی
 پس بمردم گفت ایها الناس چرا اسیر نمودید ما را و حال آنکه ما
 شهادت میدهم بوحدا نیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله
 ابو بکر گفت شما منع نمودید زکوة را خوله گفت ما منع نکردیم اس
 عین و چنان بود ستمنا که منع نمودند مردان ما زنا را چه تقصیر
 پس هر یک از اهل مسجدی آمدند یکی از آن اسیران اختیار میکردند
 ظلم و خالو بن عمار نزد خوله آمدن و ثوبی بر او انداختند و هر یک
 ایشان بخوار استند که او را بردارند او گفت این هرگز نخواهد شد
 و مالک میگوید مرا کسی مگر آنکه خبر دهد مرا بکلامی که گفتم در هنگام
 که من تو را شهادت میدهم ابو بکر گفت خود را از مردم فارغ نمودی چند
 کلامی گفت فائده نکردی که گفت و الله من صدقم در آنچه میگویم پس در این
 حال صاحب اسرار رب العالمین دانسته مخفایای اهل استخوان و زبانی

نور چشم مؤمنین برادر رسول امین سید اوصیاء امیر المؤمنین علیه السلام پیش
 آمد و بان کرده جان هلاک اهل سفاهت و طغیان فرمود و صاحب نما شد و این
 سوال تمام از حال او پس فرمود ای خاله بنشین و کلام مرا چون غلام
 تو بشنود و او را در روز آیدن گرفت چون بر سر شفتش بود
 گفت خداوند اسام دار مرا از این مولود پس دمای او مستی باشد و می
 که بزین امیری گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله و زود است که مرا مالدار شود
 مرا سیدی که ولدی از بهم رسانم پس مادر تو این کلام را در لوجی از سر
 نقش کرد و در فنی نمود در این موضع که تو متولد شدی پس چون شب شد و در
 مادر تو شد تو را وصیت نمود بان لوج و موضع که تو متولد خواهی بود و
 ایر شدن همت تو بر گرفتن آن لوج بود پس رفتی از او بر بازی است
 خود بستی بده لوج را که منم صاحب آن لوج و منم امیر المؤمنین و منم پدر آن
 غلام میمون و اسم او محمد است پس چون خورده این کلام معجزه نظام از این
 امام انا شنید روی بجانب قبله نمود گفت خداوند انوری صاحب فضل و
 توفیق دهر را بر شکر این نعمت که عطا کردی بمن و تمام منافی از این
 بحق صاحب این قبر مبارک و این خبر دهند بحق بانچه که بود پس لوج را
 بیرون آورد و در میان نب الخضر انداخت ابو بکر از آن گرفت و در میان
 خور از آن خزان و چون که وفات او در قرآن از میر سید کریم بر سر
 بود پس

بود پس در لوج نوشته بود انچه انچه فرمود بود حرقی در روزیاد که نبود ابو بکر
 گفت یکبار او را با ابوالحسن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را نزد اسما بنت
 عیس فرستاد چون برادر خود را داخل مدینه شد حضرت نزد عیسی فرستاد پس
 محمد و علی ابستقن شد و از آیدن که منم ارثا بت بن علی و ابوبکر که سب
 من کم شدن نصف غلب بر دولت سرای امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم در
 حال قنبر بیرون آمد و گفت ای برافانج سب خود را از عوف بن طلحه سعدی بگر
 جهم از حارث بن سواد روایت نمود که من از امیر المؤمنین علیه السلام
 شنیدم که میفرمود حج کنید پیش از آنکه قادر نباشید کویامی بینم
 حبشی اقرع را که کلنگ در دست دارد و سنگها خانه را خراب میکند
 چهل دیکم از مردان اصف روایت نمود در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام
 در کوفه بود روزی سواره از شام آمد گفت معاویه مرد چون بخت
 امیر المؤمنین علیه السلام رسید این خبر عرض نمود حضرت فرمود تو دیدی
 گفت بلی من خالت بر بالای او ریخته حضرت فرمود در رخ میگوید که
 عرض کردند یا امیر المؤمنین چگونه میدانی که او در لوج است میگوید فرمود
 نمیباید قادر بر پا داشتی چنین رجی کند گفتند پس چرا با او مقاتله میکنی
 فرمود از برای اتمام حجت چهل دویم روایت نمود از صاحب محافل
 که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پس هر چند نمیباید تا صلیب در گردن خود
 بیاویزد پس اخف بن قیس و ابوالنضاج با جماعت دیگر دیده بودند

که چنانکه آنجا فرموده بود چهل رستم از چهارمین کجاستی روایت نمود که
 المؤمنین علیه السلام بعد از قتل عثمان که مردم باو بیعت کردند در بابا امیر فرمود
 در میان صفوف ملاحظه نمایند که کسی در میان ایشان هست که کار باشد
 بخلافت مردم همه ندانند از هر جانب که خداوند ما را نصیب رستم
 نمودیم و اطاعت نمودیم رسول تو را و پسر عم او را حضرت فرمود ای قاتل
 بر خیز و نزد بیت المال بپوشه دینار بده از برای هر انسانی که
 از برای من نیز سه دینار برادر پس چهار دینار الهیستم با جماعت بیدار
 بجانب بیت المال رفتند و امیر المؤمنین علیه السلام بجانب مسجد رفت
 و مشغول نماز شد پس چون بیت المال را ملاحظه نمودند سبیل
 دینار یافتند و مردم را صد هزار کسی یافتند پس چهار کفایت الله
 که امد حق از پروردگار شما و الله او بیشتر مطلع نبود بر مال و دینار
 و این علامتی است که سبب و جرب اطاعت اوست پس ابا نمودند از
 بین ظلم و زبیر و عقیل از قبول نمودن این تقسیم عدل چهل چهارم از
 ابوجهل عدوی که یکی از معاندین امیر المؤمنین علیه السلام بود در کت
 نمود و قتی که کرد اهل مهر در دژی خست نازل شدند من پسر عم
 بسوی معاویه یا نامه عثمان و آن نامه را محکم پیچیدم و در فلان
 شش روز گذشت چون بمحرف رسیدم که بیک فرسخی مدینه بود و بر کنار
 راه می رستم تاریکی بود ناگاه دیدم مردی سوار چهار بیت و دو
 نفر پیاده

نفر پیاده در پیش روی او میروند چون دست نظر نمودم دیدم که کسی بر کت
 علیه السلام است از بدوی اید بمن امر بمکث نمود و من مکث نکردم پس
 فرمود ارادتگی دارم ای محترمتم اراده بدو از برای طلب نمودن
 می به فرمود پس آن چه چینه است که در تکلف شش روز است من کفتم نزد
 بر ملا خود بر بنیداری انگاه از کون ششم چهل و پنجم از اصغ روایت
 خود روزی نماز صبح را با امیر المؤمنین علیه السلام ادا نمودیم ناگاه
 ردی بخدمت آنجا رسید که رختهای سفر در بر خود داشت حضرت
 باو فرمود از کجا آمدی عرض کرد از شام فرمود برای چه باینجا آمدی
 گفت حاجتی دارم فرمود خبر ده مرا و الا خبر میدهم من نور بقسم
 تو گفت خبر ده مرا بان یا امیر المؤمنین حضرت فرمود معاویه در چند
 فلان ماه و در فلان روز ندا نمود و گفت کیست بقتل او رد علی را
 پس از برای اوست ده هزار دینار پس فلان مرد چون این را شنید
 رجعت گفت من معاویه گفت تو گفت بلی انهم چون بمنزل خود رفت
 پیشاناشد یا خود گفت میروم نزد پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر
 فرزندان او و او را میکشم پس منادی معاویه در روز دوم ندا کرد
 گفت هر که علی را بقتل رساند از برای او بیست هزار دینار است
 پس مردی برخاست گفت من میکشم گفت تو گفت بلی پس انهم و
 بنزد پیشاناشد و طلب اقاله نمود از معاویه معاویه از او کذا

پس شادی او در روز ششم شد اگر چه که کبیت که علی را بقتل آورد از برای
 اوست سی هزار درهم بنا بر اینست پس نو بر چاشنی کفتی من و تو مردی چهره
 چون انور این کلام را از امامان شنید گفت زبیر فرمودی چه چیز است
 ری تو حضرت فرمود بر کرد با همگان خود دانک و بفرمود که اصل ما
 را حله او را متنا تو شد او را چهل دینار گفت از حضرت امام حسن علیه السلام
 مرویت که اشعث بن قیس کنوی لعنه الله در خانه خود جای بلندی
 بنا کرده بود هر وقت که صدای اذان امیرالمؤمنین علیه السلام را می شنید
 اوقات نماز در جامع کوفه بر بالای آن بلندی می رفت و بگفت
 ای مردنوس حری و کونابی و بود پدر من که او را عنق ناری نامید
 چون معنی این را سوال کردند از انجناب فرمود هر وقت که جعفر شرف
 وفات اشعث داخل میشود بروی منی از نار که کشیده شده باشد از
 جانب استخوان او را خواهد سوزانید و دفن آنها نمی نمایند او را
 مگر مانند زغال سوخته چون وفات اشعث در رسید که او را
 که در نزد او حاضر بودند مشاهده نمودند که آتش کشید از استخوان
 آمد و او را احاطه نمود و او را و پلا و او را بشویرامیکفت و او را سوخته
 مثل زغال سوخته الحمد لله رب العالمین این ولی خداست سرور مومنان
 و حقل و حسن کافران و منافقان گردید چهل دینار از ابو جعفر با
 نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام با عیال خود در غزوه نه در آن فرمود که
 بمردم نیستود از شهادت و نفر و طایفی از قتل نمی یابند از این
 ده نفر پس

معجزه

ده نفر پس ائمه انحضرت ده نفر کشته شدند و از کفار خوارج ده نفر بکشد
 و ده نفر بچسبند و ده نفر بقتل و ده نفر بقتل رفتند و ده نفر بچسبند و ده نفر
 رفتند و ده نفر بیوسی بمن رفتند و یک نفر بتل موزن رفت پس خوارج
 این بلاد ازین ده نفر گفت ائمه گفت مقتولین از ائمه امیرالمؤمنین علیه السلام
 و ابوبکر بن و بر عجل و سعد بن خالد سیبی و عید الله بن جنادی و
 قیاض بن خلبل از دی و کیسوم بن سلمه حنی و عید بن عبد خوکانی
 و جع بن حشم کنوی و ضیب بن عام اسدی بودند چهل و هشتم از علی
 بن عثمان روایت نمود که من امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم
 در بلو خود پس برای رسیدن خدمت انهد که بعد از رفتن و برکت
 انحضرت سبها شدم و او مرا حسن نام گذاشت و احادیث بسیار از
 شنیدم و در جنگها کرد با او بودم پس روزی گفتم یا امیرالمؤمنین
 خدا را بخوان برای من حضرت فرمود ای فارسی تو زود است که عمر
 کنی تا داخل شوی شهری را که بنا میکند مردی از بنی تمیم من عیال
 نامیده میشود در آن زمان بغداد و همیسی با بنو ضعیف و بنو ضعیف میرسد
 که از آمدن کوبند پس چنانکه انجناب فرموده بودی که داخل ملک
 شد مرد چهل و نهم سعد بن یسح از حضرت صادق علیه السلام
 روایت نمود که انجناب فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام مرد را نمود

بزین بغداد و فرمود با من که شهری در آنجا بنا کنند که نام او بغداد
 باشد و اوصاف آن شهر را ذکر کرد و گفتند در آنجا تا زیاده از یک مایل
 و پنجاه افتاد پس اسم آن زمین از ایشان سوال نمود گفتند بغداد و فرمود
 بلی شهری در آنجا بنا کنند و در آنجا مسجدی ساختند نام آن مسجد
 مسجد سوط و چون پنجاهم از سده فارسی رقی الله علیه روایت نمود
 در خبر طویلی که عالی از علمای نصاری با کردهای از نصاری نزد
 ابوبکر آمدند و مسایل چندی از و سوال کردند ابوبکر از جواب آنها
 عاجز شد عمر بن الخطاب گفت بگذار از خود این اقوال را و آیت سابع میگم
 خون ترا جانلیق گفت ای مرد در کز راز من و من از رازی طلب
 هدایت امدم دلالت نماید مرا بر کسی که سوال نمایم از و آنچه
 محتاجم پس در این حال امیر المومنین علیه السلام مسجد بنور جمال
 خود روشن گردانید نفرینی روی خود را بجناح امام مؤمنان نمود
 گفت سوال میکنم از تو آنچه سوال نمودم ازین شیخ خبر ده تو را
 که تو مؤمنی شریک یا مؤمنی نزد نفس خود حضرت فرمود من
 مؤمنم نزد خدا چنانکه مؤمنم در عقیده خود گفت خبر ده مرا از
 منزل خود در ریاست کی است فرمود منزل من یا پیغمبر است در ریاست
 اهل است و شکی درین ندارم زیرا که وعده پروردگار من است
 گفت از کی

۱۹۱
 گفت از کجا دانستی وعده پروردگار خود را باین منزل فرمود باین
 که نازل شد و بصدق پیغمبر من سل گفت بچشم چیز دانستی صدق
 پیغمبر خود را فرمود بایات باهرات و معجزات باهرات گفت
 خبر ده مرا از خدا که کجا است او فرمود خدا از آن جلیل تر است
 که برایش مکانی باشد و او خالق مکانست و مکانی برای او نمی
 باشد و همیشه چنین است و تغییر در راه ندارد و از حال بحالی
 نمیشود گفت خبر ده مرا که خدا در کجاست میشود بحواس که میترسند
 او را بحواسی در کجاست نماید یا هرگاه چنین نیست چگونه معرفت
 با و حاصل میشود فرمود باینکه ترا از آنست یادش و جبار و صفت کرده
 شود بمقدار یاد در کجاست کرده شود و در کجاست نماید او را حواس یا قیاس
 کرده شود باین طریق بسوی معرفت او ضایع باهره او است
 برای صاحب عقل و احتیاج که اذعان مینماید باینها فلو بسا
 ابصار گفت مرا خبر ده از قول پیغمبر خود که چه گفت در شان
 مسیح که او مخلوق است فرمود ثابت مینمایم حدود و خلقت او را
 بند میری که لازم او شد و از تغییر یافتن او از حال بحالی
 و از دیاده و نقصان که متفک نشد در و هیچ احوال و انکار
 مینمایم برای او نبوت و بیرون نمیکم از و تا بیدر کمال
 و عظمت را گفت بچشم رحمت تا قهر دست از تو برداشند

ای حضرت جواب اجمالی با فرمودند حضرت کذا از رخ سفر او را با فرمود
 تو مقام مراد در خواب دیدی و تو را خدا فرمودند بر خلاف من و امر
 نمودند بر متابعت من گفت رست فرمودی واللّه و من شهادت میدهم
 که نیت خدائی مگر خداوند یگانه و آنکه قدر رسول خداست و شهادت میدهم
 که تو دقتی رسول خدائی و سزاوارترین مردی بمقام او و اسلام آوردند
 آنها که با او بودند بر سرکت انجنا پس شکر گفت حمد از برای خدائی
 که هدایت نمود تو را ای مرد ولیکن واجب است بر تو که بدانی علم نبوت
 در اهل بیت صاحبش هست را امر خلافت بعد از پیغمبر دانست
 که اول باو خطب نمودی برضای امت نصرانی گفت بتحقیق دانستم
 آنچه را که گفتی و من بر امر خود بیقینم بایقینم پنجاه و یکم از جمیع
 منبأته روایت نمود که روزی مردی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
 آمد و بخدمت انجنا عرض نمود که من تو را دوست دارم در دنیا
 چنانکه دوست دارم در آخرت حضرت سر مبارک را بر بزرگداشت
 و موقی زمینی را بدست خود میکا وید انکاء سر مبارک خود را
 نمود و فرمود دروغ میگوئی واللّه پس مرد دیگر آمد کلام مرد سابق
 را عرض نمود حضرت بروش او سر مبارک خود را بر بزرگداشت
 انکاء بلند نمود فرمود رست گفتی بدستی طینت نماطیت
 مرحوم است خدا در روز قیامت میثاق میدهد دو کتابت
 ما را از دین

ما را از دست ما گرفت پس یکی از آنها زیاد نمیشود و یکی از آنها
 کم نمیشود تا روز قیامت پنجاه و دویم از عبداللّه بن ابورافع روایت
 نمود که من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بودم وقتی که ابو موسی
 اشجری را بر روی صاع اهل شام روانه نمود بخواجهش منافقین پس
 باو فرمود که حکم کن بکتاب خدا و از او متجاوز منها پس چون پیش
 نمود حضرت فرمود تلویحاً میبینم که گول خورد من گفتم یا امیرالمؤمنین
 چرا میفرستی او را و حال میدانی که او گول میخورد حضرت فرمود ای
 فرزند هرگاه عمل میکرد حق تعالی در خلق خود بعلم خود احتیاج بیعض
 انبیا و عظام السلام نبود پنجاه و دویم از احمد بن حنبل روایت نمود از
 ابو الوهم عیثا که گفت با امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم وقتی که از سره
 منوچه کوفه شده بود چون بموضع رسیدیم که دوروز با سه روز باقی
 بود که بجز را رسیدیم گروهی از مستحقین ما متفرق شدند چون به
 خدمت انجنا عرض نمودند فرمود اندیشه نکنید از امر اینست
 که رود است که برگردید پس چنان شد که انجنا فرمود پنجاه و چهارم
 روایت نمود که صفیه بنت حرث زن عبداللّه بن حلف خزاعی در
 او رجلی بعد از انقضای جنگ بعلی علیه السلام گفت ای قاتل اخته
 و متفرق کنند جماعت پس حضرت باو فرمود بدو رستگرم من ملائمت
 نمیکم تو را بر دشمنی خود ای صفیه بتحقیق گشتم جد تو را در

بدو روتم تو را در روز احد و زوج تو را الحال هر گاه من قاتل احمی
 بودم هر اینه می گشتم آنها را که درین خانه میباشند پس در آنجا
 ملاحظه نمودن مردان بن حکم و عبدالله بن زبیر در آنجا بودند
 پنجاه و پنج روایت نمود که مردی از اهل همدان گفت من مایه می بودم
 بودم در کربلا و صفین پس روی شقی و اهل شام بر میشته اهل عراق قتل
 نمودند و اهل عراق قدری منم شمشیر مالک اشتر ایشان را کشتند
 دند که برگردید پس امیرالمؤمنین علیه السلام رو بجهانبه اهل شام نمود
 بار فرمود ای ابوسلم بکیرایت ترا اشتر گفت ای ابومسلم بایتن نیت
 حضرت فرمود من خو لانی را اراده ننمودم بلکه اراده نمودم مردی
 که بیرون این در اخر الزما از مشرق هلاک میکند خدا و اهل شام
 را و صلب میکند از بنی امیه پادشاهی ایشانرا پنجاه و شش از اهل
 ابوبکر جریانی روایت نمود که ابوالولیا باو گفت که من باید خود
 بیرون آمدم از برای لقاء امیرالمؤمنین علیه السلام چون بنزدیک
 کوفه رسیدیم و طش بر ما غلبه نمود پس من بیدار خود گفتم تو
 در اینجا بنشین تا من در این وادی تجسس نمایم شاید ابی سالم
 پس چون قدری رفتم ناگاه کودکی بنظر من آمد مانند چاه کوچکی
 بود بنزد او رفتم چشمه ای مشاهده نمودم پس از آن غسل کردم
 و سرباب شدم آنگاه بنزد پدر خود آمدم گفتم بر خیز که خدا
 فرقی عطا فرمود اینک چشمه ای بنزدیک من است پس از آن
 رفتیم چند نفر

۱۹۴
 رفتیم چند نفر که تجسس کردیم انرا ندیدیم و پدر من از عطش هلاک شد
 و او را دفن نمودم و بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم و وقتی رسیدم که آن
 حضرت برای جنگ صفین بیرون آمده بود و از سرای او احرا بیرون
 آورده بودند و من برکاب انرا نكاه داشتم که انجنا سوار شد چون بسوی
 من مشتقت شد من ~~خود را~~ خود را انواختم که اگر با برابریم صورت من
 بر رباب خود و زخم شد ابوبکر مفید که راوی این روایت است گفت من
 انرا از راه صورت ابوالولیا دیدم پس گفت حضرت از حال من سوال نمود
 و من قصه خود را با انجنا عرض نمودم فرمود ان چشمه انبیت که نباشد
 احدی از و مگر آنکه عمر بسیاری کرد و بشارت باد تو را بطول عمر و مرا
 نماید در سال سیصد در بغداد رفت با گروهی از اهل بلاد خود و ان
 یافتند که او معرفت در میان بطول عمر خطیب در اربعین گفت
 شنیدم که در سنه سیصد و بیست و هفت مرد بنی امیه از حدیقه
 بن البهار روایت نمود که من با امیرالمؤمنین علیه السلام گفتم در زمان
 خلافت عثمان و الله با علی من نفهمیدم تا وید کلامی را که بمن فرمودی
 در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و اله چگونه خواهی بود ای حدیقه
 وقتی که ظلم نمایند عیون بر عین مگر بعد از آنکه دیدم که حقیق و
 عمر بر تو تقدم جستند و اسم ایشان عیون است حضرت امیر علیه السلام
 ما فرمود ای حدیقه فراموش نمودی ظلم عبد الرحمن را و

و میل نمودن از بسوی عثمان و در روایت دیگر فرمود که در روزی که من
 شود بایت شمر بن عاص یا معاویه برهند جگر خویشان ایشان را
 جتیم بر ظلم من بنیامو هشتم روایت نمود از زید بن صوحان و صوفی
 صوحان و بر این سیره و اصبع بین نباته و جابر بن شرحبیل و محمد بن
 الکوانه که عالمی از نصاری در دیلم فارس بود که معروف بود از
 اسقف میگفتند صد و بیست سال از عمر او گذشته بود او شنید
 که مردی هست صدای ناقوس را تفسیر مینماید یعنی امیرالمؤمنین علیه
 السلام باقی بخور امر نمود که مرا نزد او ببرید من چنین میدانم که انما
 نزع بطین است چون بخدمت علیه السلام رسید گفت من صفت او را
 در انجیل دیدم و من شهادت میدهم که او وقتی برستم خود است امیرالمؤمنین
 علیه السلام یا فرمود احدی که اینها اری من زیاد مینمایم ملاقات
 را از جهت زیاد شدن تو در اینها عرض نمود بلی حضرت با و فرمود پس
 من خود را از گفتن خود در اینها با من خود را نشان دادی که داری در این
 گفتن خود چون اینکلام معجز نظام را از ان امام انام استماع نمود و در
 حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انما الله
 بلندی انگاه فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود عمر نمود در اسلام و
 و شتم شد در جوار الی شتم بسیار بنی و شتم از جند بن

عبدالله از دی

عبدالله بن از دی روایت نمود که وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد
 در هر دو تن پس عسکراهل نهران را مشاهده نمودیم که صدای ایشان را می شنیدند
 صدای کسی گفتند و از قراف پیچیده بود و هیئت اهل عبادت را بخود
 ظاهر کرده بودند چون من ایشان را با اینحال مشاهده نمودم بکنایه ای
 رفتم مشغول نماز شدم میگفتم خداوند اهل کاه قتال این قوم طاعت تو
 پس اذن ده مراد از اهل کاه معصیت است مراد کن از ان ناکا امیرالمؤمنین
 علیه السلام ظاهر شدند چون بمحلی از من رسید فرمود بنیامو میگفتم بخدا ای
 جندب از شکست پس از مرکوب خود نازل شد و مشغول نماز شد ناکا
 سواره آمد گفت یا امیرالمؤمنین قوم از من عبور نمودند حضرت فرمود
 حاجت عبور نکردند پس دیگر آمد گفت بتخفیف عبور کردند قوم حضرت باز
 فرمود که عبور نکردند انرا گفت والله نبامدم مگر آنکه علیها و انفعال
 ایشان را در این نظر اب دیدم حضرت فرمود و الله عبور نکردند و
 ایشان در محل اجل در یختن خونهای خود میباشند و در روایت
 فرموده بود چون بموضع که ایشان تا قصر بوری بنت کسرایی
 نخواهد رسید اخر چنان بود که انجناب فرموده بود چون بموضع
 نال رسیدیم حضرت دست مبارک خود را بر پشت کردن من زد
 و فرمود ای برادر از دواضخ شد بر تن گفت بلی یا امیرالمؤمنین علیه
 السلام هشتم روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام از دی فرمود

سوال میائید مرا پیش از آنکه نیابید مرا مردی بر محبت گفت مرا خبر
 که در رویش من چند صفت حضرت فرمود زیر هر موی سر تو موی مو
 کل است که لعنت میکند تو را و زیر هر موی مو بیلهای ریش تو بخت
 هست که تو را کراه میکند و طفلی در خانه تو هست که فرزند رسول خدا
 شهید میکند چون چنین کند در آنوقت صدق قول من می باشد
 شد و اینچنین سوال نمودی هرگاه بر همان آن عمر نمیدانست هر سال از
 خبر میدادم و گفتند این سائل سعد بن ابی وقاص بود که از
 عمر سعد بود که در آنوقت تازه برفت را آمده بود و در روایت دیگر
 این سائل انس بود و پس از استنادهای بن انس بود شصت یکم روایت
 نمود که روزی که بخدمت آنحضرت عرض نمودند که خالو بن عمر فطمه
 حضرت فرمود نه و نه سیر و تا فاید شکر خلافت کرد و در حد
 علم او حبیب بن حماد خواهر شد پس در اینحال مردی از زیر پرده
 گفت یا امیرالمؤمنین و الله من شیعه و دوست تو ام و منم حبیب بن حماد
 حضرت فرمود زنها را از اینکم علم است ترا بر داری و هر اینست خواهی ترا
 پس بان علم باین باب داخل خواهی شد و بدست حق بپرست خود سبب
 اشعبا که الحال معروف است بباب الفیل اشارت نمود پس چون نزد
 السعد ابی وقاص قتل حضرت امام حسین علیه السلام را احب نمود
 خالو بن عمر فطمه را مقدمه عسکر خود قرار داد و حبیب بن حماد
 علما را تا آنکه

علما را تا آنکه بان علم داخل مسجد شد حبیب از آن باب که حضرت خبر
 داد بود شصت و دویسم از اسب حیل بن زیاد روایت نمود که میراث
 علیه السلام بهر بن عمار بن فرمود ای برادر من کجاست کشته میشود
 و تو زنده خواهی بود و نصرت او نخواهی نمود بر او بعد از قتل آن
 مظلوم میگفت و الله راست گفت امیرالمؤمنین علیه السلام و برین اهل بیت
 بنمود نصب و رسم روایت نمود مردی گفت من در میان عسکر امیرالمؤمنین
 علیه السلام بودم وقتی که بصفیق میرفت چون محاذی نینوی رسید فرمود
 در اینجا نازل میشوند انبرد گفت من در اینجا نظر کردم غیر استخفا نشنیدم
 در آن توالی چیزی دیگر ندیدم پس آن استخوان را گرفتم در آنوضع گذاشتم
 که حضرت فرمود در اینجا نازل میشوند پس وقتی که حضرت امام حسین علیه
 السلام کشته شد من آن استخوان را در مقل ای ب او باستم شصت و هفتم از
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام امر نمود
 که هر که داخل کوفه شود اسم او را بنویسید بمن بنمایید پس ای ب
 حضرت نوشته را بدست آنحضرت دادند از آنجا خواند چون باسم این ملجم
 ملعون رسید آنکشت مبارک را بر خود را بران گذاشت فرمود خدا بکشد
 تو را خدا بکشد پس با آنحضرت گفتند هرگاه تو را بکشد او تو را میکشد
 چرا او را نمیکشی فرمود خدا عذاب نمیکند بنده را قبل از وقوع محبت
 شصت و بیستم از اصحاب روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام یکبار

قبل از قتل خود فرمود ای بنی عبدالمطلب هر یک شما که این جا نیندازد
 من اینید و بشوین نکشید غیر قاتل مرا مسأله که شمشیر کشید و گویند که
 امیرالمومنین کشته شد شصت و نهم روایت نمود که معمر بن شعبه
 انجمن را در شد و انجمن در محراب عبادت مشغول عبادت بود
 حضرت امام کرد و حضرت زد جواب او فرمود پس معمر گفت یا امیرالمومنین
 من بر تو سدا کردم و تو رد جواب من نمودی گو یا مرا اینست کی حلقه
 فرمود بای والله یک میاشام تو را گو یا استقام میکنم از بگریختن از من
 برخواست از روی نجس رختها می خورد بر زمین میکشید پس
 انجمنی که در انجا حاضر بودند بعد از رفتن معمر حضرت را از
 معنی انکلام سوال نمودند حضرت فرمود نکشتم مگر حق را و آنکه گو
 میدیدم که او و پدر او را که در این مناسبت میگرداند و چادر از پیش من
 فتنه است هفتم برسی از این نیا به روایت نمود که امیرالمومنین
 علیه السلام روزی در نجف کوفه نشسته بود فرمود با انجمنی که
 در اطراف انجمن بودند ایای بیین انجمن را که من می بینم گفتند
 چه می بینی ای چشم نظر کنند خدا در عباد او فرمود شری را
 بینم که جنازه بر او بار کردند و مردی را نر میزدند و دیگری بر سر
 میکشید و بعد از سه روز با انجمن خواهد رسید پس بعد از سه روز
 با شری آمدند که جنازه بران بود و بران سلام نمودند
 با هم بیو

با هم جواب سلام امیر را رد نمودند پس حضرت از ان دو مرد پرسید
 که شما کیستید و از کجا آمدید و کیست صاحب این جنازه و برای
 چه با انجا آوردید امیر گفتن از زمین آمدیم این بدن را که در انجا
 نمود هماد رحیم موت خود گفت چون مرا عمل دادید و کفن کردید
 و نماز انجا آوردید جنازه مرا بر سر بار نهادید در عراق برید
 و در نجف کوفه مرادفن نهادید حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 باین فرمود ای رسول نگر دید جهت انجمن را در آن رکعتن بگفت
 روی در انجا من خواهد شد هر که در روز قیامت شفاعت کند بر انجمن
 اهل محشر شفاعت او رد نخواهد شد پس امیرالمومنین علیه السلام از جابر
 حیات فرمود و است گفت انما مرده و الله من شعت هفتم کلینی از عبد
 الله بن سلیمان از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انجمن گفت
 امیرالمومنین علیه السلام فرمود هر اینست زمانی بر مردم خواهد آمد که کفر
 شود فاجر و مقرب شود متضایع و منکلف و ضعیف شود منصف گفتند
 لی خواهد بود یا امیرالمومنین فرمود وقتی که مستط شوند زنان و کزبان
 و اگر کردند طفلان شصت و نهم این شهر آشوب و غیر او روایت نمودند
 انجمن خبر قتل جماعتی از اصحاب خود را خبر داد و بود مانند حجر بن عدی
 در شید هجر و وکیل بن زیاد و میثم تمار و کعب بن اکثم و خالون مسعود
 و حبیب بن مظهر و جریرة بن مسهر و عمر بن لطف و خالو و غیر

و منزه و غیر است و کیفیت قتل ایشان و قاتل ایشان را فرموده بود پس
 فرموده بود همه آنها بظهور آمد و اهل کوفه فرمود اهل اهل عراق را
 که کشته شود هفت نفر از شما بکمر و غدر مثل ایشان خبر داد پس چنانکه
 خبر داده بود و ای آن کشته شدند و کیفیت آنها بعد از این است
 در محل خود مذکور خواهد شد گفتند این نه شریک از قاتل و از سبب و علت
 روایت نمود که از امیر مومنین علیه السلام سوال نمودم از تفسیر قول حق تعالی
 که در قرآن مجید میفرماید و ان من قریة الا نحن مالکوها قبل يوم القيمة
 او معز یوها تا آخر مفاد ظاهر لفظش آنست که هیچ قریة نیست مگر آنکه ما
 هلاک میکنیم از قبل از روز قیامت با عذاب میکنیم اهل آنرا عذاب میدادیم
 فرمود که پس قتل و حجاج و از زمین و اصفها و کوفه از ترک خراب خواهد شد
 و همدان و ری از دیلم و طبرستان و فارس و بصره و بلخ بفرق خراب
 خواهد شد و مکه از اهل حبشه خراب خواهد شد و هند از غنبت خراب خواهد شد
 تثبت از اهل چین خراب خواهد شد و بدخشی و صاغانی و کرمان و
 بعض بلاد نام بغارت عسکر و قتل خراب خواهد شد و مین از بلخ
 خراب خواهد شد و مکه و مدین و بعضی شام بکلاک هلاک خواهد
 شد و شام و طبرستان هلاک خواهد شد و مصر و برمل خراب خواهد شد
 و هرات و مازندران خراب خواهد شد و بخت یوز از اهل انقطاع خواهد شد
 خراب ۱۶

خراب خواهد شد و ادبای بخت بغارت عسکر و موانع نورس خواهد شد
 و بختای بفرق و جرح خراب خواهد شد و حقه و بنفاد از زلزله بخت و در خوا
 ه شد هفت و یکم روایت نمود که آنجا در بعضی از خطبههای خود که
 در علامات قبل از ظهور قائم علیه السلام میفرموده فرمود اهل همدان
 اهل سند غالب خواهند شد و اهل نعلی بر اهل سمرقانی خواهند شد
 و قتلایان بر اطراف مصر غالب خواهند شد و اهل اندلس بر اطراف
 افریقیة غالب خواهند شد و اهل حبشه بر اهل یمن غالب میشوند و
 ترک بر اهل خراسان غالب خواهند شد و اهل روم بر اهل شام
 خواهند شد و اهل ارمینیه بر اهل ارمنیه غالب خواهند شد و در خطبه
 دیگر با اهل اهل کوفه فرمود ای بر اهل طبرستان و اهل مازندران
 ای بر عرب از ممالک استرات و دای بر امت محمد صلی الله علیه و آله
 وقتی که بسته شود راههای عبور کنند بنوعنظوره شهر جیحات
 و بیات منداب و حلب را و قصد نمایند بصره و ابله را و نایب شوند
 این بلاد شام و هند و ویتیم روایت نمودند که امیر مومنین علیه
 السلام خبر داده بود بخرج حجاج و مروت حکومت او و شدت
 فلم و در آنکه هلاک او بجهل است پس هر چه فرموده بود همه آنها
 بظهور پیوست چنانکه روایت نمودند که آنها چون مبتلی نیاز آید
 فالی جعل را جمعند خود داخل میکرد بری تسکین خویش مقصد
 خود تا قدری صبر نمایند نمود در مجلس و کاهی از روی استیبار

میگفت جعل مخلوق شیطان است نه مخلوق خدا پس روزی دست نجسی
 بر بالای جعل گرفت و او را مالید دست او درم کرد و از آن لاله شد
 و بفرمودن اهل بیت ملحق شد هفتاد و دویم این شهر آشوب روایت نمود
 که آنجناب در خطبه نوازه و خطبه ملاح و خطبه قصیه و سایر خطبه خود مد
 خلفای بنی امیه و عمو و خلفای بنی عباس و صفات ایشان و خروج ایشان
 و تربیت ایشان را خبر داده بود و بیارت بغداد و کیفیت تصور و
 خدایان و وفور معاصی اهل آنرا خبر داده بود هر چه فرمود چنانکه
 هفتاد و چهارم روایت نمود که روزی عباس بن علی بن ابی طالب
 نشسته بودند گفتند در میان مردن مجسمه و ذکرانش زیاد بر الف نیت پس
 بهایستاد و بدیدم خطبه خوان که مشتمل است بر ثنا خدا و صلوات بر
 آل طاهرین او و مشتمل است بر مدح و حمید و وصف جنت و نار و موالید
 و زواج و نصیحت از برای خلق و در و هیچ الف نیت و آن خطبه معروف
 هفتاد و پنجم روایت را روایت نمود که طایف از جناب تحت کلام خان دلق
 کلام مخلوق است و احدی مانند او کلام نصیحتی نفرمود در امت حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله چنانکه بر این شهادت میداد خطبه توحید و خطبه
 غرآه و خطبه شقیه و سایر خطبه حکما شرا آنجناب و جمیع معنی از
 تعجب مینمودند از این کلام که در خطبه غرآه فرمود اهل من مناصب
 او خلایق او معاذ او ملائکه او قراد او مجاز و در خطبه دیگر فرمود
 این من جند او اجند و جمع و احتشد و بی نشید و قرش و شید
 و زخرف منچند زیرا که بنا و فضیلت در کلام و معاصات مراعات نمود
 در مقرران باینکه

در مقرران باینکه سلسله و سلسله غیر و حشیه باشد و در مرتبه یکی
 معنی و سرعت و وصول آن با فہام که متاخرین این را بدین معنایند
 از مقابل و مقابل و حسن تقسیم و رد نمودن آخر کلام را بعد از آن
 و ترصیع و تشہیم و توشیح و مماثل و استعاره و لطافت استعمال
 مجاز و معارضه و تشاف و تشبیه و تشاکل و همه اینها در کلام
 و خطبها ای آنجناب موجود است با سبب ظهور معجزات و کرامات
 و مقامات و رفیع درجات آنجناب در خواہا و بعضی نوادر اول قطب را روزی
 روایت نمود از ابوالحسن بن عبد العزیز هاشمی که گفت قسم بود میان
 عباسین و طالبین در کوفه حق گفتن مردم از عباسین گشتند بود
 خلیفه حران را نزد کتا در اقل بود چون این را شنید غضب کرد ابو علی
 ملا شرف الدوله را امر نمود که بکوفه رود و جمیع طالبین را بقتل
 رساند و این تراست اصل گردان و زنان و دختران ایشان را اسیر کند
 و خلیفه قادر را این مضمون را باغذی نوشت با کبوتری آن را
 نگاہ عباسیس که در کوفه بودند فرستاد برای ایشان پس چون طالبین
 از شنیدن این خبر خائف شدند پس زنی از بنی عباس شب و در
 خواب دید که مردی بر سبب اشتهب سوار است و نیزه در دست اوست و از
 استخوان نازل شد پس از کسی سوال کرد که این سوار کیت گفتند این عباس
 المدین علی بن ابی طالب علیه السلام اراده دارد که بقتل رساند آنکس
 که گرم خنل طالبین دارد پس آن زن چون از خواب بیدار شد و آن
 رویا را برای مردم نقل کرد آن شایع شد و در بلبان پس کبوتری نازل

شد و با او نامه بود که یکی از اهل بغداد نوشته بود بنی رستی که شرف
 اللہ شب خوابید بود بعزم آنکه صبا حش عازم کوفه گردد پس در
 شب بجا کرد و مرد و عسکر متفرق شدند و خلیفه قادر ازین معنی خبر
 شد پس کرده طالبین برکت اعجاز امیر المؤمنین علیه السلام خلاص شدند
 از ابوالحسن علی بن هارون بنی فتم روایت نمود که خلیفه رافعی مکرر میجاء
 مینمود در عدم صواب تدبیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 آنچه مینمود با معاویه و من و اهل کوفه اندک بروقت حجت را و بعد
 نکه باو میگفتم که مست خطائی بعلی علیه السلام جایز نیست زیرا که او
 گیر و مکر آنچه حق و مواهب باشد از من قبول نمیکرد پس روزی با او
 رفتم مرا نهی میکرد از داخل شدن در مثل آن اعتراضات که خود می
 کرد پس مرا حدیث نمود که او شبی در خواب دید که از خانه خود بیرون
 آمد برای تفریح ناگاه نظرش بر یک کوناه قاطعی افتاد که سرش مثل
 سر کبک بود و سبب انرا سوال نمود گفتند این مردی بود که نسبت
 بعلی بن ابیطالب علیه السلام میداد گفت من دانستم که این عبرت
 می من و امثال من تو به کردم بسوی خدا از این امثال ناپسندید
 از احمد بن محمد سجری روایت نمود که من از بلاد خود بیرون رفتم
 برای طلب نمودن علم پس داخل بصره شدم و نزد محمد بن عبد
 صاحب عبادان رفتم گفتم من مردی هستم ام از بلاد دور امدم که
 نزد تو تحصیل علم نمایم او گفت تو از کجایی گفتم از اهل سمرقند
 گفتم از بلاد خوارج گفتم هرگاه خارجی میبودم نزد تو نمی
 برای تحصیل

برای تحصیل علم گفتم خبر ندادم تو را بعد از آنکه منی که ببلاد
 خود برگردی حدیث منافی مردم را بیان گفتم بلی گفتم من همسایه دستم
 در دهائی بود پس شبی از پیشینادر خواب دیدم که او مرد و او را کفن و دفن
 نمودند گفتم مرد در نمودم بخود من نبی صلی الله علیه و آله و سلم دیدم آن
 حقا بر کنار حوض نشسته بود و حسن و حسین علیهما السلام با من اب معمار
 ند پس من از ایشان اب طلب کردم آیا کردند که من اب دهانم گفتم
 یا رسول الله بدستی که من از امت تو ام فرمود هرگاه علی را بیدی قصد
 نمودی اب بنویسد و من کریم گفتم من از شیعیان علی ام حضرت
 فرمود تو هستی داری که لعن میکند علی را و تو او را لعن میکنی گفتم
 من معصم و قوی ندارم و انهد از حواسی و مقریان سلطانست چنانچه
 داری بیرون او را و همین داد فرمود بر او را زنج کن من انکار
 را گفتم بسوی خانه انهد پس در خانه را مفتوح یافتم داخل خانه شدم
 و او را در خواب یافتم و زنج نمودم و بخدمت حضرت برگشتم گفتم زنج
 کردم و برگشتم و این کار دیت که مطلع بخون اوست فرمود پس ده انرا
 پس بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود او را اب ده پس چون صبح روشن
 صدای گریه و ناله شنیدم و چه انرا سوال نمودم گفتند ملازاد فرزند
 او کشته یافتند پس انرا ساعتی ایراد همه سینه می او را گرفت و من
 بنزد او رفتم گفتم ای امیر پسر هاشم از خدا که اینها بری اند ازین
 دقت رویار باو نقل کردم امیر آنها را راها کرد و چهار شیخ طوسی

روایت نمود که مردی صبی در مدینه طایفه بود و شیع شد و سب الزور
کرد گفت علی علیه السلام مرا در خواب دیدم بمن فرمود هرگاه در چنین حالتی
میبودی باکی مقامه میکردی و من سر را بر اطفال غم و فکر میکردم و مرد
ای خمیس هفت فطرت این مسلم محتاج باین فکر غلطی است
پشت کردن او را پس پشت کردی بمن زدن تا آنکه بیدار شوم و پشت
کردن من و مردم کرده بود پس من از انحال و عقیده رجوع کردم پنجم شد
بن جبریل و غم او ابراهیم مهران روایت نمودند که در کوفه مردی بود
ملکی باین جزو و آنکه معامله بود با خدای تعالی و هر که از علویین که
شزدادی آمدند چیزی طلب میکردند او بایشان عطا میکرد و بخل خود
میکفت که بنویس اینقدر از وجه را علی بن ابی طالب علیه السلام گرفت
روش بود کار او تا آنکه دیوار از آن گردانیده فقیر شدند پس بعضی از
که زنده بودند نزد ایشان فرستاد و مطالبه نمود هر که از آنرا که مرد
اسم آنها را قلم میکرد پس در این احوال و اوقات روزی بر در خانه بودند
بود مردی با و مردی که گفت علی بن ابی طالب علیه السلام بهمال تو چه کردی
کلام انمرد را شنید غم او شدید شد و داخل منزل خود شد و چون شب شد
پس بر علی علیه السلام و آل را بخواست دید که حسن و حسین علیهما السلام در پیش
انجناب میروند پس حضرت بایشان فرمود چه کردید شما را پس حضرت علی
علیه السلام را در پشت سر آنحضرت جواب داد که یا رسول الله من حاضر
حضرت با و فرمود چرا نپدید میباشی و حق او را علی علیه السلام گفت
گفت

۲۰۰ گفت یا رسول الله این حق اوست آوردم تا خود فرمود بیه با و پس کیسه سفیدی
از پیشم بمن عطا فرمود گفت بگیر این حق توست و منع نکن هر که نزد تو آید
از اولاد من که طلب کند چیزی از تو بدستی فقیر تر نیست بعد از این
امرد گفت من بیدار شدم و کیسه در دست من بود وزن خود را ندانم
گفتم بگیر و کیسه را با و داد پس در آن کیسه حسن را دیدم و بیدار بود در آن
پنجم شد ایسر بهر هنر از خدا بیگانه و بایست نمود و فقر تو
بر گرفتن مالی که مستحق نباشی و هرگاه خود را ببینی از تجار خود
دی زدن تا مال را بجا حبش پس من تخته را با و نقل کردم من
گفتم هرگاه دست میکردی حسن علی بن ابیطالب علیه السلام را بمن شما
پس آن کاغذ را کشودیم نوشته در روئی دیدیم همه شما بقدرت حق تعالی
مخوشند بود ششم صاحب روضه از حسن بن ابوبکر روایت نمود که این
سلامه فرازی چشم رست او کور شده بود و این حنظله فرازی نیز
ازو طلب داشت و او را ملجی نمود برای آن و او فقیر بود چیزی نداشت
پس حال خود را بحق تعالی شکوه نمود و متوسل شد بهولای
ما امیرالمومنین علیه السلام پس بر بعضی از شما محبوب دیدم عز الدین
ابوالمعالی ابن طیبی رحمه الله علیه را و با او مرد دیگری بود پس
دیگر عزة الدین روایت و سلام کرد و سوال نمود از او که اینست
پشت گفت این مولا امیرالمومنین علیه السلام است پس او سر دیگر

اسم رفت گفت ای مولای من اینک چشم رست من کو شفق حضرت فرمود
 خدا بر میگردد اند انرا برای تو پس دست مبارک خود را بر بالای آن چشم کشید
 و فرمود قل بھیهما الذینک انتا ہا اول مرة پس چشم انہما در حال
 شنی شد بصریت ان بزرگوار و ہمہ اھل واسطہ انہما ہما را شہادہ نمود
 ہفتم شاذان جبریل و غیرہ عیسی بن عبد اللہ مولای بنی نعیم از شنیقا
 رومنی از قریشی از بنی ہاشم روایت نمودند کہ در شام مردی ہمد را
 دیدم کہ تمام روی ان نامہ سیاہ سیاہ شدہ بود و او اہتمام از بادل
 داشت در پوشیدن ان پس من از سب ان سوال نمودم گفت من
 با خدا کھد کردم کہ کسی سؤل نکند از بن مکر انکہ خبر دهم اورا باین
 بدرستی کہ من مردی ہوں شدین العداوۃ بعلی بن ابی طالب علیہ السلام
 و بسا رسب میکردم اورا پس از نیشہا خواہی دہ ہوں کسی در خواب
 من آمد و گفت تویی کہ دشمنی بسیار با منی بن ابی طالب علیہ السلام
 ای گفتن ملی پس لطمہ بر صورت من زد و حق تعالی روی مرا سیاہ
 کرد چنانکہ می بینی شام از اعشی روایت نمودند کہ کنیز سیاہی
 دیدم در مدینہ کہ انب ہمد میداد و چشمہای او کور بود و
 میگفت بیات میدہم تحت علی بن ابی طالب علیہ السلام چون
 بمکہ رفتہ اورا دیدم کہ چشمہایش روشن شدہ بود و در ان
 نیشہا رسب ہمد میداد و میگفت بیات میدہم بدوستی انکی کہ
 چشم مرا

چشم مرا بصریت انجفا بر کرد انید پس من باو گفتم ای جاریہ تو را
 در مدینہ دیدم کہ چشمہای تو کور بود و می گفتی بیات میدہم بدوستی علی
 بن ابی طالب علیہ السلام و امر وز تو را می بینم کہ چشمہایت بنکوشد چگونہ
 است قصہ تو گفت بدوستی کہ من مردی را دیدم کہ در خواب بن گفت تو
 کنز علی بن ابیطالب علیہ السلام و دوست اوئی من گفتم ملی گفت خداوند
 ہر کار است میگوید بر کرد ان باو چشمہای او را پس و اللہ کہ دیدم چشم
 ہای من در حال روشن شدن من باو گفتم کہ تو کبستی گفت من خضر
 مہم شیعہ علی بن ابی طالب علیہ السلام و ہم از علامہ رحمہ اللہ تعالی
 در کتاب کشف الیقین روایت نمودند کہ شاعر سیفا مردی ہوں میشد
 بر بعضی از ملوک در ہر سال یکبار پس بر ان ملکہ کہ وارد می شد در این
 مہم کہ وارد شد ملکہ بشتکار رفتہ و بوزیر خود اسیر کج و خردان
 را من شاعر سیفا و ملکہ بوزیر امر نمود کہ او را در خانہ ساکن گردانند
 تا آمدن ملکہ پس وزیر با امر او او را در خانہ ساکن گردانند کہ در
 ان خانہ غرقہ بود کہ بیضا ہر شب در انجا میخوابید و ان فر فرست
 را ای داشت ہسوی شارع و حارس ان بلن بعد از ہر نصف شب
 بیرون می آمد و بعدای بلند ہدای می نمود و میگفت ای فلانی
 ای فلانی بخاطر ازید خدا را انکاه زبان بلند تو در میکشد

و سبب میکرد علی علیه السلام را و شاکر بیضا چهره همدان ملعون را
 منزوع و محزون میشد پس اتفاق افتاد که بیضا در شبی از
 خواب که بفر صلی الله علیه و اله با علی علیه السلام بان شایع پیدا شود
 و حارس ملعون در آن شایع بود و نبی صلی الله علیه و اله فرمود
 مهلت داری یا علی که چهل سال است تو را سب میکنند پس در آن حال
 منین علیه السلام دید که دست خود را مایعین در کتف استماعون زد و چون
 عمر بیضا این خواب را دید از دهشت آن بیدار شد و منتظر صبح
 بود در وقت هر شب و چون وقت آن گذشت و صدای آن حبیب
 نشنید تعجب نمود تا که صدای جبرئیل را شنید و گروهی از مردم
 دید که از حارس بیرون می آمدند پس از این سوال نمود گفتند ما
 بین دو کتف حارس فرشتی رسید بقدر گفته است و آن صفت
 لحظه شکافته میشود و او را از قرار و آرام منع نمود پس می بیند
 مکر آنکه روح پلیدش بحجم حجیم رسید و چهل نفر از آن مرتبت را
 مشاهده نمودند یا زدهم روایت نمودند که مردی بود در بلاد
 صل که اسم او احمد بن محمد بن حارث مدوی بود و آن ملوک
 شدید العناد بود و کشیش البغض بود بمولای ما امیر المؤمنین
 علیه السلام و بعضی اهل موصل اراد جمع نمودند و آن حبیب برای
 و دایم آن حبیب

و دایم آن حبیب بیرون آمد پس از نزد حاجی بان ناصبی گفت که من اراد جمع
 دارم هر که تو را حاجی بشمارد بگو تا بجا آورم آنرا گفت بلی من حاجت
 نهاد دارم و آن سهل است بر تو گفت بگو آنرا گفت وقتی که اراد جمع نمود
 و وارد موبینه شدی و نریایوت نبی صلی الله علیه و اله را بجا آوردی که
 از جانب منی جدا و خطب تمام و بگو یا رسول الله از چه چیز علی بن
 ابیطالب علیه السلام تو را خوش آمد که دختر خود را با تو نزد من نمود
 از نزد کی شکم او یا نازکی و باریکی پاهای او یا موندناشتن مقد
 سر او و او را قسم داد که البته این را برساند و انهد نیز عزم نمود
 که این کلام را برساند و چون وارد موبینه شد و حاجت خود را از
 نمود انوصیت را فراموش کرد پس شبی در موبینه حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام بخوابید دید که باو فرمود چنان نزد منی پیغام انهد را
 چون بیدار شد نزد قبر مقدس رفت و خطب تمام نمود آنچه را که
 انهد گفته بود و آمد خوابید در خواب دید که امیر المؤمنین علیه السلام
 آمد باو فرمود که یامن سیاه پس من از خقب سرانحضرت مرفتم تا
 بخانه انهد رسیدیم و در خانه را کشود و کار می گرفت و انهد را
 زنج کرد پس آن کار در بایلی فی که بر بالای او بود مالید انکا بنزد
 در خانه آمد و سقف بالای در را باند نمود و کار در او زبر خط

او گذاشت و بیرون آمد پس آن مردی چنانچه خواب را دید از دهشت بیدار شد
و صورت آن واقعه را باینکه او را دیدی و نوشتند و اهل موصل آن شب چون
بیدار شدند همگی اینها را شنیدند و غیر این که کسی را که کان و دهشت باین برآید
حبس نمود و اهل موصل از قتل او متعجب بودند زیرا که راهی بود
خوابخانه نبود مگر در درهم بسته بود و والی نیز در امر او متعجب بود
نمیدانست که چگونه حکم کند زیرا که هرگاه کسی از خارج داخل میشود باید
چیزی بدزد پس اینها گفت در زندان مانند آنکه تا آنکه از آنجا بگذرد
ای او وارد شدند چون از حبس چنانچه خود مطلع شد سبب از آنجا
نمود گفتند که فلان در فلان شب در خانه خود شو مل بوج یافتند
قاتل او را ندانستند پس چون این را شنید قهر رویا بجای آمد و چون
خود گفت صورت واقعه را بیرون آرید چون بیرون آوردند نظر نمودند
همان شب بود که آن خواب دیده بود آنگاه با جماعتی در خانه مقبول شدند
و با اهل خانه خبر داد از مالیدن کارد خونی بر محاف و امر کرد که آن را
بیرون آرند پس اینها موافق یافتند و امر نمود حاکم آنرا که سقف
خانه را از بالای در بایند نمودند و کار در آنجا یافت پس یقین
بر صدق خواب خود نمود و محبوسین نیز خلاص شدند و اهل مقبول
بظهور این معجزه اینها بحقیقت اینها آوردند و این از اراط الی
بود در حق اهل بیت او و او از کلام روایت نمودند که مرد صالحی در
حله بود و او ملازم تلاوت قرآن مجید بود پس چنانچه خانه او را
سنگباران

سنگباران میکردند از روزها و غیر آن سنگ و چهار داخل میشد و اگر چنین
کردند تا که او را منقحر ساختند و او در دی و عمر ایم تقصیر نمینمود از
نگاه داشتن و خواندن و در خانه گذاشتن و چیزی از آنها نماند
نکرد و حق هم از آن عمل باز نایستادند پس شی بخاطرش گذاشت که
بر آن در که آن سنگها داخل میشد بایستد و بایت مخاطبه نماید
پس در آن موضع ایستاد و گفت و الله هرگاه دست از این عمل بردارم
سنگها را با پیرا امومین عبد السلام میکنم پس باقی از آن سرور بعد از
این مکر دند و از شرح خلاص شد سیزدهم از این جوی کریمی از
علمای عامه و حبلی مذهب روایت نمودند در کتب معتبره که حضرت
عبد الله بن مبارک یک سال حج می نمود و یک سال جهاد میکرد و پنجاه
سال برین عمل مداومت نمود پس در بعضی از سالها بقصد
حج بیرون رفته بود و با خود پانصد دینار برداشته بود که در کربلا
شرعی خریداری نماید از برای حج نمودن پس در کوفه قبل از آنکه
شرعی بخرد روزی نظرش بر زنی افتاد که مرغ ای هیت را گرفته
بود در بعضی از من باها برهای آنرا میکند عبد الله میگردد چون
من الحال را مشاهده کردم پیش رفتم گفتم چرا چنین میکنی پس این
گفت ای بنده خدا سوال نکن از چیزی که فایده نبیند از عبد الله

چنین

گفت چون من کلام ان از من را شنیدم در دل من اثر کرد انگاه الحاح نمود
 گفت ای بند خدا مرا ملجأ گردی سزاوارتم نمودن ستر خود را برای تو
 من زن عیسیام و چهار دختر دارم که پدر را بشمارد و مرا در چهار روز است
 که چیزی نخوردم بخوریدم تحقیق حلال شد برای ما عیته و این مرغ را برای
 دختر با خود برداشتم پس من چون این را شنیدم با خود گفتم وای بر تو
 پس مبارک جزای غالی تو از این خیر گفتم با او گشت گوشه چادر خود
 پس دینارها را در گوشه چادر او ریختم پس ان زن عقیقه سر را دراز
 انداخت بود در جانب من ملنگت ننشست پس من بهمنه خود در گشتم
 و خدا خواست چه بجز از قلب من بیرون کرد پس بیلاد خود بر گشتم و در
 انجا بگشتم نمودم تا که حلق برگشتند و من از بیملی استغفار این
 بیرون رفتم چون این ترا ملاقات نمودم پس بهر یک از انها که میگفتند
 که خدا قبول کند حج تو را و مشکور بنده سی تو ایستاد بنشین چون می
 گفتند و میگفتند ما تو را در فلان مکان و فلان موضع دیدیم چون من
 از هر یک از انها این را شنیدم متفکر شدم و بان فکر بخواب رفتم
 پس رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بمن فرمود ای عیسی
 تعجب میکنی که من از اولاد من نمودی من از حق تعالی
 سوال نمودم که خلق من باشد ملک بصورت تو که هر سال حج نمایند برای
 تو تا روز قیامت اکنون تو میخوای حج کن و میخوای شرک کنی

چهاردهم

چهاردهم ایها از این جزوی روایت نمودند از کتب ملتفت که کتاب از
 خدا و ابو الفرج بن جوزیست که در بلخ مردی بود که وفات یافت و از ور
 و دختر چندمی مانند این زن گفت من بعد از مردن ان زن از جنت شن
 اندا پس رفتن رفتم و در طغیا سر ما در انجا رسیدم و ان دختر را داخل
 کردم و بیرون رفتم شاید تحصیل قوی برای این کنم پس مردم را دیدم
 که مجتمع شدن بودند نزد شیخی سوال کردم از احوال او گفتند این شیخ بلو
 پس نزد او رفتم شرح حال خود نمودم بمن گفت شاهد بسیار که تو را
 و ملتفت من نشد و من از نزد او میبوس شدم و میبوسد بر گشتم و در جنت
 مراجعت در بین راه شیخی را دیدم که بر بالای سگونی نشسته بود و
 جماعتی در اطراف او بنید پس از حال او سوال نمودم گفتند این
 ضامن بلد است و مجوسی مذهبت پس من با خود گفتم کاهبت
 که در نزد او فرجی باشد پس احوال خود را انچه میامان و میانشخ
 بلد گزشته بود همه را نقل کردم و او بخادم خود صد نزد و خادم
 بیرون آمد گفت بسیده خود بگو که رستههای خود را بپوشد و خادم
 داخل شد و نگاه زنی بیرون آمد و کینزها باو بودند پس ان عیسی
 زن خود گفت باین زن بسود در فلان مسجد و دختر ان او را
 بر ما بد با خود بخانه ان اریل پس ان زن با من بیجا آمد
 در ان مسجد مسجد و در حستان را بر دانستم او دیدم پس ما را در

باو

ما را درختی که خلدن می جاداندند و ما را داخل حمام کردند و در حشمتی حاضر نما
 شد نیندند و الوان طعامها بر ما خوراندند و خوابیدیم بخوشترین حال بجا چون
 نصف شب شد شیخ بلند شد که مسلم بود خواب دید که قیامت قائم شد و کلمه را بر ما
 سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله نصب نمودند تا کلام قصصی از زقریبه
 بنظرش آمد رسول کرد که از کجاست این قصه گفتند این برای مردم مسلمان
 است پس شیخ نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت حضرت برای مبارک
 از او برگردانید انهم گفت یا رسول الله اعرض میفرمائی از من و حال انکه
 مرد مسلمان ام حضرت با و فرمود که مشاهد بسیار نزد من که نویسم
 شیخ این را شنید متحیر شد حضرت با و فرمود فراموش کردی آنچه را در حدیث
 گفتی این قصه برای آن شیخ است که او در خانه اوست پس شیخ از خواب
 شد و از ندامت بر سر و صورت خود میزد و غلامان خود را بجستی آن غلامان
 فرستاد و خود نیز بطلب او بیرون آمد پس خبر دادند با و که آن غلامان در
 فلان محله مجوسی است انگاه بنزد مجوسی آمد گفت که ای غلامان که از
 من گفت میخواستم بنزد خود ببرم گفت این نخواهد شد گفت پس این را
 دینار است تسلیم او نمائید که نه والله این هم نخواهد شد اگر چه با نصد
 دینار بدهی چون شیخ بلند الحال گشت بسیار نمود مجوسی گفت انکوب که تو را
 دیدی من نیز دیدم و قصه که دیدیدی برای من خلق شد و تو میگوئی که من
 مسلمانم و من مسلمان نیستم والله نخواهیدم من و نه احدی از اهل بیت من مگر
 سید شایم برکت غلامی و برکت او ما رسید و دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 را که این را فرمود

را این فرمود که آن قصه برای تو اهل بیت نبوت برای آنچه که عمل او روی بخت بر علیه
 و شما از اهل جنتید در منزل خدا تعالی شایسته منی خلق کرد بود یعنی علم دشمنان
 امر قبول اینها خواهد نمود بدینهم ایضا این جوری اگر کتاب از ابوالحسن علیه السلام
 نقل کرد که مردی خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بان مرد فرمود نزد
 فلان مجوسی بروی با و میگوئی بمحقق مستجاب شد دعا و تو پس انهم با و کرد
 گفت هرگاه مجوسی بگویم قبول نخواهم کرد کرد زیرا که من بر خدای دین
 اویم پس ما را دیگر حضرت را خوابید که با و فرمود انهم در مرتبه اول فرمود
 بود و انهم ایضا تشاقل و رزید با احتمال عدم تصدیق و مرتبه سیم دیدیم
 در سابق دید در خواب که باز حضرت او را امر با و ان رسالت فرمود چون
 مع شد نزد آن مجوسی رفت و در خلوت با و گفت که من رسول رسول خدا
 صلی الله علیه و آله ام مرا بسوی تو فرستاد و فرمود بمحقق مستجاب شد دعا
 تو مجوسی گفت مرا پیشای گفت بانی گفت من منکر اسلام و نبوت محمد را
 گفت و من این را میدانم و او مرا سه بار امر فرمود باین من بجهت اعتقاد
 عدم تصدیق تو در مرتبه اول و دوم بنزد تو نیامدم این مرتبه سیم است
 که این امر نمود چون مجوسی این را شنید گفت من شهادت میدهم
 که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و انکه محمد صلی الله علیه و آله رسول او
 پس اهل و احباب خود راجع نمود و گفت من بر کراهی بودم و رجوع بحق
 نمودم پس هر که مسلمان شود از شما انهم در رست اوست از او است و هر که
 اسلام را قبول نکند انهم مال از نزد اوست این را در نهایت پس قوم

همه مسلمان شدند و دختر او زن بر او بود تقریب نمود میثاق است پس من گفتم
 ایامیدانی که چه دعا بود که مستجاب شد گفتم نه والله من میخواهم که رسول تمام
 انرا از تو الحاح گفت من دقنی که دختر خود را نزد بیچ نمودم طعامی در دست کردم و
 خواندم و اجابت نمودند و در نزدیکی ما قوم اشرفی بودند که فقیر بودند مالی
 نداشتند پس بسلامان خود امر کردم که حصیر در وسط خانه بپوش که چند نماز بعد
 پس شنیدم طفل غلو تپید که گفتم ای مادر به تحقیق اراده کردی دعا را
 محسوس بود پس طعام خود پس من طعام بسیار و رحمت و دعا را در روز
 هر یک از ایشان فرستادم چون بظهر اینها بر اینها افتادان جتبه بسیار بیفت
 گفت والله نمیخوردیم حتی دعا کنیم برای او پس دستها را بلند کرد و گفت
 ای محمد حشر کند خدا تو را بجهنم ما رسول خدا صلی الله علیه و آله را در بعضی این
 امین گفتند پس ایست دعا می که مستجاب شد شام نزد هم ایامید
 زنی در آن کتاب از جتبه خود ابوالفضل را با سناد خود باین خصب رواست
 نمود که من کاتب سیده مادر متوکل بودم پس روزی بر در خانه بودم
 خادم کوچکی از نزد سیده آمد و با او کیسه بود که در و هنر را در بار
 گفت سیده مادر متوکل میگوید که این زر را تقسیم نما با اهل استخوان
 و این نیکوترین مالهاست من است و بنویس اینجاست را که اینها را
 را بایشان دادی که هرگاه از این وجه چیزی بدست من آید مرد اینها
 پس من بمنزل خود رفتم و اجماع خود را جمع کردم و از مستحقین سوال نمودم
 و ایشان انعامی را اسم بردند و من سید دینار را بر اینها تقسیم کردم
 و با سزد

۲۰۶ وانی مزد من مانند تا نصف شب پس در آنوقت شنیدم که کسی در خانه مرگ
 میزند سوال کردم که کیست گفت فلان فلانی و او همسایه من بود پس اذن
 دادم داخل شد و من از حاجت او سوال نمودم گفت بدین که من خواهم
 پس یک دینار از آن دینارها با خود دادم پس بنزد زوجه خود رفتم گفتم
 برای چه چیزی در این وقت شب برخاستی گفتم مردی از اهل دینار رسول
 صلی الله علیه و آله بر من داخل شد الحال چیزی نزد من نبود که با و بخور
 نم من دیناری از آن دینارها با خود دادم و او شکر و دعا و من نمود
 پس زن من کرمان از نزد من برخاست و گفت حیا نمیکنی که همی مرد را
 نقد تو میکند و تو یک دینار با خود میدهی و تو مستحقان او را میدانی
 هیچ اینها را با خود بده پس اینکلام در قلب من جا کرد و برخاستم آن
 کیسه را گرفتم با منم و دادم و بمنزل خود برگشتم نادم شدم گفتم
 الحال خبر به متوکل خواهر رسید و او دشمنی با علویین دارد پس مرا
 بقتل خواهد رسانید پس زن من بمن گفت اندیشه نکن و اعتماد بر
 خدا و بر جتبه اینها کن مادر این کلام بودیم ناله کسی در خانه را در
 دیدم که مشاعها بر بخت خدام بود بمن گفتند اجابت نما با اهل استخوان
 پس من با خوف و بیم برخاستم و متوجه قصر مادر متوکل شدم و در هنر
 قدم رسد بی دربی بمن میرسد چون نزد برده رسیدم که سیده در قلب
 ان برده بود شنیدم گفت ای احمد خدا حرازی خیر دهد بتو و زن تو
 و من الحال خوابیده بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که

که من فرمود که خدا جزای حمزه دهد بنزد و بزرگوار این خصب این چه معنی
دارد پس من آنچه جاری شده بود همه را نقل کردم پس او بگریه و اندوه بسیار
ورخت نزار من آورد و گفت این قدر برای علوی و این قدر برای زوجه زنا
و اتهمال مساوی صد هزار در دهم بود پس من از مالها گرفته و او را
بدر خانه علوی رفتم در زوم پس در میان منزل خود گفتم بده آنچه
ای احمد انگاه که کنان از خانه بیرون آمد و من از سبب گریستن او
او سوال نمودم گفتم چون با مال داخل منزل شدم زوجه من گفت از
کی است این مال من با و گفتم که از کیست پس من گفتم بر خیز نماز می
آوریم و دعا کنیم برای سیده و برای سیده و برای احمد و زن او
نماز بجای آوریم و دعا کنیم چون خوابیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله
بمخواب دیدم که فرمود که قبول شد آنچه بنموده ام و الحال بنزد جبری
نومی آورند قبول کن از ایشان و همه اینها را علم من و رحمت الله در گشت
ای یقین ذکر کرد مگرفت گوید که معجزه ان ولی خدا زیاد از است که کسی
قاد بر احصاء آنها باشد خصوصا از بین نوع که هر چه در هر بلد
چند هزار ازین شد و میشود و هر صاحب ایمانی بسیاری آنها
مشاهده نمود و هرگاه خواسته باشد کسی که اسباب را بنویسد کتابها و
باین مضمون خواهد نمود باب جوامع معجزات ان جنات و نوادر
اول قطب را وندی از رملیه روایت نمود که علی علیه السلام مردی را
شعرایی که اشعار میخواند حضرت با و فرمود هرگاه قرآن بخوانی
برای تو

سری تو بهتر است از سر من خود که من قرآن میخوانم و دوست داشتم که قدری
از آنرا بشناسم حضرت از روی لطف با و فرمود که نزد یک تن ای چون
نزد یک تن بخت آفت کلام در گوشت او خواند پس تمام قرآن در طلب او
مهور شد و همه را حفظ کرد و بگویم روایت نمود که مردی نزد انجناب آمد
و گفت یا علی من نور دوست دارم امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود دروغ
میگویی دوست ندارد ما را محبت دهنه دیت و دهنه ولد را و ده کسی
که حامله باشد مادرش که حیطه پس چون روز قفین شد اسهل چون در لشکر
معاویه کشته شد و بچشم و اصل شد سیم روایت نمود که مسلمانان قلعه
ار قلعه های کفار را محاصره نمودند و گرفتند ان قلعه بر اینها حصبه
شد و از فتح ان حایوس گردیدند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مراد
منجیق نشانید و در میان قلعه اندازید پس ذالفقار خود را در دست داشت
چون انجناب را میان قلعه انداختند فتح نمود قلعه را انهم صهارم از کفر
و سنا روایت نمود که من بخدمت حضرت صادق علیه السلام داخل
شدم من فرمود که کی بدر خانه است گفتم مردی از اهل عین فرمود را
خل تمام او را پس چون داخل شد حضرت صادق علیه السلام از رسول نمود
که آیا ما را بشناسید در عین گفت بلی ای سید من حضرت فرمود بهمه
چیز بشناسید ما را گفت یا بن رسول الله بن سستی نزد مادر طریقی هست
در هر سال هفت بار میدهند که ان کلمه و در قضاها هر روز دو بار متلون
میشود پس در اول روز فوشسته میشود بر آنها لا اله الا الله محمد رسول الله

و در آخر روز نوشته شود بر آنها لا اله الا الله علی خلیفه رسول الله پیغم روايت کرد
 که ابو طالب علیه السلام روزی لفظه منت است و رضی الله عنها فرمود قتی که
 مسجد الحرام برای طواف میری علی علیه السلام با خود نیز انجبت در آن وقت طواف
 و من دیدم که او بیت ها را میگفتند میترسم که کفار قریش برین مطلع شوند ما را
 رحمت الله آنها گفت من خیر دهم تو را با محجب ازین بدستی که وقتی من حامله
 بعلی روزی در دور بیت مشغول طواف بودم چون بانموده رسیدم که بشمار
 نغیب نمود بودند پس پاریشعت بکم من کذب که شترانستم باسی بسا
 که بشمار بودند با آنکه من طواف خانه میکردم و مشغول عبادت الهی بودم
 عبادت بشمار ششم بنوعی گفته است که یکی از صحابه بلکه بزرگترین صحابه
 امیر المؤمنین علیه السلام اینست که حق تعالی علما و عاتمه را مستحضر کرد بیدر
 مناقب و فضایل انجبت با و نور سخی اعلاء و حساد او بر اخصا انوار
 بزرگوار را آنکه دنیا در دست خصم نشو بود ایت بقتل می آورد یکی
 که او را مدح نمایند یا دوست او خند و دوستان و ماریانش را میکنند
 و مال ایت را غارت میکردند و اهل ایت را اسیر میکردند و خانه را بر سر
 خراب میکردند و بخت و با و زبان میبردند و برادر میکشیدند و در
 فضا کل الشریع و مخفی نشد و عادت در چنین موضع که بجای عدا
 باشند دشمنی او و بسیار است این بنده اقتضا میکرد بر اخلاص الله
 او نه انتشار و چنین حرف عادت لا شک از اعظم معجزات انجبت است
 و هم پنج مرتبه گفته است که دشمنان شری بلع کردند در قیام و
 اولاد و

اولاد و ذریه او از کشتن و رانیدن و میان و میزها گذاشتن و پیچیدن
 و اولاد از هلاک شدن بقتل و اسروندی و جسد و کربختن و عدا
 نب نمودن که با حدی چنین بلاد و ستم نرسیدند بر اولاد پادشاه
 جباران و پیشوایان عالمی و نه بر مومنین و نه بر کافران و همه این سبب
 اقتضا میبود بر قطع و قلع ذریه او مع ذلک ذریه طیبه او عالم را پر شد
 و در جمیع بلاد منتشر شد و این نیز از معجزات عظیم انجبت است
 حدیث طویل است و در آن چندین معجزات است و ان حدیثی است که در
 غیر حضرت امام حسن مسمی علیه السلام مذکور است که حضرت صادق علیه السلام
 فرمود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار نمود برای یهود و منافقین
 معجزات با هرات و او ایشان در مقابل ان اظهار کفر میبودند پس خدای
 مکر و جل خردان که در دلها و گوشها و چشمهای یهودان و منافقان است
 برای آنکه علامتی باشد برای ملائکه مقربین که خوانند در لوح محفوظ
 همه مذکور است در انجا از احوال ایشان وقتی که نظر نمایند بر دلهای و گوشها
 و جنبهای ایشان برایشان واضح گردد انچه حق تعالی در لوح نوشت از
 احوال انجم است همه حق است و این سبب زیاد معرفت ملائکه گردد و
 چون بمحو ارج ایشان ملاحظه نمایند و ان مهرها را بر بیندند مانند
 که خدا عالم است بغایبات یقینا چون انکرده این آیه را از انجبت شنید
 گفتند یا رسول الله ای کس هست در میان بندگان خدا که این مهر را بیند
 چنانکه ملائکه می بینند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بلی خبر رسول

خدای بیعت آنها را بشهادت دادن خدا باین وصی بیند از امت او
 کسی که اطمینان باشد از برای خدای عز و جل و استند باشد در جلد خود
 بطاعت الای و افضل این باشد در دین خدای عز و جل گفتند یا
 یا رسول الله که این کیست و هر یک ما شکی و خیال میکند که او کیست
 صلی الله علیه و اله فرمود بکنارید این کسی است که خدای عز و جل
 در مراتب عز و جل بارز کردن و مظهر داشتن و زنده
 کردن و لیکن این فضل خدای عز و جل است هر که را میخواهد توفیق
 میدهد او را یا بحال صالح گرامی میدارد او را یا باین حال پس هر که
 با فضل در حیات و افضل مراتب بدستی که خدای عز و جل و تعالی
 گرامی میدارد باین کسی که صاحب خواهد بود او را و جلد نماید در حال
 صالحه پس هر که خدا توفیق دهد او را باین گرامت عظیم خدا در دنیا
 عظیم دارد پس چون صبح کرد رسول خدا صلی الله علیه و اله مجلس پرستش
 ناس و سعی کرده بودند اختیار ایشان بجهلای نیک و رغبت نمودند
 بسوی خدا و هر یک ایشان امید داشت که او باشد صاحب محل خیر است
 یا رسول الله کیست این ما بشناسیم او را بصفت و اسم او رسول بود
 علیه و اله فرمود این است آن جمع کنند مکارم فراگیرند فضایل جمیل او
 کنند دین از برادر فقیر خود و غضب کنند برای خدا و کشنده
 دشمن او و حیا کنند از برادر مومن و اعراض کنند و در راه
 از وجهت سرک نجالت او و غالب شوند شیطان رجیم و
 دارند برادر مومن از هلاک آنکه فرمود که ام شما دین

ادامد

ادا نمود هزار و هشتاد و هشت در هم پس علی علیه السلام گفت من ادا کردم
 یا رسول الله رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود صیث شما بر او مومن
 که چگونه بود این و من تصدیق میکنم برای تصدیق نمودن خدا
 نور و اینک روح الامینی را خبر داد آن خدای عز و جل بدستی
 درستی که او پاک و پاکیزه گردانیده نور از هر قبیح و ظاهر و باطن
 گردانیده از جمیع مساوی و بدی و مخصوص گردانیده بنور
 ترین فضایل و بهترین الزامات همید اند نور مگر کسی که کافر
 باشد بخداوند عظیم و محرم گردانیده باشد نفسی خود را از نعیم
 نعیم علی علیه السلام فرمود من دیدم مردی که دم بفلان خدا
 مومن و خدا نزد او دیدم و من او را شهادت میدادم بنفاق
 را نهی که او را محصور گردانیده بود پس انهر مومن مدیون
 مرا ند کرد ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله و کشف کنند
 که شما از وجه رسول خدا و قبح کنند اعداء الای از حب
 فریاد رسی کن مرا و کشف شما کرب مرا و نجات بخش ظلم
 از این غم سول شما محرم و طلب کار مرا شاید اجابت نمود
 و مرا مهلت دهد بدستی که من معسر من با و کفتم الله تو معسر
 گفت ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله هرگاه متجوئز میکنم
 بخود کذب را پس چگونه این بودم بر این گونه اظهار نمود

و قسم خوردن من در این قول خود من خدا را از ان جلیل تر میدانم
که با و قسم خورم باد و از روی صدق یا کذب پس من با و قسم می خورم
میدانم نفس خود را از آنکه از برای طلب کار تو بر من بدی پیش
و بر من گرانست او را بر تو بد و منتهی پیشه پس سوال میکنم یا
بادت هان که کران نیست سر سوال سوال کننده وضع میکند تو با و
از طلب کننده انگاه کفتم خداوند بحق محمد و آل طیبین او که ادا امد
از دین او را پس درهای بسته گشوده شد و ملائکه آنها را دیدم
که ندا کردند ای ابوالحسن امرتها این بنده را به جمع مائید ایچم پیش
روی اوست از حجر و مدر و سنگ ریزها و خاکها که آنها طلا خوا
واد خواهد شد دین او و باقی انرا نفقه و سرمایه خود قرار
برای خود و عیال خود انگاه کفتم یا وای عبد الله به تحقیق ادا
داد خدای تبارک و تعالی بر اداء دین تو و غنائت از فقر
نمائیم آنچه نزد تو است بدستی که خدا انرا در یک تو طلای بیعت
خواهد کرد انید پس جمع نمود انهمه سنگ و کلوخی که نزد او
بود بحق تعالی انرا بقدرت خود طلای سرخ گردانید و امر نمود
با و که جدا نمائ از ان بقدر دین و ادا کن انرا و او چنان کرد و باقی
روزی تو هست که خدا رسیده است برای تو پس آنچه ادا نمود
خود را هزار و هفتصد درهم بود و باقی ان طلا زیان بر صدم
درهم بود

درهم بود اکنون امد از غنی ترین اهل مدینه شد پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود بدستی که خدا میداند از حساب انقدر که بخرسد و در رک
بکند انرا عقلتها و حق تعالی ضربی کند این هزار و هفتصد را در هزار و
بعنی میرسد انرا به هزار هفتصد و ماحصل انرا در مثل این و همچنین
بکند تا هزار بار یعنی ماحصل تحت را به ماحصل فوق پس خود با کلاه
ان عددیست که حق تعالی بآن عدد بخشید تو را در جنت فصور از
نصرهای طلا و قصرهای نقره و قصرهای لؤلؤ و قصرهای زبرجد
و قصرهای جوهر و قصرهای از نور رب العززه و احدی انها از
عبید و خدم و اسبهای بال دار که پر واز میکنند در میان آسمانها
جنت و زمین ان علی علیه السلام فرمود شکر از برای پروردگار هست
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود این عدد در انجی است بهت که داخل
میشوند و خدا از ان ثوابی میشود برای محبتی که بتو دارند و
افغان این عدد داخل آتش میشوند از شیا طین حق و انس از
بغضی که بتو دارند و دشمنی داشتن ایشان با تو و حقیر شدن مر
نهمه تو را پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که کدام شیا دیشب
مردی را گشت برای غضب نمودن از برای خدا و از برای
رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام عرض نمود
من یا رسول الله خدا زودست که ورش مقتول بنزد تو خواهد

اصفا

آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود حدیث کن این قصه را بر سر در منزل
 خود پس علی علیه السلام فرمود من در منزل خود بودم ناگاه هدای دو مرد را شنیدم
 که با هم می خاشاک می خوردند و بر من داخل شدند و یکی از ایشان فلان یهودی
 بود و دیگری عیسی ملائکه که معترفست در انظار پس یهودی گفت یا ابراهیم
 بد رستی سزای ما بین من و این مرد شد ما را فقه نمودیم سزد که در
 علیه السلام صاحب شهادت او حکم نمود برای من بر این مرد و او می گوید که
 نیستیم حکم محمد صلی الله علیه و آله را تحقیق او حقیقت و میل نمود و حکم حق شد
 اکنون بیاسزد که عیسی اشرف رویم و من را می شناسم پس من گفت ای ابراهیم
 میشودی بعلی علیه السلام گفت بلی و اینکه او را حریت نزد تو بین من از منزل
 کردم که آیا چنین است که او میگوید گفت بلی گفتم اعاده نما تا این قول را
 بشنوم از تو پس گفت چنانکه گفته بود یهودی انگاه گفت یا ابراهیم
 حکم شما میان ما بحق و بر حق است که داخل منزل شوم انهم گفت
 کجا میروی گفت میروم منزل و بنزد شما می ایستم بجهت بی که حکم نماید
 میان شما حکم عدل پس داخل شدم و بیرون امدم با شمشیر و گردن از در
 زدم بر دوشی که اگر بر کوه میزدم هر این دو حقه میشد و سر او از تن
 جدا شد چون علی علیه السلام از حدیث خود فارغ شد و رفته مقتول مقول
 نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر نمودند گفتند یا رسول الله این
 بر عزم تو گشت صاحب ما را قصاصی نما از و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود تعالی

فرمود قصاصی نیست گفتند ای بده قصه فرمود و میفرمایند شهادت
 شما این و الله این قتیل خدایت که حق تعالی خون او را صباح کرد امید
 بودی که علی شهادت داد بر صاحب شهادت شما دیت که خدا و الله لعین
 میکند او را بب شهادت علی و هرگاه علی علیه السلام شهادت دهد بر من
 و انسی هر این خدا قبول میکند شهادت او را بر این بد رستی رحمت
 راست کو و امینی برادر این صاحب خود را و دهن کند او را با یهود
 بخنق که او از ایشان بود چون او را برداشتند از کتف او خون ریخت
 و بدن او پر بود از زخم علی علیه السلام گفت یا رسول الله چه شبست این
 مقتول بخور در و نور شعر حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگاه استیاء
 می نمودی بعد دهر شعری از و مثل بود در مال دنیا حجت هر این
 بسیار بود حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول الله رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود یا ابراهیم این کشتن تو او را سب شد که حق تعالی
 متیاء کرد انید برای تو ثواب انقدر که گویا از اهل یهودی بندگان از
 راه دور مل عاج دنیا و بعد دهر شعری که بر من منافق میباشد
 و کسر چیزی که خدا عطا می فرماید باز آگشته بند و انت که
 بعد دهر موئی آن بده هر از حسن با و عطا میفرماید و هرگز
 از او محو نمیشود پس هرگاه از برای از آگشته و بقتل رسیده باشد
 از پدر او محو میفرماید هرگاه نباشد از مادر او محو میفرماید
 و هرگاه مادر او در شغل رکنه نماز شده باشد از برادر او و هرگاه

نباشد از برای خودی و هوسا بدکان او محو مغرما بدین رسول خدا صلی
 علیه و آله فرمود که اوستا حیا و نمود و بپشت از برادر خود در دین و تقوی
 با و فائد و احتیاج و غالب شد بر شیطان لعین علی علیه السلام گفت من یا رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود حدیث شما برادران مؤمن خود را باین ناطقستی و اعتقاد
 شما نیست و در نیکی افعال بقدر امکان و هر چند که کسی ملحق نمیشود
 بشان تو و استنشام نمیکشند را بجهت نیکی تو را و نظر نمیکند بسوا بقر
 و فضایل تو و درین ماستل دوری افتاب از زمین و ماستل ششوی حرق
 از مشرب مغرب علی علیه السلام فرمود که من مردی کردم بهر شیئی غلامی را
 مؤمنی از انصار را دیدم که از بالای آن فریاد جمع بود و پست خرس و خیار
 انجیر از شدت جوع میخورد آنها را چون من او را با تحالت دیدم حیا کردم
 از او و خود را مخفی میکردم از او که مباد مرا ببیند و خجالت کشد و بمنزله خود
 رفتم و دو قرص نان جو برای افطاری سحر و صبحها کرده بود و او را داد
 دم و گفتم رفع شما باین جوع خود را هر وقت که غلجی سینه سوزی بدستی را باین
 عنق و تجل برکت میدهد اینها را انهمه گفت یا ابراهیم من بخودم انشا
 کنم این برکت و تانصه یقین نماید تو را قلب من بدستی که قلب من خوش
 جو به نیکوشت دارد و اینها را بمنزل خود میبرم من گفتم آن مرد جو به مرغ که را
 هشی داری بان عدد لقمه بشکنی بدستی که خدای تبارک و تعالی آن لقمه
 را جو به مرغ خواهد کرد انشد بجهت سوال نمودن من خدا را بجای محمد و آل
 طاهرین انگاه شیطان لعین بمن گفت ای ابراهیم تو بار خدایت یعنی
 عطا میفرمائی شاید او منافق باشد و من بر شیطان لعین کردم و گفتم
 هرگاه مو

هرگاه مؤمنست سزاوارست بان و هرگاه منافق است من باو سخن نمیزنم
 سزاوارم زیرا که هر احسان بدست الهی نمیرسد و با خود گفتم خدا را
 میخوانم محمد و آل طاهرین او را خلاص شدن این مرد از کفر و
 کاه منافق بنماید بدستی که این تصدق من برای او افضل است از تصدق
 نمودن من بر طعام شریف که موجب شروت و عشا او باشد پس بر شیطان
 غلبه نمودم و او را به پنهان او خدا را با خلاص خواندم بجای محمد و آل
 طهرین او را کاه دیدم که بدن انهمه بر عنقه در آمد و برود را افتاد و
 من او را رست کردم گفتم چه شد تو را گفت من منافق و شاک بودم
 در آنچه محمد صلی الله علیه و آله و آل و یو بان خبر میدادی پس خدا بی تعالی پرده را
 اسماشها و زمینها را برداشت دیدم آنچه را که تو میدید میبوی دید از عقوبت
 و الحال اینها در قلب من داخل شد و قلب من مطمئن شد و آن شک
 که در من بود از ایل شدن بین من و قرص نان را گرفت و من بار گفتم
 هر چه خواستی بخدای ازین لقمه بشکن خدا اینرا منقلب خواهد
 کرد انشد بان و همیشه آنها منقلب خواهد شد بشم و لجم و حلوا و
 طب و بطبخ و میوه زمستان و تابستان حتی آنکه خدا استعلا ظاهر
 نمود از انشد و قرص نان بجایب بسیار و انهمه از عتقاد خدا
 شد از نار و تند و ههای بر کینه بد و اخبار او کردید پس بعد از آن
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت را دیدم که قصد بیعت
 نمود بودند در دست هر یک آنها صریحه بود ماستل کوه

ار برای

ابو قیس در بان حرمها بدن بلبید و در هم میکنند و ابلیس میگفت
 دکار امر مهلت داوی تو پس در اینجای انداز یعنی از ملائکه رسید که تو را
 وعده دادم بر من درین تا وقت معلوم نه ضربت نرسید و در هم شکست
 پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای ابوالحسن همچنانکه معاند کردی
 با شیطان برای خوشنودی خداوند عالمی را غالب شدی بر شیطان
 بدستی که خدا و در میکند از تو و از دوستش تو شیطان را و عطا میکند حق
 تعالی بتو در آخرت بعد از هر حسی که عطا نمودی بطا حجب و بچیتها
~~و اینها را شایسته کند و از آن ناسها درجه در شهادت که بزرگتر است~~
 از دنیا از زمین تا آسمان و بعد از هر حسی عطا میکند کوهی از نور و کوهی
 از مر و اید و کوهی از باقوت و کوهی از جوهر و کوهی از نور بت
 و کوهی از زمر و کوهی از زبرجد و کوهی از مشک و کوهی از عنبر بدستی
 عدد خدوم در جنت زیاده بر عدد قطرات باران و گیاه زمین و موهما
 می حیوانات است بتو تمام میشود خیرات و محو میشود از دوستان تو
 سیئات و بتو جدا میکند مؤمنان را از کافران و مخالفان را از سنا
 فغان و ولو حلال را از ولو حرام پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 کدام شما دیشب نکاه داشت برادر من خود را از هلاک نفس
 خود علی علیه السلام گفت یا رسول الله من بنفسی خود نکاه داشتم
 ثابت بن قیس بن شماسی انصاری را حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود حدیث قصه را پس در آن مومن شود و اسمش شمس بن شمس
 کن
 کید کند که

کید کند که از تحقیق که خدا کفایت نمود شریک ترا از شایسته و این در
 مهلت و لا برای تو به شاید متذکر شوند و بترسند از خدا
 علی علیه السلام گفت من دیشب در محله بنی فلان در پیرین شد
 می رفتم و ثابت بن قیس در پیش روی من میرفت و او از من
 قدری دور تر بود تا آنکه بنزدیک چاه عجمی رسید و در آن
 موضع جماعتی از منافقین بودند و یکی از ایشان جمله نمود
 که ثابت را در چاه انداز و او خود را نکاه داشت و این مراد
 میل میداد پس بار دیگر جلد نمودند و او را انداختند و من در
 بین حال رسیدم از جهت منجات را در ثابت مشغول آن منا
 فقین نشدم و خود را در چاه انداختم شاید که ثابت را
 بگیرم چون نظر کردم من قبل از بقیه چاه رسیدم رسول
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود چگونه سبقت نگیری تو و حال
 آنکه تو از و سکنین تری و هرگاه از هیچ راه سکنین نمی
 بودی با آنکه هستی هماغه علم اولین و آخرین که خدا و رسول را
 بتو سپردند هر اینست سزاوار است که تو از هر چیزی سکنین
 تر باشی بگو چه گونه شد حال تو و حال ثابت گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله چون بقعر چاه رسیدم بهایا دیدم و راه سهل نمود
 بر من از کام برداشتنی پس دستهای خود را پیوست و دستهای
 خود را پیوست و دم برای گرفتن ثابت و خائف بودم

که سقوط او مبادا سبب ضرر من یا ضرر او گردد و چون بر بالای دست
من افتاد بهن چنین نمود که باقیه ریختنی بدست من افتاده باشد
پس نظر کردم آن منافق با دو نفر دیگر بر سر جباه ایستادند و از دست
بان دو نفر دیگر میگوید که ما یک نفر را بخوانیم و این دو نفر شدند
پس نزد دیگر سگلی رفتند که در آن او روی یک سخن بعد از آن
در جباه انداختند و من ترسیدم که ثبابت بر سر آنگاه سر او را
در سینه خود چنان بدم و سر خود را بر بالای لگج کردم که سنگ برین
ایستاد و آن سنگ از جانب من برین رسید مانند باد مرعوبی برین
دروغ کرمی هوا و سنگ دیگر انداختند که سید من بود بار
دیگر نیز خود را بر بالای آن یک نمودم باز بموقع سر من رسید
ای که در کرمی هوا کسی بر سر خود در بند پس سنگ دیگر که پانصد من بود
او را غلط بیند و بر بالای ما انداختند و من خود را که نمودم در بالا
ثابت و آن سنگ نیز بموقع سر من رسید مانند جامه نرم و ملائم که
که پوشیده باشم پس شنیدم که منافقین میگفتند که هرگاه این ای
طالب و این قیس صد هزار روح داشته باشند یکی یکی از آن
روحها نجات بخورند و یافته از بین سنگها و عصا بر گشتند
به تحقیق که خدا دفع کرد از ما شر این ترا آنکه خدا اذن داد بر جباه
که بزرگ آمد و قهر جباه را که بلا آمد بر من منادی شد و گام بر
داشتیم و برین آمدیم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودی

بدستی که خدای عز و جل ثابت گردانید است از برای تو بجهت این
 عمل از فضایل و ثواب انقدر که ندانند غیر خودش چون روز قیامت
 شود منادی رت العزیز ندا کند گویا آیند دوستان علی بن ابیطالب
 پیامپی ایستند گروهی از صالحین بایشان میگویند که بگریزید
 هر که را که خواسته باشید از عرصت قیامت داخل جنت تمامید پس
 مردی از ایشان که کمتر از همه شفاعت کند هزار هزارای را از
 عرصت قیامت بشفاعت خود داخل بهشت کند باز منادی
 دیگر منادی ندا کند که گویا آیند یقیه از دوستان علی بن ابیطالب
 پیامپی ایستند متوسلین از دوستان تو پی ایشان میگویند که
 نه تنها و از زکند از خدای عز و جل آنچه خواسته باشد و تنها میگوید
 هر یک از ایشان آنچه میخواهد میدهدند بایشان آنچه تنها کند
 و زیاده میمانند بر هر یک از ایشان آنچه تنها کردند صد هزار
 مقابل آن پس بار دیگر منادی ندا میکند گویا آیند یقیه دوستان
 علی بن ابیطالب پیامپی ایستند قومی که ظلم بر نفس خود کردند
 و از حد خود تجاوز نمودند و معاصی بسیار مرتکب شدند
 پس میگویند که گویا دشمنان علی بن ابیطالب علیه السلام
 انگاه میاورند از ایشان جماعت بسیار و گروه بیشمار
 پس هر صد هزار نفر از ایشان را فدای یکدیگر میکنند

یکوست از دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام میکنند و آن
 دوست را داخل بهشت میکنند و آن دشمنان را داخل جهنم میکنند
 و خدای عز و جل نجات میدهد دوستان تو را یا علی و خدا
 می ایشان میگرداند دشمنان تو را پی رسول خدا صلی الله علیه
 و اله علیه بن علی بن ابی طالب فرمود نظر کن بسوی عبد الله
 بن ابی و خیر او هفت نفر از یهود حضرت امیر المومنین علیه
 السلام عرض نمود یا رسول الله من دیدم مهر خدا را بر لبها
 می ایشان و گوشه های ایشان و چشمهای ایشان رسول خدا
 صلی الله علیه و اله فرمود یا علی تو فاضل ترین شهید و خدای
 در زمین بعد از محمد رسول خدا و آن مهر را می بیند ملائکه
 و در رسول خدا و می بیند بهترین خلق خدا بعد از محمد
 که علی بن ابیطالب علیه السلام است پس حق تعالی فرمود
 از برای ایشان است عذاب عظیم در آخرت از جهت انکار
 نمودن ایشان خدا و رسول نهام ایضا در آن تفسیر مذکور است
 که علی بن محمد علیهما السلام فرمود چون امیر المومنین علیه السلام از جنگ
 صفین بجانب کوفه برگشت و مردم را با اب داد در آن سفر از
 زیر صخره و آنچه اظهار نمود از معجزه پس قبل از آنکه بگوید
 نه صد روزی در محراب از عسکر خود دور شد برای قضاء حاجت

منافقانی که در میان عسکران سرور بودند بیک دیگر گفتند چون بر
 قضای حاجت نشیند ما بر عورت او نظر خواهیم کرد و مدفوع او را
 ملا حظ خواهیم نمود درین شهر که ستری نیست زیرا که او ادعی میکند
 مرتبه نبی را پس امیر المؤمنین علیه السلام بار او منافقان مطلع شد
 و بقیض فرمود آن دو درخت که مابین ایشان که زیاده بر یکدیگر
 است ندانن ایشان را که وحی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهادت را میکند
 که بایک دیگر متصل شوید تا من قضا و حاجت شما را بقیض کند
 نمود و یا امیر المؤمنین ایام صیادی مکن بان درختها میرسد حضرت
 فرمود آنکسی که چشم تو را چنان کرد که اسهالهای بیند و مابین
 تو و او پانصد سال راهت زود است که میرسانند پس بقیض
 بفرموده آن سرور ندانان دو درخت نمود و آنها برای آن
 انجنا چنان دیدند مانند دوستی که مفارقت هر یک بدیگر
 زمانها شده باشد و شوق ایشان به نهایت رسید بیکدیگر
 بیکدیگر منضم شدند چون منافقان این معجزه را با هم مشاهده
 نمودند گفتند بدست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و این غم خود
 و نه او رسول بودند این امام ولیکن هر دو حاضرند و ما از انجنا
 در حقها میرسیم و نظر منیا هم بعورت و مدفوع او پس حق تعالی
 این کلام منافقین را با انجنا رسانید حضرت بصدای بلند
 بقیض فرمود منافقین داده نمودند بهم کردند و از آن کردند
 رسول

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کردند که او نمیتواند منع نماید این شر از
 نظر کردن مکرر این دو درخت بان دو درخت بگو که وحی رسول صلی الله علیه
 و آله شما را امر میفرمود نماید که هر یک شما بر کردید بموضع خود چون
 قنبر رضی الله عنه امر امام را رسانید درختها از یکدیگر دور
 شدند و هر یک بجانب مکان خود چنان سرعت میرفتند
 مانند کرختن جبان خوانف از شجاع دیر رسا امیر علیه السلام
 رفت بموضع درختهای خود را بالا نمود برای نشستن بقضا
 حاجت و جماعتی از منافقین با انجنا رفتند برای نظر کردن
 چون حضرت درختهای خود را بالا نمود حق تعالی نور چشمهای آنها
 را منع نمود از دیدن چندانکه نظر میکردند مانند کوران انجنا
 نمیدیدند و چشمهای ایشان هیچ مبصرات انجنا برانمیدیدند
 و چون نظرهای خود را بر میکردانیدند و بسیار اطراف نظر
 میکردند چشمهای ایشان میدید پس بار دیگر نظرها را انجنا
 انسرور کشودند باز حق تعالی چشمهای ایشان را کور کرد و چیزی
 برانمیدیدند و بجانب دیگر نظر میکردند میدیدند و
 همچنین کردند تا هشتاد مرتبه بجانب حضرت نظر کردند
 چیزی نمیدیدند و بجانب دیگر نظر میکردند میدیدند
 حضرت از قضای حاجت فارغ شد چون از نظر کردن عورت

مایوس شدند اراده نمودند که با تهنوت روند و بر موعود نظر
 نمایند چون اراده نمودند که با نیجانب روند بایه های این
 مانند شکر و قادر بر رفتار نبودند و چون اراده جانب دیگر میکرد
 بایه های ایشان کشیده میشد و قادر بر شش میبودند و ناصدا بار تا که در آن
 رحیل در میان عسکر بلند شد پس با کوچ کردن مشغول شدند و بار آید خود
 سر رسیدند و دیدن این معجزات با هرات و علامت و افق بر آن مناسبت
 هیچ اثر نکرد بلکه ششگی و عناد و کفر ایشان زیاتر شد پس از بعضی
 ایشان بعضی دیگر گفتند که این محبت هرگاه او صاحب معجزات است جز
 عاجز بود از معاویم و عمرو و نیزید که بقتل رساند ایشان را و ایشان را
 مهلت داد و خدای عز و جل این کلام ایشان را بگوش ان امام رفیع مقام
 پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای ملائکه بپارید برای من معاوی
 و عمرو و نیزید را ناگاه نظر ایشان در هوا به ملک افتاد که مانند
 سودان سیاه بودند که معاوی و عمرو و نیزید را دست بسته نزد
 ان بزرگوار حاضر نمودند حضرت فرمود بسیارید نظر کنید که اینها
 کیستند چون دیدند ایشان را منافقین و غیر ایشان انگاه حضرت فرمود
 هرگاه میخواستم میکشتم ایشان را و لیکن مهلت دادم ایشان را تا
 مهلت داد خدای عز و جل ابلیس را تا وقت معلوم بدرستی
 که انچه می بیند از صاحب خود بخیر و زلت نیست بلکه امتحان است
 از خدای عز و جل تا نظر نماید که چه گونه عمل میکنند پس هرگاه
 طعن زنید

در کتاب
 در بیان معجزات
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

طعن زنید بر علی علیه السلام بمحقق طعن نزد قبیل از شما کافران و
 منافقان بر رسول رب العالمین گفتند کسی که سیر نماید ملکوت است
 ها و جنت را در یک شب چگونه در یک شب چگونه محتاج است بکبر و محنت و
 داخل غار شدن و از مکه تا مدینه بیازد روز قطع نمودن و انچه
 از خدایت که هر وقت که میخواهد بینماید بشما تا بدانند که صوفیه
 خدا را و هرگاه خواسته باشد امتحان میکند شما را با انچه کارها تا
 نظر نماید بشما که چه گونه اطاعت او مینمایند و از برای آنکه حجت
 خود را بر شما ظاهر نماید و هم ایضا در آن تفسیر مذکور است که علی
 بن الحسین علیه السلام فرمود خود من قیس تالی عید الله بن ابی بود
 در نفاق همچنانکه علی علیه السلام تالی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در
 کمال و جدال پس متفق شد خدا با عبد بن ابی بعد از آنکه دیدند که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله را زهر خورانیدند و زهر برایشان اثر نکرد و انگاه
 عبد الله بحد گفت که محمد صلی الله علیه و آله را زهر میزدند در سحر و علی علیه السلام
 در سحر مثل او نیست پس او را بطعامی دعوت نمادند با کروهی از اهل
 او چون احباب تو نمائید ایشان را در زیر دیوارستان خود جاده
 در پشت دیوار جماعتی را امر نمودند که چوبها بر دیوار گذارند و بان
 چوبها قوت نمایند که دیوار بر علی و اهل او فرود آید و خدا چنین
 کرد و انچه با اهل او را در زیر دیوارستان نیندند و طعام را نزد ایشان
 حاضر نمودند پس علی علیه السلام با اهل او فرمود بخورید باسم خدا و او نیز

در کتاب
 در بیان معجزات
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

دین مشغول خوردن شد و خوردن تا فارغ شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام
دیوار را بدست چوب خود نگاه داشته بود و طول آن دیوار سی زرع بود و کند
کشی بوزره زرع بود و کندیش در فشت و فزوح بود و ای ای او در همین قرار
گفتن ای برادر رسول خدا تو نگاه میداری دیوار را و میخوری این
بر تو حضرت فرمود باری نگاه داشتی من دیوار را بدست چوب خود
سبکتر است از نقل لغنه که بر میدارم بدست رست خود خدین قیس خرا
در خانه عبد الله بن ابی سخیلی نمود و ترسیده بود که علی علیه السلام او را
او در زمره دیوار حلال شمرده و میگوید که الله علیه و اله او را قصاص نمائید
اینکه پس خبر عبد الله و خد و بسیار منافقین رسید که علی علیه السلام
بدست چوب خود دیوار را نگاه داشت و بدست رست خود مشغول خور
دن است پس ابوالشتر و ابوالقوذهای که مؤمنان این توبه پس بودند
گفتند علی در مسجد محمد صلی الله علیه و اله ماهر شد و ما را بر وسیله نیت
چون قوم از طعام خوردن فارغ شدند علی علیه السلام بدست چوب خود
آن دیوار کج شده را رست و بجهت دست حق پرست آنحضرت جمیع خنثها
و شکافنها با هم آمد و حضرت آنها را اصلاح نمود پس چون رسول خدا
صلی الله علیه و اله از آنجا آمده نمود با نجات فرمود ای ابوالحسن از روز
ماستد برادرم خضر شوی و اصلاح نمودن دیوار و خدا از اسباب نگر
برای خضر علیه السلام مگر آنکه خدا را بیا اهل بیت قسم داد یا زده ام
ایضا در آن کتاب مذکور است که جابر انصاری رضی الله عنه روایت
نمود که عباس

نمود که عباس نزد علی علیه السلام آمد برای میراث پیغمبر صلی الله علیه و اله
حضرت باو فرمود که نبود از برای پیغمبر صلی الله علیه و اله چیزی که از
بر دست بگیرد او که دولست و شش او از فقر است و زر و عت
سوی او من چنین میدانم که تو طلب میکنی چیزی را که نیست
برای تو عباسی گفت این امریت ناچار و من سزاوارتم
باین و من وارث اویم نه غیر پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست
با مردم داخل مسجد شد و امر کرد که آنها را حاضر نمود و نگاه
فرمود ای قم هرگاه قادری بر سر خاستن بعد از پوشیدن
یکی از اینها هر اینست همه اینها از توست بدستی که میراث اینها
برای او میباشد انت نه غیر و از برای اولاد انبیاء است و هم
گاه بیوش اینها را و قادر بر قیام نباشی از برای تو حقی نیست
در اینها عباسی گفت بلی پس امیرالمؤمنین علیه السلام بدست مبارک را
بر پوشانید و عمامه و شش را نیز او نداخت و فرمود بر خیز
باشش و عمامه ای قم هرگاه قادر پس عباس قادر بر قیام نبود پس
حضرت شش را از او گرفت و فرمود بر خیز با عمامه که این علامت
پیغمبر ما بود پس باز مراده قیام نمود قادر بران نبود پس عباس
تخت شد پس حضرت باو فرمود ای قم اینک است در در مسجد
ایضا است مخصوص من و اولاد منست هرگاه طاقت سوارای

انرا دارای سوار شوانرا چون عیالی بر خیزت نزد استر رود
 دو بی با او بیرون رفت با و گفت ای تم رسول خدا خذ عذر
 علی بنو در آنها گول نخوری از بغله چون پارا در رکاب گذاره
 بسم الله بگو و بخوان ان الله یک السموات والا حق ان نزلنا
 پی چون بغله عیالی را دید که بجانب او میزد درم کرد و میزد
 که هرگز چنین میسر از و نشنیده بودند پس عیالی از بیع ان مر
 هوش شد چون بهوش باز آمد حضرت او را اسیر با مسالت او نمود قائم
 نبود پس علی علیه السلام انرا با سم او خواند در حال از روی حضور
 نزد ان جناب آمد حضرت پامی مبارک خود را در رکاب او گذاشت و
 بر و سوار شد پس حق و حین علیهما السلام را خواند و امر نمود
 بسواری و ایشان نیز سوار شدند پس علی علیه السلام ان اسلحه را
 پوشید و بر دلول سوار شد و بجانب منزل خود روان شد و نزد
 این از فضل برادر کار منت بر من و او را دینی که شکستیم تا علم
 او را نه بر تو یعنی عیالی که کفران نظامی و از دهم این شهادت
 که ان جناب با ان هم جنگهای که کرد هرگز ننگ سخت و بان اند
 یا حروب هرگز ضربت مهلک با و نرسید و بهبازرت کسی بیرون نر
 مگر آنکه بر و ظفر یافت و هرگز کسی نبود که ضربت او با و رسیده
 باشد و او سالم ماند و همیشه بغیر عسکر بجانب ایشان
 میدوید و هیچ جفا فی علم رست نگرفتند برای جنگ کردن
 با و مگر آنکه

با و مگر آنکه ذلیل شدند و نزد هم روایت نمود که جیتی ان شیر خدا
 بجانب محمد بن عبد و د چهل زرع بود در جانب پیش رو در جانب
 عقب بیست زرع بود و این خراج عادت و معجزه است و شش بر هر
 دلبای او زد و قطع نمود با سلاح او حصار دهم روایت نمود که
 در روز خیمه ضربت بر مر حبت زد و خود سنگی و عماره و حلق و در ره کار
 و سایر اسلحه او را با قامت او تا پاینها می دو نصف نمود پس حاتم
 نمود بر هفتاد هزار سوار که عسکر آنها بودند و ایشان را چنان
 کشت و منهزم کرد که مسلمانان و کافران از جنگ کردن ان شیر
 خدا تجیر شدند پس با سرد دهم روایت نمود که ان کوش شوند خدا
 در کوفه صدای بوق معاویه را در شنید و فرمود که الحال معاویه
 با عسکر خود از دمشق بیرون آمد و بوق زد و این مسافت هجده
 روز راه است و این خوارق عاده و معجزه است و دهم روایت
 که ان چشم نظر کننده خدا در دکه معروفه کوفه مکه را بظنر مباح
 ان خود دید و دهم کرد بر و هفت دهم روایت نمود که ان جناب
 روزی بر اسی سوار شد و در هوا بجانب است بلند شد و
 ای ابا و با و نظر میکردند و بایشان فرمود هرگاه خواسته باشم
 بیاورم بجانب شما ابن ابیوسفیان را هر اینست خواهی آورد
 هجدهم روایت نمود که برای جهاد بنی زهر بیرون رفت
 سه منزل را در یکشب قطع نمود و صبح نمود نزد کف و رنج

نمود بر پیشانی پس سوره مبارکه والعاذیه در شان حالیش
 انجمن نازل شد نوزدهم روایت نمود که دیوار قلعه سلا
 سل بنزنجیرها محکم بسته بودند و اندو کرده بودند از ارباب
 و بنیه تا آنکه چیزی دروازش نکند پس انجمن در هوا بلند شد
 و بر در زیر پایها مبارکش بود و یک ضربت شمشیر بران دیوار
 محکم زد و او را قطع نمود بر اهل قلعه ظفر یافت بیستم گفت در
 اسلام جن مکرری علیه السلام مذکور است که منافقین اهل سران خدا
 صلی الله علیه و آله در عقبه نبوت اراده نمودند که رسول خدا صلی الله
 و آله را هلاک نمایند و جماعتی از ایشان که در مدینه بودند از آن
 نمودند که علی را هلاک کنند رقی انجمن از مشایخ رسول خدا صلی الله
 و آله برگشت آن ملائین در سر راه ستر خدا حفر طوفانی کنند و با
 انرا پوشانند چون آنحضرت برگشت بان موضع رسید پس ان
 باذن خالق اکبر بطق آمد و محل ناشایسته انجماعت را بابت
 عالم علم سلونی خبر داد حضرت فرمود برو که بر تو یابی نیست پس چون
 گذشت از ان موضع امر نمود که خاک را از ان موضع دور نمودند انگاه
 حفره ظاهر شد بیست یکم گفت احمد در مسند و فضایل و این
 مایه درستی روایت نمودند از عبد الرحمن ابی یلی که گفت
 امیر المؤمنین علیه السلام در موسم سرما رختنهائی تازل میبرد
 و در موسم گرما رختنهائی کلفت و کنده می پوشید و گریه می کرد
 در انجناب

در انجناب اشتر میگرد برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز خیر با و فرمود
 حد کفایت کند تو را از گریه و سر ما و در روایت دیگر فرمود خداوند
 نگاه داری از سرما و گریه بیست دوم از سهل بن حنیفه روایت
 نمود که در صفین چون معاویه بر کناره فرات نازل شد و اهی
 امیر المؤمنین علیه السلام را از آب برداشتن منع نمودند حضرت بمالک
 اشتر فرمود برو بسند انجماعت که بر کناره فرات نازل بایست
 بگو که علی علیه السلام میفرماید که متعرض ما نشوید تا اب بردا
 ریم چون انکرده این خبر را شنیدند راه آب را گشودند اهی
 حضرت اب برداشند چون این خبر معاویه رسید ایشان را طلب
 نمود و از ایشان سوال نمود گفتند عمر بن العاصی از نزد تو
 آمد گفت معاویه امر میکند شما را که بکناری ایشان را که اب
 بردارند پس معاویه بعمر و عتاب نمود عمر و این معنی را انکار
 نمود پس جمل بن عتاب نخعی و پنج هزار کس را مویک اب کرد
 نید امیر المؤمنین علیه السلام باز مالک را فرستاد و ندا نمود ایشان
 را مثل ندای سابق انگاه جمل و اهی او از آب دور شدند و اهی
 حضرت اب برداشند چون معاویه این را شنید جمل را سوال
 نمود از سبب ان گفت بر تو نیز میل آمد ما را امر کرد که از آب
 دور شویم پس از سبب سوال نمود او این را انکار نمود پس

معاویه بجل گفت اب نداه صبح بکسی هر چند من بیایم تا خاتم
 مرا نکیری چون روزیسم شد و مرا لکن منین علیه السلام بمالاک زمود
 آنچه فرموده بود روزهای سابق پس بجل معاویه را دید و خاتم را از او
 گرفت و از اب دور شد معاویه چون بجل را طلب نمود خاتم از او سر داد و بداد
 پس بکس را بر سر زد و گفت این از دواهی علی است بهنسیسم ردایت نمود
 که ابو مصهم عیسی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله رسید از حضرت
 سوال نمود که چه وقت باران خواهد آمد و چه چیز در شکم ناکم منت
 صبح چه خواهد شد و من کی خواهم مرد پس ایام شریفه ان الله
 عند علم الساعة تا اخر نازل شد پس او مسلمان شد و بخدمت
 کرد که با اهل و قبیل خود نزد حضرت اید حضرت بخدمت ابراهیم
 علیه السلام فرمود ای ابوالحسن بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اقرار
 کرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 که شهادت میدهد بر نفس خود در حالت صحت عقل خود و بوی
 خود و جوار امر خود که از برای ابو مصهم عیسی نزد او هفتاد
 ناکه سرخ موسفید چشم سیاه حدقه هست که بر هر یک آنها
 جلهای یمنی باشد پس ابو مصهم از خدمت حضرت مرخص شد
 و با قوم خود هم مسلمان شد بعد از مدتی داخل مدینه شد
 چون احوال انجنا را از مردم سوال نمود گفتند از دنیا رحلت
 نمود گفت

نمود گفت کیت خلیفه مجد را لو گفتند ابو بکر پس ابو مصهم داخل
 مسجد شد و با بکر گفت ای خلیفه رسول خدا برای من هشتاد ناکه
 سرخ موسفید چشم سیاه حدقه نزد رسول خدا هست بار هر یک از ان
 شترها باشد پارههای یمنی برای کسوه و لفظ عجاز که برای دفع
 جرب شتران مرغ است ابو بکر گفت ای برادر من بکس سوال کردی چیزیست
 که فوق عقل است و الله نگوید رسول خدا صلی الله علیه و اله مکر است او که
 دولت و چهار او که یعفور است و شش او که ذو الفقار است و زرد او
 که نازل است اخذ نمود اینها را علی بن ابی طالب علیه السلام و کونست فدا
 کر ما انرا گرفتیم بحق زبیر که پیغمبر صلی الله علیه و اله کسی از او ارش نمود
 پس سنا رحنی الله عنه در انجا حاضر بود بر ابو بکر صلوات و باین لفظ
 لگت کردی و نکردی و حق از میر بریدی رد نمائی حق را باهل
 او پس بکس خود را بر ابو مصهم زد و گفت با من بیای و او را بر در خانه
 ابراهیم بن عبد الله بن عبد المطلب باز داشت و در زد پس حضرت امیر علیه السلام در
 میان خانه نوا فرمود که ای سنا داخل شو با ابو مصهم ابو مصهم چون
 این را شنید گفت این عجیب از این مرد که اسم بر در و حال انکه
 مرا نمی شناسد پس سنا رحنی الله علیه و اله قدری از فضایل ان
 بزرگوار را برای او ذکر کرد چون بخدمت انجنا داخل شد گفت
 که کتب من هشتاد ناکه از رسول خدا صلی الله علیه و اله طلب دارم
 و الله ما استعجل باین کرد گفت من هشتاد ناکه از رسول

خدا صلی الله علیه و آله را طلب دارم و اوصاف آنها را بیا که در حضرت باو فرمود
 با تو جنتی هست پس او نوشته را بحضرت داد انکاه حضرت بسجده فرمود
 که اینها در میان مردم هر که خواهد نظر نماید بدین رسول خدا صلی الله
 علیه و آله بیرون رود صبح بخارج مدینه چون صبح شد مردم شهر بیرون
 رفتند حضرت پیش بیرون رفت و سرتی بحضرت امام حسن علیه السلام
 فرمود پس با بوضو صبح فرمود که با فرزند من حسن بیرون زن ان تله
 پس با امام حسن علیه السلام نزد ان تله رفتند و حضرت امام حسن علیه السلام
 در انجا دو رکعت نماز بجا آورد و تکلم بکلمات چند نمود که ابو موسی
 نقل میکند انما ارادوا حوب رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و آله و آله و آله
 تله شکافته شد و سنگی در میان ان ظاهر شد که بران دو سطل از نور
 نوشته بود سطل اول بسم الله الرحمن الرحیم و دریم لا اله الا الله محمد رسول الله
 پس حضرت امام حسن علیه السلام همه را چو بر بر سنگ زد سنگ شکافته شد
 و مہار را ناقه ظاهر شد پس با بوضو صبح فرمود یکبار مہار را و یکبار چوب
 مہار را زد کشید هشتاد ناقه بہرہا اوصاف از بی یک دیگر بیرون آمدند
 پس نزد امیر المؤمنین علیہ السلام آمد و گفت حق حق بمن رسید و کاغذ را
 بحضرت داد حضرت را بار کرد پس حضرت فرمود خبر دلوا مرا برادر من
 و بر غم من رسول خدا صلی الله علیه و آله که خدای عز و جل خلق نمود پس
 ناقہ ہا را در سنگ قبل از انکہ خلق نماید ناقہ ہا علی علیہ السلام را
 بدو ہزار سطل پس مینا فقیں چون این معجزہ را ہرگز چنانست ان معجزہ
 نماشا قبل انہو دند لفتند این در جنب شخصی است کہ است بیت
 جہا ہا

جہا ہا گفتہ است کہ از معجزات باہرات حیدر کر آراست کہ حق تعالی
 علماء مخالفین را سحر کرد انید بد کہ فضایل و معجزات دلی خود بان
 شوق عداوت و تعجب و عنادی کہ دارند و از حق کار ہند همان
 اخبار منقبتی کہ دلالت بر امامت و ولایت و جلال ان بزر
 گوار میکند و دلالت بر فساد مذهب و بطلان طریقہ ایشان
 کند و بر این مبحث در کتابہای ایشان خود نقل میکنند مانند
 محاسن و مناقب و جامع و تعاییر و تواریح ایشان اگر در غلیل از انہا ذکر کنند
 در بسیاری انہا ذکر میکنند حتی انکہ علم ضروری واضح شد عادت رو
 شی افتابہ در وسط است و جماعت بسیار از ان گفتہ مفردہ
 در مناقب ان ولی خدا نوشتہ اند چنانکہ ابن جریر طبری کتاب عذیر
 نصیف کرد و ابن اثیر کہین کتاب مناقب و کتاب فضایل فاطمہ علیہا السلام
 و یعقوب بن شیبہ تفضیل حق و حسین علیہما السلام و مسند امیر المؤمنین علیہ
 السلام و اخبار و فضل او و جاحظ کتاب علویہ و کتاب فضل بنی ہاشم بر
 بی ائمہ و ابو نعیم اصفہانی منقبہ مطہرین در فضایل امیر المؤمنین
 علیہ السلام و النجم نازل شد قرآن در شان امیر المؤمنین علیہ السلام و ابو الحسین
 الزہد بانی صغریات و موفق المکی کتاب فضائل امیر المؤمنین و کتاب رد
 الشتم از سرائی امیر المؤمنین علیہ السلام و ابو بکر محمد بن مؤمن شیری کتاب
 مرآل قرآن در شان امیر المؤمنین علیہ السلام و ابو صالح عبد اللہ مؤذن کتاب
 اربعین در فضایل زہرا علیہا السلام و احمد بن حنبل مسند اہل بیت

وفضل علی بن ابی طالب و ابو عبد الله محمد بن احمد بن طبری و حقایق علی بن ابی طالب
 و این مغازی کتاب به مناقب و بواقفام کتاب مراتب و ابو عبد الله بصری
 کتاب در جغرافیای خطیب و کتاب حدائق و باکتابها نمودن اعدا این
 همه کتابها علاوه تصنیف نمائید غیر آنچه که نقل کنند در کتابهای
 دیگر لاشک علم قطعی حاصل میشود که این خارق عادت در میان بزرگ
 معجزات انوار است با آنکه دشمنان بر دین نام آن بزرگوار را منع کردند
 و زبان کسی که باسم انجمن جاری میشد میسر تینند از این جهت
 هرگاه او را یاد میکردند میگفتند مردی از اجداد رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و بعضی بجای ابوالحسن از بیم ابوزینب می گفتند و بعضی از
 میگفتند و این مصداق همان ایه شریفه است که حق تعالی میفرماید
 یریدون لیطفوا نور الله باقوا هم والله من نوره و لو کره الله
 فریدن مردی زن اعرابیه را در مسجد کوفه دیدن بود که میگفت
 ای مشهور در اسمانها و مشهور در زمین ها و مشهور در اخرت
 مسی کردند جباران و پادشاهان بر خاموشی کردن نور تو
 و بر طریف کردن ذکر تو ابا نمود حق تعالی این را بلکه ذکر
 تو را بایند تر و نور تو را روشن تر گردانید پس مردی از
 اعرابیه سوال نمود که کی را وصف مینمائی گفت امیر المومنین
 علیه السلام پس چون انهم در ملتفت شد بجانب او کسی را ندیدند

مردی

بیت پنجم

بیت پنجم در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که امام علیه
 السلام فرمود مردی از دوست علی بن ابیطالب علیه السلام در شام
 بود و نامه نوشت بخدمت انجمن گفت یا امیر المومنین امیر من
 بخدمت تو با عیال برای من میسر نیست و هرگاه این نزد تو
 بگویم و تنها بخدمت تو ایام بر عیال خود میسرسم و بر مال خود
 میسرسم و شوق خدمت تو و بودن در حضرت تو مرا برین داشت که
 این را بتو عرض نمایم پس جاره نما برای من در این امر یا امیر المومنین
 پس حضرت او را امر نمود که جمع نما اهل و عیال خود را و نزد ایشان
 گذار مال خود را و بر همه آنها صلوات بفرست بر محمد و آل طهین او
 پس بگو خداوند این و دایع من است نزد تو با مر سنده ولی تو
 علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشتم ان شاء بجان من ای و انهم
 بفرموده حضرت عمل نمود چون معاویه بفرار او مطلع شد که بجای
 علی بن ابیطالب علیه السلام رفته امر نمود که عیال او را اسیر نمایند
 و بندگی بردارند و مال او را غارت نمایند چون این عزم نمود
 عیال او رفتند حق تعالی بقدرت کامله خود شباهت عیال
 معاویه و یزید را بر ایشان انداخت و با انجمن گفت گفتند
 مالک اموال را گرفتیم آنها مال است و عیال را ما به بندگی برداشتیم

و در باز فرستادن چون انجیست این حالت را مشاهده کرد و دست از این بر داشت
 برگشتن و حق تعالی بعیال انهد شناساند است که شباهت عیال
 معاوید و یزید را خدا باین انداخت پس از خود مطمئن شدند و لیکن
 خائف بودند بر مال خود از ضرر و دزدان پس حق تعالی آن مالها را
 مسخ نمود بصورت عقر بنها و مارها پس هر وقت که دزدان اراده
 مینمودند گرفتن بعضی از آنها را میگزیدند این ترا و جماعتی از
 دزدان باین بلیته هلاک شدند و جماعتی از این ترا از بیم آن قدری
 نمودند پس خدا ضرر دزدان را منع نمود از انمال تا آنکه روزی
 امیر المؤمنین علیه السلام با نمود فرمود که میخواهی نزد توانی اهل
 و مال تو عرض کرد بلی حضرت فرمود بیایند پس در حال برگشت
 آن بر کزیده ذوالجلال بجموع اهل انهد با مال نزد او حاضر شدند
 و اهل او خبر دادند که حق تعالی شباهت اهل معاویه و یزید را در
 این انداخت و مالها را بصورت عقر بنها و مارها کرد که میگزیدند
 هر که را قصد گرفتن این نمایند پس علی علیه السلام فرمود بدین رستی
 که خدا باین تعالی گاهی ظاهر میکند ایت علامت حق را از برای بعضی
 مؤمنین برای زیادتى بصیرت این و ظاهر میکند ایضا از برای
 بعضی از کافرین برای گمراهی کردن ایشان حجت بر ایشان نیست
 در تفسیر مذکور من یورث که امام علیه السلام فرمود بدین رستی که رسول

صلی الله علیه و آله

صلی الله علیه و آله چون تشبیهی و تصریح نمود بر علی علیه السلام بفضیلت
 و امامت ساکنی و مطمئن شد باین مؤمنین و عناد و زیدند در این قلب
 اصناف جاویدین از معاندین و شک کردند در ضعفات کتب و برین مرد
 و ت و بغض و حس و سحناء در صدور متافقی حق قائلی از متافقی
 لغت تحقیق اسراف مد علی علیه السلام و در مروج نفس خود پس اسراف نمود
 در مروج برادر خود علی و نیست این از امر رب العالمین و لیکن نافذ
 حکم است اراده دارد اینکه اثبات نماید سلطنت و ریاست را
 برای علی بر ما بعد از موت خود چنانکه اشته نمود برای خود
 در حیات خود چون تکلم باین کلمات ناآشناست نمودند حق تعالی و
 خود را که صلی الله علیه و آله بگوید باین چرا انکار مینمایید این را
 و بگوید که این با امر رب العالمین نیست خداوندش عظیم و کرم
 و حکیم است اختیار نمود بعضی از بندها را بر بعضی و مخصوصی کرد
 نید این ترا یک امر است خود از انجیم دانست حق طاعت این ترا و
 انقیاد نمودن این ترا با امر او پس واکذاشت باین امور عباد
 خود و بند بر و حکمت خود سیاست عباد خود را باین داد و
 این ترا بر این امر توفیق عطا فرمود ایاملا ~~عظم~~ عظمه نمی
 کنید در احوال پادشاه زمین که هرگاه راجی شوند یکی از این
 مانجه مامور گردانند او را ~~امر~~ امر ~~حکومت~~ مملکت خود پس

امر بلادها را باو میکند و اعتماد باو میکنند در سیاست جیوش و رعایا
 بی چنین است محمد صلی الله علیه و اله در حق سیر خداوندی که او را باید نمود
 و بر کزید و بعد از و علی است که خدا او را وحی و خلیفه او قرار داد در اهل
 و او را گردانید ادا کننده دین او و وفا کننده وعده های او و رعایت کننده
 اولیاد او و قهر کننده بر اعداء او پس منافقین از این وحی استماع نمودند
 سببی نمی توانستند و قناعت باین نکردند و تسلیم ننمودند و گفتند
 سهل نیست آنچه محمد صلی الله علیه و اله اراد دارد که اثبات نماید برای
 ابن ابی طالب علیه السلام و امر صغیر نیست بلکه این اختیاری و سلطنت
 بر خدایان و خلق و زنان ایشان و اولاد ایشان و اموال ایشان و حقوق
 ایشان و اسباب ایشان و دنیا و آخرت ایشان پس باید آیه و برهانی بیارند
 که لایق ببرزگی و جلالت این ولایت و سلطنت باشد پس رسول خدا
 صلی الله علیه و اله فرمود ایا کافی نیست شما را که دیدید من نور درخشان
 علی را در شبی که بیرون آمد از نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله و مجرای
 منزل خود میرفت ایا کافی نیست شما را که دیدید علی را که مر و زنده
 و دیوار در پیش روی او گشوده شد برای کوشش او چون او گذشت
 دیوار بهم پیوست و ملتئم شد و ایا کافی نیست شما را
 روز غدیر خم چون رسول خدا صلی الله علیه و اله علی را بر سر کوه
 دیدید که درهای آسمان گشوده شدند و ملائکه بر شما مشرف شدند
 و شما را ندا نمودند که این ولی خداست متابعت او نمائید و الا
 عذاب خدا

عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد پس هر یک از مذکور و ایا کافی نیست
 شما را که دیدید علی بن ابیطالب علیه السلام را که راه میرفت و کوه در پیش
 روی او راه میرفت تا که او محتاج بر بالا رفتن او نباشد و چون او گذشت
 کوه بکمان خود برگشت انگاه حضرت فرمود خداوند از یاد شما آیات خود
 از برای بن بدرستی که اظهار آیات بر تو سهل و آسانست و زیاد نما
 حجت خود را بر این برای تاکید پس امام علیه السلام فرمود چون قوم
 بسوی خانه های خود برگشتند و خواستند که داخل خانه ها شوند
 پاهای ایشان بر زمین چسبید و زمین پاهای ایشان را گرفت و منع
 نمود ایشان را از دخول خانه و ندا نمود بایشان گفت حرام است دخول خانه
 بر شما تا این که بولایت علی علیه السلام پس گفتند ایما آوردیم چون
 خواستند آن رختها که در بر داشتند بکنند و رخت دیگر بپوشند آن
 رختها در بدن ایشان ثقیل شدند و چنان شدند که قادر بر نزع آنها نبودند
 پس ایشان ندا کردند که بر شما حرام است سهوله نزع تا آنکه اقرار نمائید بو
 لایت علی بن ابیطالب علیه السلام انگاه اقرار نمودند و گفتند آنها را پس
 چون خواستند که رختها هم شب را بپوشند و آنها نیز ثقیل شدند و با
 ایشان ندا نمودند که حرام است بر شما پوشیدن ماصی آنکه اعتراف نمائید
 بولایت علی علیه السلام پس اعتراف نمودند چون اراده نمودند که طعام
 بخورند لقمه های ثقیل شد و هر چه ثقیل شد بر دهانهای ایشان
 مانند سنگ شد و برایشان ندا نمودند که حرام است بر شما خوردن

ما تا آنکه اعتراف ننمایند بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام پس اگر
نمودند چون خواستند که بول و نایط کنند و آن برایشان منع شد و
قادر برین نبودند آنکه شکهای ایشان و قیضهای ایشان را
کردند که حرام است بر شما خلاصی از ما و سالم شدن از ضرر ما مگر آنکه
اعتراف نمایند بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس اگر
پس بعضی منصف شدند گفتند خداوند اهرکاه این حق است و از نزد
نوبت بباران بهماست که از اسباب یا بفرست برای ما عذاب درد
نال حق تعالی فرمود نیت خدای که عذاب نماید ایشان را و
ل آنکه بود در میان ایشان بدستی که عذاب نماید و اگر نیت و قی
زل میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ایشان نباشد پس فرمود خدا
می عفو و جل که نیت خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه ایشان استغفار
کنند و اظهار نمایند توبه و انابه را بدستی که از حکم خداست در دنیا
که امر میکند تو را بقبول نمودن ظاهر ترک تقصیر از باطن زهد
که دنیا دار اممال و انظار است و آخرت دار جز است و نکال است و نیت
سنت الی که عذاب نماید ایشان را و حال آنکه در این کسی باشد که
استغفار نماید زیرا که هرگاه نه آن بود که در میان ایشان کسی نیست
که در علم خداست که او زود است که ایست خواهد آورد باز و است که
اید از نسل ایشان در ریت طیب که ایست می آورند و اجابت
مینمایند خدا قطع نمیکند بهره آن او را در بجهت کفر با او
پس هر این

پس هر این هلاک میکرد خدایت را هیچنیت است خواهش داشت علی علیه السلام
بعد از دیدن آیت با هرات در حقیقت او بجهت جاهل بودند ایشان بجهت
الهی و احکام او بهیت و همت دانستن جبرئیل از حضرت صادق علیه
السلام روایت نمود که با امیر المؤمنین علیه السلام رسید از عمر بن خطاب
امری که مناسب جلال آن بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
بسم الله الرحمن الرحیم فرمود بر من و بر عمر و بگو با و که بمن رسید از تو چنین
و جهان و من گرا هست داشتم که گفتا کنم تو را مواجبه و سزاوار نیت
که گفته شود در من غیر حق تحقیق غصب کردی حق مرا و من صبر بر آن
نمودم پس سلام رحی الله علیه رسالت حضرت را بجمع رسانند و او را
مود و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام را ذکر کرد و بر ائمه امانت
انجا بر بیان نمود پس عمر بد کهر گفت من بسیار از فضایل علی
میدانم و منکر فضایل او نیستم و لیکن او اظهار بغض و عداوت مینماید
پس سلام رحی الله علیه گفت بمر حدیث کن مرا بقتضی از آن چیزی که بدی
ار علی علیه السلام عمر گفت ای ابو عبد الله من روزی با او خلوت نمودم
در نویر حبش و عسکر پس در بین مشورت و کلام حدیث مرا قطع
نمود و از نزد من برخاست و بمن گفت در مکان خود باش تا عود نمایم
بسوی تو تحقیق که حاجتی عارض من شد پس بعد از اندک زمانی
بردم بر گشت و بر خست و عماره او بسیار بسیار بود من با او گفتم
این عماره از کی است و بکنی رفتی گفت کرده امی از ملائکه که پیغمبر

صلی الله علیه و آله در میان ایشان نبود و از در کشتی شری از مشرق زمی را از
و نه شهر چوین داشتند و من بیرون رفتم برای سلام کردن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
و این غبار بجهت سرعت رفتن بر من شست عمر گفت چو من این را از
شنیدم چندان از روی تعجب خندیدم تا آنکه از شرف خنده بر پشت
افتادم و باو گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله بحقیق مردی پویا و توانا و شکیلی
که الحال او را ملاقات نمودی و بهر سلام کردی و این از عجز و استغفار
و هرگز چنین نیت آنچه را که میکردی پس از روی غضب بمن نظر نمود و
فرمود تگزیب مینمائی مرا ای پسر خطاب پس من باو گفتم که غضب نکن مرا
و خود کن با آنچه میکنم قبل ازین و این خبر تو نرسد نیت و هرگز پس
استغفار نمود پس بمن گفت هرگاه بهر بینی پیغمبر صلی الله علیه و آله را و این
استغفار میکنی بخدا از آنچه گفتی و اعتقاد نمودی بر کذب من و در
مینمائی بمن حق مرا گفتم بلی گفت برخیز چون برخاستم و با او بیرون
مدینه رفتم آنگاه بمن گفت که چشمها را بهم بکن از چون بهم گذاشتم
گفت بکشا کشودم ناگاه نظر من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد
با کوهی از ملائکه چون بسیار نظر نکردم گفت دیدی گفتم بلی گفت
به بند چشمها را بستم آنگاه گفت بکشا چون کشودم پس کسی را نزدیم
سلامت رضی الله عنه گفت چون این حدیث را از عمر شنیدم باو گفتم
ایا دیدی از علی غیر این را گفت بلی روزی مرا ملاقات کرد و دست
چرا گرفت بقبرستان برد و راه با یکدیگر حدیث میکنیم و کافی
در دست او بود

در دست او بود چون بقبرستان رسیدیم کجا را دست خود انداخت در حال دیدم
از دهای عظیمی شد مثل از دهای موسی علیه السلام و دهن را کشود و رو
من آورد که مرا بلع کند چون من انگیست را مشا هله کردم دل من از خوف
پرورامود و او را دور شدم و بصورت خند گفتم الا ما یا علی بن ابیطالب
من معامله نمایان نیکیها که میکردی پس چون این را شنید بر روی
من خندید گفت سخن ملائمی گفتی و ما اهل بیتیم که شکر میکنیم علی را
پس دست خود را بجانب از دها درار نمود و انرا گرفت ان بصورت
که ان که اول بود برگشت پس عمر گفت ای سید بد رستی که من کتمان
نمودم از همه و خبر دادم بنو ای ابو عبد الله بد رستی ای شا اهل بیتی
نمکه ارش میبردند مخیب اکا برایث از اکا بر تحقیق که ابراهیم چنین
دارها میکرد و بودند ابوطالب و محمد الله که ظاهر میکردند عجایب را
در رتاجاهلیت و من انکار نمیکتم فضل علی را و ساقیه و نیز کجاست
علم او را بر کرد نزد او عز را از او در خوا و شانه جمیل و نیک از من بالا
بر شایسته شتم از هر با سر رضی الله عنه روایت نمود که روزی ا
امیرالمومنین علیه السلام در دکه القضاء نشسته بود ناگاه مردی بر پشت
که اسم او صفوان اکحل بود و بخند دست انجناب محرم نمود که من مردی
ار شعیان توام و بر من کنایه هست میخواهم که مرا یار منمائی
ان در دنیا که وقتی که بر اختر وارد کردم با من کنایه میباشند

پس امام علیه السلام باو فرمود چگونه است کنه تو چه چیز است ان گفت
من لوازم کبریا و بایران حضرت باو فرمود کدام یک من دلتو محبوب است
یکطرف از ذوالفقار یا انداختن بر بالای تو دیوار یا سوختن بنار بزرگ
که ایستادست جری کسی که مرتکبیم معصیتی کرد انهد که عرض نمود ای
مولای من مرا بانش بسوزان تا بجات یا جم از نار اخرت حضرت فرمود که
جمع مظاهر پشته فی تا افروخته نمایم صبح برای سوختن او پس
بانمود فرمود بر خیز وصیت تمام آنچه برای تو است و آنچه بر تو است
پس او وصیت نمود و اموال خود را بر او داد خود تقسیم نمود و حق هر صاحب
حق را بآورد و در آن شب در محبت امیرالمؤمنین علیه السلام در حاکم
در شرفی جامع کوفه بود خواهد پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام نماز صبح
بجا آورد بقیه فرمود که ندان در کوفه که بیرون آیند بر نظر نمودن
حکم امیرالمؤمنین علیه السلام می جماعتی گفتند که چگونه بسوزانند مردی
از شیعیان و در ستان خود را و حال آنکه میگوید که شیعه من نمیسوزد پس
امامت او باطل شد و امیرالمؤمنین علیه السلام از قول ایشان مطلع شد
تجارت گفت پس امام علیه السلام انهد را در موضعی نشانید و ان بنشیند
نی را در اطراف او و بعد ریخت پس مقدّم و کبریت باو داد و فرمود
بسوزان نفس خود را پس هرگاه تو از شیعیان دوستان من و غای
رفی بهم سوخته بخوابی شد بانش و هرگاه تو از مخالفان تو بکن
کننده کافی انش میخورد کم تو را و در هم می شکنند عظم تو را پس
انهد انش

انهد انش بر نیلها زد و نیلها سوخت و او جامه سفید در بر داشت و
دو دین بران جامه نرسید پس امام علیه السلام فرمود دروغ گفتن تجارت
کشدگان از خدا و دور شوند از حق دور شوند بسیار بی رستی که شیم
ما از ماهیت و منم تقسیم کنند جنت و نار و شهادت داد برای من
این رسول خدا صلی الله علیه و اله در موافق بسیار بیت نهم از مجلس
روایت نمود که من بقصد حج ارخانه بیرون رفتم در راه زنی را دیدم که گوی
بود و برکنار راه ایستاده بود و میگفت خداوند بحق ممدوال او صلوات الله
علیه بر کردنی من چشمهای مرا به من از قول او تعجب کردم و باو گفتم
چه حق دارند تو ممدوال او بر خدا بلکه خدا برایشان حق دارد چون این را شنید گفتم
ساکت پس ای بحق و الله خدا را می نشد حتی آنکه مسلم خود بحق این هرگاه
ایستاد بر خدا حق میباشند قسم با ایت شایان میکرد گفتم در کجا سوگند داد
مود گفتم در اینجا که میفرماید لعن الله امة لقی سکر شتم بجهنم و عمره کلام
معنی حیات است و چون من از حج فارغ شدم با نهوض رسیدم چشمهای او را
ند بود و هر دم میگفت ایستها الناس و دست بپنید می دیدم سلام را که دوستی او
نجات میداد شهادت از انش پس من بر سلام کردم و گفتم تو همایی
که خدا را قسم میدادی بحق ممدوال او صلوات الله علیه که برگرداند بتو چشمها
ن نور گفت بلی گفتم عذیبت منافقه خود را این که چگونه چشم نور روشن
شد گفت و الله چون تو از نزد من کن شیخی مردی نزد من ایت گفت
هرگاه بینی ممدوال او صلوات الله علیه میباشی گفت نمی شناسم مگر بدیدم
پس او بامی در این کلام بود ناگاه مردی آمد که برود و مرد دیگر تکیه

کرده بود یا نه و گفت بجهت سبب این دمی نزد این زن گفت او سوال میکند
 برادر را در آنکه در آنجا بود و میگوید برادر چنانها می او را بحق خدا و ال او علیهم
 السلام پس خدا را بخوان برای او نگاه او دعا کرد و دست بر چشم من ماسید
 و چشم من در حال روشن شد پس گفتم شما که می شنید گفت من متذکر این علی است و
 تحقیق خدا بگوید انید بنو چشمهای نور او در موضع خود بنشین تا جراحی نماید
 مردم را و اعلام شما باین بد رستی که دوستی علی علیه السلام بجا میاید حدیث نزد
 اراش سی ام در فقه امام علیه السلام از محمد بن الحسین علیه السلام روایت کرد که
 المؤمنین علیه السلام روزی فتنه بود پس مردی از یو یاسین که او را علم فقه
 و طب می نمود و جویست آنحضرت رسید گفت ای ابوالحسن خبر صاحب نوحی رسید
 و رسید که با و جنونی بود و من آمدم که او را معالجه نمایم پس وقتی آمدم که د
 از دنیا گذرشته بود و مقصود من از او فوت شد و من گفتند که تو این قم
 و اما اوئی دمی می بینم در تو زردی و افری هست که غایب شد تو
 و شایه های پای تو را بسیار ناز و بار یک می بینم کان من چنانست
 که این پایهای تو تاب حمل جسم تو ندارد اما روزی که داری داری
 او نزد من است اما وقت پایهای تو پس علاجی برای غلظت آنها نیست
 باید که رفق و مدارا نمایی بخود در مشی و چیز ثقیلی در پشت یا سینه
 خود برنداری بد رستی که پایهای تو نازک است صبارا که ضایع شود پس
 دوائی بپوشان او و گفت این دوائی زردیست و بنوا از آن میگوید
 او و لیکن تا چهل روز لازم است که گوشت متحرکی چون چنین کنی زردی
 تو زایل خواهد شد پس علیه السلام با و فرمود بنحیف و در سر زردی مع این
 دوا را

دفا که برای زردیست ابایش می چیز بر که سبب زیادتی زردی کرد و
 ضرر رسد گفت بلی حبه ارین و اش را به بدوائی کرد که با او بود گفت هرگاه
 صاحب زردی از این حبه بخورد در حال او از میکشد و هرگاه کسی خورد در
 گذشته باشد چنان زردی نماند که در هفت روز او را بکشد علی علیه السلام از
 آن دوائی ضرر رساننده را به من بنمایان آن دوا را بابت حضرت
 داد گفت دو انتقال این قسم قائل است و حبه از او مردی را که میکند
 آن دوا را بخورد بعد از آنکه چشمها بلع نمود و عرق کرد عرق حقیقت و انور
 از خوف بر خود میزد و بنحود میگفت الحال مرا برای پس بویاب
 خواهد گشت که تو را را کشتی و قول مرا قبول نخواهند کرد که او خود
 خود گشت پس علی علیه السلام نبتسم نمود فرمود ای بنده خدا صبح
 شد نزد تو که بدن مرا ضرر نمیکند انچه را که قسم بمان کردی بهام
 دوا چشمهای خود را چون بهام گذاشت فرمود بکشت چشمهای خود
 نشود و نظرش بر صورت نورانی آن امام است افتاد که سرخ و سفید
 بود پس بون الحمد بفرموده در آمد از دیدن الحال و علی علیه السلام نبتسم
 نمود و فرمود که هست آن زردی که بمان کردی که بمن هست و گفت
 والله تو چنانی که گویا آن نیستی که قبل از آن دیدم بان زردی و الحال
 و الحال را که تو ما ندانستی فرمود با و علی بن ابی طالب علیه
 السلام زایل شد زردی من بستم تو که کان کرده بوی که او قائل من گشت
 پس بایه های حبار را در از آن نمود و ساقهای خود را برهنه

نمود و فرمود تو کان کردی که من محتاجم بر حق نمودن بیدن خود در بر نشین
 بارهای ثقیل از جهت نازکی پاییها و من نور دلالت میکنم بر آنکه طبع جدای
 عز و جل خلاف طلب تو است پس دست مبارک خود را نزد برستون چوب غلیظی که
 بالای آن سطحی بود که مجلس انجمن بود و بالای آن سطحی دو جره بود
 یکی بر بالای دیگری پس آن ستون را حرکت داد و از جا کند او را و سطح بالا
 می آن بان دو فرقه را و همه را بدست مبارک خود بلند نمود پس چون یونانی
 آن قوت با همه و معجزه ظاهر را از امام عالمی مشاهده نمود مدح و ستایش
 کرد دید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای برادر پاشیدند سهوش باز آمد
 و گفت والله عجیبی مثل امر و نرند بدم حضرت فرمود این قوت با بهی
 بار یک نیست که دیدی خلاف طبع خود را مشاهده نمودی پس یونانی
 عرض کرد که ای مثل تو بود محمد صلی الله علیه و آله علیه السلام فرمود ایاهست
 علم من مکر از علم او و عقل من مکر از عقل او و قوت من مکر از قوت او و خفایا
 شزد او آمد نفی که نزد اهل طهارت بود گفت که ما انجمن را که هرگاه بنشیند
 جنونی هست من خدا را کنم تو را ای محمد صلی الله علیه و آله فرمود با ای یحیی
 بنو علامتی بنمایم که بدانی من بینیا زرم از طبع تو و حاجت تو و طلبت
 نه حاجت من بطلب تو گفت بلی فرمود چه چیز میخواهی بگو گفت میخواهم
 آن درخت خرم را و او را بد درختی کرد و نزد تو آید آن حضرت خرم را درخت
 در لعل درخت از ریشه کند و بر سرعت زمین را بشکافت تا خود را بخد مت
 انجمن را بنشیند و در آنجا ایستاد حضرت با و فرمود کافیت نور گفت نه
 فرمود دیگر

فرمود دیگر چه میخواهی گفت میخواهم امر نمائی او را که بجای خود بر گردد
 پس امر نمود از اوقات درخت برگشت و بجای خود قرار گرفت یونانی چون
 این سلام را از امام انام شنید گفت ایچم ذکر میکنی از محمد صلی الله علیه و آله
 بت از من و من اکتفا میکنم بنو از کمز ازین و من قدری از تو در سر
 میترم پس مرا همچون هرگاه اجابت تو علمایم پس این علامت صدق
 و حقست میرا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آنچه تو طلب نمودی ایت و
 علامت برای تو تنهایی خواهد بود زیرا که تو میدانی از نفس خود
 که با خست رخ و دنیائی بجانب من و من اختیار تو را از تو زایل نمایم
 غیر که مباشر شوم تو را یا احدیرا امر نمایم که تو را بجانب من آورد
 پس خواهی داشت با آنکه هیچیک اینها نباشد و تو غیر اختیار بجانب
 من نبی این نیست مگر بقدرت قاهره الهی است و تو یونانی می ممکن است
 رای تو و غیر تو ادعا نماید من با تو طو شیه کردم برین هرگاه خوا
 اش میکنی چیزی خواهی نمایم و طلب کن که ای و علامتی باشد از برای
 هیچ عالمی یونانی عرض نمود هرگاه طلب نمودن را بمن گذشتی و من
 میخواهم آن منخل را که جمیع اجزای او متفرق و پراکنده گردد و بعد از
 الجمع گردد بصورت خود عود نماید حضرت فرمود این علامتست که طلب
 نمودی و تو رسولی از من بسوی آن منخله با و بگو که وحی محمد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله تو را امر مینماید که جمیع اجزاء او متفرق شود و از
 بگو بگو پراکنده گردد پس یونانی نزد درخت رفت و علامت تبلیغ راست

اینجا نمودن نگاه اجزاء آن درخت از هم جدا شد و پاشید و چنانکه در این
 که نظر درختی آمد و چنانکه از این شد که گویا هرگز در اینجا درختی نبود پس بود
 چون آن مجزئ با هر استاده نمود از دهشت بر خرد سرزید و گفت ای اوستا
 که خواهش اوستی مرا اجابت نمودی بحق ملک کن در می را و بدخت امرتها
 که اجزاء او جمع شود بصورت اصلی برگردد حضرت فرمود تو رسول منی بگو
 ای اجزاء از خلد بدستی که وقتی محمد صلی الله علیه و آله تو را امر مینماید که جمع کنی
 بصورتی که بودی پس چون یونانی این خبر را ندانند پس بر سرهای آن
 مانند هوا در هوا بر و از کثرت جمع شدند رسته و تنه و شاخها و درختها
 و چنانکه این همه بهم پیوست و در جای خود قرار گرفت و بلند شد
 چنان شد که با اول امتیازی ندانست پس یونانی گفت میخواهم خود را
 ظاهر گردانم از سبزی بزرگی و سرخی مبتدل گردد و در طلب شود
 نامن و حاضران از آن بخوریم امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود تو
 رسول منی او را از جانب من امرتها چون امر حضرت را با و رسانید
 در حال چنان شد که خواهش کرد بود یونانی عرض کرد میخواهم که یکت
 من چنان بلند گردد که بخوشنهای او رسد و بعضی از خوشنهای او چنان
 بزرگ باشد که نزد دست دیگر من رسد امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود
 کن آن دست را که میخواهی بخوشنهای او رسد و بگو ای نزد دیگر کننده
 دورها نزد دیگر گردان دست مرا بیا خوشنها و دست دیگر خود را بلند کن
 و نزد خود داشته باش و بگو ای سهل کنند شدیده سهل نمائید برای
 من آنچه در است

۲۲۱
 من آنچه در است از من از آن خوشنهای گفت چنانکه مامور شده بود پس دست
 را بلند کرد و چنان بلند شد که بخوشنهای رسید و بعضی از خوشنهای چنان بزرگ
 که بزمین رسیده بود پس امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود بدستی که هرگاه
 بخوری از این رطبه و ایستادن را روی با آنکس که ظاهر نمود برای تو
 این همه عجایبها تعجیل مینماید در عقوبت تو خدای عز و جل و رحمت
 بلیه تو را مبتلا گرداند که عبرت گیرند بحال تو خلق او از عقل و جمال
 این یونانی عرض نمود هرگاه که فرستم بعد از همه اینها تحقیق مینماید
 مودم درینا دو بنهایت رسانیدم نفس خود را در معرض هلاکت و
 من شهادت میدهم بدستی که تو برگزیده خدای و صادقی در جمیع
 اقوال خود از خدا پس امرتها مرا بآنچه میخواهی که من ای دست تو مینماید
 سی یک سنج مفید از زبان بنی احرار حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
 پس چنانکه بنی فرمود ای ابان چگونه انکار میکنند مردم قول امیر المؤمنین علیه
 السلام را که فرمود هرگاه خواسته باشم هر چه بخواهم بلند مینمایم این یابی
 خود را که بر سینه این ابی سفیان در شام چنان مینماید که از سر بر می اندازد
 و حال انکار انکار نمیکند که رسیدن آنکف و حق سلیمان تخت بلقیس
 و حاضر نمودن برای سلیمان مقدار چشم بر هم نهادن ایا بیعبر ما اصل
 اینست و وقتی او افضل او مینماید ایا او را نمیکند و حق سلیمان
 خدا حکم نمائید میان ما و میان کسی که اعتراف نمائند بقصص ما
 و انکار نمائند حق ما را با سید عسریه مستحبات انجیل

اول سلسله فارسی رضی الله عنه روایت نمود که با مولای خود امیرالمؤمنین
 علیه السلام بودم گفتم یا امیرالمؤمنین میخواهم بعضی از معجزات تو را
 هدیه بنمایم انبیا صلوات الله وسلامه علیه فرمود میتوانم بتو
 پس برخواست و داخل منزل خود شد و بیرون آمد و بر فرس ادهم سوار
 بود و بر و قبا و سفیدی و کلاه سفیدی بود پس ندا فرمود بقبز
 که ای قبز بیرون او و فرس دیگر را نگاه بمن فرمود سوار شوای ابو
 عبد الله سلمان گفت پس من بران سب دیگر سوار شدم ناگاه دیدم در
 طرف پهلوان دو بال بود پس حضرت بان اسبها صد از در حال می نند
 هوا پرواز کردند و چنان بلند شدند که صدای بالهای ملانکه و شبح
 ایشان را در زیر عرش می شنیدیم پس بچند کاهی کنار دریای قوا
 بجای رسیدیم که موجها او بلند میشد پس نظر نمود امام علیه السلام
 ان نظر غضبان در حال جوش و اضطراب او نشست من بخدمت آنجا
 عرض نمودم ای مولای من کن شد موج و اضطراب دریا برای
 نظر نمودن تو بر منی فرمود ای سلمان میتسبی که من امری تنهیم در
 باره او بغضب پس دست مرا گرفت و بر روی اب روان شد و ان
 کشتا بدون آنکه کسی ایشان را با نیانجا نب کشت و عقب بر صافی آمدند
 قسم بخدا که تر نشد پایتھای ما و نه سبها اسبان چون از ان
 عبور نمودیم بجزیره رسیدیم که انواع درختها و میوه ها و مرغها و
 بود ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم که شکاف درخت در آن نبود
 اینجا جوی

اینجا جوی برست مبارک خود دشت بران درخت نزد در حال از حجه ان بگریه
 ذوالجلال درخت شق شد و از میان ناقه بیرون آمد که طول ان هفت و زرع
 بود و عرض او جمل ذرع بود و جوان بود پس بمن فرمود نزد دیگر شو باین شتر
 و شتر را بخور رسد رحی الله نه گفت پس من شتر دیگران رفتم و از شیر او
 چندان خوردم تا آنکه سیراب شدم و شیر او شیرین تر از شهد و نرم تر از
 کره بود ناگاه بمن فرمود ای سلمان ایانیکو بود این شیر گفتم ای مولای
 من فرمود ایامخو اھی بنمایم چیزی که نیکوتر از این باشد گفتم ای ناگاه
 انوش پس حضرت ندا فرمود که بیرون ای ای حسن ناگاه از میان
 سنگی که در آنجا بود ناقه بیرون آمد که طول او صد و بیست ذرع بود
 و عرض ان نعت ذرع بود و سرش از یاقوت سرخ بود و سینۀ او از فیروز
 اشب بود و پاهای او از زر بر جد سبز بود و منار او از یاقوت رود
 و پهلوی رست او طلا بود و پهلوی چپ او از نقره بود و شکم او از مروارید
 نزد پس حضرت جفا فرمود ای سلمان از شیر این بیاضم سدرت گفتم
 چون بستانا او را در دهن گرفتم پس عمل صاف محض از ان بیرون ای آمد
 گفتم ای انای من از برای چیست این فرمود از برای تو و بر شعبان
 اردوستان پس بان ناقه فرمود بگرد بموضع خود و ناقه در حال داخل
 شد پس بان چنان دران جزیره بر می نمودیم تا آنکه نزد درخت
 عظیمی رسیدیم نزد ان طعمای بود که بوی شک از ان ساطع بود و
 مرغی مانند کرکس عظیمی نزد او بود و ان طایر از جای خود

جست و بر آنحضرت سلام کرد و بموضع خود برگشت پس من گفتم یا امیرالمؤمنین
 برای کیت این طعام فرمود این طعام همیشه در اینجا حاضر است
 برای شیعیان از درشتان من تار و ز قیامت گفتم این چه معرفت فرمود این
 ملکیت مملکت است بر این طعام تار و ز قیامت گفتم این ملکیت کسی
 در این جهان نیست فرمود خضر علیه السلام هر روز یکبار در این جا میروم
 میمانم پس حضرت دست مرا گرفت و رفتیم تا به جحران رسیدیم و از آن
 عبور نمودیم ناگاه به جحریره عظیمی رسیدیم آنرا بنیامی قصری بود
 که یکدخت آنرا از طلا و یکدخت آن از نقره بود و شرف بالای آن
 از عقیق زرد بود و هر یک از آن قصر هفتاد هزار صفت از ملک بود
 پس همه اینان نزد ایشان آمدند و بر آنحضرت سلام کردند
 و بعد از سلام ایشان از ایشان اذن ریح انگاه هر یک از آنها
 وضع خود برگشتند سائما منی الله عنه گفت پس امیرالمؤمنین علیه السلام
 داخل قصر شد که من در خدمت انجمن بودم چون نظر نمودم درخت
 انقصر انواع درختها و میوهها و منرها و الوان کبابها و گلها را
 بود پس حضرت از منیا انما میرفت و من با او بودم تا بر کنار برکه
 که در آن بستان بود رسیدیم پس بقصر بالا رفتم تا به تختی
 از طلا می سرخ رسید و بر بالای آن تخت نشست و
 مشرف شدیم بر قصر پس دریای سیاهی دیدیم که موج میزد
 همش آب کوههای بلند پس حضرت نظر غیب بر آن افتاد و در
 حال جوش و اضطراب او ساکن شد ما شنیدیم که کار که
 از آقای خود

از آقای خود اندیشه نمایان میداد من عرض کردم ای آقای من موج دریا به
 جهت نظر نمودن تو ساکن شد فرمود رسید که امری نمایم بر او امری
 از وی غصب انگاه فرمود ای سائما ایا میدانی که این چه دریاست گفتم
 نه ای آقای من فرمود که این دریا هست که غرق شد فرعون و عسکر او
 و اینها را بال جبرئیل برداشت و درین دریا ریخت و این همیشه پائین
 میرود و قرار نمیکرد تار و ز قیامت پس من بخدایت ان جنت عرض کردم
 یا امیرالمؤمنین ایا در فرسخ راه آمدیم حضرت فرمود ای سائما تخفیف بر
 مهدی پنجاه هزار فرسخ را و کشتی در اهراف دنیا ده بار گفتم ای اقا
 بی من چگونه است این فرمود هرگاه ذوالقرنین بگذرد در شرف عالم و
 قرب انرا و برسد تا بسد یا جوج و ما جوج پس چگونه نمیتواند علی
 علیه السلام و حال آنکه من امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین ای سائما
 یا انخواندی قول خدای عز و جل را که فرمود عالم الغیب ظنا
 بظهر علی غیبه احد الا من ارتقی من رسول یعنی خدایت دانایم
 غیبها و مطلع نمیشود بغیر او احدی مگر کسی که راضی باشد خدا از او
 در روان خود سائما گفت گفتم یا امیرالمؤمنین خواندم فرمود منم ان
 اول مرتقی که ظاهر نمود غیب خود را برای او و منم عالم ربانی که سهل
 کرد خدا بر من شدیدا و نزدیکی کرد انید برای من بعید راست
 رفت چون حضرت این کلام را فرمود ندانی از سائما شنیدم بی آنکه
 کسی از بیم گفت راست گفتی راست گفتی نبوی رست کو تصدیق کرده

شده پس حضرت برخواست و بران کسی سوار بود سوار شد و من نیز یکی
که سوار بودم سوار شدم و حضرت بران اینها صد از دو اینها در هوا پل
نمودند و بر دروازه کوفه رسیدیم و همه اینها در محراب ساجد
از شب شده پیش من حضرت فرمود ای سید و دل و کل و دل بریک
نشاند ما را بحق معرفت ما یا انکار نماید و کلامیت ما را ای سید که
صلی الله علیه و آله افضل است یا سلیمان بلکه محمد صل الله علیه و آله افضل است
ایا اصف بن برخیا حاضر نمود عرض بلقیس را بیک طرفه العین و
نزد او علمی از کتاب بود من چگونه نکم و حال آنکه نزد من صد است
و چهار کتاب نازل گردانید خدای تعالی بر شیت بن آدم بنی بجز
برادر پس پیغمبر ماسی صحیفه و برادر ابراهیم ۴ بخت صحیفه و تورات و انجیل
زبور و فرقان گفتی یا امیرالمؤمنین چنین میباشد امام پس فرمود
بدستی که شک کنند در امور و علوم مانند شک کنند در معرفت و حقوق
ماست که حق تعالی فرض و لازم گردانیده است از ادراک کتاب خود و نه در
موضع واحد و بیانه بود در آنچه و احصای عملیان درم اصبیح بن سنان
روایت نمود که روزی نزد مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام
ناگاه داخل شدند بر و کردی از اصبیح او که از ایشان بود ابو موسی
اشعری و عبد الله بن مسعود و انس بن مالك و ابو هریره بن سبعه
و حذیفه بن یمان و غیر ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین بنما چنانچه
معجزات خود را که خدا مخصوص تو گردانیده است آنها را حضرت بابت
فرمود چه میخواهید از من و چه چنین سوال میکنید و حال آنکه راقی
نیتید شما

میتبیل شما بان و حق تعالی سوگند یاد نمود در نه قسم بعزت و جلال خود و از آنجا
مکان خود برشته عذاب میبکم احدی از خلق خود را مگر بخت و برهان و بعد از
علم و بیان زیرا که رحمت من سبقت گرفت بر غضب من و بر خود لازم کرد
بیدم رحمت نمودن را منم راحم و منم رحیم و منم ودود علی و منم ماث عظیم
و منم عزیز کریم پس هرگاه رسولی بفرستم با و عطا مینمایم بر هزاران مال
مگر اتم سر و کت بر این هر که اینها آورد من و رسول من پس این است از کتاب
ان و فایز ان و هرگاه کافر شود من و رسول من پس این است از کتاب
که مستحق عذاب است از من پس اینجا است گفتند یا امیرالمؤمنین ما همه اینها
اوردم بخدا و رسول او و تو کل نمودیم بر و علی علیه السلام فرمود خداوند
شاهد باشی بر آنچه میگویند و من میدانم بانچه خواهند کرد پس فرمود خیر
باسم خدا و برکت او انگاه برخاستیم با ان حضرت رفتیم تا قبرستان
رسیدیم و در آن موضع ای ای نبود پس ناگاه نظر نمودیم تمام آن موضع بزه
زار شده بود و خدیرها در آن ها حادث شده بود و در میان ان اینها ما
همان بودند پس ما کلیم و الله این دلالت امامت است بهما بنما غیر این
یا امیرالمؤمنین و ما دیدیم بعضی از آنچه خواستیم حضرت فرمود خدا مرا بخت
و او نیکو و کیل است پس بدست مبارک خود بان محراب اشاره نمود ناگاه
ظاهر شد صورت و حور و غلما و اسفار و اشجار و مرغها و انواع گلها پس
ما از مشاهده آنها متحیر و متعجب شدیم و کنیزها و دخترها و غلما دیدیم

موت کوبید معلوم است که مراد از ابلیس بالسه و فرعون این است و قال
ال محمد صلی الله علیه و آله و ابی هبت سیم بیستم تبار رضی الله عنه روایت
نمود من روزی در خدمت مولای خود امیرالمومنین علیه السلام بودم
در جامع کوفه ناگاه مردی داخل مجلس انجمن شد در وسط مجلس
نشست چون حضرت از احکام فارغ شد انبرد بر سخات و گفت ای
ابونزاع من رسولیم بسوی تو بر می آیم که مبلرز و کوهها از جنب
مردی که حفظ نموده کتاب خدا را از اول تا آخر حفظ و در دست علم تقاضا
و احکام را و ابلیغ تر است از خود در کلام و سزاوارتر است از تو باین مقام
و متیانی برای من جواب را و طوکاری نکردن کلام را پس امیرالمومنین
علیه السلام از شنیدن قول خبیث ان خبیث فرستاد معاذیه خبیث
بر آن خبیث انکس تقصیر از صورت مبارک انسر و ظاهر شد و فرمود ای
عجبا بر شتر خود سوار شو و مردی در میان قبایل اهل کوفه و بایست
بگو اجابت نمی کند علی علیه السلام را تا بشناسید حق را از باطل و متیانی
نمائیید حلال را از حرام و صحیح را از سقیم پس عمار رضی الله عنه بفرمود
ان در حق خود بر شتر سوار شد و ایش ترا خبر نمود باندر زمانی مسجد
چنان پر شد که جابر مردم تنگ شدند ملخ که بزرگ مجرم از آنجا
عالم اوج و شجاع انزع بر مبر با کافت چون فصل سخن نمود و جمیع اهل
مسجد همگی ساکت شدند پس فرمود خدا رحمت کند کسی را که بشنود
و فرنگیرد آیهها الناس چنین نیست که کسی گمان کند که او امیرالمومنین
و امام صلوات

و امام صلوات است بکار احکام چیست که زنده کند مرد را و نازل نماید باران از آسمان
و اینها همه بدین مثل این معجزات که عاجز باشند دیگران و در میان شما
کسی هست که میداند منم کلامت باقیه و کلامه تا به رجعت بالغه تحقیق کنند
نزد معاویه مردی از جهال عرب را که باطل گفت در کلام خود و شما میدانید
که اینها را خواسته بنم استخوانها او را در هم میشک در هم شکستی و پراکنده
میکردم زمین را از زیر پایش پراکنده کردانیدی و مبلرز از زمین را از زیر پایش
پراکنیدی و لیکن صبر نمودن بر جاهلان صوفیه است و اجر صدقه را دار پس
انجمن احوالی بجا آورد و علوات بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
درستاد انگاه بدست مبارک خود اشارت بجهانها نمود و نهایی سجز
نمای خود را حرکت داد ناگاه اسری رو نمود چون بنزدیک انجمن رسید
گفت السلام علیکم یا امیرالمومنین ای سید و آقای و اوصایا بفرمان و احکام
متقیان و فریاد رس در مانند کان و کنج مسکینان و معدن رغبت کنندگان
بسوی خداوند عالمینا پس این ابر با اشارت امام عالت بزرگوار آمد و مردم
از غریب اعجاز ان ولی رحمت ساکت بودند مانند بیستون پس ان
شمار دو جهتا پای مبارک را بلند نمود و در ان ابر سوار شد و بقار
فرمود سوار شوایم و بگویدسم الله الرحمن الرحیم عجز نهاده و مساهلهای عمار
بان نر که ابر سوار شد و ان نظر ما غایب شدند پس بعد از ساعتی
ار ظاهر شد و بر مسجد کوفه پایش آمد پس مولای خود را دیدم که
بر که فضا نشسته و عمار در پیش روی انجمن و مردم بر دروازه امام

نمودند پس حضرت بر جنبه بالا رفت و شروع بخطبه نمود و گفته در آنوقت خطبه
 شریفه را خواند پس چون از خطبه خواندن فارغ شد بعضی مردم از دین و دینداران
 و شنیدن آن خطبه ایستادند و کلامی شد و بعضی را شنیدند و بعضی را نکردند و بعضی را
 و طبعاً ایشان زیاد و خدای تعالی گفت چون ایستادند و در زمانه قبلی منزه شدم
 بر بدن بزرگی که در حوالی آن درختها و نهادهای بسیار بود و آب بر سر زمین اموات
 شد و بعضی مشاهده نمودند و اهل آن تکلم مینمودند بغیر زبان عربی پس چون
 نور جمال عظیم ایشان برگزیده و الجلال را مشاهده نمودند نزد او جمع
 شدند و باو پناه آوردند و حضرت ایشان را بزرگان ایشان موعظه فرمود
 و شریف نید پس بمن فرمود ای عمار سوار شو و من بفرمود و ای حضرت
 بر این با او سوار شدم تا مسجد کوفه و حضرت بمن فرمود ای عمار ای
 میثاقی آن بلد را که داخل شدیم گفتیم خدا و رسول و دینی او را ناکند
 پس فرمود آن جزیره هفتم از زمین بود که خطبه خواندم چنانکه دینی
 بدستی که خدای تبارک و تعالی پیغمبر خود را فرستاد بسوگافه ناکند
 و هر پیغمبری بود که بخواند این ترا و هدایت نماید مؤمنان را بر این است
 و شکر کن ای عمار آنچه انعام نمودم بتو از نعمت خداوند جبار و
 کنان آنها این را از غیر اهلیت بدست که از برای خدایت لطفهای
 خفی در خلق او نمیداند آن لطفها را غیر خودش و کسی که را نمی
 از او از رسول و حجت او چون مردم آن معجزه باهره را از آن سرور
 مشاهده نمودند گفتند یا ایها المؤمنین حق تعالی بزرگوار است

ما از عطا فرمود و تو مرد مرا ترغیب مینمائی برای قتال معاویه
 حضرت فرمود بدو رست که حق تعالی مرا متعبد گردانید بجهاد کفار
 و منافقین و ناگشتن و فاسطین و مار قین و الله هرگاه خواسته باشم
 هر چند در روز مینمایم این دست کونا خود را از اینجا و میرسم با دین معاویه
 را در شام و میکنم شارب بارش او را نگاه دست مبارک خود را در گرد و
 برگردانید و در دست مبارکش میوههای بسیار بود مردم از انجالت سی
 تعجب نمودند پس بعد از مدتی خبر رسید که معاویه در حقیقت از
 و در همان ساعت از بالای تخت خود افتاد و غش کرد چون سهوش از
 آمد شارب یکطرف با قدری از ریش خود کنده دید چهارم در کتف
 صفوة الاخبار از عمار یا سر رضی الله عنه روایت نمود که در کتف
 کوفه در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فتنه بودم و در آنوقت
 غم من کسی در خدمت انجنا نبود ناگاه حضرت فرمود نصیحت
 ما نصیحت منما پس من بجانب راست و جب نظر نمودم کسی
 را ندیدم متعجب شدم حضرت بمن فرمود ای عمار کویا
 میگوئی که یکی تکلم میکند علی علیه السلام گفت بلی چنین است که میفرماید
 بی یا امیر المؤمنین فرمود سر خود را بلند نما چون بجانب بالا
 نظر کردم و کبوتر را دیدم که باهم گفتگو میکردند بزرگان مرغی
 پس حضرت بمن فرمود ای عمار را میاید ای که چه میگوید مگر از
 ایشان بدیگری گفت نه قسم بجان شریف تو یا امیر المؤمنین فرمود
 ما بدو نظر میگوید بدل من دیگر را اختیار نمودی و از من دوری

نمودی و نیز برای او قسم میخورد و میگوید من چنین نکردم و مادامی
 میگوید من تصدیق تو نمیتوانم پس میگوید گفت قسم بحق این بزرگوار از کج
 جامع نشسته است بدل نکردم بتو دیگر نیز واخذ منم و هم صحنی غیر تو
 ماده نقد نمود که او را نگویید همایید من با کفتم تصدیق ساندن من
 نمی گرفت یا امیرالمومنین می گفتان ندانستم که احدی کلام مری را بداند
 غیر سینه بن داود علیهما السلام حضرت فرمودای چهار دانه سینه
 بن داود علیهما السلام سوال نمود جدای و تعالی را بهما اهل بیت
 تا آنکه خدا با زبان مری را تعلیم نمود پیغم محمد بن بابویه از قدس
 عبد الله السابع مرفوعا از سیدنا ناری رضی الله عنه روایت نمود
 که روزی من احسن و حسین علیهما السلام و محمد بن الحنفیه و محمد بن
 و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کندی در خدمت امیرالمومنین علیه
 السلام نشسته بودیم و این وقتی بود که مردم بیعت کردند با
 الحنفیه و راهی شدند بخلافت او پس حضرت امام حق علیه السلام
 خدمت پدر بزرگوار خود عرض نمود گفت یا امیرالمومنین بدین
 بن داود رسید بیادش همی که رسید احدی از حلائق اینها را
 شدی تو ای پدر چیزی از یادش همی سینه امیرالمومنین علیه السلام
 فرمود قسم بان کسی که دانه را شناخته و حلائق را خلق کرده به تحقیق
 مالک شد پدر تو یا دشت همی را که مالک محو اهل شد احدی بعد
 از او و مالک نشده بود احدی پیش از او پس حضرت امام حسن علیه السلام
 عرض نمود که میخواهم قدری از یادش همی تو نظر نمایم تا سینه
 زیادتی

زیادتی اینها همی تو کرد حضرت اجابت نمود و برخاست و دو رکعت
 نماز کرد و در بعضی خانه رفت و ما با بنیما نظر میکردیم پس دست مبارک
 خود را بجانب مغرب دراز نمود چنانکه زیر بعضی را دیدیم آنگاه که شما را
 برگردانید و برای سرست مبارکش بود که میکشید تا بعضی خانه در
 دروازه و بجانب ان اسرار بردی بود پس با بر اشاره نمود که
 نازل شو سلمات گفت واللّه دیدم که اسرار بر می آمد وی گفت شما را
 میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه که برای او شریکی نیست
 و عهد بنده و فرستاده است و توحیدی رسول گزینی محمد رسول خدا است
 دندونی خدائی و هر که شک کند در حقش بتحقیق هلاک شود و هر که
 تو شک کند بتحقیق راه نجات را پیش گرفت پس آن مرد و آل
 هار زمین پهن شدند و آن دیگری نیز چنین شهادت داد و ما
 متدبسط و بوی مشک از آنها ساطع بود پس حضرت ما را امر نمود
 که برکای یکی از آنها نشیم و بر دیگری ان جنا نشست و تکلم
 بگانه نمود و بجانب مغرب اشاره فرمود ما کلام حضرت را نقل نمود
 پس کلام او تمام شد مگر بادی بر زیر ابرهای داخل شد
 و بلند نمود و به هواری سیس میفرمود و چون ما سر را نظر نمودیم از
 دیدیم که در بالای آن تختی از نور هست و حضرت در بالا
 می آن تخت نشسته و در حلقه زرد کران بهما پوشیده و بر سر او زانو

او تاجی از یاقوت سرخ هست و در پایهای مبارک او دراصل و نعل هست
 که بندهای آن از یاقوت درجستند است و در دست حق پرست او تاجی
 از زر سفید هست و روی حق جوی انجمن از نور چنان میدرخشد که هر
 دیگر است نور چنان برآید پس حضرت امام حسن علیه السلام عرض نمود ای
 پسر سلیمان داود الهی که میشد بخاتم و نوبیا امیر المؤمنین بچشم چیز
 اطاعت کرده میشوی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود وجه خدا و جسم او در این
 ناطق او در حلق او و منم ولی خدا و منم نور خدا و منم بای خدا و منم کنز خدا
 در زمین و منم قدرت خدا و منم تقسیم کننده جنت و بار و منم نای
 این نای فرزند ایا میخواستی بنویسم نام انگشتر سلیمان داود را گفتند
 سیدنا گفت پس حضرت دست خود را در جیب خود داخل کرد و انگشتری
 از طلا بیرون آورد که یکس از یاقوت سرخ بود و بر آن چهار سطر بوشنیه
 بود و فرمود و الله این خاتم سلیمان داود است که اسمی ما بر آن تو
 هست سلیمان فارسی رضی الله عنه گفت چون من این را مشاهده نمودم
 بسی تعجب نمودیم حضرت فرمود از چه چیز تعجب میکنید و این عجب نیست
 بدو تنیک من امروز بنمایم بشما انجمنی که ندیده باشید احدی قبل از
 من و شما احدی بعد از من پس حضرت امام حسن علیه السلام عرض نمود بایا
 امیر المؤمنین ما میخواستیم بهما بنمایای یا جوج و ما جوج و سدر این سبزه
 فرمود که سیر بنمایم سلیمان گفت چون یاد امر حضرت را شنید بر زبیر را
 داخل شد و ما را بجانب هوا بلند نمود تا نزد کوهی بلندی رسیدیم
 و در آنجا

و در آنجا درخت خوشگنی را مشاهده نمودیم که برگهای آن غیر محبت گفتیم چه شد
 این درخت را که چنین بنظر حیره شد است حضرت بفرزند خود فرمود سوال کن
 را تا تو را خبر دهد از حال حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای درخت
 چه شد تو را که چنین شدی صدای از درخت ظاهر شد امیر المؤمنین علیه السلام
 ما درخت فرمود بچقی که من بر تو دارم جواب مازن خدا سنا گفت و الله
 شنیدم از درخت که میگفت لبیک لبیک ای وحی رسول خدا و تجلید بر حق بعد
 از او پس گفت ای ابو محمد پدر تو امیر المؤمنین می آمدی نزد من هر شب و نماز
 و تسبیح خدای عند قبل میکردی نزد من پس چون از نماز و تسبیح فارغ میشدی
 بر سفیدی می لرزیدی و متنبه میشدی که بوی مشک از آن ساطع بود و در بالای
 آن ابر منحنی بود که انجمن بر بالای آن مینشست و سیر میفرمود و منم نور
 در و ناره بودم از بوی شریف انس در و در هر شب اکنون قطع شد این
 اوجمل را زنا امر و زک شریف او را و آنچه می بینی در من از محبت و
 مفارقت اوست که خبر او را ندانم سوهل بنما با و ای سید من نزد من نشین
 و الله بوی میگوی او و نظر مهرون بیرونی او را ندانم الحال سیدنا
 گفت ما از مقال آن درخت بسی شغف ماندم پس حضرت از درخت
 خود بر ارم و نزد دیگر آن درخت رفت و دست مبارک خود را بر آن نهاد
 قسم مجد که میدیدم که او سبز میشد تا سرک و میوه او قدرت خدای
 عز و جل و برکت آن جناب ظاهر شد پس ما از آن میوه تناول نمودیم

از ایشان تر از شرک یافتیم گفتیم یا امیرالمومنین این عجب است فرمود آنچه بعد از
 من بینید عجب است پس موضوع خود معاودت فرمود و بیاد امر نمود که
 ابرهار بلند نماید و سر فرمایند پس باد چنان بلند نمود که همه دنیا را
 مانند سراسرادی بینمود پس ملکی را در هوا مشاهده نمودیم که سر او در
 زیر آفتاب بود و پایهای او در قعر دریا بود و یک دست او در مشرق بود
 و دیگر در مغرب بود پس چون نظرش بهما افتاد گفت نیست حدای
 مگر خداوند عالم یگانه که شریکی برای نیست و شهادت میدهم که کعبه
 علیه السلام بنده برگزیده و رسول پسندیده است و بدو شرک تو و منی اولی
 از روی حق که شکی در نیست هر که در سجده کند او کافرانست پس ما
 گفتیم یا امیرالمومنین این چه ملک است که یک دست او در مشرق است و یک دست
 مغرب است فرمود من او را در اینجا باین کار امر نمودم باذن خدا و مولا را
 بنیدم باذن او بنابر یکی شبها و روزی روزها و او برین امر موافقت ندارد
 قیامت و من ندیدم منهایم امر دنیا را و میکنم آنچه میخواهم باذن خدا
 تبارک و تعالی و امر او و اعمال خدای بسوی منت و من آنها را بلند
 مینمایم بسوی خدای عز و جل پس باد ما را برد تا بتدبیر و ما را
 رسانید حضرت بیاد اشتهاره فرمود که ما را در زیر کوهی که در حوالی کعبه
 بود فرود آورد پس چون بان شد نظر نمودیم بقدر مقدس بود و در
 سیاه بود مانند تنهائی تار کو یا دود از آنها متصاعد میشد پس حضرت
 فرمود من صاحب این شد برین کوه و بیدار شد گفت چو در دلم
 نظر

۴۴
 بان جماعت و این سه صنف بودند صفی طول قامت این سه صنف زرع بود
 و عرض این سه زرع بود و صفی طول این سه زرع بود و عرض این سه صنف
 زرع بود و صفی سیاهی یک کوشی این سه زرع بود و عرض این سه صنف
 حضرت بباف فرمود که ما را بچنان کوه قاف برانگاه باد ما را نیز کوهی رسانید
 از آن کوه یا قوت بنزد و بر هیچ دنیا احاطه کرد بود و ملکی برانکو بود بصورت
 بی ادم و موکل بر قاف بود چون نظر ملکی بر روی نورانی امیرالمومنین
 علیه السلام افتاد گفت السلام علیک یا امیرالمومنین ای اذن میدهی مرا
 کلام حضرت باو فرمود تو سوال میکنی ای ملکی مرا یا من خبر دهم تو را که
 چه میخواهی ملکی گفت بلکه تو خبر ده مرا یا امیرالمومنین فرمود میخواهی که تو را
 دزدانم و در زیارت صاحب تو و من اذن دادم تو را پس ملکی بسم الله
 از منم گفت و برو از نمودن تا از نظر ما غایب شد و ما از آن کوه گذشتیم
 و نزد درخت خشکی دیگر رسیدیم مثل درخت اول پس ما گفتیم یا امیرالمومنین
 بفرست که این درخت را که چنین شد حضرت بفرستاد خود امام حسن علیه السلام
 و فرمود سوال شما از و پس حضرت امام حسن علیه السلام نزد آن درخت رفت
 و گفت تو را قسم میدهم بحق امیرالمومنین که خبر دهی ما را از حال خود
 و چه شد تو را که چنین شد با آنکه تو در چنین مکانی انگاه درخت بزرگ
 هیچ گفت ای ابو محمد بدستی که من بودم که فسخ میکردم بر سایر درختها
 زیرا که بد بر بزرگوار تو هر شب در ثلث اول شب نزد من می آمدند
 منی در سایه من نماز میکرد و تسبیح خدای عز و جل را بجای می آورد

پس آب ادھی برای او حاضر میشد و او بران سوار میشد و میرفت و چنین
بود و من از بوی شریف آنسرو بر زنند و بودم اکنون چهل شبست که نزد من
بفت نیار و من بدین سبب چنین خدمت پس ما بان شفیع درگاه
ملیجی شدیم و گفتیم یا امیرالمومنین سوال شما حدرا که تراوت اورا بر کردانو
دست میزد مبارک بود و ما بعد فرمود یاشاه شاهان و این را
شنیدیم که میگفت شهادت میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و شاه
میدهم که حد رسول حدت علی الله علیه و آله و ابی رستی که تو امین این امتی و
حق رسول خدائی هر که بتو متکلم شود نجات یافت و هر که منی لانت نو
نمود بتحقیق کراه شد پس تراوت و تازکی دران ظاهر شد و در فراق
و ساعتی در ساعتی در سبیه او نشینیم گفتیم یا امیرالمومنین کی محنت ملکی که
موکل بود بر ظلمت شب و روشنی روز و من دیر ز در کوه ظلمت بودم
ملکی در اینجا اذن گرفت از من برای دیدن این ملکه و زیارت این ملک
و من با و اذن دادم و این ملک امروز اذن گرفت برای ملاقات ان ملک
با و نیز اذن دادم پس ما گفتیم یا امیرالمومنین این شاه ارحای خود بجائی
دیگر نمرود ملک را اذن نوفرمود قسم بان کسی که باند نمود اسم را
بستون نماند داشت گمان ندارم که احدی از این حرکت کداز موضع
خود بغیر اذن من بقدر نفس کشیدنی مگر آنکه میسوزند پس ما
حقاقت عرض کردیم یا امیرالمومنین آیا تو دیر ز در منزل خود نشسته بودی
و مادر خدمت تو بودیم پس بچشم وقت بقیاف و ظلمت رفتی جز این
نشد فرمود

نشد فرمود چشمترا برهم گذارید چون برهم گذاشتیم فرمود بکشت بند
و منی که کشودیم خود را در مکه دیدیم در منزل امیرالمومنین پس فرمود چنین
که اینجا رسیدیم و شما ندانستید و بقیاف نیز چنان رفتم که شما ندانستید
گفتم یا امیرالمومنین این عجب نیست از منی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
الله من ماله خدمت از پادشاهی که هرگاه معصیا بیه شود بر شش هر اسیر
در اینجا بخدائی گمان خواهد کرد و حد من آنکه مخلوقم از خلق الهی
که محرومی انشاء پس ما را به موضع سرخرم می برد که کو یا روه از روز ضحی
حتت بود و در اینجا جوانی داشتاده نمودیم که ما بین دو قبر نماز
بگرد گفتیم یا امیرالمومنین کیست این جوان فرمود این برادر صالح است و این
فرها از پدر و مادر است که در اینجا خدا را عبادت میکنند پس چون نظر
ما را امیرالمومنین افتاد که ریت چون از گریه فارغ شد از رسول نمودیم که
بر گریه میکنی گفت امیرالمومنین علیه السلام هر روز وقت صبح بمن مرو و بگرد
و من از مشاهده جمال ان بر گزیده و الجلال صاحب قوت و ثبات بودم
در عبادت و امروز چهل روز است که از خدمت او محروم شدم اکنون الحال دیدم
از توفیق ملاقات او گریستم پس ما گفتیم یا امیرالمومنین این عجب است از
نجم دیدیم و تو با ما می و هر روز نزد این جوان می آئی پس بمن فرمود
یا بخبر اهید که شما بنمایم سلمان بن داود را گفتیم بلی پس ما را داخل
بستانی نمود که هرگز چنین بستانی ندیدیم و در انواع فواک و میوه ها
در دهندها در و بخاری بود مرغان خوش الحال انواع نعمات می نمودند

و این مری چون جاسا امیر المؤمنین علیه السلام را دیدی بر در و سر انرا در میگردیدند
 نگاه در وسط آن باغ تختی را مشاهده نمودیم از فیروزج که جزئی سر بلای آن
 تخت بر پشت خوابیده بود و دست خود را بر سینه خود گذاشته بود و انگشتری بر
 او نبود از دهائی نزد سر او بود و دیگری نزد پاسبانهای او بود چون امیر المؤمنین
 علیه السلام را دیدند خود را بقدیم محترم آن حضرت انداختند و از خست و سوز
 می خود را بر خال میالیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این سید است فرمود بلی بی
 انگشتری از دست مبارک خود بیرون آورد فرمود این خاتم اوست و از آنرا
 دست سیدنا علیه السلام کرد فرمود بر خیز ای سیدنا بیا اذن رندان کنده کن
 شما بعد از پرسیدن و آن خداوندی که نیست خدائی غیر او اوست حق قیوم شما
 بر در درگاه اینها و از اینها و بر درگاه من در درگاه این من پس سیدنا
 علیه السلام در بحال از جا جثه و گفت شما دست میدهم که نیست خدائی مگر
 خداوند یگانه و احد و شریکی برای او نیست و شما دست میدهم که بخدا
 و رسول است و فرستاد است او را بر هدایت و دین حق تا غالب میاید و بناوار
 بر سایر ادیان هر چند که کاره باشند مشرکان و شما دست میدهم بگوئی
 که تو وحی رسول خدائی و امین هدایت کننده اوستی من سوال کردم از او
 دکار خود که من از شیعیان تو باشم و هرگاه چنین سوال نمیکردم بان پادشاهی
 نمی رسیدم و این را گفت انگاه بر جای خود خوا بیدار شوم راجی الله عنه گفت
 چون من انجا هستم ادا کرده کردم خود را بر قدمهای امیر المؤمنین علیه السلام
 انداختم پس بالانجی بگو قاف میکنیم و سوال نمودم از ایشان که قاف فرمود
 در ریست او چهل دنیا است هر دنیا فی چهل مقابل دنیا نیست که ما اعلام
 گفتیم یا امیر المؤمنین چگونه است حکم تو با شما فرمود مثل علم منست و اینها
 و انچه در کتاب

۲۴۲ و انچه در دست من محافظ و شاهد بر شما بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 و میا بعد از من و منم علامت بزرگ حق تعالی و اساسی ما را بر عرش نوشتند
 نورانی شد و بر اسم نوشتند بلند است و در بر زمین نوشتند ساکن است
 و بر او نوشتند و زریل و بر برق نوشتند و زریل و بر نور نوشتند ساطع
 و ظاهر شد و بر رعن نوشتند خاشع شد و اسماء ما را بر همه اسرافیل
 نوشتند که یکسال او در مشرق است و دیگری در مغرب است او میگوید سبحان
 قدس رب الملئکة و الروح من بئنا امر نمود که چشمها را بهم که از اید بعد از آن
 فرمود بکشاید چون چشم کشیدیم شدیدی دیدیم که از آن بزرگتر شد بر انوریم
 و در آن بازارها معصوم بود و اهل آن شهر در طول قامت بهشتا به درخت
 خرمیدند بخندست آن جناب عرض نمودیم که اینها چه جماعتند با چنین بلند
 قامت فرمود اینها قوم عادند و کفارند و اینها منی اورند بر روز قیامت و نه محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم که این ترا بشناسیم در این موضع و شهر این
 در مرتبه بود من بقدرت الهی رفتم شما این ترا گندم و نزد شما اوردم چنانکه
 شما امیدید و میخواستم که در برابر شما با اینها جهاد کنم پس نزد دیگر ایشان
 رفت و این ترا بایشان دعوت نمود ایا نمودند بر قبول آن پس جمله کرد بر
 این ان و این جمله کردند بر او و ما این ترا میدیدیم و این ما را امیدیدند
 پس حضرت نزد یک ما آمد و دست مبارک را بر بدن شما و دلهای ما کشید
 و فرمود تا بخت باشد بر ایمان انگاه مرتبه دوم نزد انجا است رفت
 و این ترا بایشان دعوت نمود اجابت او نمودند پس صحیح مرا شد

زد سنا گفت قسم بان کسیکه بخامن در قبضه قدرت اوست گمان کرد که زمین
منقلب و پشت رو شود و کوهها از هم پاشیده شد انگاه دیدم که همه آنها هلاک
شدند پس بمن فرمود میخواهید که بشناسم چیزی را که عجب تر از این باشد گفتیم
یا امیر المؤمنین ما را قوت زبان بر این نیست حمد از بزرگی خدای که ما را
هدایت نمود بسزای و حقیقت تو و ما هدایت نمی یافتیم هرگاه هدایت
نمیکرد ما را خدا و لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی باد که ایمان نمی آورد
بنویس با برها امر نمود انگاه پهن شوند و انجنا بر یکی تنهانشند و هم
ما در دیگری نشستم پس تکلم به کلمه نمود که ما فقههیدیم انگاه ابر روان شد و
چنان بلند شد که دنیا در نظر ما بهشت بود در همی میبود پس بقدر چشم بهم
زدن در خانه امیر المؤمنین علیه السلام فرود آمدیم وقت اذان ظهر بود وقت
رفتن ما طلوع افتاب بود پس گفتیم این عجب است که ما در پنج ساعت روز
یکبار فراق رفتیم و برگشتیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه خواستیم
شما را میکردیم بدینا و جمیع استخوانها و زمین کمتر از چشم بهم زدن شما
میتوانم بقدرت خداوند جلیل و بزرگات او و بزرگات رسولان و من و من
او ولیکن اکثر ناس نمیدانند سنان گفت خدا بر کسیکه نور انکارها
و حق نور غیب نماید پس زیاد نماید خدا بر او عذاب الیم را و بگرداند
ما را از آنها که مفارقت نمینمایند از تو ساعتی نه در دنیا و نه در آخرت محمد
والله اعلم السلام باب راهد و تقوی و درج انجنا صلو الله و سلامه علی
و اولاده شیخ طوسی و ابن شهر آشوب بسند معتبر از عمار بن یاسر راجع الی الله
روایت نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و اله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
بد رستم خدای

بخت

۲۴۴ بد رستم خدای تبارک و تعالی تو را زینت داد بزینتی که زینت نداد احدی
از بندگان خود را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی خدا بزینت تو روان زهد
در دنیا است و گردانید صحت تو را چنان که کم نمیکنی از دنیا چیزی را و دنیا
چیزی از کم نمیکند یعنی تو حریص بر دنیا نیستی مانند دیگران و دنیا بد
پس تو خضر را در پس فرمود بخشد حق تعالی بتو دوستی مسکین را و نور
را می گردانید که ایشان اسباع تو باشند و این تر از اینی گردانید با ما صحت تو
اس شهر آشوب از عمر بن عبد العزیز و غیر روایت کردند که گفتند ما
احدیرا بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله را بعد تر از علی بن ابیطالب علیه
السلام نیافتیم گفت از ابو جعفر علیه السلام مرویست فرمود که علی علیه
السلام از دنیا رحلت فرمود و برو هشتصد هزار درهم قرص بود پس
حضرت امام حسن علیه السلام مزرعی از مال انجنا بر ما هشتصد هزار
درهم فروخت و مزرع دیگری به سیصد هزار درهم فروخت و آن
قرصها را ادا نمود و این قرصها نه ازین بود که خسی را بکند است
ملک از برای ان بود که به سکیان و فقیران اعانت و راحت میفرمود
و گفت از ابی عباس منقولست که مراد از قول حق تعالی که میفرماید
فاثامن طلق و انشر الحیوة الوتیای یعنی انکسکه طغیان نمود و حیا
دنیا را بر آخرت اختیار کرد و علقه بن حرث عبد الوارث و مراد
از قول او و امان خاف مقام رتبه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی یعنی اما ان کسیکه ترسید از عدل الهی
و نهی نمود نفس خود را از خواستهها پس بد رستم بهشت ماوی

اوست ابن علی بن ابیطالب و اولاد هریک او علیهم السلام اند و از تفسیر
 ابو یوسف از مجاهد و ابن عباس روایت نمود در تفسیر قول حق تعالی
 ان للمؤمنین فی ظلال و میمون گفت متقی از کناهها علی و حسن و حسین علیهم
 السلام اند بر شایده در خشتها و خیمههایی فرو آرید می باشد که طول هر
 یک فرسخ و در یک فرسخ است و از آن از سالم بن جعد منقولست که امیرالمؤمنین
 علیه السلام خانه بیت المال را چنان خالی میکرد که کوسفند میانشی می خوا
 بید و فضلهای انداخت و شعبی میگفت که انسر و راز را پاره میکرد و انرا
 در میانش میکرد و از سالم بن جعدی منقولست که خدمت علی بن ابی
 طالب علیه السلام بودم ببيت المال چندی وقت مغرب نزد او حاضر بودم
 با منی بخود فرمود که این را تقسیم نماید عرض کردند یا امیرالمؤمنین الخیر
 شب شد و این را ناخیر نمائید تا صبح فرمود شما میدانید که من ناخیر نمودم
 خواهم مانند عرض کردند پس چه میفرمایید فرمود آنگاه تقسیم نمایند
 گفتند چراغ او را خشتند و آن مال را تقسیم نمودند روایت نمود
 نمود که وقتی میشد نزد انجناب سر درهم یافت نمیشد که از برای خود
 بان و بیت المال را چنان تقسیم مینمود که در جای آن نمائز میکرد
 و میفرمود حمد از برای خدای که مرا بپیرون برد ازین چنانکه در اصل
 شدم یعنی چیزی از آن نصرت ننمودم و بر خلاف عدل نیز تقسیم
 این شهر است و شیخ طوسی علیه الرحمة روایت نمودند که بخندمتا
 امیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمودند که عدل کن این مال را هر که را که اندیشه
 داری بطبع مال نزد معاویه رود فرمود ایامرا امر میثمی بطلب
 عنایم نعت

میثم نعت را بطلم و جود و الله چنین نخواهم کرد ما دامیکه ستاره در آسمان ظاهر
 میشود و الله هرگاه مالهای ایشان مال من میبود هر اینست مولات میکنم
 در میان ایشان و چه گویند خواهد بود و حال آنکه این مال این است این نعت
 انوب روایت نمود که مالی نزد انجناب آوردند دو کومه نمودند کومه را طلا
 و کومه از نقره و حضرت با آنها خطب فرمود که ای صفراء و ای بیضا غیر مرا
 قصد نمائید که من بازی شما را نخواهم خورد فرمود این جنایت
 و جمع کرد محنت و نیکو ها جمع کرده من در انت و هر جمع کننده
 نیکوهای جمع کرده خود را میخورد مولف گوید که این منلی بود در میان
 عرب وقتی که برای جمع نمودن و نبیلان میرفتند چون جمع میکردند
 هر چه از آنها خوب بود میخوردند و بقیه را میفروختند پس وقت
 فروختن بعضی از ایشان این کلام را برای تعریف مال خود میگفتند
 و شاید مراد حضرت کنایه از آن باشد که جمع کننده های بیت المال
 قبل از من نیکوهای انرا میخوردند و من نصرت در این ننمودم زیرا که
 که دنیا را طلاق دادم و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرد که امیرالمؤمنین
 امین علیه السلام پنج سال والی مسلمانا بود و در این امری سر بالای
 اجری نکلن نشو و بنه بر بالای لبه نکذاشت و قطایع زمینی برای
 خود تحصیل ننمود و دینار و درهم برای خود ارث نکذاشت و روایت
 نمود که چشمه ای در زمین انحضرت ظل هر شد چون این را بخدمت آن
 حضرت عرض نمودند فرمود بشارت دهید و ارث را و انرا عینی
 بیع نامید و از احمد در فضایل روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام

عدت

دیدند که پیراهنی کهنه پوشیده که از راه پنج درهم خرید بود و دیدند
 ایضا که پیراهنی پوشیده بود که پینه بران زده بود و چون بانچه آنرا
 دند فرمود باین اقتدا میکنند مؤمنان و سبب شوق نفس میکرد دنیا
 باین هم میکنند و در روایت دیگر این متابعت شتالوا همین است و در
 دیگر باین ستر می نمایند عورت خود را و در روایت دیگر این بعد است از گریزی
 من و زن او از ستر است اینک افتد کند باین مسلم و روایت نمود که بعد
 نعلین خارجی بان جناب گفت یا علی پسر من از خدا بدستی که خواهی مرد
 ان سلفان حاتم فرمود بلی والله گشته خواهم شد بر ضربتی که بر من رسد
 و این حکم لازم و عهدیست که نمود بمن خدا و رسول او و خان سبورا
 کار کسی نیست که افتر گوید بر خدا و رسول او و روایت نمود که استغیا
 خود را گونا می نمود که از اکتان صارا نکند و میفرمود بسیار
 دست تقصیلی ندارند و روزی نظر نمود بفقری که استغیا پیراهنش را
 کهنلی افتاده بود پس استغیا پیراهنی خود را بار کرد و نزد او انداخت که
 پیراهنی خود را اصلاح نماید و فرمود نبود از برای ما مگر پوست کوسه
 که با فاطمه شهباز بالای آن میخوابیدیم و روزها شری که بان ابی
 کشیدیم برای زراعت در بالای آن علف میخورد از حارث از انچه
 روایت نمود که در شبی که فاطمه علیها السلام را نزد من آوردند نزد ما
 چیزی نبود که برایش بخوابیم غیر پوست کوسه و گفتند ان جناب
 پیراهنی خرید بود و او را از آن پیراهن خوشی آمد بود پس از انچه
 نمود و از غزالی در احیاء روایت نمود که علی بن ابی طالب علیه السلام در
 از بیت المال منع میمود حتی آنکه کشیش خود را میفرستاد و سزای او بود
 مگر پیراهن

مگر پیراهنی و در وقت غسل رخت تبدیل نموده و از عقیل بن عبد الرحمن
 روایت نمود که من علی علیه السلام را دیدم که بالای پالان خری بسته بود و آن
 پالان تر بود و باهل ان چون گفتم گفتند ما چه توانیم کرد ما را امانت مکنید خدا
 سوگند که هر چه در خانه بیند که قبل از ان نبود او را در بیت المال می اندازد
 و از ابن بن جحن روایت نمود که من روزی امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که
 شتر می درخت مبار را خود داشت و میفرمود کی این شتر را بخیر دیند مکنید
 که هرگاه قیمت از اری نزد من میبود هر این شتر را میخرم و از حضرت با علی
 السلام روایت کرد که امیر المؤمنین علیه السلام مرور نمود بکروهی بر آری بری
 از این فرمود و جامه بمن بفروشد انکه گفت یا امیر المؤمنین نزد من است
 انچه میخواهی حضرت چون دانست که ان بزرگوار است رخت او را گرفت و نزد
 بری رفت و جامه گرفت یکی را بسم درهم و دیگری را بدو درهم و بنگام
 خود فرمود ای قنبر بکیر انرا که بسم درهم خریدم بیوش قنبر گفت نمود که تو
 سزاوارتری بان که بالای منبر میروی میامدند و برای ان خط می
 خوانی حضرت با او فرمود تو جوانی و خواهی جوانان غیر خواهی بیشتر
 و من حیا میکنم از هر ور دکار خود که تقصیل دهم خود را بر تو و شنیدم از رسول
 خدا علی الله علیه و آله که میفرمود بیوش نشید بغداد و کینز خود انچه را که خود
 میپوشید و بخورانش بایش انچه را که خود میخورید پس حضرت جوان
 پیراهنی دو دره می را پوشید سر استین را برید و فرمود این کلاه
 قرآنی و غیره را بپوشید گفت بکن از مرا که سر استین را بدو زدم فرمود
 همین بکن از خود اجل از این نزد دیگر است پس پیراهن بعد از ان نزد

امیر المؤمنین علیه السلام آمدن گری نمود که بپوشیدن تو را رفتن خسته و این در راهم را بستان
 از تو گرفت اکنون این مال تو است حضرت فرمود برادر عزیز بود رضای تو
 شد و حضرت از قبول نظر خود و از علی بن ابی طالب روایت نمود که روزی
 امیر المؤمنین علیه السلام در حبه نشسته داشتند پس پیری از فرزندان
 امام حسن علیه السلام و رانجا آمد که پیرانهی خضر پوشیده بود و طوقی از طلا
 کردن داشت حضرت چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود این فرزندت
 گفتند بلی پس او را نزد خود خواند و آن طوق را از او گرفت و قطع قطع کرد
 و در میان بیت المال انداخت و از عمر بن نعیم گفتی روایت نمود روی
 المؤمنین علیه السلام اراده کافی داشتند دهقانی ایسی نزد آنجناب آورد که
 سوار شود حضرت چون بای مبارکش را در کباب گذاشت و فرمود که گفتی پیر چون
 دست حق پرستش بفاشترین رسید و شش از فقره لغزید چون این را داشت
 بران سوار شدند و از غزالی در احیاء روایت نمود که برای آنحضرت فرقی
 از سریق بود که مهر بران رده بود پس با و عمری نمودند که نوحی بین میانی
 در مورطعام در عراق فرمود مهر میگیرم برای بخل نمودن بلکه برای آن که
 که چیزی از غیر خود در داخل نکند و کاره از آنکه داخل شوم من شود چیزی عمر
 و از معویه بن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام قوت او از مدینه می آمد و چیزی از کوفه نمیخورد اصبع نبات
 رضی الله عنه روایت نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام باهل بصره فرمود من
 داخل بلاد شما شدم باین رخت در احله خود هرگاه بیرون روم بعیر این پس
 من از خشنین خواهم بود و در حرولیت دیگر فرمود ای بعیر چرا را
 میکشد مرا

اصل

۲۴۶
 میکشد مرا و اشاره بجای خود نمود فرمود غیر این جامه که غزل او را اهل من
 رسته است از دیار شما بیرون نخواهم رفت و روایت نمود که عمر بن حریث آنجا
 باشد که عدا او را ملاحظه نماید پس روزی در غزالی آنحضرت حاضر شد در آن
 وقت فقه رضی الله عنه آنجا بنی نزد حضرت حاضر نمود که سران را مهر نمودند
 و آنجناب سران را کشتودان خشک درشتی بیرون آورد که سبک و نخلان آن فام
 بود پس عمر چون از آنها شده نمود گفت ای فقه جز سبوس این را بر تو
 میکنی و نیکو نمیکنی گفت مرا نهی نمود از این نمیرسم چیزها نیکو داخل بنا
 کنم سران را مهر نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام آن نان ها خشک را در میان
 دانه خورد و اب بر بالای آن ریخت و نمک بران پاشید و استی مبارکش
 در بالا نمود و از آن تن دل مهر نمود چون تاریخ شد بعمر فرمود ای عمر
 بنحیف که نزدیک شد اجل من و محاسن شریف خود را بدست مبارک خود گز
 از خود منع نمودم خود را از اینکه داخل کنم این ریش را با شش از برای
 طعام و این نان خشک مرا کافی است و روایت نمود که عدی بن حاتم نشی
 افتد خدا و آنجناب نزد او حاضر شد نظر نمود که نزد آن بزرگوار کا
 سه ای بود که پارچه های نان جو و نمک در میان آن کاسه کرده تناول
 میکرد پس عدی گفت یا امیر المؤمنین چه ترا که می بینم تو را که روزهای
 را که سنگی بر میکنی و کوشش مینمایی در اطاعت الهی و شبها را بعبادت
 احباب میکنی و بر منتقت عبادت میر میفرمایی و مع ذلك این افطار
 و قوت قوت حضرت با و فرمود نفس خود را ساکن گردان یافت
 نمودن و الا طلب میکند نفس از تو چیزی را که فوق طاقت تو باشد و از سواد

غفله روایت نمود که روز عید می داخل شدم بمحرمت امیرالمؤمنین علیه السلام
 پس مشاهده نمودم نزد آنجناب کاسه که در رونق کف زده بود و کاسه دیگر
 که خرما و دوغ را با هم مخلوط نموده بودند پس من گفتم یا امیرالمؤمنین امروز
 روز عید است و در روز عید دوغ را با خرما مخلوط نموده اند و باین انگفا
 نمودید یا چنین نان حضرت فرمود این عید کسیست که خدا او را امر بیدار کند
 و از حیدر روایت نمود که کوشی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند عرض کردند که
 روغنی حفر می‌کنیم که بران داخل کنی فرمود بدرستی که ساهر کن و او امر بکنی
 اینخوریم و از عمر بنی روایت نمود که فالودجی نزد آنجناب حاضر نمودند حضرت
 حضرت آنکست مبارک خود را داخل نمود و بپیران آورد و تکانید که چیزی
 از او باقی نماند مگر ایشان انگاه آنکست مبارک خود را بدین مبارک و او که
 و فرمود نیکوست نیکوست و این حرام نیست لکن کراهت دارم اینکه عادت
 دهم نفس خود را بر چیزی که عادت نداشت و گفتم در روایت دیگر حضرت
 صادق علیه السلام مرویست که حضرت کت مبارک خود را بجای نب فالودج
 دراز نمود قبل از آنکه کت حق پرستش بان برسد کت را بر سر دانید پس
 انرا از حضرت سوال کردند فرمود بخاطر ارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله را
 ازان بخورد پس من کراهت داشتم که ازان بخورم و گفتم در روایت دیگر از
 حضرت صادق علیه السلام نیز مرویست که وقتی امتناع نمود از خوردن
 سوال نمودند که حرام است فرمود نه و لیکن برسم نفس من بان رعیت
 نماید پس قول حق تعالی تلاوت نمود که فرمود اذهبتم طیبکم انی
 تحبوا انکم الدنیا یعنی بجهت زندگانی دنیا و رعیت نمودن بندگان
 ماطل نموده

ماطل نمودید نعمتهای نیکوی اوست را و ابی گفت از حضرت باقر علیه السلام
 مرویست که بود امیرالمؤمنین علیه السلام که اطعام مینمود مردم را باینان گندم و
 کوشه و بمنزل خود میرفت تناول میفرمود نان جو بازیت باطل و از احمد
 در مصابیل روایت نمود که علی علیه السلام فرمود صبح نکرد احدی در کوفه مگر
 باعث پس نظر از همه ایشان نان گندم بخورد و در سایه برسد و ابی فرما
 می است مید و از حسن بن صالح بن حقی روایت نمود علی علیه السلام رنی را نزد خود نمود
 و بعد از آن خاصه برای عروسی اسر و زینت داد حضرت چون زینت آن خانه را
 مشاهده نمود از داخل شدن در آنجا نه و از طلاب بن علی عاری روایت
 نمود که عمه مرا بعلی تزویج نمودند چون وقت بردن عروس بخانه علی علیه السلام
 شد عروسی را بخیری سوار کردند و بالای خر قطیفه انداختند که هر که بر آن
 نشاند و فقه در عقب بالان او میخندند مگرفت گوید ای اهل بصیرت کشت
 کرد از زردگی از شرف خلق الی بعد از حضرت رسالت بن هاشمی صلی الله علیه
 و آله چگونه روی از دنیا گردانیده بود که زینت کرد و او و جهنازش قطیفه
 و فقه است و بر خانه زینت کرده داخل نمیشد و طعام لذیذ را نمیخورد
 و خود را از مسراحت و لذت منع میفرمود بآنکه حق تعالی دنیا و آخرت را
 برای این خلق نمود ان هذا لو کر این کان له ثلث او الی السبع و قد
 شهید و از ابن عباس و مجاهد و قتاده روایت نمود که ابی زینب
 یا ابیها الدین امولا تحموا طیب تا آخر در شان علی علیه السلام و ابوبکر
 و سلمان و مقداد و عثمان بنی مظهر نازل شد بدستی که لایق استفاق نمود
 در آنهارا زده بل ارند و شبها بر فراش میخوابید و بعبادت الهی مشغول

بروز آوردند و گوشت بخورند و باران نعلیکی نکند و بوی خوش استعمال نکند
 و رخت ملایم و نرم بپوشند و دنیا را ترک نمایند و در روی زمین سیاحت
 نمایند و بعضی از ایشان فصل نمودند که الت مردی را قطع نمایند پس این
 مار شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواند و فرمود چه شد قومی را که سر میکنند
 بر خود زنان و طبیب و نوم و شوش دنیا را بداند که من امر نمیکم شما را بر هبایت زنا
 که در دین من نیست ترک گوشت خوردن و ترک زنا نمودن و اخذ نمودن مردی
 شکیه سیاحت امت من و رهبانیت ایشان جهالت تا آخر حدیث مؤلف گوید
 که شاید راوی اشتباه کرده باشد و علی را ذکر کرده باشد بجای دیگری اگر نه افسوس که
 کاری نگردیده است که محل ملامت باشد چه جای آنکه سوگند چینی را یاد کردن بدارد
 ابن عباس روایت نمود که بخدمت امیر المومنین علیه السلام داخل شد و گفت که
 حاجت من چیست سرای شنیدند از تو و انجمن گفتی خود را بینه میکردی
 و الله این دو تا گفتی که نه نزد من بهتر است از دنیا می شناسی و نه خود را
 مگر برای اقامه نمودن حد و دفع کردن باطل و روایت نمود که ما بنی عباس
 نوشتیم که باید حد و لایت تو طلب حصول مال و شفا دادن غیبه بنی ساسانی
 برای میراندن ماطل و زن و نمودن حق پسر و روایت نمود که بنی ساسانی
 نمود و فرمود ایا مرا قصد کردی و خود را بنظر من زینت میدهی هبایت
 غیر مرا قصد نمائ که مرا حاجتی بنو نیست بتحقیق طلاق دادم تو را سه طلاق
 رجعی برای من در تو نیست و تو صریحاً اخذ نمائ غیر مرا بدستی که بدانی
 تو باکی نداری از هر که نزد تو آید و روایت نمود که اخذ کردی در روزی
 مردی نمود و فرمود این ان چیست بخت بخت نمودند با و بخت کنندگان و در
 روایتی نمود که امیر المومنین علیه السلام روزی در بعضی باغهای فدا
 نشسته داشتند

در حدیثی از امیر المومنین علیه السلام

شریف داشتند و بیلی در یک حق پرست خود داشتند پس نظر زلف بخاک
 ری افکند که نیکو ترین زنان مینمود بحسب جمال انگاه روی خود را بجای این
 که از خود و گفت ای پسر ابوطالب هر که ترا هیچ تمام اینها را میکردی تو را از این
 بیارند و تعب کشیدند و دلالت تمام تو را بر کجیهای زمین ناپا داشت
 یعنی مداحی که زنده باشی حضرت با و فرمود که تو کیستی و اهل تو کیست که من تو را
 زوجه میام گفت منم دنیا حضرت فرمود بر کرد و طلب کن شوهر غریب که تو
 سزاوار من نیستی و از حضرت فخر علیه السلام روایت کرد که فرمود و از حدیث
 امیر المومنین علیه السلام دو امری که رضا الهی در هر دو باشد مگر آنکه هیچ ندید
 بود احسان میکرد و در روایت نمود که معاویه بن صخر ابن ضمیر گفت و من شما
 برای علی را حاضر گفت و الله روزها سر و زهره بر سر میداد و شما را بنماز و دست
 از من و خود را خنق و درشت انهار و بود در میان ما می نشست و بیدار
 مینمود هرگاه ساکت میشدیم و جواب میفرمود هرگاه سوال میکردیم
 میبود عطا را با استوید و عدالت مینمود در رعایت نهی سید ضعیف اگر
 از طبع نمیکرد قومی در جانب داری و میل او و الله شبی از شبها وقتی
 که تاریک شده بود و ستاره ها غروب کرده بود او را دیدم در محراب عبادت ایستاده
 بود و ناله میکرد مانند ناله کردن عرق کزیده و گریه میکرد گریه حزین
 که اشک از صورت مبارکش جاری شده بود و ریش مبارکش را بدست خود
 گرفته بود و بیونیا خطب میفرمود ای دنیا مرا شوق می اندازی
 و مرا قصد می نمائی طبع در من شما که منی تو را طلاق دادم سه طلاق
 که رجعی برای من در تو نیست عیسی تو گناه و قصیرت عذر داری

توسعه و تفسیر است از اوقات نوش و دوری سفر قیامت و وحشت و
خوف راهبهای آن و از زید بن حنی روایت نمود که از حضرت صادق
علیه السلام شنیدم که میفرمود امیر المؤمنین علیه السلام استبه ناس بفرکیل
حدامه الله علیه و لا تطعم میخورد نان زیت و سرکه و اطعم میخورد
مردم را بنان و گوشت و از سید بن عقیله روایت نمود که داخل ستم بر تل
بن ابیطالب علیه السلام وقت عصر دیدم که انحنایافته نشسته است در پیش روی
او کاسه بود که در آن دوغ ترشی بود که شدت ترشی آنرا من از بوی
آن می یافتم و یک کوزه نان در دست حضرت بود که پوست جو در روی آن
آن ظاهر بود و آنرا بدست خود می شکست و گاهی بدست شکسته نمیداد
بزرگتری خود می شکست و در میان دوغ می انداخت پس بمن فرمود سز دیگر
بیا و از این طعام ما بخور عرض نمودم من روزه دارم فرمود شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود هر که را روزه منع نماید از طعامی که خواهش
دارد سزاوارست بر خدا که اطعام نماید او را از طعامهای بهشت و سیات
مانند او را از شرایبهای جنت پس من یکبار از حضرت که فقه بود سزاوارست
حضرت ایستاده بود که قسم و ای بر تو ای فقه ایانمی ترسی از خدا در مرد
بسی که سبوس اردنان او را بیرون نمیکنی گفت او مرا چنین امر نمود من
وجه آنرا از حضرت سوال کردم فرمود پدر و مادر من فدای رسول خدا صلی
علیه و آله باد که سبوس را از طعام او بیرون نکرده اند و از نان کندم سر او را
نشاند تا حق تعالی قبض روح او نمود و از ابو مظهر روایت نمود که من از
مسجد بیرون رفتم ناگاه سوای مردی را شنیدم که در کعبه من میفرمود بلند
شما و سیر در رخسار خود را از زمین که باین حفظ رخسار و طهارت آنراست
و بر دار از سر خود هرگاه مسکین پس من از کعبه سر او بردم آن ستم
و نظر کردم

و نظر کردم که جامه پوشید بود و ردای برداش افکند بود و در دست
دست کوب یا عمر ای بدوی بود پس من از مردی سوال نمودم که این
کبت گفت مکر تو درین شهر غریبی گفتم بلی من مردی ام از اهل مصر گفت
این علی امیر المؤمنین است پس باور قسم چون نزد خان بنی معیط رسید که اینجا
بازار شرفروشان بود و بایست فرمود بغیر و شنید و قسم تقویر بر ریر که قسم
نشد میکند منع را و زایل میکرد اندک برکت را چون محتاجت خرمافروشان
رسید کنیزکی را دید که گریه میکند باو فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد این مرد
با کور هم خرمای من فروخت و اقای من آنرا رد کرد و او را می نمیشود که
که حرما را بگیرد و در هم را رد نماید پس حضرت بان صاحب خرمافروشان را
خرمای خود را آورد و در هم را که او کنیز است اختیار چیزی ندارد پس آن
حامل حضرت را بدست دفع نمود و من با هم رد گفتم یا امیر ای که این کبت
گفت نه گفتم این علی بن ابیطالب علیه السلام امیر المؤمنین است چون این
شنید خرمای قبول کرد و در هم را رد نمود بحضرت عرض نمود که میخواهم
از من راضی شوی فرمود هرگاه و ما حقوق مردم نمایی من راضیم پس مرد
بهمد رسید و میفرمود ای اخی با تهر اطعام می نماید مسکین را تا
نمودند کسبهای شما پس گذاشت از ایشان و مسلمانان با او بودند تا اینجا
ماهی فروشان رسید فرمود نفر و شنید طای را در بازار صاوان یکبار پس از
ماهیانیست که گوشت او حرام است پس بخانه خود مراجعت نمود و در بازار
که می فروخت رسید ناگاه بهر دی فرمود ای شیخ پسر اخی من بفروشان
که سر در هم قیمت او باشد و اسیر حضرت را نشناخت پس او را کزنت و

دید بگری رسید و او نیز شناخت و بهیسی رسید و او پیری بود که حضرت راست
 و از او پیراهی خردین به درهم و پوشید و در حین پوشیدن فرمود الحمد لله
 الذی رزقنی من الریاش ما استحل به فی الناس و آواری به عورتی عمر کرد
 یا امیر المؤمنین این چیز است که خودت میفرمائی یا از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود بگو از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود این قول را وقت پوشیدن
 رخت نویس پس بران پسر صاحب جامه را چون خبر دادند بفر رختی ان جامه به
 درهم یا امیر المؤمنین علیه السلام بخندمت اینجا آمد در وقتی که حضرت در راه
 داشتند و صد نان نزد او بودند عرض کرد یا امیر المؤمنین قیمت این جامه
 بود و اینک بگو درهم را آوردم حضرت فرمود فروخت بر فای من و قبیلتی
 نمود پس بر رضای خود و در کشف الغم از هر دو بنی عمر روایت کردند که
 مرا پدر من که روزی داخل شدم بر علی بن ابی طالب علیه السلام در جوی و
 او بگریه در زیر قطیف مشغول پس من عرض کردم یا امیر المؤمنین بدستی که خدا
 می تبارک و تعالی مباح گردانید برای تو و اهل بیت تو این مال الفدا که
 کفایت نماید شما را و تو خبر رفتی میفرمائی چنین خبر حضرت فرمود
 بر منیدارم از اموال شما چیزی را بدستی که این قطیف را ما هدیه میمانی از
 با خود آورم و نزد من غیر این نیست و روزی بیرون آمد از منزل خود جامه در
 برداشت که پشم کوه بران زده بودند پس اینجا را بدین جهت عتاب نمود
 فرمود قلب خاشع میکرد از پوشیدن این و افتد میکند مؤمنان با این
 که ببینند این را در من روزی دو جامه کنده خرد و قنبر را محراب گردانید
 در آنها و مهر را باو داد و بیست را چو نش پوشید چون آتش را در آید
 قطع نمود و روزی بسوی بازار برفت و ششصد و شصت در دست
 داشت برای

نمود

داشت برای فروختن و فرمود کیست که بخرد از من این شش رقص مان کسی
 که از شرافت است و شش کشف نمود از بنی شش کر را از چهار رسول خدا
 علیه السلام نزد من ازاری میبود هر یک از من این شش و حتم این
 و ایضا روایت کرد که مردی از نقیض را والی نمود میر حکمر با و فرمود
 صبح چون نماز ظهر را بجا آوری نزد من بیای پس انهر گفت چونان
 وقت که فرمود نزد او رفتم حاجبی و در بانی نیافتم که مرا منع نماید
 بر داخل شدن نزد او پس چون داخل شدم نشسته بود و نزد او قنبر
 و کوزه ای بود پس طلب نمود ظرفی را که سر انرا مهر زده بودند پس من
 بحد کفتم که مرا امین داشت و میخواهد جواهری که در وقت میر
 آورد نزد من پس مهر را شکست و سر انرا کشود دیدم سویی است در میان
 ان پس قدری از ان بیرون آورد و در میان کاسه ریخت و آب بران
 می ان ریخت قدری خودش اشامید و قدری بهن داد اشامیدم
 پس خبر نتوانستم نمود کفتم یا امیر المؤمنین تو چنین میکنی در عراق ما این
 ز نور طعام فرمود و الله مهر بران نمیشنم برای بخل نمودن برین و یکی
 متابعت قدر کفایت میکنم و میرسم چون کم شود چیزی از غیر برود داخل
 کنند و من گرا هست دارم که داخل کنم من شود غیر طیب پس از این جهت
 چنین میکنم ز شما را خوشتر چنانچه ما را میکند علم بحاکمیت او و او شش با شش
 گلجی از رسی بن عبد الله از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله بود که سلام میکرد بر زبان و زنان جواب سلام

او میگفتند و بود امیر المؤمنین علیه السلام که حقان اسلام میگردد و کواحت داشت
 از آنکه اسلام کند بر زنان جوان و بدو که میبایست که خوشایند بود او از این
 و داخل شود بر من کنایه که زیاده باشد بر آنچه طلب می نمودم و بر این امر
 گوید شاید مراد امام علیه السلام تنبیه دیگران باشد و اگر نه امام از آن علیل
 تر است که شنیدن او از زنان جوان سبب دخول گناه بر او گردد و در آن
 نمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بدین معنی خدای تبارک و تعالی
 مرا امام خلق خود گردانید پس لازم گردانید بر تقدیر و ضیق بر من
 خودم و در مطعم و شرب و مجلس خودم مثل ضعیفان و ناس تا آنکه افتد
 فقیر بفقیر من و طغیان نکند غنی بغناء خود و از جهاد من غنا رویت
 نمود که من در خدمت حضرت صادق علیه السلام حاضر شدم پس مردی به
 خدمت حضرت فرقی نمود که علی بن ابیطالب علیه السلام می پوشید چنان
 می کند و جامه که بجهنم در هم قیمت آن باشد و مثل آن و بر تو میبایست
 لباس جدید را حضرت فرمود علی بن ابیطالب علیه السلام در زمانی بود
 که اهل از من انرا برد انکار نمی نمودند و هرگاه در مثل این زمان
 می پوشید بان مشهور میشد و بهترین لباس هر زمان لباس اهل آن
 زمان است و لیکن قائم ما اهل بیت علیه السلام چون ظاهر شود در
 فشار می نماید بسیر و رفتار امیر المؤمنین علیه السلام و در راهج ابدا
 روایت نمودند که در بصره بعید است علماء من زیاد حارثی که یکی
 از اصحاب انجمن بود شریف برد سخاوت او داخل شد و وسعت خانه
 او را ملا حظم نمود و با و فرمود چه میکنی خانه باین وسعت را در
 دنیا و حال

۲۵۱ دنیا و حال انکه تو بوسعت خانه اخروی محتاج تری بلی هرگاه غرض
 تو باین وسعت آخرت باشد که میبایست تمامی مهتم شوی و صد نهائی حجت
 و بیرون کنی حقوق این را پس این از برای آخرت علماء گفت یا امیر
 المؤمنین شگوه میکنی بسوی تو از برادر خود عالم من زیاد فرمود چه شد
 او را عرض کرد عبا بخود پوشیده از دنیا اعراض نمود فرمود او را نزد
 من حاضر نمایند چون حاضر شدند فرمود ای دشمن نفسی خود ب تحقیق
 شیطان نور از راه بیرون نمود ایارحم بر اهل و عیال خود نکردی ایایان
 داری که خدا حلال نمود بر تو طیب را و او کار هست را اینک تو اخذ نمائ
 از او تو از آن پستری که خدا بتو چنین تکلیفی کند عالم چون این را شنید
 گفت یا امیر المؤمنین تو چرا چنین لباسها کنده می پوشی و طعنا منهای
 ارشاد میخوری فرمود وای بر تو من مثل تو نیستیم بل برقی خدایت
 گردانید برائت حق تنگ گرفتن و ضیق نمودن بر نفسهای خود مثل
 ضعیفان تا دلت را نرنجاند بر فقیر فقر و روایت نمود که از انجمن
 سوال نمودند چگونه میبایی خود را فرمود است چگونه است حال کسی که
 نانی میشود ببقای خود و مریض میشود ببحث خود و گرفته میشود از
 ملای خود و فرمود و الله این دنیا و شما پستری است از نظر من از پاچه
 سزیری که در دست مجذوم باشد هیچ و آرام از این محبوب مرفوی از این
 المؤمنین علیه السلام روایت نمود که در بیت المال آنحضرت شده مرادری
 بود که در در فتح بهر انرا گرفتند پس عید الله بن ابورافع که خازن

بیت المال و کتابت انجمن بود گفت دختر علی بن اسیط لب علیه السلام کسی نزد
 من فرستاد و گفت شنیدم که در بیت المال امیر المؤمنین علیه السلام شن
 مرواریدی هست و آن درست نوبت میخواهم انرا بکار برده مضمونه همین است
 که در سه روز ایام عبدالحی بن زینت کنم پس عبد الله انرا بکار برد و
 امیر المؤمنین علیه السلام انرا دید و فرمود این از کجاست عرض کرد بکار برده
 از عبد الله بن البوراق خازن بیت المال امیر المؤمنین علیه السلام از برای
 زینت نمودن ابام عییل و بعد از آن رد نهادیم با و پس امیر المؤمنین علیه
 السلام عبد الله را طلب نمود عبد الله گفت چون من حاضر شدم بمن و در
 ایام خیانت میبکشی مسلما تا نرا ای پسر ابورافع کفتم معاذ الله که خیانت تمام
 بر مسلما مان دختر تو سوال نمود که با و دهم بکار برده مضمونه که زینت کند
 انگاه رد نماید و من در مال خود مان شدم و بر من بود و نمودن این
 نمودن ان حضرت فرمود امر روز دهم از شما را دیگر چنین کار نکنی که سختی
 عقوبت من کردی پس دختر من سزاوارتر بود بعقوبت هرگاه میکرد
 انرا بکار برده مضمونه و هرگاه چنین میکرد هر ایش اول عاشقی بود
 که کشتی برای دردی و خیانت قطع میشد چون این کلام حضرت بود
 او رسید گفت یا امیر المؤمنین من دختر تو دباره بدن تو ام بیا کسی بگوید
 زینت از من بان امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود ای دختر علی بن اسیط
 طالب نفس خود را از راه حق بیرون کن و ایا جمیع زنان مهاجر درین عبد
 چنین زینتی کردند تو خاستی عبد الله گفت پس من انرا نرا بکار بردم
 و موضوع ان بر گردانیدم و این شد انوب از عبد الله بن مسمون قدام
 از حضرت صادق از پدر بزرگوار او علیه السلام روایت نمود که انجمن فرمود
 قنبر مولی امیر المؤمنین علیه السلام برای افطار انحضرت انسانی نزد
 انحضرت حاضر

میر

انحضرت حاضر بود که در میان ان سویی بود و مهر بران زد و بود و روی کرد انجا
 حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین بد رستی که این بخل است که بر طعام خود مهر نهاده
 پس ان معدن علم بر روی او خندید و فرمود ای بر چنین سختی با و
 چنین نیست که تو جان کردی بلکه من دوست دارم که چیزی داخل شکم
 من شود مگر علم بحلیت ان داشته باشم پس مهر را شکست و قدری از
 سویی بیرون آورد و در میان اب که کاسه بود ریخت چون خوبت بیان کرد
 فرمود بسم الله الرحمن الرحیم اللهم لك صمتنا و علی زینت افطرتنا فقبل صبا
 انك انت استج العليم در هیچ البلاغه روایت نمود که امیر المؤمنین علیه
 السلام شنید که عتبن بن حنیف انصاری که عامل انصاف بود در صبره
 اجابت نمود خویشنا اهل خود را بویسم که دعوت نمودن او را ناسه خود
 باین مضمون امی بعد ای پسر حنیف بتحقیق بمن رسید که مردی از جوانا
 بهره تو را بصیافت خواند بود تو در اجابت سرعت نمودی و بطیب
 الوان و حضور خا و رغبت نمودی چه کان داری بر اجابت نمودن طعام
 فومی که فقیر این بر طعام ایشان حاضر نیستند و طلب نهی نمایند و
 اغنیای می طلبند و حاضر میشدند نظر نما بسوی آنچه بخوری از
 اللهم ارحمنا علم ناری بحلیت ان بیرون انداز از دهن خود و بجم علم
 داری بیاکی و جلالت ان بخور و بد انکه از برای هر ما مؤمنی انمای
 هست که اقتصوا میکنند و طلب روستی و کدایت میکنند بنور علم و بدان
 بد رستی را نام شما انکه خود از طلبیدس بد و یار چه که نه و از ماکول بلد
 گردانان و شما قادر بران نیستید و لیکن اعانت شما کنید مرا بواج

باو

و اجتهاد و الله گزینان شتم از دنیا می شناسد و از وفای او و وفای خود را و از خیر و شر
 نوازم چیزی از متاع انرا بلی چیزی که در دست ما بود از انچه رستمان
 سایه انداخته فداک بود از احوال و عداوت مردم برای ما نکرد است
 نیکو حکم کند است خدا چه میکنم فداک و غیر فداک عنقریب مرجع نفس است
 که قطع میشود از ان و غائب میشود از اخبار ان و ان کو دایست هرگاه که
 کرد اند انرا دست حفر نمائید هر ریشه تنگ خواهد کرد و انید شد و عدا
 بهجت ضغطه و پر خواهد شد رختهای انرا حاکمهای که بر بالای یکدیگر
 ریخته شد و من بتقوی منع مینمایم نفس خود را از شهوات سرای
 حاصل شدن ایمنی فریغ اکبر و برای ثابت ماندن از لغزش مواضع
 لغز آینه و هرگاه که بستم میتوانم از حلال بخورم مغز کند و
 عمل مقفی و بستم رختهای نازکی را که بافته میشود از ابریشم و لیکن
 هیبت از انکه غالب شود مرا هوی و بکشد مرا جوی و خواهش بیهوش
 طاعتها و لذت انرا پس چنین نخواهم کرد مبادا که در حجاز و این کسی
 باشد که قریب نان از برای او بستر نباشد یا سیر شدن برای او ممکن
 نباشد چگونه میشود که من باشم سیر بخوابم و حال انکه در حوالی من صاحب
 شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند تا مصداق قول ان گوینده
 کردم که گفت بخت در دلت را که باشم سیر بخوابم و در حوالی تو کسی باشد
 که گرسنه باشد یا با این راضی می شوم و قناعت میکنم که امیر اکو من بستم
 و متارکت شمایم با این از مکاره دنیا و بشوای این دنیا بستم
 در تنگی عیش و خلق شدم که مشغول شوم بخوردن قیامت مانند
 حیوانی که او را بعلف بسته باشند و همت ان که مشغول شوم بخوردن
 طبعیت به علف است یا حیوانی که او را رها کردن باشد بعلف
 زار که شغل

زار که شغل او چربیدن بخت و سعی می نماید بر چربیدن و غاملت از بخت
 اولا دارند بان یا بوده بستم مهمل عبث یا کشند یا شمع رسته ضلالت را و
 در گنشته بستم خجسته هلاکت را کو یا قاتلی از شما میگوید هرگاه که
 است قوت این ابطال پس از ضعف قادر نیست بر قتال اقبال
 و کشتن شیای بد انید که درخت بر تپه جوشش محکم تر است درختهای
 سیراب بزرگتر و جلوس نازکتر است و درختها که از آب دور تر است خشک
 ان تنگ تر است و خاموش شدن ان دور تر است و من بر رسول خدا ص که از فراغ
 علیه السلام مانند چراغ ایست و دیگر روشن کرده باشند و مانند ذراع و دستها
 رو و الله هرگاه تمام حرب همت کما رند بر قتال من هر ریشه رو نکردم
 از این و هرگاه ممکن شود برای من فرصت قتال هر ریشه مبارعت
 مینمایم بسوی ان و جهد مینمایم انکه پاگ نمایم زمین را از این
 خلق معکوس و صاحب قلبها مغلوب و متکوس تا بیرون نمایم و جهد
 کم خلفها بد را از نیک مانند بیرون کردن جبهتهای ردی از جبهتهای
 حیدری و نیکو بسوی من قصد نمودی ای دنیا من ریشم کید تو را
 در کردن تو انداختم و از جنگال فوج تو در راه اندام و از دام مکر تو بد
 رفتم و از لغزشهای تو اجتناب نمودم کجا بیند اهل قریبهای
 که کول زدی این ترا بزم بیهوشی خود کجا بیند اممهای که بازی
 دادی این ترا بزم بیهوشی خود و این در قبرها در کوهها

بند که مخفی شده در زیر لحد هائند و الله ای دنیا هرگاه می بودی شخصی
 مرئی قالب و جسم حسی هر اینست بجای میگردم در تو وحدت خود را در هر
 بند کافی که مغرور گردانید بودی این ترا بارزوها و برای امی که
 انداختی این ترا در مملکتها و برای پادشاهانی که رسانیدی این ترا
 بتلف و بلاهای هیبت هر که راه رود بر مواضع خضر تو میافزد و هر
 بر لبهای نویر نماید غرق شود و هر که از گوههای صعب تو در گذرد
 توفیق میابد و سالم از مکر تو باکی ندارد که تنگ باشد در چند روز
 خوابگاه او و دنیا نیز او مانند روزیست که اراده انتقال از او دارد
 دور شو از من و الله ذلیل نمیکردم خود را برای تو که مراد لیل خود گردانی
 و منقاد تو نمیشوم تا مرا بقید بجای خود اندازی قسم بخدا قسمی که
 میکنم در رویت خدا را هر اینست ریاضت میفرمایم نفس خود را ریاضتی که
 اکتفا نماید بقرص خانی برای مطعم شود هرگاه قادر باشد و قناعت نماید
 بد خوش از اینک و عبادت میدهم چشم خود را بیکریستن مانند جنم الهی
 که خشک شده باشد محل اصل او و قاریع شده باشد دموع او شد آن حیوان
 چیرنده چون بر شود از چیریدن بخوابد و بر شود از خوابیدن بر بخیزد
 و علی هرگاه از ازاد خود بخورد و غی فل گردد پس روشن بنماید او که بعد از
 سالها بسیار اقتدا نمود بچیردن چیرنده خوش حال نفسی که این نمود
 باشد بسوی پروردگار فرض خود را و متحمل شده باشد در راه او شد نه از
 و دوری نموده باشد خوابیدن شبها را تا وقتی که غالب شود خواب و
 پس زمین را فرسود خود قرار میدهد و گفت خود را با نشی خود قرار میدهد
 در میان راه

در میان کوهی که چشماهای ایشان بخواب نمیرود از جهت خوف قیامت و در
 نمودند از خوابگاه خود و در حرکت است بدگر بروردگار لپهای ایشان و زایل
 میکرد اندک به بسیاری استغفار کنندگان خود را این باب بر بسند معتبر
 از مفضل بن حکم از حضرت صادق از پدر بزرگوار او از جد او از پدر او پیام
 السلام روایت نمود که فرمود که ای مرا بموئیل علیه السلام فرمود و الله بیت
 دنیای شما نزد من مکر سفری که مسافران وارد آن کردند تا گاه صراحت
 در میان ایشان ندای رحیل در دهان پس رحلت نمایند و نیت لوات
 آن در نظر من مکر مانند شراب حیم و کرم سوزنده با سر دکنندیده که از شدت
 سردی می سوزاند و از عفونت آن کسی قادر بر آن میدان آن نیت مکر
 بجز بر جرم که با او است مانند و مانند میوه تلخ بسیار تلخ است که کسی بر سر
 و تلخی آن نمیتواند نماید و مانند زهر افیعت که در لاسه بر بند که کسی
 مد آنرا لاسه لاسه و مانند قلاق انشی است در کردن کسی که بچید و باشد
 و لای او را گرفته باشد و قصد کشتن او داشته باشد تحقیق پسند زدم
 آن قدر این جامه خود را تا آنکه حیا نمودم از پنداشته او بمن
 وقت دور انداز از او را ضعیف نشد بر پنداشتم نمودن آن کفتم دور شو
 از من که در وقت صبح سر در می کردند گروه شب رونده و سر نمایند
 در ایام بگرد از ایشان نوا میتهای که نوم حاصل میکرد و در هرگاه
 و اسمم بشم متوانم از حلال بشوم لباسهای کلکون فاخر را از دنیا
 شد و میتوانم تحصیل تسلیم ثب و مغز کنم با گوشت سیر مرغها

تنها و بیایتم اب صاف و ظلال در ظرفهای نازک و سفیدهای شیشه
 تصدیق مینمایم خداوندی صاحب عظمت و جلال که میفرماید هر که اراده
 دارد زندگی دنیا را ماعط مینمایم و کامل میکردیم در دنیا احوال دنیا
 که صاحب دوزی های قابل نیستند در دنیا و نیست برای این جهت
 مگر انش و من چه نکو صبر توانم نمود که بر آتش که شراره از زمین
 رسد هر اینست میسوزاند جمیع آنچه از زمین رسیده است هرگاه بنا
 بر دغنی از بوقلم کوهی هر اینست حرارت آتش او را کباب نماید از
 قله کوه بی از برای علی ایضا از آتش است که نزد صاحب کرم و قریب
 باشد از آنکه در نفی ذلیل و مغضوب الهی باشند و محبت کناه و حرم خود
 باد و روح گویان بنده و الله خواهد بود بر روی خنده و کشیدن مراد در غل
 اهن و زنجیرها در دنیا نزد من بهتر است از اینکه ملاقات نمایم در دوزخ
 عید و راه را در قیامت در حالتی که خیانت کرده باشم در پستی از امت او
 و ظلم نموده باشم او را بیک ناسی عدا و ظلم نمیکند پشیم و غیر پشیم را از برای
 نفسی که زود است بپوشیده می شود محمل وصلها او و طول خواهد کشید
 او در میان خاک مادامی که زند میماند بر سایه عرش است سرور
 مایحتاج او ای گروه شعبان من حذر میکنم از دنیا مخفی در هم
 جاوید و شکست دنیای شما را بقیستهای خود و میر باید از شما
 نفسی بعد از نفسی چنانچه داب او است و اینک مطالبی را حیل را
 بایند بر برای رکاب آنها پس بعد از کلام چندی فرمود و الله
 دیدم کفایت

دیدم غیظ مراد خود را که انهای نمود مرا برای یکبار از گندم شما و کرات نزد من
 آمد برای سه صاع از شعیر شما که حرف میاید برای دفع کرم سگی از میان خود و در
 است که کمر ستانند و ندامت باور این را و حال آنکه دیدم آثار جوع در صورت اطفال
 او چون مکرر نزد من آمد برای آنچه که گفتم و کوشید کلام او میدادم تا نمود که
 دور برای او صایع خواهم نمود و متعجب گفتم او را هم که پس اهنی را که کردم
 برای زجر نمودن او چون نزد یک جسم او مردم ناله نمود ناله صاحب الم شدیدی
 که ارشد و جمع خود ناله میکند مرا دشنم داد از روی سعادت و خوشنم
 بود که سوختن در لفظ از برای او شد بدینست از فقر و احتیاج پس باو گفتم
 که بکند برای تو که کشته گاه ای عقید ایا ناله میکنی از اهنی که کردم نمود
 او را انشای برای امتحان و تو میکنی مرا بسوی انشی که مستحرم بود او را
 صاف و صبر و برای سلا را بنده ایا توانا میکنی بر این الم و ازی و من ناله
 کنم از سوختن خستگی نفی و الله هرگاه سافط میند ملاقات و حذر ارام
 یعنی اجری بر احدی مطالبه حق هم نمینمود مع ذلک هر اینست من حی میگویم
 از کتاب چیزهای را که خلاف قول پادشاهی بوده باشد که رقیب و پاینده بود
 ملاقات و بر جفا بای این مطلق است و عالم است و کرده را که این را میگوید
 پس هر اینست بر دنیا که ملاک و افستهای او در کز پست بسیار نفع است
 که در غیبههای حجت باسعت استراحت خواهد نمود و چه بسیار نفع است
 که باقیای و عصیان در طبقات حجیم و فیه نخواهد بود پس تعجب میکن
 و از این جهت شما از مد کسی که بی سبب چسبید در میان حرفی بهیمن کرده
 در بارجم از انبیه نزد ما آورد گفتم ایا این موقوف است تا نوزدت بازگواه
 اللهم اسبها بر ما حرام است حق تعالی در موهن آنها خمس ذی القربان

اهل بیت

در کتاب دست برای ما معترف فرمود گفت هیچ از اینها نیست و لیکن هدیه است
 پس باو گفتم که چه کند برای تو که به کنشکان ایا از دین خدا خدعه مکنی مرا همچو
 قند و حلوی نهی یا عقل تو مضبوط است یا جنونی در تو هست یا آنکه هذیان میگوید
 ایانیت که سوال میکند نفسها را از قدر متعال و حبه خرد دل بی چه حواس کویا
 من از خوردن معجون و الله هرگاه بمن دهند اقالیم هفت کانه را یا آنچه در راه
 است نیست و به بندگی من اقرار نمایند جج اهل آنها برای آنکه مخالفه الهی
 ننمایم در ربودن دانه جو یا پوست آن از دهن مورچه و منع نمودن او را
 اذان هرگز قبول ننخواهم نمود و اراده آن ننخواهم کرد و بی هر اینها دنیا
 می شتابم من پست است از ورق علف که در دهن مانعت و مجسرات
 از باجه خوک که بجزدم انرا از پوست خود اندازد و تلخ تر است سرخ و دهن
 من از خنثی که صاحب مرص انرا از روی کراهت خورد پس حکایت قبول
 نخواهم نمود چنین معجونی را مانند چیزی که غیب نموده باشند انرا از آب
 دهن ما را خداوند من از دنیا میگیرم مانند کرختن کره آب از خون
 داغ کردن و من ستاره بسیار می بینم و او ماه را بمن نشان میدهد
 یعنی من از ارتکاب چیزهای کوچک دنیا گریزانم و او بزرگ ارتکاب
 من می آورد و من از کرک بجم و شتر اجتناب میکنم چگونه شتر بستم را در
 خوابگاه او مانع بنمایم یا باو قریب گزینم را محمل او بر میدارم یا شتر من
 را در خوابگاه خود باز میدارم بگو او بد مرا که آنکس مینمایم از دنیا شتابم
 و قریب نان خود بسبب تقوی خدا میدارم خلاصی از قریب و بیار
 از برای علی نبی که فانی میشود و لذتی در غشش معصیت است و فانی
 که ملاقات

که ملاقات میکنم من و شیعه من پروردگار خود را با چشمهای بیداری کشید
 و شکهای کرسکی خورده و خدا استخوان و پاره میکند مؤمن رو هلاک
 میکند کافرین را و پناه میسریم بخدا از بدیههای اعمال و صلوات خدا بر
 محمد و آل طاهرین او باد اسب مکارم اخلاق و عدل و حسن سیرت
 آنحضرت است صلوات الله علیه و علی اولاده ابن بابویه از ابن قیس از شمر
 ابو جعفر علیه السلام روایت نمود که آنحضرت فرمود والله بود علی بدید السلام که
 بخورد مثل خوردن بنده و می نشیند مثل نشستن بنده و بود که بخورد
 در جامه بنعلانی پس محضر میکردانید غلام خود را بر سر منرا آنها و دیگر
 خودش میپوشید هرگاه استنشخا از می نمود از آنکس نش قطع نموده
 در راه دامن ان از کعبش تجاوز می نمود که ناه میکرد انرا بحقیق و الی سبب
 مال اجری بر بالای اجری وحشی بر بالای خست نگذاشت فقط بیج و مزارع
 بگو برای خود تحصیل ننمود و دینار و درهمی در دست نگذاشت و اطعمه
 مردم را بنان کند و گوشت و بهمنزل خود بر میگشت و نان جو را بازیت با مردم
 بخورد و برافروازی که رضای الهی در هر دو آنها باشد مگر آنکه اخذ نمیشد
 میشد بدتر آنها بر بدنش بتحقیق ازاد نموده هزار بنده از کتو بهمن خود
 که دست حق پرستش برای کسب آنها ابد کرد و بر روی حق جوی و پیشانی
 نوزائیش عرق کرده بود در راهی یک از نامی طاقت کمال او را ندانستند و
 در هر شب و روز هزار رکعت نماز بجای می آورد و شبیه ترین مردم با او
 در کمال علی بن الحسین علیهما السلام بود و در آخری از مردم تا بعد از علی بن الحسین

و او نمیشد

مجلسها حکیم بود در حکمتها همیشه کمالی است مثل علی متحقق رسید در بجای بیاید
 در قرب الاسناد از حضرت باقر علیه السلام از پدر بزرگوار خود روایت
 نمود که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام رحمتی را اهل کوفه تقسیم نمود در
 بین دخترها کلامی بود حضرت امام حسن علیه السلام اسرار حضرت طلحه
 حضرت ابانمود از آنکه با و دهد پس چون تقسیم نمودند آن کلام سهم مردی
 ارهوان شد و با و گفتند که این کلام را با امام حسن علیه السلام از پدر بزرگوار
 خواست و حضرت ما و نواد پس هدایای آن کلام را برای حضرت امام حسن علیه السلام
 فرستاد و حضرت آنرا قبول فرمود و گفت گوید من پدرم حضرت امام
 علیه السلام این بود که مردم بفرمانند شوق سیاست و موالف امیرالمؤمنین
 علیه السلام را که کلامی را مضایقه نمود بر بهترین فرزندان خود تا آنکه دیگری
 ابتدا نب و داری از و نداشتند و خود قبول نمودن آنرا از مردمانی
 شاید آنچه برای آن باشد که نخواست که عبداللہ بن ابی طالب و عبدالمطلب و عبدالمطلب و عبدالمطلب
 ی جامع ناخوشی است و از این بابویه از ابن قیس از حضرت امام علیه السلام
 علیه السلام روایت نمود که آنحضرت فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام در هر روز اول
 در بازار کوفه میشت از بازاری به بازار دیگر و تر با و بود که بر دوش مبارک
 او میگذشت که از برای آن دو طرفه بود و آن عصائی بود از اهل وادار
 تنگیه بین میداد پس در هر بازاری می ایستادند و میفرمود ای گروه تجار
 مقام دارید استخاره را و تبرک بجوئید و ربیع مساهله را و مروت
 ملائکه خرنده را و آنچه میفرمودید زینت خود قرار دهید علم را و دوری
 مما یدقسم و کذب را و اجتناب مما یدفلم را و انصاف مما یدلری

مجلسها

مجلسها طاعت عمل علی بن الحسین علیه السلام را ندانند و از اصحاب بنیام
 روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام هر وقت که مال نزد او جمع میشد وی
 از دند آنرا داخل بیت المال مینمود و مستحقین را جمع مینمود پس دست
 مبارک خود را در میان آن مال فرو میرد و بجا نب و بیار آنرا پس
 مینمود و میفرمود ای زرد و سفید مرا گول نزنید و غیر مرا فصل نه
 میند و این جیانت و جمع کرده منست و من تصرف در و نکردم مانند
 دیگران که تصرف میکردند پس بیرون مینرفت تا آنکه تفریق و تقسیم مینمود
 آنچه را که در بیت المال مسلمانان بود و حق هر صاحب حق را با و میرسانید
 پس امر مینمود که آنرا جاروب نمایند و آب بپاشند آنگاه در رکعتی
 در آنجا بجای می آورد و بعد از نماز دنیا را سه طلاق میگفت باین رکعت
 که بعد از سلام میفرمود ای دنیا متعرض من شو بمن و مرا بشوق نیاور
 و گول نزن بحقیق طلاق گفتم تو را بسه طلاق که رجعتی برای من
 نیست بر تو از طهارت بن مزاحم روایت نمود که ذکر شد علی علیه
 السلام نزد ابن عباس بعد از آنکه حضرت از دنیا رفته بود این
 عباس گفت و اسفا بر ابوالحسن بیرون رفت از دنیا و الله تغیری
 و تبدیلی در دین نکرد و تقصیری ننمود و مالی جمع نکرد و منع
 حق نشود و اختیار ننمود و خیر خدا را بحقیق دنیا نزد او برتر
 بود از بند فعل او شیره شجاع بود در جنگها عالم متحیر بود در

مطلوبین و نزدیکی شما را و وفای شما را که میاید کمال و میزان را که
 هید مردم شما را میافست حق شما را در زمین و در حالتی که شما را که
 پس در جمع بازارها میشت و این را میگفت و بعد از آن میفرمود فانی میشود
 از هر که که برسد خالص آنرا از حرام و باقی میماند آنم و عار و بدی میفت
 آن خبری نیست در لزوم که مالش ناست و چنین میفرمود در جمع بازارها
 کوفه پس بر میگشت و میفت برای مردم و چون مردم میدیدند که حد
 روی مبارک خود را بجانب ایشان کرد همه ایشان روی خود را بجانب
 وجه خدا میکردند پس بایشان میفرمود ای گروه مردمان پس همه ایشان درین
 حال دستها از شغل خود باز میداشتند و بجنبهها باو نظر میکردند و کوش
 کلام آن کلام الله ناطق میدادند تا حضرت از کلام خود فارغ میشد آنکه
 میگفتند شنیدیم و اطاعت کردیم یا امیر المؤمنین از جعفر بن محمد از ابی
 او علیهم السلام روایت کرد که امیر المؤمنین علیه السلام بقتال خود نوشت که نازل
 شما شد فلانها را و نزد یکدیگر میفرمود هم نویسد سطرها را و حقیقت میاید
 زیادتی قولها را و اکتفا میاید معانی و مقصود و مدتی را و چهار
 پسر هزید از طول دادن و بسیار نوشتن را بپرستی که اموال مسلمانان
 تحمل ضرر ندارد و از معاذ بن جبل روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بعلی علیه السلام فرمود من حجت میگیرم بنوبه پیغمبری که پیغمبر بعد از من
 نیست و تو حجت میگیری بناس و میخامنه میمانی بایشان به هفت خبر که
 احدی از فرشتگان آنها با تو شریک نیستند تو اول ایشان فی در انما و
 کنند ترا ایشان پیغمبر خداوند عالمی و بعد کنند ترا پیغمبری با حق
 میان و حق کنند ترا ایشان فی در تقسیم بنوبه و عادل ترا ایشان فی در تقسیم
 و دانایان

و دانایان ایشان در قضیه و اعظم از ایشان فی نزد خدا در منزلت و منزلت و از
 جعفر بن عقبه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نمود که علی بن
 بعد از هجرت نمودن از مکه در مکه میخواستند تا از دنیا رحلت فرمود سوال نمود
 رجاء از حضرت امام موسی علیه السلام فرمود برای آنکه گراشت داشت که بجواب در
 رین که هجرت نمود از او رسول خدا صلی الله علیه و آله پس نشانها را بجای آورد
 از آنکه بیرون میرفت برای بیرونه شیخ طوسی از ربه و عتاره روایت نمود
 که نفع از حاجی امیر المؤمنین علیه السلام نزد او رفتند و فقی که مردم از او شرف
 مند و بسیاری ایشان برای طبع دنیا نزد معاویه رفته بودند پس ایشان
 بامیر المؤمنین علیه السلام گفتند یا امیر المؤمنین بده این اموال را و تفصیل ده
 این جماعت اشراف از عرب و قریش را بر مولی و حج و آن گروهی را که میری
 فراوان را بجانب معاویه یا امیر المؤمنین علیه السلام بایشان فرمود یا امیر المؤمنین
 میاید که طلب نصرت شما بطلبم و جویند و الله که چنین میخواهم که مادی
 از دنیا طلوع و غروب میاید و ستارها در آستانها هر یک بگردانند و الله هرگاه
 مال ایشان را من میبود هر اینست ماست میگیرم میان ایشان و چگونه خواهد بود
 حال آنکه این مال ایشان نیست پس مدتی ساکت شد آنکه فرمود هر که برای آن
 مادی او را دست ببردستی که اخطا سال در غیر حق تنبییر و اسرافست و هر
 چند که سب ذکر صاحبش کرد و در دنیا و لیکن سبب تنبییر اوست نزد خدا
 فرزند و فرزند او مردی سال خود را در غیر موسع و نزد غیر اهلش مکی
 آنکه حرام گردانید بر صاحب آن شکر ایشان را و دینی انبی غنی که مال خود را
 داد برای غیر اوست و هرگاه بعضی از این در ظاهر شکر او نمائند ان ملکات

که از روی کذب بنمایند که میخواهند تقرب بهم رسانند نزد او برای مثل
 آنچه رسید باو پس هرگاه پای ان صاحب مال بلغزد و محتاج بسیاری و مانند
 آن گردد که باو احسن نمود پس در وقت نفی باو نمیدانند و بدترند
 اوست و بنیم ترین رفیق است و احسن و معروف است که احسن بعد از رح
 نماید بان مال و سبکی و ضیافت نماید باهل ان و خلاص نماید مال خود
 احتیاج صاحب حاجتی را و اعانت نماید مدیون و ابن سیل و فقر و حیا
 کنند و در راه خدا و صبر نماید بر نفس خود بر محنتها و ادا نمودن حق
 بدرستی که فوز و ستکاری درین خصال است و شرف مکرمت دنیا درین است
 و ضایل آخرت باینها است ابن بابویه ارقم السلام مرفوعا روایت نمود
 از امیر المؤمنین علیه السلام که انجناب فرمود هرگاه نه این بود که مکر و حیا
 در انش میبودند هر اینست من مکر کنند ترین عرب میبودم و از زاران آن
 نمود که من شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود هرگاه نه این بود که شنیدم
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بد رستی که مکر و خدعه و حب نتوانستند
 هر اینست مکر کنند ترین عرب میبودم و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد
 که بود امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود برای مردم در کوفه که ای اهل کوفه ایها
 میکنید که من نمیدانم چه چیز است اصلاح شما میکنم و دلی میدانم و لیکن کار هم
 که اصلاح نمایم شما را فاسد نمودن نفس خود شیخ مفید از سید بن طاووس
 روایت نمود که من نزد صادق جعفر بن محمد علیه السلام بودم پس امیر المؤمنین
 ابی طالب علیه السلام من گویید پس حضرت صادق علیه السلام صریح و مستقیم
 انجناب را باینکه که اهل بود انگاه فرمود و الله علی بن ابی طالب علیه السلام هر که
 و صاحب

و صاحب خور و تا از دنیا برون رفت و عارض نشد بود و امری کرد
 هر دو رضای اهل باشد که انکه شد بدتر از آن است و خود و نازل
 شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا از دهاتی هرگز مکر انکه او را برای
 دفع ان بلیه خوانده است برای اعتمادی که باو دانسته است و کسی عانت
 عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمیدانست ازین است مکر او عمل میکرد
 عمل مردی که معاینه شده است بر وجهت و ناز و در میانین بهشت و
 جهم این ده باشد و امید رسیدن جنت و نوا بیهای او داشته باشد و
 از عقاب جهم جهم خائف باشد بمحقق ازاد نمودن از بند ار که
 پس و عرف جبین خود برای طلب خوشنودی خدا و نجات از انش
 روشی اهانش زیت و سرکه و خرما بخورد و لباس او را بپوشد و در
 استیلا از بود از دست مبارک او قطع مینمود و ابن شهر آشوب
 از حضرت صادق روایت نمود که جعفر بن محمد بن علی علیه السلام میفرمودند
 حق پس از قیام علیه السلام علیه السلام رنان با سبزی و سرکه میخورند
 پس ان مرد بایش گفت که شما چنین غذا میخورید با این و فور مال
 که در ره است یعنی بیت المال پس ان بزرگواران با من فرمودند
 نو مکر فانی از عدالت امیر المؤمنین علیه السلام از زاران روایت نمود
 که بشرا فی الله عنده رزی طلا و نقره چندی که در میان طرفین و جاهلها بود
 از نزد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر خود گفت یا امیر المؤمنین من
 چون دیدم که تو مالها را همه را تقسیم مینمایی و چیزی برای خود

در این باب از شیخ مفید

نمیکواری اکنون من اینها را برای تو مخفی نمودم امیرالمومنین علیه السلام
 چون اینها را مشاهده نمود شش مرتبه **بسم الله** گفت و فرمود ای برادر
 میخوای انشی را داخل خانه من نهائی پس شش بار بهواری بران فرمای
 زد و دینارها بر زمین ریخت پس عرق کوفه را طلب نمود و اینها را در
 این تقسیم نمود و روایت نمود که عقیل مراد از حضرت برادر و در حدیث
 بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود بیوشان تم خود را امام حسن علیه السلام جانم
 از جامهای خود و ردائی از ردهای خود باو پوشانید پس چون وقت کن
 نان و نمک حاضر نمودند پس عقیل نان و نمک را مشاهده نمود گفت چیزی برای
 منیت حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود ای این نعمت الهی نیست از برای آن
 حمد بسیار پس بحضرت گفت بمن چیزی عطا کن که دین خود را ادا نمایم و نو
 شته خود را اصلاح نمایم و بروم فرمود چه مقدار است دین تو ای برادر
 گفت صد هزار درهم فرمود نه والله این نزد من نیست و من مال الله
 مال نیستم و لیکن صبر شما ناز را عت و عطا من بیرون اید انگاه من موا
 خواهم نمود و هرگاه نه این بود که لا بقیت رزقی برای عیال هر البته
 عطا خود را بنویسم و عقیل گفت بیت المال در دست تو است و تو را
 امتداد میگردانی چه قدر است عطا تو در همه اینها را بمن دهی کفایت من
 نخواهد شد نمود حضرت فرمود نیست من و تو درین بیت المال مکرر ماسد
 مردمی از مسلمانان و حضرت با عقیل در چنین این مخاطبه در بالا قدم
 بسته بودند و مشرف بودند بر منارین و متاع اهل سوق پس حضرت عقیل
 فرمود هرگاه را می نیستی آنچه من نتوانم ای ابو برید پس نزد علی
 خدا قضا

خود را

نمود قهار قفل اینها را بکش و بگیر آنچه در میان او است گفت اینها چه موقوف
 است فرمود در اینها مال تنجی است گفت ای امیرالمومنین اینها را بر شکستن
 صفاق نوی که توکل نمودند بر خدا و اموال خود را در میان اینها گذاشتن
 بر انوشی علیه السلام یاد فرمود ای تو مرا امر میکنی که من بیت المال مسدود
 را بکنم و مالهای این را بنویسم و تحقیق که این توکل کردند بر خدا
 و فضل بران زدند و هرگاه میخوای یکس شش خود را و من بگیرم شش
 خود را و سیرت رویم هر دو مای میجوید رستی که در اینجا متجاهل
 میباشند پس داخل شویم بر بعضی از این و مال او را اخذ
 نمایم عقیل گفت مگر من برای درزی ادم فرمود ای کسی مال یک
 کس را بعد از او بهتر است یا مال جمع مسلمانان را عقیل چون این کار را
 از حضرت شنید عرض کرد ای امیر اذن میدهمی که بجانب معونه رویم
 فرمود اذن دادم گفت پس مرا ایانت نهاد بر این سفر پس حضرت به
 حضرت امام حسن علیه السلام فرمود بگو خود چهارصد درهم عطا کن پس عقیل
 بیرون رفت و گفت زود است فنی کند مرا انکار نمی نمود تو را ازین و از
 نماید دین مرا رستی که نزد یکست بمن و از عمر بن عمار روایت نمود که
 عقیل چون از امیرالمومنین علیه السلام بمسبته مال را سوال نمود حضرت
 باو فرمود تا روز جمع صبر کن چون از نماز روز جمع فارغ شد عقیل
 برمود چه میگوئی در شوق کسی که خایسته نماید همه اینها را عقیل
 گفت بل روایت انکار چنین کند حضرت فرمود تو مرا امر کنی

باینکه خیانت ننمایم باینها و بتوسط شما هم و از آن کشن که آم و دلدار امیرالمومنین
 علیه السلام است روایت نمود که گفت نزد علی علیه السلام رفتم نزد آنجا قرنفل
 بود که نوشیده بود و در جبهه بر سر من گفتم یا امیرالمومنین باین و حرمی
 از این قرنفل نلارده بود پس در قفسی بجانب من انداخت و فرمود بکر
 این را داین قرنفل کرمی بینی مال مسلمانانست چهره شما تا نصیب ما
 رسد بعد از آن تو عطا میکنم برای تلاوه و روایت نمود که عبد الله بن عمر
 مالی سوال نمود حضرت فرمود این مال از برای من و از برای تو نیست بلکه
 فی مسلمانان وجع کرده و شمشیرهای اینها پس هرگاه تو نزدیک این شدی
 در جنگ از برای تو هست مثل نصیب یکی از اینها و الا نه و عطا
 کرده دستهای اینها برای دهانهای اینها نه خیر و روایت نمود که امام
 بن میثم خدمت انجناب رسید و آنحضرت بیت المال را تقسیم نمود
 گفت یا امیرالمومنین من مرد پیری ام که از پیری مسکین شدم حضرت از
 و الله این از تو بهین من و میراث پدر من نیست و لیکن امانتی است که
 نگاه داشتم انگاه فرمود خدا رحمت کند کسی را که انرا نگهداشته باشد و روایت
 نمود که عمر بن عباس شبی بخدمت امیرالمومنین علیه السلام داخل شدم
 و انجناب در خانه بیت المال تشریف داشت و چهرانی از بیت المال
 نزد آنحضرت روشن بود برای اصلاح و تعدیل بیت المال و جمع
 ضبط آن چون عمر را داخل شد حضرت ان چراغ را خاموش کرد و فرمود
 ندانست خود انرا را کتفا بروشی ماه نمود و در و بیت نمود
 قتی که عثمان بجناب منی خود رسید و خلافت را هری بفرست بگشت
 پس از چینی که عثمان از مسلمانان عقب کرده بود حضرت فرمود
 از شما که نزد

از شما که نزد حضرت بود بشنوت رسید بعد از چندی از شما برگردانید و فرمود
 و الله هرگاه بیایم که او باین قطایع و دفع اینها تن و بیجی کرده باشد باگزینی
 چیده باشد هر است و در میان ما او را به حبش برستی که در عدل و سعادت
 انکاش نیست و هر که تنگ شود بر عدل پس چو و ظلم بر و تنگ است و
 روایت نمود از ابو هاشم بن عثمان و عبد الله بن ابی رافع که ظلم و زور
 نزد امیرالمومنین علیه السلام اعلفد و گفتند امر چنین نیست و عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه حضرت باین فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله اینها را عطا
 نمود و اینها سکت شدند فرمود یا رسول خدا صلی الله علیه و آله تقسیم بسوخته
 پس مسلمانان بیکدیگر گفتند مگر فرمود دست رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد او
 نرسد به تبعیت نمودن نزد شما یا نیست عمر گفتند دست رسول خدا صلی الله
 علیه و آله پس گفتند یا امیرالمومنین برای ما سابقه و عتاد قرابت است فرمود سابقه
 شما مقدم است یا سابقه من گفتند تو فرمود قرابت شما با آنحضرت نزد بگزار است
 با من گفتند قرابت تو فرمود عتاد و مشقت شما در دین پیشتر است
 با عتاد من گفتند بلکه عتاد تو فرمود و الله نیست من و این ابی حریز و ابی
 جابر خود فرمود مگر در یک منزل و روایت نمود که سهیل بن حنیف کت عتاد
 خود گرفت عرض نمود یا امیرالمومنین من این عتاد خود را از ادراک حضرت
 سهیل را و عطا نمود چنانکه سهیل را نیز سهیل بن حنیف عطا فرمود و انرا
 نمود که بعضی از افراد کردهای آنحضرت مالی از انجناب سوال نمودند حضرت
 با فرمود چون عطا من بیرون آید با تو مقاسمه خواهم نمود ان از ادراک
 گفت من بان اکتفا نخواهم نمود پس نزد معاویه رفتم چون از معاویه

مالی با و رسید نامه یا میرالمومنین علیه السلام نوشت که بمن اینقدر مال
از معاویه رسید حضرت با و نوشت ان مال که دوست تو امدت از برای
او اهل بود قبل از تو و زود است که بدست تو خواهی رفت بفرست
تو از برای تو هفت است که متیا نمودی برای نفس خود پس اختیار
نمائند نفس خود را بر محتاج ترین او کاد خود و خالی از نیاز نیست
این مالی که تو جمع کردی برای یکی از دو مرد دهت یا مردیت که عمل
میکند در انمال بطاعت خدا پس سعید میشود یا بخیر کسی که شقی
شده تو یا مردیت که عمل میکند در انمال بمعصیت خدا پس شقی
میشود بان چیزی که جمع نمودی تو از برای او و هیچیک از این
مرد سر او را نداشتند که تو اختیار نمائی ایست ترا بر نفس خود و عمل
نمائنی بر ظاهر خود امید داشته باش برای کنشهای خود در رحمت خدا را
و از برای ماندنهای خود در روزی خدا را و از برای هم بنیتم روایت کرد
نمود که او چند سکه خرما برای امیرالمومنین علیه السلام بفرست
سفر طلب نمود و آن خرما را بر یکای سفره بهین نمود با حق با خود
در حلقه نشستند و مشغول خوردن شدند با آنکه مخصوص حضرت اورد
بود و آنجا چیزی از آنرا بخانه نبرد و از بر حریر روایت نمود
که کرده مجوس در میان ظرفهای نقره شکر کن داشتند و در روز نور از
انظر آنها را با شکر برسم هدی به نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند و
شکر را میان اهل بیت تقسیم نمود و آن ظرفها را جز به صاحب نمود و
روایت نمود

این

روایت نمود دهقانی که بزرگ بود را میگویند جوامه که بطلایافته بود و مذمت
حضرت فرستاد عمر بن حریث به چهار هزار درهم خرید تا وقت بیرون آمدن
عطا و از آن هم بن کلیب از پدر خود روایت نمود که مالی از اصفهان نزد امیر
بنی بر انداخته آوردند اهل کوفه هفت قبیله بودند حضرت انمال را با سبب عا در سبب
بیت تقسیم نمود پس بیک کرد و ناله در میان انمال یافتند پس حضرت
از سبب هفت حقه نمود و هر حقه را با لای یکی از ان مال نهادند و هفت
پس امرای اهل بیت و سرکان ایست ترا طلب نمود و در میان ایست ترا
زد و مقتضی ان عمل نمود و در کشف ایست ترا روایت نمود که سون
بنی چهار همدانیت بر معاویه داخل شد بعد از موت علی علیه السلام
معاویه او را تو بهیج مینمود از آنچه مشاهده نمود بود از و در روز
تبعین از عداوت او بر معاویه پس بسوده گفت چه چیز است
نموده گفت بدستی خدا تو را سوال خواهد نمود از امر ما و آنچه ما
چیز گردانیدیم بر تو از حق ما و همیشه کسی از جانب تو نزد ما می
بجای نهدی می نمایم بقوت سلطنت تو و میدرود ما را مانند
از ویدن سبیل خود میکند ما را مانند خود کردن حرمل و حمل
ما را چیریدنی که قلع نمایند و میچستانند ما را در دگرگانی کلور
شوند کلات کنند ایستک بشیر بن ارقطه نزد ما آمد مردان
ما را گشت و اموال ما را گرفت و هرگاه طاعت نمیکردیم عمر بن
و سبع بودیم پس هرگاه او را معزول نمائی ما شکر تو را خواهیم
نمود و الا کفران بجای خواهیم آورد معاویه گفت ای سوده مرا

بقوم خود میفرستد تحقیق که اراده کردم که تو را بر کلامی پادشاه بادت خود
 بنشانم و در نمازهای بجانب بشر که انفاذ نمایند در تو حکم خود را پس بگو
 چون این را شنیدی بعتی سر بر سر افکند انگاه گفت هلاک خدایا
 می باد که قبر او را در زیر گرفت پس هیچ نمود زمان که عدل مدفون شد و
 حتی مخالفت کرد و شد و حق با شما مقررین شده بود و بدلی برای او
 معاویه گفت که است اینکم رصف میکنی ای سوده گفت این والله میگویم
 علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و الله نزد او رفتم در خصوص مردی که او را
 و الی صدقات ما نموده بود و آن مرد بهما جو نمود بود چون نزد آن رسید
 رفتم او را بابت دایانم که مشغول نماز بود چون از نماز فارغ شد از
 روی رافت و رفعت بهین نظر نمود و فرمود ایابرای تو چیستی
 گفتم بلی پس خیر اندر را بعرض آوردم گریست و گفت خداوندان را
 بر من و برایشان که من این ترا گفتم امر بظلم خلق تو ننمودم پس قطع
 از جلدی بر آن آورد بر آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم تحقیق اهل بیت شما
 همیشه از پروردگار شما پس و فائز اند کید و میزانشان است شما بیدار
 مردم را و فساد شما بیدار در زمین بعد از اصلاح آن و این بهر نیت برای
 شما هرگاه مؤمن باشند پس هر وقت که این کتاب را بخوانی حفظ کنی
 آنچه در است تو است از عمل ما تا نزد تو آید کسیکه حکم نماید بر تو و الله
 پس رفتم را من داد و الله از او هر ننمود و در میان چیزی نگذاشت
 و این انرفتم را آن مرد بر دم معزول شد و از نزد ما رفت پس
 معاویه

معاویه بآفتاب خود گفت بنویسید برای ازان روش که او بنمود و هرگز
 او را ببلد خود غیرت کنید صعب ارشاد القلوب و رویت نمود که هزارین نفر
 بشی بر معاویه داخل شدند با و گفت و صفت شما برای من می داند و گفت
 بر این معاف و از گفت معاف نمیدارم تو را هرگز گفت و الله عالی الهه
 و ندید القوه بود قول او فضل و حکم او عدل بود و چشمهای علم از اطراف او
 محو نمید و حکمت از نواحی او گویا میکردید مستوحش میشد از دنیا و آخرت
 او و انیس میکرد بشتب و وحشت آن اشک ز رخسار او کشید و تکرش طویل بود
 و گفتای مبارک خود را حرکت میداد و بنفس خود بخاطره میفرمود و در زیر
 دایره دست جات می نمود و خوشش می آمد از لبین خشن و از گفت آن و از خوراک
 درخت آن و نبود در میان ما مانند یکی از ما وقتی که نزد او میرفتم و جواب میکرد
 بود وقتی که **سوال میکردیم** و بود **گفت** و یکی **آورد** و **خوب** ما با و که **نخواستیم**
 نام شما **از** **جهت** او که **چشم** **با** **ما** **نمایم** **بجانب** **او** **از** **عظمت** **او** **هرگاه** **نیت**
 نمود و **ند** **شما** **می** **مبارکش** **ما** **شد** **لرزه** **که** **در** **رشته** **کشید** **با** **شدن** **ظاهر** **شد**
الهم **یکره** **اهل** **دین** **را** **و** **وست** **میداشت** **مشاکین** **را** **طبع** **مبارکش** **قوی** **در** **جانب**
داری **او** **و** **مایوس** **نمیشد** **فغیر** **از** **عدل** **او** **خدا** **را** **شاه** **میکرد** **که** **او** **را**
 در بعضی از مواقع دیدم و قتی که که شب تاریک شده بود و دست راها غروب
 آرد بود و او در محراب عبادت ایستاده بود و لجه مبارک خود را بدست گرفته
 بود و تا که میکرد ما نزد عالمه عقرب کزیده و کزیده میکرد کزیده کزیده یا
 احوال او را و در گوش من است که میفرمود ای دنیا می دانیته ای یا مرا نقد
 نمودی ایامز بشوق می اندازی طیسفات طسفات بازو میس مرا

که مرا بنوع جنتی نیست من تو را بطلاق از خود قطع نمودم سه طلاق کرد
جمع در نیت برای من و عمر تو قصیرست و خطر تو بسیارست و از برای تو
حقیرست ایا از قلت زاد و بعد سفر و وحشت طریق و عظم و درد پس نیک
معویه زایش از اتر نمود و باستین خود از اشک میگرد و گریه می کرد
اهل مجلسی او را گرفته بودند پس معویه گفت والله ابوالحق چنین بود چگونه است
صبر تو بر ای مزار گفت مانند هر کسی که عزیزترین اهل او را در دامن ادا
ذبح نمایند که اشک او نایستد و حسرت او ساکن نگردد پس مزار بر پشت
و از مجلسی معاویه بیرون رفت با گریه پس معاویه با جمعی از اهل مجلسی حرکت
شما هرگاه مرا نیابید چون از میان طوئشها بروم کسی نیت در میان شما که مرا
چنین موع و ثنا کند بعضی از اهل مجلس او گفت هر صاحبی بر قدر و مرتبه
صاحب خود است یعنی هیچ علی بن ابيطالب علیه السلام را سزاوارتر که چنین باشد
داشته باشد و هیچ تو معاویه را سزاوارتر مثل محابه کلبی از عبدالله علی
مولی الی سام روایت نمود که من بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم
که مردم میگویند که از برای تو مال بسیار میباشد حضرت فرمود من کاره بیستم
انچه را که نسبت میدهند بمن بدستی که امیرالمؤمنین علیه السلام از برای من
باز از آن مرد خود بر جماعتی از قریش و بریدن تار و پاره بود چون آنکر و قریش جام
پاره شد را مشاهده نمودند گفتند صحیح کرد علی علیه السلام که مالی ندارد ای
المؤمنین علیه السلام چون قول ناملاسم ان جماعت را شنید پس والی مدینه
خود را امر نمود که خزانه های او را جمع نمایند و درین سال ندهید بان
کروه مساکین که هر سال بایشان میداد نگاه امر نمود او را بقرضی
انها در راه نیت

باز از آن مرد خود

و در راه نیت انهار جمع نمایند پس بان مرد امر نمود که جمع نمایند انهار را که
مینمود بایشان تمام را چون حاضر شدند بمقتوی صدقه امر نمود که بر بالای حوالها
در راهم رود و بروشی که میخواهند اینها در راهم است بلکه برای خرم حاضر نمودن
و بان گروه مساکین نیز امر کرد بصعود چون پاینها ایست بر بالای در راهم
رسید سوال نمودند که این چه چیز است حضرت فرمود این مال کسی است که سرای او مالی
نیت انگاه ان در راهم را تقسیم نمود بانها گفت که تقسیم مینمود بایشان و بنابر
چون جماعت قریش و غیر ایشان ان در راهم و افزه را مشاهده نمودند نیت
که حضرت هرگاه بفرمانده مال او از راهم پیشتر خود را از او بگیرد و از دست
نمود که با میرالمؤمنین علیه السلام رسید که ظلم و زبرد میگویند که از برای
علی علیه السلام مالی نیت و این قول برانجهت شاق بود پس و کلام خود را
ار نمود که غم یکساله او را جمع نمایند پس انهار را فروختند قیمت انهار
بعد از آن در راهم رسید و در پیش روی انجناس را بختند انگاه امر نمود ظلم
وزیر را حاضر نمودند و بایشان فرمود اینست مال را الله مال کسی در میان
این نیت و این انجناس را صادق و رست گو میدانستند پس بیرون رفتند
از نزد حضرت و میگفتند از برای او مال هست و برترین بن معاویه را
وایت نمود که من از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمودد امیرالمؤمنین
علیه السلام در کوفه مردی از امی خود را نزد بادیه نشینها کوفه برای
جمع نمودن زکوة اموال ایشان فرستاد و بار و صیت فرمود ای بنده خدا
خدا روانه شود بر تو باد بفقوای و پسر هیز کارای خداوندی که شریکی

از برای او نیت و اختیار شما دنیا را بر آخرت و حفظ کنند و پیش بر آنچه
 این گردانیده شدی بران رعایت کنند و پیش برای حق خداوند عالمی
 در آن تا برسی بر نزد ایشان منافعهای فلان چون توانید برکن را ب
 ایشان فرودای نزد خاندانهای ایشان پیش نزد ایشان رو با سکنیم و وقار چون
 میان ایشان تارسی را هم کن برای پیش بگوای بنفکان خدا فرستاده ترا بسوی
 شما و حق خدا برای اخذ نمودن حق خود در احوال شما ایاز برای حق
 حقی در مالهای شما هست تا نزد ولی او رسانیم پس هرگاه گویند از ایشان
 که صدقه پس او را تصدیق شما و هرگاه اقرار کند بر نبوت حق الهی در مال
 او با او میروی بخیر آنکه او را بر شانی نگوید مگر خیر را پس چون نزد مال
 او روی داخل شود مگر باذن و بگوای بنده خدا مرا اذن ~~خدا~~ خلول
 مال خود میدهی هرگاه گوید بلی داخل شود و چه تسلط و عطف بحد
 کردن حق را با و کذا چون وقتی قبض نمودی بدست امین شفیق و حفظ
 میدهی که ضرر یا نهانها نرساند پس وقت آوردن جدائی ما بین ناقد و بجهان
 نیت زای و شیر مادر او را نداشتی که بر بچههای آنها فرزندی و تقب
 نمیدهی بعضی را بسوار شدن بلکه عدالت مینمائی مثلاً این در سواری
 و بر هرایی که مرور نمائی ایشان را نزدان میری و در اوقات چرب
 و خوا بیدن در میان راه نمی آوری بلکه در خارج راه در میان مملکتها
 میگذرانی و بایشان رفق و مدارا مینمائی تا باذن خدا نزد ما آوری
 ایشان را که صحیح و سقیم باشند که تقب راه ایشان را نغیرند و آنچه
 تا تقسم شما

س

د

خدا

تا تقسم شما اینها را باذن بر مناجات کن با خدا دست بفرموده الله علیه و آله
 خدا بدستی این اعظم است برای اجر تو و اقریب است برای رشد و صلاح تو خدا نظر
 میفرماید بایت و بنو و تقب تو نصیحت بر آنها که نزد ایشان میری و برای
 آن کسی که در حاجت او میری بدستی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
 خدا نظر میفرماید بسوی ولی خود که تقب میدهد نفس خود در رابطیت
 کنان و نصیحت نمودن او برای خدا و برای امام خود چون چنین کند
 با ما خواهد بود در رفیق املا پس حضرت صادق علیه السلام بعد از ذکر این
 حدیث کریمت فرمود ای بریدنه والله باقی شما نزد برای خدا جرمی نمک
 آنکه صایع نمودند و هتک آن نمودند و عمل نکردند بکتاب خدا و نه بکتاب
 پیغمبر او درین عالم و اقامه نشد درین خلق حدی از آن وقتی که امیر
 عبد السلام از دنیا رحلت فرمود و هیچ عمل کرده نشد تا امر از پس بجای
 فرمود و الله شب و روز خواهد گوشت تا خدا زنده نماید مردها را
 و همی نزد زنده ها را و زنده نماید خدا حق را بسوی اهلش و اقامه نماید
 دین خود را که پسندید است برای خود و برای پیغمبر خود بشارت باد شما
 پس بشارت بشما و الله که حق نیست مگر در دست شما و از اسعیل آبراهیم
 من مهاجر زوایت نمودم که مردی از تقی که گفت عامل گردانید مرا
 علی بن ابیطالب علیه السلام بر بانقیاد و بلدی از بلاد کوفه و در حضور
 ناس من فرمود نظر کن در خراج و جده نما در تحصیل آن و ترس شما
 در لهی از آنرا پس چون اراده بیرون رفتن شما می نمودن من چون

در آن وقت نزد انجمن رفتم بمن فرمود آنچه شنیدی کلامی بود برای من
 گفت بنویسند از حدیثی که از آنکه بزرگ سلسله‌ای را یا یهودی یا نصرانی را
 در یکی از خراج یا بقدری جدیدی را برای خراج زیر که ما معاوییم بر سر سوار نمود
 باینکه بر طریق عفو و از اصبع بن نهاده روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
 روزی در منبر کوفه خطبه میخواند فرمود ایها الناس هرگاه عذر و مکر مکرده و
 ممنوع نباشد هر اینه من مکر کننده من من عیب بودم بعد از آنکه از برای
 هر عذری و مکر فخر چند هستند و از برای هر فخر کفر چند هستند
 و بدانید که عذر و جور و خیانت در ان هستند و از سکون از حضرت صادق
 علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام مردی را فرمود بر جاریه که از قضا
 گوشت خریده بود و بقیه میگفت زیادتها برای من امیرالمؤمنین علیه السلام
 با نقض فرمود زیادتها برای او که این سبب زیادتی برکت میکرد و از
 حسن بن حبیب روایت نمود که من از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود
 دوست علی علیه السلام میفرمود مکر چیزی که حلال باشد چرا که سولای او و انای
 او چنین بود و دوست عثمان باکی ندارد از آنکه حلال خورد یا حرام زیرا که امام
 او چنین بود پس فرمود قسم با کسی که قبض روح علی علیه السلام نمود که کفایت
 در دنیا حرام تناول نفرمود نه کشتی و نه بسیار تا از دنیا مفرقت نمود
 و عارض نشد بر او امر که هر دو طاعت الی بینه مکر شد بدین امر
 بعد از خود اختیار نمود و شدتی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل نشد
 مگر آنکه او را برای رفع آن شدت فرستاد برای انتمای که بزرگوار است
 و احدی از بنی امت طاقت نداشت بر عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر
 او تحقیق

او تحقیق عمل میکرد مانند مردی که معاینه نماید جمعت و ناز را و تحقیق
 بنده آزاد نمود از اصل مال خود که استحقاق پریش برای آنها ابله کرده بود و بیت
 نور انیش برای تحصیل آنها عرق کرده بود برای طلب نمودن غشودی الی
 و خلاص شدن از انیش و قوتش نبود مگر سرکه و زیت و خطوای او و برادر
 میافت از او لباسی که بر او بود هرگاه زیاد بود از قطع مینمود و کوتا
 میکرد و از اصبع روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه کسی را تعبیر در پیش
 مینمود دوبار میفرمود و الله تو عاجزتری از ترس کشته غسل و در از هم
 که این سبب طهارت است از جرم تا جمع دیگر و از معاویته من و هب از حضرت
 صادق علیه السلام روایت نمود که انجمن فرمود هرگز رسول خدا صلی
 الله علیه و آله تکیه کرده طعام تناول نفرمود از آنوقتی که خدا او را
 مبعوث گردانید تا زمانی که قبض روح نمود برای تو اضع خدا
 می کند و قبل هرگز پایی مبارک را در مجلسی دراز نکرد و برهنه نکرد
 و از انوی او را کسی ندید و هرگز مصافحه نکرد با کسی که اول
 او است مبارک را کشیده باشد تا آن دیگری دست خود را بکشد و
 هرگز در آزار کسی را مکنات ننمود خدا با او فرمود دفع نما
 با حق دفع نماید بر به نیکی و اخفرت عمل نمود بفرمود الی و هرگز
 سائل را منع ننمود و هرگاه چیزی نزد او بود میداد و هرگاه
 نمیداد میفرمود هر وقت خدا ببرد تو خواهی داد و چیزی از حق
 جدای عجز و قبل با کسی نمیداد و وعده نمیداد مگر آنکه حق ناک

ابرامضا میفرمود و گاه بود بکسی و عده جنت میفرمود پس حق تعالی از اجاره
 میفرمود و برادرش در علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از او قسم با تنگی کرد
 قبض روح نمود حرام در دنیا نشاء و نفرمود تا از آن بیرون رفت و الله عز و جل
 دو امر بر او وارد میشد که هر دو طاعت الهی بودند آنکه شهادت بر سر بیست
 اخذ نموده و الله عز و جل از برده از برای خدا آزاد کرد که دست حق پرستی بر او
 آنها مجروح شده بود و الله طاعت عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را کسی
 بعد از او ندانست بخیر آن جناب و الله نازل نشدند تنی بر رسول خدا صلی
 الله علیه و آله مگر آنکه او را مقدم داشت از جهت اعتماد و دوستی حضرت
 با او و هر وقت که علم را با او میداد و بجا میفرمودی فرستاد جبرئیل در جانب
 راست او میماند و میگفت و میگوید از جانب چپ او و بر میگفت مگر آنکه
 خدای عز و جل نتایج را بدست او جاری مینمود و از زمین حق را بدست
 مینمود که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود علی علیه السلام همیشه
 بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در طعام و رفت و نمودن بسیار و طریقه
 او خود دشمنان را بازیت میخورد و بمردم نان و گوشت میخورانید و آب
 و هیزم را از حضرت می آورد و ناطقه علیها السلام ارد و خبر میکرد و نانی
 بچست و در جنبها را ناطقه علیها السلام پیوسته میکرد و ناطقه علیها السلام در وقت
 بهترین خلایق بود و گوشهای بسیار و جبین نورش مانند کل در
 صلوات محمد بر او باد و بر پدر و برزگوار و شوق فرمایند از او و او را
 اظهار او باد محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
 که آنجناب فرمود چون آنکه مؤمنین علیهم السلام و آلی شد بر منبیا کافریت
 و جدانشای الهی بجا آورد پس بمردم فرمود و الله در کفایت
 شما درانی

شما درانی که نخواهد نمود و در عطاء احدی نخواهد افزود و در
 دیگری باید تصدیق نماید این را نفسهای شما ایاجین میدانند که منع
 نمایم احدی را از حق او و ترجیح دهیم احدی بر دیگری پس در خیال عقل
 رحمتی الله عز و جل برخواست و گفت ای مرا با غلام سیاه سیاه میگردانی حضرت باو
 فرمود بر بنشین ای ایا احدی در این جایشود که تکلم نماید غیر تو تو فصلی پس
 بر غلام سیاه نغاری مگر بیایم یا بتقوی ابن بابویه از امیر المؤمنین علیه
 السلام روایت کرد که ما تخصیص دادیم بسایر مردم به پنج خلعت به
 فصاحت و فصاحت و سخاوت و جوان مردی و وفات و رعیت بر زنان و در
 شرح نهج البدایع روایت نمودند از مردی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام
 که گفت ما گروه شیعیان و خواصی از حضرت روزی نزد آنحضرت بودیم چون بیایم
 نظر نمود غیر خواص خود دیگر برانندید فرمود زودست قمی ها را و جباران را
 بر شما استیلا و غلبه بهم رسانند پس قطع نمایند و ستمهای
 شما را و بیرون آورند چشمهای شما را پس مردی از ما گفت یا امیر
 المؤمنین این در زندگی تو خواهد بود حضرت فرمود خدا مرا پناه
 دهد ازین بلكه بعد از موت من خواهد بود پس مردی از ما گریست
 حضرت فرمود یا این حق را یا لذت دنیا را میخواهی یا در جایی لایم
 جنت جمع منائی و منیائی که خدا در جنت را بضا برین و عود نمود
 در شرح نهج البدایع از محمد بن فضل بن عزن روایت نمود که با امیر
 مؤمنین علیه السلام گفتند چرا اینقدر تصدیق منیائی و مال خود را اعراض
 میکنی و نگاه نمیداری فرمود و الله اگر بدانم که حق تعالی سیر واجب

مرا قبول کرد اینقدر تصدیق نمیکردم ولیکن شنیدم که حق تعالی قبول نمود از
 من چیزی را مگر آنکه گویدت بر مراد امام علیه السلام آن باشد که نظر از علم اتم
 نمود من شنیدم که حق تعالی بیک واجبی را از من قبول کرده بانه زیر که این
 مطلق بظن هر بودند نه بعلم باطن چنانکه گوشت قصه این بلیغ ملعون برای
 زدن حضرت بران خیش و فرمود میدانم که چه اراده کردی یا انکه مرادشان
 بآنکه هرگاه حق تعالی بعدالت بمن سلوک نماید بآنکه منافقه در آلا
 عبادت نماید شنیدم که واجبی از واجبات من بدرجه قبول میرسد بانه
 زیر که تفسیر مخلوقی را طاقت عمل الهی نیست چنانچه حضرت امام حسین علیه السلام
 در دعا فرمود قبول تو کلام کتبه منت بکم مبالغی دانی که انبیاء
 و اوصیای علیهم السلام و غیر ایشان کردند بتوفیق الهی و فضل او بود و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه خدا بندگان خود بعدالت سلوک
 نماید کسی نجات نمی یابد حتی انبیاء علیهم السلام یا مرادش از فرض واصل
 تحصیل نمودن مرتبه شفاعت شیعیان باشد و آن حاصل نمیشود مگر آنکه
 در جمیع مدت عمر خود چنان کوشش در اطاعت الهی و بذل نمودن مال
 و تصریح نمودن بدعا و ذوالجلال کند تا خدا انجیم بر او فرض کرده بود در
 مرتبه او الزام تحصیل نماید چنانچه بر برادر خاتم بن زیاد در بیان
 فرمود که خدا واجب گردانید بر امام حسین چنددی که انبیا بر دیگران واجب
 نکرد اند انبیا را و چنانچه در تفسیر لغوی **فَلَا** الله ما تقدم من ذلک
 و ما تأخر و ارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته شیعیان
 برداشته بود

شریف

برداشته بود برای شفاعت ایشان در عبادت الهی کوشش مینمود حتی تا
 گناه ایشان را با حضرت بخشید یا مرادش تنبیه دیگران بود و بطریق جنین بود
 مانند عطا باقی کرد و مخاطب قرانی است و وجود دیگر نیز محتمل است که ذکر انبیا
 تطویل است در شرح نهج البلاغه از زرار بن اعین از پدر خود از ابو جعفر علیه
 السلام روایت نمود که علی علیه السلام وقتی که از من از جمع فارغ میشد مشغول
 بتغییب میشد تا طلوع افتاب چون افتاب طلوع مینمود جمع میشدند نزد
 انجمن فقر و مسکین و غیر ایشان از سایر مردنای پس تعلیم مینمود بآیات
 نقد و فرائد و برای وقت حقیری بود که از مجلس خود بر میخواست پس از
 برخاست و میردی مرد نمود صحبت بحضرت داشت گفت حضرت متعین
 او نشد تا وقتی که بالای منبر تشریف برد امر نمود مردم را برای نماز
 بنایند چون حاضر شدند حضرت حمد و ثناء الهی را بجا آورد و نگاه مردم
 فرمود ایها الناس چیزی نزد خدا محبوب تر و نیکتر تر و برتر نفع تر نیست
 از ختم امام و فقه و ودانای او و چیزی نزد خدا دشمن تر و ضرر تر و بدتر نیست
 از جمل امام و تنیدی و کج حلفی او نیست و هر که انصاف نمود بر نفس خود
 خدا عزت او را بماند و ذلیل شدن در طاعت الهی اقریب بسوی
 خدا از عزیز بودن بود در معصیت الهی پس فرمود کی است آنکه که من بخدا
 ناسایت گفته بود و انقدر قدرت بر انکار نداشت گفت ایستادن عالم
 یا اهل الکونین فرمود هرگاه میخواستم میکشتم انقدر که گفت عفو شما و در
 گذر که تو اهل عفوئی حضرت فرمود عفو نمودم و در گذشتی بی حضرت نیست

اینست که از زبان
 حضرت امام حسین علیه السلام
 روایت شده است

و ایضا روایت نمود که مردی بخدایت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود
 که قومی هستند ذکر میکنند علی علیه السلام را منقصه حضرت فرمود بآکی
 از ایشان بدارم ای ناقصی در اینجا بود و الله وارد نشد بر علی علیه السلام
 دو امری که رضای الهی در هر دو باشد مگر آنکه اخذ مینمود شد بدتر
 آنها را و آنکه منقصش بشود بجای عمل میکرد مانند کسی که در نماز
 بین بهشت و جهنم ایستاده باشد و بنواب اهل جنت و عتقا اهل نظر
 نماید چون برای آنها زبر مخصوص و وجهت و جای میگفت صورت
 مبارکش چنان متغیر میشد که بر همه کسی معلوم میشد و هزار بند از او
 نمود از کتبیم که دست مبارکش برای آنها پدیده کرده بود و پست
 نوزادش عرق کرده بود و با او پست تر دادند که چشم از زمین او جو
 شنید که بکند کی کردن شتر زبست فرمود بنیت دهید و ارشاد
 و انرا وقت نمود بر فقر و مساکین و این سبیل تا قیامت که خداز
 بین و ارشاد برد برای آنکه خداوند را از او در نماید و روایت نمود
 و ند که سبب اخراج مردم از آنحضرت برای آن بود که آنجا تفصیل
 نمیداد شریف را بر غیر شریف و نه عرب را بر عجم و نه روستا و انرا
 قبایل را چنانکه سایر ملوک میکردند و احدی را بخود نمایل نمیکرد
 و معاویه بر خلاف این بود پس مردم او را ترس نمودند و معاویه
 ملکی شدند و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از شعبی
 روایت نمود که من داخل رجبه شدم در وقتی که غلام بودم
 در شباهم

در شباهم شباهم شباهم شباهم شباهم شباهم شباهم شباهم شباهم شباهم شباهم
 ایستاد بود و عصائی از اهلن در یک شب که از دره میگذشت و مردم را
 بان از آن دور نمود پس بر میگشت بجانب مال انکا و تقسیم می نمود
 میان مردن حاجتی آنکه چیزی از آن مال باقی نماند و انکا می شباهم شباهم
 و چیزی از آن مال برای خود نگرفت نه قلیلی و نه کثیری پس من بنزدیدم
 خود برگشتم گفتم من امروز مردی را دیدم یا بهترین مردم بود یا حق
 پدرم گفت که بود آنکه دیدی گفتم علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام
 و او چنین کرد پس قصه را برای پدرم بیان کردم او گریست و گفت ای
 فرزند بلکم بهترین مردمان است همد نمودی صحیح تنبیهی روایت نمود که
 علی علیه السلام چهاروب مینمود بیت المال را در هر جمعه و در رکعت نماز
 در آنجا بجای می آورد و میفرمود که اینها شهادت خواهند داد در روز قیامت
 و ای تم بن کلیم جری و او از پدر خود روایت نمود که من نزد علی علیه
 السلام حاضر بودم که مالعی از جبل نزد آنحضرت آوردند پس بر یکت و ما
 با آن حضرت برخاستیم و مردم از دهام نمودند و نزد انکال پس حضرت
 ریش چندی را بهم کره زد و ان ریشها را در کرد اگر دمال مانند
 حلقه نمود و فرمود حلال نمیدانم برای احدی که از این ریشها حتی وز
 نماید پس مردم همه در عقب ریشمان نشستند و حضرت داخل ریشها
 شد و فرمود که اینها سر کردهای هفت کرد و اهل کوفه در آنوقت

هفت طائفه بودند و اسمها را میا جواشها میکرد و بیعت قسبت میباش
ایشان تقسیم مینمود و میفرمود این جوال برای فلان طائفه و این برای
فلان تا شام اسمها را چنین تقسیم نمود و در میا اسمها را در نایبی بودند
هفت حصه نمود هر حصه را بر بالای حصه از اسمها گذاشت و بعد از آن
فرمود این جنایت و جمع کرد و منتهی نیکوهای آن در دست بخوردیم
مانند دیگران چون فارغ شدند هر یک حق خود را با قوم خود برداشتند از
هر دین سعد را روایت نمود که عبد الله بن جعفر بن ابیطالب با امیرالمؤمنین
علیه السلام عرض نمود که امرها برای من به نفقه قسم بجد که نفقه ندارم مگر آنکه
مکروب خود را بفروشم حضرت باو فرمود نه والله نمی یابم برای تو چیزی مگر آنکه
آنکه امرهای تم خود را اینکه دزدی کند مال مردم را و بگوید و از
ابو اسحق همدانی روایت نمود که دوزن نزد علی علیه السلام همدانی یکی
از کرب بود و دیگری از موالی و از حضرت سوال نمودند حضرت نشوید
نمود میا ایشان در دراهم و طعام پس یکی از ایشان عرض نمود که من زنیسم
از کرب و این از عجم حضرت فرمود و الله بر می او داد اسعیل زنجی
زنجی نمی یابم بر او داد اسحق درین فی و غنیمت و در روایت دیگر
مذکور است که امته هانی خواهر حضرت با کینز ازاد کرده خود نزد انجنا
رفتند حضرت ایشان را در عطا و مادی مری داشت پس اسمانی گفت من
دخترم رسول خدا صلی الله علیه و آله و خواهر تو ام و این کینز ازاد کرد و من
حضرت فرمود من در کتاب خدا از بر می او داد اسعیل زنجی نمی یابم بر او داد
اسحق درین

اسحق درین بکرین عیسی روایت نمود که بود علی علیه السلام با اهل کوفه میفرمودای
اهل کوفه هر یک از من بیرون روم از نزد شما بغیر احمد و رحله و غلام خود فلان پس
من خجانت کشیدم و با شما خجانت کردم و نفقه حضرت را از من بینه از
غلام بیع می امد و مردم نان و گوشت میخورانید و خودشان باز بست بخورد
و از معا و یزید بن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انجناب
فرمود که وارد شد بر علی علیه السلام دو امر که در هر رضای رضای الهی باشد
مگر آنکه بر شدید تر آن اخذ مینمود و تحقیق دانستند ای اهل کوفه که او
دو کوفه نزد شما از مال خود در ملبینه میخورد و سولین را در میا هفت
ایشان میکرد و موردان مینمود برای آنکه چیزی از غیر داخل نکنند و
کی در دنیا زاهد تر است از علی علیه السلام و از عقیقه بن حلقم روایت
روایت نمود که من بخندم علی علیه السلام داخل شدم و در پیش پای
انجناب دوخ تر شئی بود سلمات تر شئی آن مرا متاذی نمود و پارچه نان
شکی بود نزد او و من یاد گفتم اما تو چنین طعامی میخوری فرمود
ای ابو الجنون بود رسول خدا صلی الله علیه و آله خنک تر از این میخورد
و در شتر از این را میپوشید و انشا را بیجا میخورد و هرگاه من
چنین نکنم میترسم که با او ملحق نشوم و از صلح عیسا فرمود که او از احمد
خود روایت کرد که حضرت نمود که او علی علیه السلام را در کوفه ملاقات نمود
و حضرت فرمایا میان عیسا کرده بود و بر دوش مبارک خود گرفته بود
پس آن زن عرض نمود یا امیرالمؤمنین بمن ده تا بخانه تو رانم حضرت

فرمود صاحب کمال سزاوارتر است بجلال ان پس حضرت باو فرمود باغی
خری ازین خرمایان گفت نه پس حضرت فرمود انرا بمنزل رسیده
و برگشت و همکار بر دوش مبارک خود گرفته بود و پویشهای فرا
بران جسد بود پس مردم نماز جمع بجا آورد و در هنگام نماز
بنی حنی روایت نمود که ملا علی اسلام در حین رسول خدا صلی الله علیه و آله
هزار بنده آزاد کرد که دست مبارک او برای آنها پیغمبر و امیر بود
و پیشانی نورانیش عرق کرده بود بمحقق متوالی شده بود خلافت
و مالها نزد اوست و نبود جلای او بلکه شمرده رخت او مکرر
در نواح البلد که روایت نمود که شریح بین حرث قاضی امیر المؤمنین
السلام را در زینت خلافت امیر المؤمنین علیه السلام خانه خرید بهشت
دینار چون این خبر به حضرت رسید او را طلب نمود و باو فرمود که
همین رسید که تو خانه خرید بهشت دهنا و کتاب و قیام خوشی
درین خصوص و جمعی را برین شاکل گرفته شریح عرض نمود
بلی چنین بود یا امیر المؤمنین پس حضرت از درای غلبه بار
نظر نمود و فرمود ای شریح زود است که می آید تو را
کسی که نظر نمیکند در کتاب تو و سوال نمیکند تو را از
و گواه تو تا آنکه بیرون میرود تو را از آن خانه در حالتی
که قادر بر امتناع نیباشی و بقیه میرساند تو را تنها و جاری
از امتناع دنیا نظر کن ای شریح که نبود باشی که خرید
باشی این فای

باشی این خانه را از غیر مال خود یا جمع کرده باشی قیمت انرا از غیر جلال
هر چه چنین باشد زیان کار دنیا و آخرت گردیدی و هرگاه قبل از خریدن
نزد منی آمدی هر ایست کتاب و نسخه برای تو می نویسم که این خانه را
بیک درهم یا بیشتر نمی خریدی و در قیمت بیان نمی نمودی و ان نسخه این
است این ان چیز است که خرید بنده ذلیل از میستی که اگر ان نمودن او را
بکوی کردن در حیل و خانه از او خرید از او را در از جانب فناء و محک
کلاکت و محله است این خانه مجد و چهار کانه حد اول منتهی میشود
بدو ای افات و حد دریم منتهی میشود بدو ای مصیبت حد سیم منتهی
بهری لاله کند و حد چهارم منتهی میشود بشیطان که آنگاه
دشمن و باب این خانه آنست که خرید بهشت این را مغرور شد بازو
و اهل از قهر کشته شد بهر که داخل و خریدن این خانه بیرون نمود
او را از عزت قناعت و داخل نمود او را بهذلت طلب و مشقت و
وزر سید بهشتی ازین شری و خریدن مگر نقص حفظ اخری و خط
خرشبه نزد ربانند اجسام ملوک و سلب نماینده نفوس جبار
و از آنکه کفره مملکت فراموشی و قیصر و تبع و جبر و کسی
که جمع نمود مال را و بسیار کرد انرا و کیسه که بنا کردی آنها را و
محکم نمود آنها را و زینت داد و بلند نمود آنها را و گزیند
و جمع نمود چیزهای نفیس و سعی نمود برای اولاد بکان خود که

این خبر بقرین نیدند و زودست که برسد بهت و ثواب و کفایت و قتی که واقع شود
 بفضل قضایان کرد و خواهد شد اهل باطل شهادت میدهد برین کفاله
 بیرون رود از اسیری هر اوسالم کرد از مملکت دنیا کلینی از جلی از حضرت
 صادق علیه السلام روایت نمود که آن جناب سوال نمودم از طعام فرمود بر تو باد
 سرکه و زیت بدی که آن کو است و بود علی علیه السلام در بسیاری اوقات آنک
 تناول میفرمود زیرا که آنها کو را بیند و از یعقوب بن سالم روایت نمود که
 من از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود امیرالمؤمنین علیه السلام
 و زیت را ادا فرما و نادوان خود را زیر حوض میگذشت و از ابو بصیر
 از فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از امامه بنت ابی العاص بن الربیع دختر ابی
 دختر رسول خدا علیه السلام روایت کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام برین
 احد در ماه مبارک رمضان در وقت نماز چون میزد و او را حاضر نمودم فرمود
 و نهان نزد آن جناب حاضر نمودم حضرت تناول نمود و و نهان را در وقت
 و از حسن صیقل روایت نمود که حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود ای یحیی
 که شما هم جامه علی علیه السلام را که در بدن مبارک آن جناب بود که حضرت ما
 رسیده بود و چون آن حضرت را بپوشیدیم گفت بلی پس حضرت طلب نمود از
 و آن در سطلی بود بیرون آورد چون کشود از آن مشاهده نمود که کرباسی
 بود شبیه بسبیلانی و از موضع کرباس آن تا ذیل آن از خون بود شبیه
 سفید بصره بشت مشبیه فرمود این جامه ایست که در وقت شهادت در
 بر دهنده و این اثر خون آن جناب است پس من آن جامه را بر خود نمودم و
 آن سه شری بود و طول آن دوازده شبر بود شیخ طوسی از جابر بن محمد
 انصاری روایت

انصاری روایت نمود که روزی ملاقات نمودم علی بن ابی طالب علیه السلام را و
 گفتم چگونه صبح نمودی یا امیرالمؤمنین فرمود صبح نمودم با نعمت خدا و زیاده
 بر مردی که زیاده نمود و بنده برادری در دین و داخل نکرد و بنده سرور و خوش
 سخاکی در قلب مؤمنین گردیدم که چه شرف است آنست که میفرمائی فرمود
 تفریح نمودن کرب را یا ادا نمودن دین او یا زایل نمودن فاقه و حاجت او و
 در روایت دیگر مذکور است که صبح کردیم با نعمت و افرا الهی میباشیم که از نعمت
 شکر کنیم از نیکی های که بهن میکنند یا از قیحه های که سر میباشند باب هجده
 در حق آن جناب ابن بابویه از جعفری مکره بن زبیر روایت نمود که مادر
 در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله نشسته بودیم پس ذکر نمودیم اهل اهل
 و اهل بیعت رضوان را ابو دردا گفت ای قوم ایام خبر دهیم شما را یکی که پیش
 از همه گزید بود و در عرش از همه بیشتر بود و اجتهاد او در کمال از همه بیشتر
 بود گفتند کیست آنکه میگوئی گفت علی بن ابی طالب علیه السلام چون اهل آن
 مجلس آمد آن جناب شنیدند روایتهای خود را از او کردند پس مردی
 از آنها را باو گفت سخنی گفتی که کسی با تو درین موافقت ننمود ابو دردا
 گفت ای قوم من میگویم آنچه را که دیدم و بگویند شما آنچه را که دیدید
 و من شبی از شبها در بستان بنی نجار علی بن ابی طالب علیه السلام
 دیدم که از موالی خود دور شد و خود را از حاضران مخفی نمود و بود
 در جانب نخلها خود ستر کرده بود چون من از او دور شدم باقی نگذاشتم
 که با او ملحق میشوم چون بجا نیامد او رستم تا که هدای حزن و تامل اول

شکاف می شنیدم که میفرمود ای خداوند جلیل من چه بسا رکن و
 کتفه که حلم نمودی بزرگ عقوبت آن وجه بسا رخطها که ستر نمودی
 بکرم خود خداوند اصراف شد عمر من در عیشا تو و عظیم شد در نامهای
 محل کتفها من نیست امتداد من غیر غفران تو و رجای من غیر رضوان تو
 من از پی آن صدا رفتم دیدم که علی ابن ابیطالب علیه السلام است و خود را از او
 و تفرقه از کتف من نمود پس چند رکعت نماز بجا آورد در میان شب چون از نماز فارغ
 شد گفت خداوند اوقاتی که تفکر نمایم در عفو تو سهل میشود بر من خطاهای
 من وقتی که بخوابم ای اورم عظم اخذ تو را عظیم میشود بر من بلیه من او
 قتی که بخوانم در نامه کتفها منی را که نیاید نمودم آنها را و تو احصا کردی
 پس بفرمایید که بگردانم او را از گرفتاری که همیشه قادر بر نجات نیستند و بیایم
 از آن نفع منی بخشد رقت مینماید حاضران وقتی بشنوند آن نذر را
 او از استغاثی که کباب میکند جگرها را و غلو بهار را او از استغاثی که میرساند
 می سوزانند و کباب نمودن او از غرق شدن در شعله های لظی است
 که نیست که او از گریه او قطع شد و صدای از او ظاهر نمیشد من با خود رفتم
 که لذت بیاوری بیداری شب بخواب رفته بنزد او و بیدار
 کنم او را برای نماز فجر چون رفتم او را مانند چوب خشک بحرکت یافتم
 و چند آنکه حرکت دادم حرکتی از او ندیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون
 و الله علی بن ابیطالب علیه السلام پس بجای من منزل او سرعت نمود که
 غریبوت او را باطل آورد و من چون خبر دادم فاطمه علیها السلام فرمود
 ای ابوذر در اینجا بگو من یافتمی او را من قطعه را نقل نمودم فرمود ای
 ابوذر دادا

ابوذر دادا این غنی است که میکند از خوف خدا پس ای بر صورت مبارک او ان
 انجنا رب یختار یهدوئش امد و نظر من نمود که گریانم فرمود پس اگر چه می کنی
 ای ابوذر دادا گفتم برای الهه دیدم نور که چنین می کنی فرمود ای ابوذر دادا
 چگونه خواهد بود هرگاه بینی مرا ملائکه خدا را در نور بانهائی که درم نمایند
 بسا استعز نزد پادشاه و جبار و مایوس شوق از امانت من است و اخبار و رقت
 نمایند از امانت اهل دنیا هر اینه رقت تو را از برای من نزد خدا
 وند که هیچ چیز برود مخفی نیست بیشتر خواهد بود پس ابوذر دادا گفت
 الله من چنین عبادت و خرقی الهی در احدی از ائمه رسول خدا صلی
 و اله ندیدم شیخ صدوق رحمه الله علیه روایت نمود در اسامی که مردی از ائمه
 بعین از انسی بن مالک شنید که میگفت ای من هر قانده انا و اتلها
 بعد از فاسقا یحذر الاخرة ویرجوز جهنم و رتبه در شان عایشه امیر مومنان
 علیه السلام نازل شد آن مرد گفت چون من این را از انسی شنیدم نزد
 علی علیه السلام رفتم برای نقل نمودن عبادت او خدا را گواه میکنم که
 وقت مغرب بنزد او رفتم او را یافتم که با ای بسا خود نماز مغرب را بجا
 می آورد چون فارغ شد متوجه تعقیب شد تا وقت نماز عشاء و
 چون از نماز عشاء فارغ شد برخواست و داخل منزل شد و من نیز با او
 رفتم و مشاهده نمودم که شام شب مشغول نماز و تلاوت قرآن بود
 تا طلوع صبح چون فجر طلوع شد بخجید و وضو نمود و همی در نیت با مردم
 نماز صبح را ادا نمود و مشغول تعقیب شد تا طلوع آفتاب طلوع کردید

مردم برای مخاصمه مرا فقه نزد انجمن سببی آمدند و در میان ایشان حکم بنمود
چون از حکم جمعی فارغ میشد جمعی دیگری می آمدند و چنین بود و شغل را
تا ظهر چون ظهر شد تجدید نمودند و نماز ظهر را با مردم بجای آورد و مشغول شد
تا عصر و نماز عصر را بایشان بجای آورد پس باز دو نفر دو نفر برای رفع عذاب
نزد او می آمدند و در میان ایشان حکم می نمود و فتوای ایشان میداد تا
افتاب غروب نمود پس بیرون رفت از مسجد و بن نیزه بیرون رفت و گفت
شهادت میگیرم خدا را که این ایه در شان او نازل شد و این باب بر او نازل
نمود که نوبت برای معاویه بن ابی سفیان ذکر نمود در وصف مولای مؤمنان
که هرگز در شب رخت خواب برای خواستد او نکستند و در هرگز در وقت نماز
چیز تناول نفرمودند و شهادت میدادیم که در بعضی از مواضع او را در محراب
عبادت مشاهده نمودم در تاریکی شب وقتی که ستاره ها غروب نمود بودند
و ریش مبارک او در بستر مبارک خود گرفته بودند و ناله میکرد مانند ناله امار
گزیده و گریه میکرد گریه صاحب عزت تا آخر حدیث چنانکه در روایت ظاهر
گذاشت و در راجع البدایه روایت نمود که انجمن فرمود قومی عبادت الهی
کردند برای رنجت و در ثوابهای حق تعالی این عبادت تاجرانست و قومی
عبادت حق تعالی کردند برای ترسیدن از عذاب او و این عبادت
بندگانهست و قومی عبادت حق تعالی کردند برای شکر نمودن و این عبادت
ازادانست و در روایت دیگر فرمود الهی عبادت نکردم مگر برای خوف
عذاب تو و نه از برای طمع ثواب تو و لیکن من از اهل عبادت و پرستیدن
بانتهم به عبادت

تقدیم

بانتهم به عبادت کردم تو را از حضرت باقر علیه السلام مرویست که علی بن الحسین
علیه السلام مرویست که هر شب و روز هزار رکعت نماز بجای می آورد چنانکه
امیرالمؤمنین علیه السلام چنین میکرد از برای علی بن الحسین علیه السلام یا بعد
درخت خرما بود زیر هر درختی دو رکعت نماز بجای می آورد و در هر شب
گفت از حضرت صادق علیه السلام منقولست که علی علیه السلام در خانه خود
داشت برای عبادت اخذ نمود که نه بزرگ و نه کوچک چون بطرف آخر شب
میشد طفلی را با خود در انجا میبرد که شدت فقر عم او را ندانند پس مشغول
نماز میشد امین بابویه از ابوالحسن موصی از حضرت صادق علیه السلام روایت
نمود که عالمی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد گفت یا امیرالمؤمنین آیا پروردگار
دارد خود را دیدی در هنگامی که عبادت نمودی او را فرمود ای بر تو
من حدای ندیده را عبادت نمی نمایم گفت چه گونه دیدی او را فرمود
وای بر تو در روزی که نه میشود خدا با یضارت نادیده شود در چشم بینندگان
و لیکن دیده است او را بقلبهایی قایق ایشانانوف روایت نمود که شبی نزد
امیرالمؤمنین علیه السلام خواستید حضرت در تمام انشب مشغول نماز بود
و بعد از هر ساعتی بیرون میرفت و نظر باریک می نمود و طلاوت قرآن
میزمود پس بمن مروی نمود بعد از قدری از شب گذشته بود فرمود
ای نواف ایات تو خواستید یا بیداری عمری نمودم بلکه بیدارم و ملا
ظلمه حوال تو منم ایام یا امیرالمؤمنین فرمود ای نواف خوشحال

زاهدین در دنیا و رغبین در آخرت این سند انجمن است که زمین را بسط خود
 اخذ کردند و خاک را فراش خود اخذ نمودند و آب را طیب خود قرار دادند
 و دنیا را به یکران قرص دادند و واکن داشتند و رفتار نمودند بر منهاج
 عیسی بن مریم علیه السلام پس رسی که خدای عز و جل وحی نمود بسوی
 عیسی بن مریم بگوید بگفته بنی اسرائیل که داخل نشوید بخانه از خانه های
 من مگر بدینها ظاهر و دیدگاه کران و دستهای پاک از حرام و کفایت
 و بگوید عمل کنید که من مستجاب میکنم دعای احدی از شما را و نه احدی از
 غیر شما را که مظهر خلق نزد او باشد این شد از حضرت پیر علیه السلام
 روایت کرد که فرمود ایما الکافین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجرکم
 مکتوبه ممنون در شان امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان او نازل شد
 مگر انجمنی که ایشان آوردند و عمل صالح کردند پس از سری ایشان
 اجر بی منت از این عباس روایت نمود که در تفسیر قول حق تعالی و بشر
 المؤمنین الذین یعملون که گفت یعنی بشدة یا مری علی و جعفر و قیل حسن
 و فاطمه و حسن و حسین و اصوات الله علیهم که عمل صالح و اطاعت الهی کردند
 و در تفسیر قول حق تعالی الم یجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات گفت یعنی آیا
 میکرد اینها که ایشان آوردند و عمل صالح کردند که علی و حسن و حمزة و جعفر
 باشند که پس هم امیرالمؤمنین علیه السلام است و کما یقیدین یعنی مانند خدا
 کنندهای در روی زمین مانند متبیه و تشبیه و گویند پس گفت علی علیه السلام
 روزها روزه میکرد و هر شبی هزار رکعت نماز بجای آورد و راه
 مکر را نرفت

مکر را نغیر نمود و روزه گرفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله هفت سال قبل از شاهر
 ناس و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در عباد الهی کوشش نمود سی سال و با پیغمبر
 صلی الله علیه و آله حج بجای آورد در زمانه آنحضرت با کفار جهاد نمود و بعد از آن
 جهاد نمود و فتاویر با یمن نمود و او را معلوم کرد و سنت را احیا نمود
 و بدعت را براندازد و از ابو یعلی در مسند روایت نمود که اینجاست فرمود
 که من نماز شب ترک ننمودم حتی در شب یسعة الهریر از آنوقت که شنیدم
 قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را که فرمود نماز شب را و از وی سبب تغییر
 و او را نماز خود روایت نمود که گفت سوال نمودم ام سید کبریا این بود
 منین علیه السلام را از شما از انجمن در ماه مبارک رمضان و سائر ماهها
 نزد او ساوی بود و همیشه شبها را احیا مینمود و از تفسیر روایت نمود
 که چون وقت نماز داخل میشد زنگ مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام متغیر میشد
 و چون مبارک آن وقتی خدا مقرر شد و سبب آنرا سوال نمودند بطرمود
 که اند وقتی انسانی که عرض نمودند آنرا خدا مبارک و تعالی بر سیاهان و
 زمین و کوهها ایا نمودند همه آنها از حل آن و انشا او را بر پشت و قبول
 نمود و من با ضعف خود نمیدانم ایا نیکو برداشتم و ادای می کنم یا نه و روایت
 نمود که آنکه امام زین العابدین علیه السلام بعضی از گناهان را بر داشته بود
 و کفایت عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز نشسته بود چون قدری نخل
 در نمود پس از روی تفحیر آنرا بر زمین گذاشت و فرمود که کی رطافت

است بر عبادت امیر المؤمنین علیه السلام و از انسی بن مالک روایت نمود چون پنج
ایم که امتی جعلی قرار اتا اخر نازل شد امیر المؤمنین علیه السلام چون آن
ایات را شنید مانند بختک بر خود در زمین حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
چه شد تو یا علی عرض کرد یا رسول الله من تعجب نمودم از کفر اینجاست و
حکم نمودن حق تعالی از این پس رسول خدا صلی الله علیه و آله است مبارک خود را
بر پشت اینجاست کشید فرمود بشارت باد تو را که دشمن ندارد تو مؤمن و دوست
ندارد تو را منافق و هرگاه تو نمیدوی شش خسته نمیشد عزب خدا و از نظر
امام علیه السلام مسقوست که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی از نماز صبح
قاریخ شد و مجلسی آنجا بر شد از مردم حضرت روی مبارک خود را بجا
ایست نمود و فرمود کدام یک شما انفاق نمودید از مال خود در راه خدا
همه اینها ساکت شدند علی علیه السلام عرض کرد که من بیرون رفتم و با من دینار
بود خواهم که اردی از آن بخرم پس مقدار را دیدم و آثار گرسنگی در صورت
او مشاهده نمودم دینار را باو دادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود واجب
شده است خدا و جنت او را برای تو یا علی پس مردی از آخر مجلس برخاست
گفت ای مرد انفاق نمودم و بخشیدم از مال خود بیشتر از آنچه بخشید علی مردی
که نفقه را نداشتند هر از در هم بایستاد ام رسول خدا صلی الله علیه و آله است
بود و سخن در جواب انهم نفرمود گفتند یا رسول الله چرا برای علی علیه السلام
فرمودی آنچه فرمودی و برای اینهم چیزی نفرمودی و حال آنکه صدقه این زیاد
بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ایانند باید یادش هم را که خادم را
او هر چه سبکی برای پادشاه میفرستد و هدیه او قبول میشود و بهر نفس
میرسد در راه

میرسد و در چه معیشت باشد میشود و خادم دیگر هدیه عظیم میفرستد و پادشاه
از او قد میکند و استخفاف میکند بها صاحب آن می برگشتند بلی حضرت فرمود
ایشان و نفر نیز چنینند هرگز که علی علیه السلام عطا نمود دنیا را بخدا
برای رضا الهی و برای رفع نمودن حاجت مؤمن و صاحب شش داد و دنیا را
برای معافه نمودن بابر در رسول خدا اراده نمود در دادن آن مال تقوی
جستی بر علی بن ابی طالب علیه السلام را پس حق تعالی عمل او را ضبط نمود و مال
که انداخته اند را بر او هرگاه بایق نیت تصدق نماید از شری تا عرض از فقر می
از او درید زیاد نمیشود برای او مکر و ورشند از رحمت الهی و نزدیکی شدن
به خط نامتاهی و داخل شد در عذاب و انشی آت بعد از آن فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله کدام یک شما دفع نمود هلاکت را از برادر مؤمن
بفوت خود علی علیه السلام عرض کردند من مرد کردم در فلان راه پس فقیر می
از فقر امیر المؤمنین را مشاهده نمودم که شیر او را در زیر پای خود انداخته بود
و بر بالای او نشسته بود و انهم از زیر آن استغاثه مینمود و من بنشینم
نمودم که بکنار او مؤمن و او ننگن شد پس نزد شیر رفتم و سرای بر بهایوی
است او زدم و پای من از بهایوی چپ او بیرون رفت آنکاه شیر هلاک
شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود واجب شد رحمت الهی برای تو
یا علی چنین میکند حق تعالی بهر که که از او کند و دستا تو را مستطاع میکند
حق تعالی برایت ن خنیمه دارن جفتم را که بکار ده و شمشیر اتشی شکلی
ایشان را بانه پاره کنند و جوف ایشان را پس نماید از شش و سوزانند

و بار خلاق منافع ایش ترا و همیشه برین غذا اینها مبتلا بنهند پس بعد از آن بر
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ام بگوشه نفع بخشید برادر من را بجای و ابروی او
 علی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله من نفع بخشیدم حضرت فرمود چه کار کردی گفت
 که مرور نمودم بهما ترین یاسر که یهودی از یهودان او را محصور نمود برای کسی
 که از وی خواست عمار چون مرادید گفت ای برادر رسول خدا این یهودی را محصور
 نمود غرض او از آن کردن و ذلیل نمودن من است برای محبتی که شما اهل بیت
 دارم و مرا از بین بایست خلاص شما بجای و ابروی خود پس من برخاستم که با او
 تکلم نمایم در ناخیر آن عمار گفت ای برادر رسول خدا تو در قلب من و نظر من
 تر و بزرگتر از آنی که بذل نمائی ابروی خود را بر این کافر و لیکن شفاعت کن
 برای من نزد کسی که هیچ سوال تو را رد نمی کند و هرگاه از تو خواهی که
 اهل این عالم را مانند سفره کند برای تو که جمع نمائی مخالفین از هر اینه حق
 سوال تو را رد نخواهد نمود پس سوال شما از خدای خود که مرا ایست نماید
 ادا و دین این یهودی و منی و بینیان شما بد مرا از غرض نمودن پس می گفتم
 خداوند جان کن که خواست پس با او گفتم ای عمار جمع نمائ آنچه نزد تو است
 از سکه و کلونج بد رستی که خدای تبارک و تعالی برای تو انشاء را طلال
 خالص خواهد شد پس او دست خود را بر بالای سگی که چندین بود زد
 در حال در گشت او طلا شد بسیار و یهودی نمود و گفت دین تو چه مقدار
 رست گفت سی درهم گفت قیمت او چه مقدار از طلا میشد گفت سی دینار
 پس گفت خداوند بجای آن کسی که این سکه را طلا نمودی نرزم شما از آن
 شما هم از آن بقدر حق یهودی پس خدای مکرر و جلد از آن فرمود ادا
 سه دینار را

سیدنا رصودی داد پس بان طلا نظر نمود و گفت خداوند من شنیدم که تو
 فرمودی اینست هرگاه غنم را ببیند طغیان میکند و من نهیخف هم غنم را که
 سب طغیان من کرد و خداوند این طلا را به هیئت اول که سکه بود برگردان
 بجای آن کسی که طلا نمودی از آن پس گشت از آن برداشت و آن سکه شد گشت
 بست مرا از دنیا و آخرت دوستی تو ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله
 پس فرمود تعجب نمودند ملکه که شما شما از قول عمار و صدقاها بلند کردند
 در درگاه الهی بشاء او و صلوات خدا از بالای کمرش الهی پیوسته برای
 او تازل شد پس روی مبارک خود را بجانب عمار نمود و فرمود بشاء
 باد خورای ابوابی قضا بد رستی که تو برادر علی میباشی در دین او و نیکو
 ترین اهل ولایت و محبت اوئی و از آنجا خواهی بود که در راه دوستی او
 نترس می شوی و تو را فیه با غیبه خواهند گشت و آخر تمام تو از دنیا ضا
 می از شیرت و ملحق می شوی روح تو بار و اح محمد و آل بر کنیز او و تو از
 بر کنیزها شیعری منی پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ام شما
 ادا نمودید امر و زکوة را علی علیه السلام فرمود من ادا نمودم یا رسول الله
 در این منافقانی که آخر مجلس نشسته بودند با هسکی بیکدیگر گفتند
 که چه مالی دارد که زکواه ادا نمائید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
 با علی ایامیدانی چه را از گفتند منافقان با یکدیگر در آخر می گفت
 بل یا رسول الله خدا صلی الله علیه و آله در گوش من رسانید میگویند
 که علی چه مالی دارد تا زکوة از آن بپردازد و هر مالی از حال تا

تار و ز قیامت بغیبت گرفته میشود برای کسی آن هست بعد از وفات
 تو یا رسول الله و حکم من آنچه برای تو است در حال جانیست در حیات تو
 بدستی که من نفس توام و تو نفس منی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 چنین است یا علی ولیکن چگونه او را نمودی ز گواه را علی علیه السلام
 دانستم بتقریب نمودن خدا بزبان تو آنکه پیغمبری تو و جانشینی تو بعد از
 تو ملک و پادشاهی مینمایند و بر چه استیلا و غلبه از یکدیگر میرایند
 انگاه برخس من مستولی میشوند از سایه و عنایم من میفرستند
 آنها را حلال نیست برای مشتری جهت بودن نصیب من در آنها با
 من حلال نمودم آنها را برای شیعیان خود و آنقدر که مالک شوند از
 نصیب من برای آنکه حلال باشد ماکول و مشروب ایشان و برای آنکه
 پاک شوند مولو ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود احدی نصیحت
 ننمود صدقه که افضل باشد از صدقه تو در این فعل متابعت تو نمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حلال نمودم از این بر شیعیان خود و شیعیان تو و همه
 منی نمایم برای غیر ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر
 دفع نمود امر و ز از عمر من برادر من و منع نمود غیبت او را علی علیه
 السلام گفت یا رسول الله من دفع نمودم و مرور کردم و بعد از او
 بهیچ یادمیکرد زید بن حارثه را با و گفتم ساکت باش خدا لعنت
 کند تو را تو چون از او دوری مانند دوری آنها از اهل زمین
 نقل نمودن تو حدیث او را مانند نقل کردن اهل دنیا حدیث
 جنت را

جنت را حق تعالی برای این فعل در لعن تو افزود پس او منفعل شد و گفت
 ای ابوالحسن من قصد مزاج او کردم من با او گفتم تو هرگز از روی جد میگفتی من
 نیز چنین بودم و هرگاه که حرف تو جسد نبود قول مرا جدا خدا مکن رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم بدست خدای تعالی او را لعنت نمود و وقت لعنت کردن تو او را لعنت
 کردند او را لعنت آنکه آنها را از مینها و ملائکه قیام و کرسی و عمرش بود که خدا
 غضب میکند برای غضب کردن تو و ورش میشود برای رضا شدن تو و عفو میکند
 برای عفو نمودن تو و میترساند برای ترسانیدن تو پس رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود یا علی ای امیر ائمه که چه گفتند ملائکه آنکه در شبی که مرا با شما
 ملا با آوردند شنیدم که خدا را قسم میدادند بنور حجاب خود و نور شمع می
 گردانند و بدوستی تو فقرتی می جستند و صلوات فرستند بر من و بر نو
 تو افضل عبادت خود میدانستند و شنیدم خطیب ایشان را که در اعظم محافل
 مجاس ایشان میگفت علی است فرایگزیند اصناف خیرات صاحب انواع مکررات
 بتحقق جمع شده در او از خصال خیر که متفرق شده آنها در غیر او از خلاق
 و بریات و برقیات و بر و باد از جانب خدای تبارک و تعالی صلوات
 ابرکات و تحیات و تسنیدم از ملائکه که در آن محفل بودند و ملائکه دست بر
 اسبابها و جانیها و عمری و کرسی و جنت و نار که هر ایشان بعد از فرای خطیب
 میگفتند این خداوند ما را هر و پاک گردان بسبب صلوات فرستادن
 بر او بر آل طیبین او و سیدین کوی رحمته علیه از سعد بن عبد الله از
 عمری از ائمه که گفت من مانوف در کعبه رحبه کوفه خوابیدم و
 در میان شب خواب امیرانک متین علیه السلام را مشاهده نمودیم که کشتی

برست خود را بر دیوار گذاشته بود مانند کسیکه بر دیواره عظیمی نازل شد بعد در آن بلبل
والد و جوان شد و بایات آن فی خلق استعداد و الارض را تا آخر تلاوت می فرمود
و با همتی مرور می نمود مانند کسیکه عقل او از خوف و دهشت ببرد، پس بمن فرمود
ای حبه ای در خوابی یا بیداری گفتم بیدارم یا امیر المؤمنین و یا تو چنین کردی و بیدار
میکنی پس چه گوئی خواهی بود احوال ما پس بگسار چشم های مبارکش جاری شود و از
ای حبه بپرستی که برای ما نزد خدا موقوفی هست که هیچ احوال ما مخفی نمیشود
ای حبه بدو شکم خدا نزد بگز است از من و تو از زرد کردن ما ای حبه جمع افغان
من و تو نزد حق تعالی هویدا و مشکوف است پس بنوف فرمود که ای نوف خوا
بیدار تو گفت نه یا امیر المؤمنین من در خواب نیستم طولانی گردانیدی امیر
مرا فرمود ای نوف هرگاه دراز شد که بر تو امشب بجهت خوف خدا خواب و حال را
شنی خواهی شد چنانچه تو در روز قیامت نزد خدای عز و جل ای نوف بگو
از امشب که کسی که از خوف خدا ریخته باشد در بای او نشی را خاموش میکند
ای نوف عظیم است منزل که کسیکه گریه کند از خوف خدا دوستی کند در راه خدا
و دشمنی کند در راه خدا و هرگاه چنین کند کاملاً گردانیدی حقایق اینها را
پس این ترا موعظه فرمود و فرمود خدا را بیک از عدل الهی تحقیق که شهادت
مستد کرد دانیدم انگاه مرور می نمود و میفرمود که انشکام بعد از آنکه که در احوال
تغفلت من ایا احراز میفرمائی از من یا نظر رحمت داری و کاشک حلا
نستم در هنگام خوابها و کم نمودن نگر در غفلتها چگونه است حال من و الله
بدینگونه سخن میفرمود تا فیصله طالع گردید و از علی ابن ابی طالب از حضرت
صادق علیه السلام روایت نمود که علی علیه السلام در آخر عمر خود هر شب در

هر رکعت

۲۷۹ هر رکعت نماز بجای آورد و کلینی از عبد الله بن سنان نمود که علی علیه السلام
و دو کوفت میگشت یکی را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگری بر می خود
و از شهاب بن عبد ربه از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که امیر المؤمنین علیه
السلام در وقت و نومیدان است کسی اب بردست او بریزد سب از اسوار گردند فرمود
دوست دارم که شریکی در نماز خود قرار دهم احمد میرا و از ابو حمزه از امام زین
العابدین علیه السلام روایت نمود که انجمن فرمود امیر المؤمنین علیه السلام روز
ی بعد از نماز صبح بجای نماز خود نشست تا آفتاب بگذرد یک بنزه بلند شد
پس روی حق جوی خود را بجانب مردم نمود فرمود و الله در رکعت خود را رکعتی
که شب را بر کعبه و سجود و قیام بروزی آوردن برای پروردگار خود
پیشانی ها و زانوهای خود را بتعب می انداختند چنان از روی تو
خدا را عبادت میکردند که گویا صدای جهم در گوش ایشان بود و وقتی خدا
را نزد ایشان ذکر می نمودند از خوف او مانند شاخ درخت بر خود میل
زین بدند با چنین حالی گمان میکردند با غفلت شب را بر روز آوردند
پس حضرت از جای خود برخاست و کسی بعد از آن آنحضرت را خندان
ندید تا از دنیا مفارقت نمود باب سخاوت انفاق و این را آن
جناب صلوات الله علیه و آله و آله هر بن این شش غریبه از تاریخ
ملاذری و فضایل احمد روایت کرده است که غلمه علی علیه السلام اجمال
هزار دینار بود و هلمه آنها را در راه خدا تصدق نمود و شش
خود را فروخت و فرمود هرگاه نزد من شام یکشب میبود شش خود را

خود را خیمه و خشم و از این محاسن روایت نمود که احتیاجی به رخت و زین ندارد
 بار رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه نازل شد یا ایها الذین امنوا اذا جئکم
 الرسول فقولوا بینهما بینهما کما یوحی الیکم صریحاً یعنی ای گروهی که ایستادند و دیدید
 هر وقت که اراده نماید که حاجات کنید بار رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدم
 دید قبل از مناجات صدقه را چون این آیه نازل شد مردم از اندیشه
 بار رسول خدا صلی الله علیه و آله مناجات نمیکردند پس علی علیه السلام و پیارای او
 کرده و در مناجات نمود با آنحضرت و بعد از آن مناجات ایشان
 و در روایت دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من و پیارای داشتم از
 بده و بپارهم در رخت و هر وقت که خواستم که مناجات کنم بار رسول خدا
 علیه و آله قبل از آن درهای را تصدق نمودم پس بعد از آن آیه نسخ
 شد و از شعلی از ابوهریره و ابن عمر روایت نمود که عمر بن الخطاب
 میگفت سه صفت برای من است که اگر یکی از آنها از من میبود مجبور
 تر بودم از شترهای سرخ مو تر و بیج غاطه علیها السلام و دادن
 رسول خدا صلی الله علیه و آله علم را در روز خبر و انیه نجوئی و ابضا و ابنت
 که انجناب فوت سه شب را به ضیف داد حق تعالی سی آیه در شان آنحضرت
 نازل نمود و صدقه او را قبول نمود و از ابوهریره روایت نمود که
 در موینه کرانی و تنگی بهم رسید و یک شب و روزی من گذشته بود و
 چیزی نخوردم و تفسیر و تاویل آیه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم
 که ابو بکر و عمر از آن شنیده بودند پس با خود گفتم نزد ابو بکر میرود
 تفسیر آیه

تفسیر آیه را با و تعلیم میبخشیدم شاید باین سبب مرا طعام نمایند چون نزد او
 رفتم چیزی بمن نداد پس سر زدم رفتم روز دهم و او نیز بمن چیزی نداد
 نزد علی علیه السلام رفتم در روز سیم و سوال نمودم از آنحضرت تفسیر آیه را و او
 میدانست چون خواستم برگردم از نزد او مرا این آیه خود خوانده افهام نمود
 بدو قرص نان و روغن چون سیر شدم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و مردم و نظر
 مبارک حضرت چون بمن افتاد برای من حمدید و فرمود تو حدیث میکنی مرا
 باین حدیث کنم تو را باینچه گزشت بود گفتم تو حدیث شما را یا رسول الله
 پس بجمع آنچه گزشت بود مرا حدیث نمود و فرمود جبرئیل مرا باین خبر
 داد در روایت نمود که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که محزون بود
 سبب آنرا سوال نمودند فرمود هفت روز است که مهتاب بر من وارد شد و از
 بنامهای و ابوهریره و غیر ایشان روایت نمودند از عامر بن کلثوم از پدرش
 که مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اگر سنگی نزد شکایت نمود
 حضرت او را بر درخت نه زنان خود فرستاد ایشان گفتند ای چه گفتی نزد
 ما غراب چیزی نیست چون نزد حضرت برگشت حضرت فرمود که این مرد را پس
 میکند امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد من یا رسول الله پس نزد غاطه علیها السلام
 رفتم و سوال نمودم آیا چیزی نزد تو هست ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فیه علیها السلام گفت چیزی نزد ما نیست غیر شام هبته و لیکن مهتاب نزد او
 نزبت بان حضرت فرمود هبته را بخوبان بغیرت که و چراغ را خاموش
 گردان پس طعام را نزد ما آورد و حضرت دهن مبارک خود را

نمود حق تعالی در شان نور جمال لاندیم متجاریه تا اخر این فرستاد و ابوالفضل
 روایت نمود که گفت دیدم علی علیه السلام را بینما ترا میخواند و باشت علی بن ابی طالب
 شید منی آنکه بعضی ای پ حضرت گفت دوست داشتم که بیستم بشم و از آنکه
 بن صمد و او از پدرش دو از تخم خود روایت نمود که من شبی در مسجد
 مردی را دیدم که مشک بر پیشانی داشت و کاسه در دست دارد و میگوید ای خداوند
 که پادشاهی مؤمنان و امام مؤمنان و پناه دهنده مؤمنان قبول نما امشب را
 و قرآنی مرا شب کردم و ما که بیستم غیبتیم در این کاسه است و غیر اینم بنده
 باطنی پادشاه ام و تو میدانی من منع نمودم نفس خود را باین با شدت اعتقاد
 من از رحمت طلب نمودن تقرب نزد تو خداوند که من مضایع نکردم و چه در
 شما دعا مرا پس چون نزد او آمدم دیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام است
 چون بصره رسید طعام کاسه را با وی داد و نمود از عبد الله بن حسن روایت
 روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله را با جعفری از ای پ نزد امیر المؤمنین علیه
 رفتند و در خانه امیر المؤمنین علیه السلام چیزی نبود که نزد ایشان حاضر نمایی
 پس بیرون رفت تا چیزی تحصیل نماید تا که نظرش در زمین بود و بنا
 افتاد از آن گرفت چند کرم تعریف نمود طالبی برای آن بقیه شیاقت
 و آنرا بضمنا برداشت و طعامی از آن خرید نزد ایشان حاضر نمود چون
 عوفی آنرا تحصیل نمود و چند کرم مختص برای صاحب دینار کسی نیست
 پس آن دینار را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر نمود و وقف نمود
 کرمش کرد حضرت فرمود یا علی این چیز است که حق تعالی بتو عطا نمود
 چون از بیت

چون از بیت تو داشت و باراد تو کلم داشت و این مال کسی نبود و دی خبری
 علیه السلام فرمود و ای پ گفت که کلام رخ تم روایت نمودند از ابو بصیر
 او که علی علیه السلام روزی صبح نمود از فاطمه علیها السلام سوال نمود که طعامی بر من
 ناپخت کنیم فاطمه علیها السلام عرض کرد که دوزخ است که نزد ما چیزی نبود مگر آنقدر که
 که نزد تو حاضر می نمودیم من و حسن و حسین بر کرسی صبر نمودیم و تو را بر خردی
 کردیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چرا خبر ندادی تا چیزی برای شما
 تحصیل نمایم فاطمه علیها السلام گفت ای ابوالحسن بد رستی که من حبا اینها
 از آن تو که تکلیف کنم تو را چیزی که قادر نباشی پس امیر المؤمنین علیه السلام نزد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و دیناری قرض نمود تا چیزی برای عیال خود
 تحصیل نماید آنگاه مقدار را ملاقات نمود و آثار جرع را در روی او نشا
 نه نمود پس آن معدن سخا و کرم دینار را با وی عطا نمود و از شرفندگی
 عیال بخانه شرفت داخل مسجد شد و مبارک خود را بر کوشه گذاشت و بخواب
 رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون داخل مسجد شد و علی علیه السلام او را
 جواب دید بیدار نمود و از احوال او سوال نمود حضرت آنچه که گفته بودند
 کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز مغرب فارغ شد فرمود ای
 ابوالحسن ایان نزد چیزی هست که افطار نمایم با حضرت امیر علیه السلام از حبا
 سر بر سر انداخت و جواب تکلفت و حق تعالی با حضرت وحی نمود بود که
 در آن شب نزد علی علیه السلام افطار نمایند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود که رسول الله بفرما میدهم چون بنزد حضرت فاطمه علیها السلام داخل شدند

او را در محراب عبادت دیدند و در پشت سران سیف زمان خرفی را و بدینکه خدا
 کرم در آن یوفکه بخاران بالا میرفت حضرت فاطمه علیها السلام از طعام از سفره
 گوشت علی علیه السلام از او سوال نمود که این از کیست فاطمه علیها السلام گفت این
 فضل حضرت و رزق او و خدا روزی حدیث که را میخواهد از غیر صاحب
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت مبارک خود را میان دو کتف امیرالمؤمنین علیه
 السلام گذاشت و فرمود یا علی این عوین دین است که بمقداد دادی انگار
 و فرمود حدیثی برای خدا که مرا از دنیا بیرون نبرد تا دیدم دختر خود را دید
 ز که علی علیه السلام نزد مریم و روایت نمود که جعفر بن ابیطالب علیه السلام
 قطیفه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بهار آورد حضرت فرمود البته این قطیفه
 بر منی دهیم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول او را دوست داشته
 پس مجایبه همه برای آن کردن کشیدند حضرت از ابی علی علیه السلام عطا نمود
 حضرت طلای آنرا جدا کرد و هزار مثقال شد همه آنها را بفقیر و مساکین
 تصدق نمود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله را ملاقات نمود با حدیثه و کاه
 و مقداد فرمود یا علی امری در جانش من و ای من نزد تو است حضرت
 المؤمنین علیه السلام از روی حیا عرض کرد بلی چون داخل خانه شدند ظرف
 پر از طعام را نزد فاطمه علیها السلام مشاهده نمودند و روایت نمود که او
 صوفه او ضرب اشک شد چنانکه میگویند خدا قبول نمود از فلان طعام
 قبول نمود و توبه ادم و قربانی ابراهیم و جعفر و صدقیه امیرالمؤمنین
 علیه السلام و عثمانیم سهم خود و سهم فرس و سهم دوی الهی همه اینها را
 و تصدق نمود از آنرا خدا و از حدیثی است که در آن
 و ای ابی

و ای ابی ان جن چیزهای سوال نمود حضرت امر نمود برای او بانف وکیل حضرت کرد
 نمود که از طلا و هم یا از نقره فرمود که دو نوزد من نیست مگر دو سنگ مدینه یا عمرانی هر یک
 آنها که انفع بختد برای او و روایت نمود که این زبیر بن عوف از آنجا آمد گفت من
 در دفتر و حساب پدر خود یافتیم که از پدر خود هشتاد هزار درهم طلبکار حضرت
 فرمود بپس تو صادق است پس حضرت آنرا داد نمود و بعد از اداء نزد حضرت امیر
 گفت من غلط کردم در آنچه عرض کردم بلکه پدر تو از پدر من هشتاد هزار
 طلب دارد حضرت فرمود من و والد تو را حلال نمودم از آن و انهایی که از من
 گرفتگی برای تو باشد روایت نمود که نزد آن جناب فتوای از خرماء و ابی
 نمودند گفتند این چه چیز است یا ابی الهن فرمود صد هزار مطلق است از آن
 پس همه آنها را گشت و یکی از آنها ضایع نشد و همه آنها مطلق شد و آنها
 وقف نمود و مالی در خیر و مالی در وادی قری و باز فرمود و دیگر آنها را
 همه وقف نمود بر مؤمنین و امر نمود باین آنرا و فاطمه علیها السلام را که
 مومن باسانت و عظام بختد و چشمه ای در بینج بیرق آورد و آنرا وقف
 فجاء که در حال پخت و جاه چندی در راه مکه و کوفه حفر نمود در مومینه مسجد
 نسخ ساخت و مسجد دیگر مقابل قبر حمزه سید الشهداء علیه السلام بنا کرد و مسجد
 دیگر در بیقات بنا کرد و مسجد دیگر کوفه بنا کرد و مسجد جامع در بصره بنا کرد
 و مسجدی در عبا بنا کرد و سایر مشاجدی که خدا سید اند و زرات بن ابراهیم
 روایت نمود که مردی نزد انور را عرض کرد یا امیر المؤمنین من حاجت بخت
 دارم حضرت باو فرمود حاجت خود را در زمین نقش کن تا من ذل سوال
 در روی تو بنیخ و در حسین سوال پس آن سائل در زمین نوشت من نفیرم

و محتاج حضرت بقدر فرمود و حلقه باو عطا کن پس چون نعره حلقه را گرفت شعر
 پندی در مدح حضرت انشاء نمود باین مضمون که بوش نیدی مرا بجز می
 که بوسیده خواهی شد و مستحق شوی بشنا نیکی که نخواهد بکسید بدی را که نشنا
 زنده مدارد ذکر صاحب خود را مانند یارانی که فرآورد کشت و کوه را و در جهنم
 فرو برد که جز آوازه میشود بفعل خود پس حضرت امر نمود که صد دینار باو
 عطا نمایند گفتند یا امیرالمؤمنین او را غنی نمودی فرمود از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود قرار دهی هر یک از مرمان را به منار و
 اینست پس بعد از آن فرمود عجب دارم از گروهی که غلامان و کنیزان میخوانند
 از اموال خود و اذادانرا نمیخرند از معروف و احسان خود صاحب در طلب
 روایت نمود که روزی اعرابی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و در دست
 کرد و حضرت رد جواب سلام او فرمود عرض کرد که من بتو حاجتی دارم
 حضرت باو فرمود حاجت خود را بر زمین بنویس پس انگاه بجانب رو که ما
 اهلبیت کار هم مشاهده نمودن سال را در نزد خود و ملا حظ نمودن
 مذلت سوال را در اینست پس آن اعرابی شعری چند بر زمین نقش کرد
 و مطلب خود را در آنها بیان نمود و مضمون آن اشعار اینست نقیض الحق
 من بقدر جهل اید وجود و بخشش تو است پس تو ای برادر وجود کرام با
 نیم خواهی کرد هرگاه برآوردهی انرا امروز تو اهل انی و اگر بر بیاری
 زمین خدا واسع است بگوای هم روزی فرد نیستند مال و ادا نمیکرد
 و امانت و ناچار است برای همه روزی که رد نمایند این و دایم روزی
 سیاحت برای جوان روزی که جز آوازه شود در آن روز و مبلرود

و هر مرد

هر مرد آنچه را که زرع نمود چون نظر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن نهاد
 افتاد تبسم نمود فرمود ای برادر کرب ایانزد تو علمی هست که من سوال
 نمایم از آن گفت بلی امیرالمؤمنین سوال نما مرا بقدر علم من نه بقدر علم خود
 فرمود ای برادر کرب چه چیز است زینت فرد درین دنیا گفت یا امیرالمؤمنین
 جمالی که در او حیا باشد فرمود هرگاه نداشته باشد این را گفت مالی که در او
 سخا باشد فرمود هرگاه نداشته باشد فرمود که زهدی که در آن تقوی باشد
 فرمود هرگاه نداشته باشد گفت یا امیرالمؤمنین کسی که جمال نداشته باشد
 و برای او حیا نباشد و مال نداشته باشد و برای او سخا درین دنیا باشد
 از همد و تقوی نداشته باشد پس موت از برای او بهتر است از حیات
 حضرت اراده نمود که باو عطا نماید و خلعت کرامت فرماید ناگاه دید
 که جبرئیل گوید که بجانب هوا پرواز نمود کلمتی از مسعود بن صدقه از حضرت
 صادق علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام از حیا بغیضه یافته
 که زمینی از زمینهای آخرت بود پنج وسیع که وسیع شفت هاست باشد که هرگاه
 بکس بریزند یا بیشتر که تخمینا زیاد از سی وزن است برای مردی فرستاد
 و آن مردی بگوید که کسی مرسته فقیری بر او نبرد و از کسی چیزی سوال نمیکرد
 به او علی علیه السلام و نه غیر او پس مردی که حق کرد یا امیرالمؤمنین آن مرد
 از شما چیزی سوال نکرد و از آن پنج وسیع مرا بده و سق برای او کافی بود
 امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب او فرمود خدا بسیار انکدر اند و مؤمنین
 مثل تو را من عطا میکنم تو بخل مینمائی هرگاه من عطا نکم یکسری را بده
 داشته باشد از من بعد از سوال نمودن پس عطا نکردم باو و بدل آنچه را

از آنجایی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جای خود برخاست و مابین دو بر روی
 امیرالمؤمنین را بوسید و فرمود یا علی حق تعالی نازل نمود این سوره کامل را در دست
 تو این سوره از محمد کعب قرطبی روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا در
 رادر روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاد و هر دو بیرون رفت نزد مدی
 که بمنزله از جاه اب کشید برای بیرون آوردن هر دو یکی که آنرا خرمای پس القدر
 از اجرت گرفته که بشاکت مبارک او بر شد و آنرا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله
 آورد ابویوب بن کثیر روایت نمود از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود
 پیغمبر صلی الله علیه و آله را فی رقیب نمود حقه علی علیه السلام زمینی شد و حضرت
 همان زمین حضرت نمود چشم ظاهر شد بکندگی کردن شش و اب ان چشم اینچ
 نامید چون خبر بان جناب رسید فرمود بشارت دهید و ارشاد او را و قد فرمود
 بر حجاج بیت الله و عابری سبیل الله که فرو نشود و بخشد نشود و هر که بزرگ
 یا به بخشد بر باد لعنت خدا و ملائکه و ناس و جین و خدا قبول نکند
 از او هیچ کاری را کلینی از محمد بن حسن بن حجاج روایت نمود که امام موسی و
 علیه السلام وصیت نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد من فرستاد و در آن
 نوشته بود با لکه الرحمن الرحیم این توصیف میکند امیرالمؤمنین علیه السلام بان
 و حکم میکند در مال خود بنده خدا برای طلب خردن خشنودی خدا تا
 داخل کند در جنت و دور نماید از منی آتش را از روزی که سفید میکند
 صورتها ظاهر را و سیاه میکند صورتها را جماعت دیگر را تنهایی که در آمد در
 بیخ و حوالی آن از بسا طین و مزاج و عیبی که در آنها علی می نمود
 هم اینها وقت و هر قسم است به طریق چندی که فرمودند و هر که
 جمعی از آن است

ان چیست

جمعی از آن است و در آن مضمون که فرمودند و این یا بوسه از کلمه من جمعی روایت نمود
 که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله و اولاده داخل مکه شدند برای بعضی از حاج
 خود از برای راحه هله نمود که پیرد کعبه را بدست گرفته بود و می گفت ای صاحب
 بیت ببت تو است خیف خیف تو است و برای هر صیف و متصاب فی هت همت
 و ضافت مرا امشب قرار ده بمعرفت خود امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی خود فرمود
 ابانندید کلام امیرالمؤمنین را گفتند بلی فرمود خدا از آن که بهتر است که رو نمائید
 همتا خود را چون شب دوم شد دیدیم همتا اعرابی را که در همتا رکن است و در
 رادیت گرفت و میگفت یا کزیر بی عزت خود فلان آخرت منک فی بیزت قرنی
 بقر عزت منی عزت لا یعلم احد کفیت هو التوجه الیک و التوسل الیک
 بحق قدوال محمد علیه اعطی ما لا یعطى احد غیره و آخرت منی ما لا
 یقره احد غیره پس امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی خود فرمود این دعا و
 الله اسم اکر خداست بزمان سرایانی خیر ادم را باین جیب من رسول خدا صلی
 علیه و آله و اسب از خدا سوال نمود جنت را و حق تعالی باو عطا نمود و
 سوال نمود که آتش را از او دور کند حق تعالی از او دور نمود چون شب سوم
 شد دید او را در همتا رکن و پیرد را بدست گرفته بود و میگفت ای انگسی
 که ملکان از فرامی گرد و هیچ مکانی از او خالی نیست و کیفیت و چگونه
 برای او نیست روزی آنجا را چهار هزار درهم پس امیرالمؤمنین علیه السلام
 پیش رفت بجانب او و باو فرمود ای اعرابی سوال نمودی از خدا امر را
 امزید سوال نمودی بهشت را بتو عطا نمود سوال کردی آتش را از تو دور
 نماید دور نمود درین شب چهار هزار درهم سوال نمودی اعرابی گفت

نو کسی فرمود منم علی بن ابی طالب علیه السلام اعرابی گفت والله توفی محل از روی من
 و از تو میجوایم حاجت خود را حضرت فرمود که ذکر کن حاجت خود را عرض کرد که چنانچه
 در راه میجوایم هزار درهم برای مهر و صدق زن و هزار درهم برای ادای بدهی زن و
 در راه برای خرمی زن و هزار درهم برای سرمایه تجارت حضرت فرمود ای
 اعرابی انصاف نمودی وقتی که از مکه بیرون روی در مدینه خن و مرطوب است که
 پس اعرابی بیک هفته در مکه اقامت نمود بعد از آن برای طلب نمودن از تو
 علیه السلام پنجم موبینه رفت و نوا میکرد کیت مراد لالت نمانا بد برخانه امیر
 علیه السلام حضرت امام حسین علیه السلام در میان اطفال با و فرمود من تو را
 میگم یحیی بن ابی طالب و منم فرزند او حسین بن علی اعرابی گفت کیت بد رو کردی
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت کیت مادر تو فرمود فاطمه
 سید زنان عالم علیه السلام گفت کیت جد تو فرمود جدی که در کوفه
 کیت برادر تو فرمود ابو محمد حسن بن علی علیه السلام پس حضرت امام حسین علیه السلام
 و اخاه شد و بخدمت پدرش کوفه آمد و در خانه ایت دامت و در مدینه
 که تو در مکه ضعیف شدی برای او حاجت او را حضرت به حضرت فاطمه علیه السلام
 فرمود چیزی نزد تو هست که اعرابی بخورد عمر من نمود خداوند تو میدانی
 چیزی نیست پس حضرت رفت خود را پوشید و بیرون آمد و فرمود میجوایم برای
 من ابوبکر یعنی سلمان فارسی را چون سلمان را علی علیه السلام حضرت فرمودی
 ابوبکره بستانی که خالها انرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگ مبارک خود کردی
 نمود عمر من نمانا برتجا که اراده فروختن دارم پس سلمان داخل باز آمد و آن
 ستان را بدو داد و هزار درهم فروخت و زر را حاضر نمود حضرت چنانچه
 در راه با اعرابی نمود و نیز چهل درهم برای فقیر را با و عطا کرد چون فقرای
 مدینه این

مدینه این خبر شنیدند هکلی نزد آن حضرت حاضر شدند بر حضرت امیر المؤمنین و آن
 در راه هار داشت منت بمان فقر عطا میبندد حتی آنکه در راهی برای خود در مدینه
 پس برکت حضرت فاطمه علیها السلام معرف کرد ای برعم باغی را که پدرم بدست خود مبارک
 درخت انرا کشته بود و فروختی فرمود بلی بعوض بهتر از آن فروختم گفت کیت قیمت
 آن فرمود که من حیا کردم قدری انرا برادرم با و فروخت قبل از آنکه تو سوال کنی مرا
 باین حضرت فاطمه علیها السلام گفت من گرسنه ام و دو فرزند تو گرسنه اند و یک
 دوازده که تو نیز مثل گرسنه در راهی برای مادران نبود پس چون خدا صلی الله
 علیه و آله داخل شد و بیرون رفت و ثواب من بجا شد دیگرش اندک زمانی نگذشت
 بود که پدرم بزرگوار من برکت دهفت درهم سیاه هجریه با و داده بود و
 ای فاطمه کجاست برعم من عرض کردم که بیرون رفت فرمود یکبار این در راهم زهر
 دقت که برعم من بیا بد بگو باین در راهم طعمی بخور برای شما چون علی علیه
 السلام بعد از آن شریف او شدند فرمود ای فاطمه آیا برعم من معات نمود
 زیرا که بوی خوشی او به شام میرسد فاطمه علیه السلام فرمود بلی در راهم چندی
 او در راهی آنکه طعمی خرداری تمامی فرمود بدو فاطمه علیها السلام آن
 دهفت درهم را بحضرت امیر علیها السلام داد حضرت فرمود بسم الله و الحمد لله بزرگوار
 طیب دهقان رزق الله کنز و قبل پس فرمود ای حسن بر چنین با من بیا چون دا
 حل باز آمدند مردی را مشاهده نمودند که میگفت کیت که فرض دهد خداوند
 کنی و فاکتو را حضرت امیر علیه السلام فرمود ای فرزند این در راهم را
 با و عطا میکنم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود بلی ای پدر بزرگوار چون علی علیه السلام
 در راه را بان سالک عطا نمود حضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد

ای دید بر بزرگوار ایا همه آنها را با ویط نمودی فرمود بلی ای فرزند انکی که در
 قلب را قادر است بر ویط و کشیدن امیرالمومنین علیه السلام متوجه شد به جانب خاندان
 که چیزی از او فرض کند در انیال امرایی را ملاقات نمود که نایقه با خود داشت که
 این نایقه مرا از من خریداری نشا حضرت فرمود قیمت آن نزد من نیست و اگر
 من بخرم یکم تا وقت قبض فرمود چه قدر میفرستی عرض کرد بصد دراهم حضرت
 امام حسن علیه السلام فرمود بکیر نایقه را پس گرفتند قدری از راه دور شدند تا نایقه
 دیگر بر راه آمد گفت با منی این نایقه را میفرستی حضرت باو فرمود چه حاجت
 داری بنایه گفت میخواهم بران سوار شوم در ادای جنای که با سرقت تو
 بود و یاری دین حق خواهم نمود پس آن معدن سخنی کرد فرمود هرگاه بخواهی
 شایقی از من طلب میکنم از غیر من امرایی عرض نمود شن او نزد من بود
 و من بقیه میخواهم و توجه قدر خریداری نمودی فرمود بصد دراهم
 امرایی گفت من قبول نمودم این نایقه را بصد و هفتاد دراهم حضرت
 بصد دراهم برای امرایی صاحب نایقه و هفتاد دراهم برای سگ که از آن
 چیزی خریداری نمایم پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود چون دراهم را گنج
 امرایی را طلب نمودیم که قیمت نایقه را تسلیم او نمایم پس نظر ما بسوی
 خدا صلی الله علیه و آله افتاد در موضعی نشسته بود که قبل از آن او را در آن
 ندیده بودیم و نه بعد از آن و آن میثرا بود چون نظر مبارکش بهین افتاد
 خندید حتی آنکه دندانهای نو را پیش ظاهر شد حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 گفت خند تو را خندان گردانند و بشارت خود را بر ایما تو نازل نمایند
 حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای ابوالحسن تو طلب میثائی را که نایقه
 بنو فروخت برای آنکه قیمت آنرا با و دهی حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود
 بلی و الله بعد و ما درم فدای تو باد فرمود ای ابوالحسن آنکه نایقه بنو فروخت
 جریل بود و آنکه خریدی میکایل بود و نایقه از نایقه های جنت بود و دراهم از
 نزد خداوند عالمی بود و اتفاق در خیر و از تنگدستی اندیشه مکن با سخن
 خلق و بشارت و حلم و عفو و مروت اخلاص است صلوات الله علیه بر عباد و رعایا
 این شد انوب از ابوطهر سهری روایت نمود که امیرالمومنین علیه السلام سر از خود بکشی
 که گریان بود فرمود ای جاریه چرا گریانی عرض کرد که آقای من دراهم بین داد و
 ازین مرد تیری خریدم و نزد آقای خود بدم قبول ننمود چون نزد جامع از آن
 امر قبول نمیکند پس حضرت از روی ملاطفت بان مرد فرمود ای بنده خدا این
 خادمیت ما کلامی نیست و دراهم را رد نما و امر را قبول کن پس امر را رد کرد
 و حضرت را بدست خود دفع مینمود چون جماعتی که در انیال حاضر بودند و حضرت را
 بتشت زبانه عتاب بان جاهل کشودند و گفتند این امر بکشت و امام
 ملتمانست چون شما رشتا خست از خجالت صورتش زرد گشت و خمر را گرفت
 و دراهم را رد کرد انگاه بخدمت حضرت عرض کرد گفت یا امیرالمومنین از من
 را فی ثوان معدن علم و عفو فرمود هرگاه با مردم سلوک نیکو نمایی و امر خود را
 اصلاح کنی من از تو را فی نام و در روایت دیگر هرگاه حق مردم را تمام دهی من
 را بیم و روایت نمود که روزی غلام خود در کرات خواند غلام جواب گفت چون
 از خانه بیرون آمد غلام بر در خانه دید فرمود سبب چه بود که جواب نگفتی

گفت سستی و دریدم در اجابت تو و نهیسم از عقوبت تو حضرت فرمود حمد از زبان
 خدا که مرا از آن گشتی قرار داد که خلق او از من در مانند انگاه بعلام فرمود تو را
 اراد کردم در راه خدا تعالی و روایت نمود که اسرور روزی در نماز صبح بود
 ابن کوآدر عقب سیرانچن این ایام را خواند و بعد اوجی الباء والی الذین من
 قبلک لیکن اکثرک لیحبطن عملک و تکونن من الخاسرین یعنی بخنید
 و می کرد شد بسوی تو و بسوی انسانی که بودند پیش از تو هرگاه شربت اراد
 هر اینست بطل و باطل خواهد شد عمل تو و تو از جمله زین کار خواهی شد پس حضرت
 از برای تعظیم قرآن ساکت شد چون ایام را با خبر رسید حضرت مشغول قرآن
 شد بار دیگر ابن کوآدر ایام را تلاوت نمود پس حضرت ساکت شد چون ایام
 ابن کوآدر ایام را تلاوت نمود حضرت باز مشغول قرأت شد تا سه بار چنین کرد انگاه
 این ایام را تلاوت نمود فاصبر ان وعد الله حق ولا یستیقنک الذین لا یقرنوا
 یعنی صبر نماید رستی که وعده خدا حق است و قادر نیستند بر غفلت و خوار شدن
 انانی که ایام برزقیت ندارند پس حضرت سوره شام و رکوع نماز او را در ایام
 ماری شد و ان خبیث را عقوبت و عتاب نفرمود و روایت نمود بسیدن عمار
 نهی کلام ناشیست گفت چون از برای ادب او را نزد اسرار در فرود
 دند حضرت امر نمود که او را بزنند پس او بحضرت گفت بودن با تو ذلت است
 و مفارقت از تو کفرت پس ان معدن حلم و عفو چون این کلام را از او
 فرمود عفو کردم از تو بد رستی که خدای عز و جل مبیض نماید دفع نماید بزر
 نیکی و آنچه گفتی که بودن با ذلت است کن هیت کسب کردی و آنچه گفتی
 فراق زو

فراق از تو کفرت حسنه ایست که کسب کردی پس دفع کردی ان گناه را با حسن
 و روایت نمود که ابوهریره بخندمت انحضرت امد و حاجتی از او سوال نمود و در
 روز قبل از ان روز سخن ناگفته بماند بگفته بود حضرت حاجت او را
 برادر داهی حضرت گفت یا امیرالمومنین در روز انچه گفتی و تر جعت او را برادر
 پس ان معدن عفو و احسان بایست فرمود من حیا میکنم از انکه غلبه نماید بر
 جاهل او بر علم من و گناه او و عفو من و سوال او از جو رستی و روایت نمود از
 قیر بنی الله فنه که گفت بامو کای خود امیرالمومنین علیه السلام داخل شدیم بر عیشت
 بد حضرت خدمت که با او در خلوت تنگ نماید این است را نمود که بر کناری روست
 من قدری از ایشان دور نمودم پس عیشتانچنان بر عتاب میکرد و حضرت
 سر مبارک خود را بر سر انداخته بود و ساکت بود پس عیشتانچنان گفت خبر
 سخن نمیکوی و ان معدن حلم و حیا بان جاهل می حیا فرمود جواب تو نیست
 مگر آنچه تو کار می از ان و نزد من نیست مگر آنچه دوست داری تو پس وقتی
 که بیرون امد فرمود هرگاه جواب میگویم هر ایست جواب میگویم با و جواب حق
 کسب اگر او بود و لیکن خبر میکنم بر تلخی از راه او هرگاه بخوایم غلبه
 هر ایست قادر بودم بر ان و روایت نمود که مالک اشتر در روز جل روان
 بن حکم را اسیر کرد حضرت او را رها نمود و میایست بان همه کارها کرده
 بود از عداوت و فتنه و جنگ وقتی که بر او ظفر یافت زاده را حمله برای
 او نمیا نمود و او را بانود زن یا هفتاد زن بجانب حجاز فرستاد و او را
 طلب امنا نمود برای عبد الله بن زبیر بن عوف بن ابی بکر حضرت او را

بزر

و آنها که یاد بودند همه را انداد و موسی بن طلحه بن عبد الله را نزد حضرت
 حاضر نمودند و فرمود بگو استغفر الله و اتوب اليه سر بار چون گفت او را ده
 نمود و فرمود برود در میان عسکرها هرگاه چیزی از متاع و سلاح از مال خود باقی
 و سپهر هیز از خدا از جنت علی و در خانه خود بیش و وقتی که بر طلحه عبد الله را
 زد او را با خنجر کشت و تعجیل در قتل او نمود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
 تکبیر فرمود و فرمود یا علی چه چیز تو را منع نمود بر تعجیل قتل او گفت مرا قسم
 داد بخدا و برجم و عورت مکشوف شد بود پس من حیاء کردم و وقتی که بر
 محمد بن عبد و ظفر یافت در کشتن او مکشوف فرمود خود میفرمود از آن حالت
 تعجب نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با و فرمود که ای حذیفه بدرستی که
 علی زود است که خبر دهد سب تا خیر قتل او را چون او را بقتل رسانید
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله سب او را سوال نمود عرض کرد یا رسول الله
 او مادرم را دشمنان داد و وقت در روی من افتاخت پس نزد سیدم او را
 قتل اورم برای حفظ نفس خود پس خبر کردم آن غضب من ساکن شد آنگاه
 او را بقتل رسانیدم برای خدا خالص و صبر نمود و حلم و وزید آنچه میخواست
 نمودند یا و خلفا نشد در وقت بیعت گرفتن چنانچه ائمه با و گفت بیعت
 کن فرمود هرگاه نکم چه خواهی کرد گفت سوگند بخدا که گردن تو را میزنم
 آنگاه حضرت بجانب قبر مبارک ملتفت شد و فرمود ای ابن تمیم بگو
 که قوم ضعیف کردند مرا و نزد یکت که مرا بکشند و از عثمان بن نبیه و طفیل
 و کین که ایشان با ستاد خود روایت نمودند که علی علیه السلام میفرمود
 همیشه مظلوم از انوقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود از
 ابراهیم که او با ستاد خود از سبب بن نجیم روایت نمود که علی علیه السلام
 روزی منور

روزی منور خطبه بودند ناگاه امری گفت و مظلومان حضرت با و فرمود
 نزد یک من بسیار چون بنزد یک شد فرمود بنحیف طم کرد شدم بعد
 مدد و بر و روایت دیگر که بنزد یک بنیامین کورست که طم کرد شدم با نقد
 که احصا کرده نمیشود و از ابو نعیم فضل بن دکین و او با ستاد خود
 از حریث روایت نمود که علی علیه السلام نایت در ریای منبر هیچ
 بار مگر آنکه قبل از نازل شدن از منبر را خراشیدم میفرمود من همیشه
 مظلوم از انوقتی که خدا قبض را نمود پس خبر کردم صلی الله علیه و آله
 و در روایت نمود که بشاشت همیشه در صورت انجمن آهویید بود و در
 ی نور انیش همیشه نیت ظاهر بود و باران رحمت بود برای رشت
 و فریاد رس بود برای مظلومان ذخیره کنج و مال بود برای امیدواران
 ران و شوهر مهر بن بود برای بیس زنان و پدر و مشفق بود
 برای یتیمان و درماندگان و رحیم بود برای رنجایا و بندگان و راه
 روند بودی در حاجت حاجت مندان و دفع نماینده بود باطل و
 اهل باطل را بجهت بر سر ضا و حمایت کنند مردم بود بیدل مال و جفا
 و روایت کرد است روزی نظرش بر زنی افتاد که مشک ای بر روش مبارک
 داشت و از روی ترحم مشک را از او گرفت و بر روش مبارک را بخود کشید
 و بمنزل او رسانید و از احوال او سوال نمود زن گفت شوهر مرا
 علون ابی طالب علیه السلام در بعضی از سر خدها فرستاد برای

جهاد کشته شد و فرزند چندی از وی ماند است و نزد من چیزی نیست
کفایت ایشان کند و ضرورت مرا ملحق کرد بر خدمت کردن مردم بوجوه
برکت و آن شب را روز آورد با اضطراب چون صبح شد ز نسیمی بر
انمود از خرما وارد و گوشت و غیر آن برد و شک خود کز آنست و متوجه
خانه آن زن شد پس بعضی از اعیان بآتش کرد که من بر مبدل
این را حضرت فرمود روز قیامت کسی کنا لامرا بر نمیدارد پس
چون بر رخانه رسید در را کو بید زن گفت کیت گفت بنده در خانه
که مشک ابر برای تو برداشتم در را بکش که بامی چیزی هست برای
طفلان تو زن گفت خدا از تو راضی گردد و حاکم نماید میان من و
علی بن ابی طالب علیه السلام چون حضرت داخل شد فرمود بخور
تو ای تحصیل نمایم اختیار نمایان یکی از این دو امر را بپذیر
کردن زنان بختن را اختیار نمای و طفلان را بمن بکن اگر ایشان
محتاج فطرت کم یا طفلان را می فطرت نمایان مشغول نان بختن را
زن گفت من بنان بختن را ناسرم و قدرت من بر آن نیست
و لیکن تو مشغول طفلان من باشی تا من از خمیر کردن فارغ شوم
پس زن مشغول نان شد و حضرت گوشت را پخته کرد و تقسیم
از آن بر میداشت با خرما و غیر آن بر دهان طفلان میکشید
و هر تقیه که بر دهان هر یک از ایشان میکشید میفرمود ای
فرزند حلال نمایان علی بن ابی طالب علیه السلام آنچه شاد
امر شما پس چون خمیر بر آمد زن گفت ای بنده خدا تو
را از رخت

۲۹۱ را از رخت نمایان پس حضرت مبارک بران نمود و انشی در تنور آرد
تا که زنی از هسایگان داخل خانه زن شد چون حضرت ربا خفت
دید بان زن گفت و ای بر تو این چنانکه امیرالمومنین علیه السلام است زن
چون اینرا شنید گفت و ای حاجی الی که دارم از تو یا امیرالمومنین حضرت
فرمود و ای حاجی الی که من دارم از تو ای امه الله در آنچه کوتاهی شد
در امر تو روایت نمود که احوال مردی را از آنجناب سوال نمود
دیشب وفات یافت چون جرم ساید را مشاهده نمود این امیر را خوا
مد الله یتوفی الانفس حین موتها و لشی لم نهت فی مات منها بعضی جدا
میکنند نفسها را در حین موت تا آخر این حدیث از حضرت صادق
ویدر برزگوار او علیها السلام روایت نمود که علی علیه السلام روزی
باز می در راه رفیق شد بود پس ذمی بانجا گفت تو اراد کنی
کی داری ای بنده خدا فرمود کوفه چون بموضع رسیدن که راهها
می ایشان از هم جدا میشد حضرت با ذمی روان شد و ذمی گفت
نزدگنی که من بکوفه میرم فرمود بای گفت راه را در عقب گذاشتی
فرمود من میدانم که راه را در عقب است گفت هرگاه میدانستی چرا با من
آمدی فرمود از تمام نمودن نیکی محبت و رفاقت آنست که مرد
قدوسی از راه متابعت رفیق خود نماید و چنین امر نمود مارا
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ذمی گفت چنین است که میفرمائی فرمود
بلای ذمی گفت این فعل نیکوست و صفت کریمانست من گواه بکنم

تو را که بر دین توام پس با حضرت برکت چون شناخت آن جناب را مستر
 کلینی از این قدام از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که دو مردی غل
 شدند بر امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت نزد هر یک متکائی انداخت که بست
 دهند پس یکی از این قبول کرد و دیگری از آن ابا نمود حضرت فرمود
 نکه نهادهستی که ابا نمیکند از کرامت مگر کسی که خربند پس فرمود که خرد
 علیه السلام فرمود هرگاه که رسم قوم بر شما وارد شود او را کرامی دارید بآب
 نافع و فروتنی انجناب این شما خوب از اصاب بن نهان از اسرار و روایت
 نمود که انجناب فرمود ایم و عباد الرحمن الذین یمشون تا آخر که فرمود
 در شان ما نازل شد و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که امیرالمؤمنین
 علیه السلام اب و هبزم را می آورد و خانه را حاروب میکرد و خانه علی بن
 ارد و خیر میکرد و نان می پخت و از احمد در فضایل روایت نمود که امیر
 مین علیه السلام در کوفه خرمای خرب و در میان ردا و خود کرد پس مردم میان
 نمودند که انرا از برای آن جناب بردارند حضرت فرمود صاحب میان
 احق است بحمل و از یطالب ملکی روایت نمود که علی علیه السلام فرمود
 نمک را بدست مبارک خود بر میداشت و میفرمود که رس نیند خرب و بحمل
 کم نمیکند کمال کامل را و از زمین علی روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه
 در پنج موضع پایشهای مبارک خود را برهنه می نمود و کفشهای خود را
 بدست چپ میکرد برای حاضر شدن نماز عید فطر و نماز عید الفی
 و نماز جمع و در عیادت مریض و در تشییع جنازه و میفرمود این
 مواضع از برای

مواضع از برای خودت و دوست دارم که پایشهای من برهنه باشد و زدن
 روایت نمود که انجناب در بازارها میگردید و همراهش در هر جا
 می نمود و ضعیف تر از این است می نمود و بر بقال و میوه فروش عبور می نمود و این
 برای نیکو اوت میفرمود تلك الاثره مختلفه للذین لا یریدون علوا
 فی الدنیا و الاخره و العاقبه للیقین و از حضرت عیسی السلام از حضرت صادق علیه السلام
 روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی بر مرکب سوار مردم در
 آن مقتدای دو عالم روان شدند حضرت باین فرمود بر کردید که راه
 رفتن پیاده با سوار سبب فساد سوار است و من است از برای پیاده
 و در مرتبه دیگر سوار شد مردم از عقب سر انجناب روان شدند باین
 فرمود بر کردید که صدای کفشهای در عقب سر مردم سبب فساد است
 است و بزرگان انبار در حضور ان امام ابرار بسیارند حضرت باین
 از این سوال کرد که عرض کردند این عادت است که امرای خود را باین تعظیم میکنند
 حضرت فرمود را الله امر انما از این منفع نمیشوند و این منفع است پس
 نقشهای شما در دنیا و در آخرت چه بسیار است شقی که مالش عفا یابد
 و چه بسیار نیکوست و اعی که با و امانش از اشی باشد و از حضرت صادق علیه السلام
 روایت نمود که دو مرد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بنشیند و یکی بیکر خرمی
 کردند حضرت باین فرمود که لا فخر فی شهادت بحدی که ی پوسیده
 بدان و روح های معذب شود در کمال استقامت و تقوی و کرامت ناری
 و هرگاه متعجب به هیچ یک از این اوصاف نباشد حار از این

بهتر است و من از شما بهتر نیستم مگر آنکه گوید بدست برادر حضرت ابی
 یعنی من از همه خلق بهتر نیستم زیرا که رسول خدا علی الله علیه و آله از من بهتر
 تا آنکه شایسته خلوت و ممکن عجز و نقص است و هرگاه کمالی در دین باشد از خلوت
 و موجود اوست نه از وسایل او است آدمی همیشه معترف به عجز و نقص است
 چنانچه سیدنا جبرین علیه السلام در روی او گرفته فرمود آن بعد اقل اکابرین
 من از همه چیزها کمتر یا مراد تنبیه ایشان و غیر این بود یعنی سلام بر او است
 فخر کنم و شما چه گوئید فخر میکنید و الله يعلم و طبری از حضرت امام حسن عسکری
 علیه السلام روایت کرد که عظیم ترین مردم در مرتبه و شان نزد خدای رب
 ترین ایشانست بحقیق برادران و سعی کنند و ترایانست بفقای
 و حاجت های بندگان و توافع و فرشتی کنند در دنیا برای برادران خود
 از مؤمنان پس نزد خدا از صدیقان است و از شیعیه علی بن ابی طالب
 است از روی حق تحقیق وارد شدند بر امیرالمؤمنین علیه السلام و در روز
 مؤمن که یکی پدر بود و دیگری پسر حضرت برای ایشان بر حایت و کرامی
 داشت و این نزد صدر مجلس نشاند و در پیش روی ایشان نشست
 امر نمود برای ایشان بطعام چون حاضر نمودند بایشان تنهائی نمود
 و بعد از فراغ قنبر حق الله عنه طشت و ایریقی از جوب برای شش داشت
 و دهال برای خشک کردن دست حاضر نمود و خواست که ایشان را بپوشد
 حضرت از حاجت و البریق را از دست قنبر گرفت برای شستن دست
 مهتر مرد چون آن حالت را مشاهده نمود خود را نزد حضرت نهاد
 انداخت گفت یا امیرالمؤمنین چگونه من را می شناسی که خدا نظر شما
 بر من و توای برکت من بر کبری حضرت فرمود شنیدم و
 بنویسد

بنویسد کسی که حدی میزد و جد میبست تو را که برادر تو باقی امتیازی ندارد
 تفصیل از تو نداشتی و خدمت تو میکنند و از این خدمت کردن از خدا امید دارد
 که حق تعالی عطا نماید با و در جنت از نعمتهای آن فرود و مقام اهل دنیا
 پس انبرد نشست حضرت با و فرمود تو را قسم میدهم بحقی که بر تو دارم نفس
 خود را مطمئن باش برای آنکه بشوی دست تو را بر آن روشنی که مطمئن بودی مرا
 قبر میشت دست تو را انگاه مرد ساکن نشست حضرت اب برکت او برکت چو
 مارغ شد ابی بقر را محمد بن حنفیه داد فرمود ای فرزین هرگاه این سبب
 حاضر میشد و پدر با و نمی بود من اب برکت او میریختم و لیکن خدای عزوجل
 ابا نمودن سوره میباید و پسر هرگاه جمع شوند در یک موضع و لیکن پدر
 برکت پدر ریخت و پسر اب برکت پسر باید بریزد پس محمد بن الحنفیه
 برکت پسر ریخت انگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که من
 نمایم علی علیه السلام بر من پس او شیعیه علی است را بر من پس او شیعیه
 از روی حق و این اثر از شب روایت نمود که الجناب روزی بایهودی
 نزد شریع رفت در خصوص زرهای و سیمای فرمود زر را فروخت و من
 از یکس نفرو ختم و بنفخیدم و یهودی گفت از من است و در دست من است
 پس شریع از حضرت گواه طلبید حضرت فرمود اینک قبر و حسنیه
 السلام شهادت میدهند که این زر از من است شریع تکبیر متعلق
 کمال گفت شهادت فرزند برای پدر و شهادت غلام برای اقا جائز
 نیست زیرا که متهمند بجهل نفع امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود ای

بر توبای شریح خطا نمودی از چند وجه اول آنکه من امام شوم و بر تو واجب
 اطاعت و تو میدانی که من دروغ و باطل نمیگویم و تو قول مرا از خود
 و دعوی مرا باطل کردی دوم آنکه تو از من کوله طلب نمودی پس شهادت
 بخواهی غلام من و ~~و بخواهی~~ شهادت و تو شهادت این تر از خودی وستم
 آنکه ادعا نمودی که این متهمند بجر نفع مقبوضت تو اینست که بر تو
 در میانه بود حکم منائی پس او را بسوی قبا بیاور و کرد سر از خاک کرد
 میان یهود انگاه برگشت پس یهودی چون شنید که این امیر المؤمنین علیه السلام
 بود باو نزد شریح رفت و شریح حکم بر او نمود اسلام را قبول نمود و گفت
 حضرت منم نمود که زره از تو بهت در زره مغبین در جلد ارقه اسم مولد
 است افتاد بودن گرفت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد که یکی
 امیر المؤمنین علیه السلام از بصره بنی خانه برگشت در وقت که ~~هو~~
 ناگاه زنی بخدمت انجناس رسید و عرض کرد که هر من بمن ظلم نمودن
 ترسانند و تعدی نمود بر من و سوگند یاد نمود که مرا بزند حضرت باو فرمود
 یا امة الله صبر نما تا روز قضا ری خشک شود انگاه با تو نزد سوخته بیا
 انت الله زن و من نمود هرگاه تا وقت عصر صبر نما بی می ترسم که غضب
 او شدیدی تر شود بر من حضرت چون سخن او شنید سر مبارک را
 بر زمین انداخت و بعد از آن سر بالا کرد فرمود نه والله برای فریاد
 مظلوم و اخذ حق او خواهم رفت پس بان زن فرمود با من بیا منزل
 خود چون بدر خانه رسید فرمود اسلام علیکم پس درین حال جوانی
 از خانه بیرون آمد حضرت باو فرمود ای بنده خدا چه خبر از تو
 در زره بود

در زره خود تو از ترسان شدی و از خانه بیرون کردی جوان گفت کیستی گفت
 او الله او را میسوزانم بجهت شفاعت نمودن تو امیر المؤمنین علیه السلام
 باو فرمود من تو را امر میکنم بمعروف و نهی میکنم از منکر و تو با من
 مواجهه میکنی بمنکر و انکار میکنی معروف را پس درین حال مردم از
 اطراف حضرت را مشت هلا نمودند بخدمت انجناس بنشین گفتند و همه
 ایشان گفتند سلام علیک یا امیر المؤمنین مرد چون حضرت را شست
 خود را بر دست و پای آن مولای درویشان انداخت و گفت یا امیر المؤمنین
 از لغزش من در کور و الله من را فیم که او با در کردن من گذارد پس
 حضرت شمشیر خود را در غلاف کرد و بزن فرمود ای امة الله داخل منزل
 خود شو و شوهر خود را ملحق بچنین امر و شبیهان مکن و معروف است که از
 مفلون کلام انجناس است که فرمود ای برادر نکبت را از خود دور نما که
 نکبت در بندگان و بالست و قلب خود را منزل تواضع قرار ده که تو امیر در
 شرف و بزرگداشت جمالت کاتبی از جویس بن مسهر روایت نمود از
 ی مردم از دهم نمودند در عقب سر امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود
 ای ورنه بدرستی هلاک نمیکردم احقرا مگر صدای گفتار در عقب
 مرا بشنید پس بمن فرمود برای چه حاجت آمدی عرض کردم امدت نوال
 نتایج از سه چیز از شرف و مروت و عقل فرمود شرف آنست که کسی سزا
 را گرامی دارد یعنی سلطان عادل و مروت آنست که اصلاح معیشت خود
 منی و عقل تقوی و هر چیز گرامی نمودن است از خدا یعنی مقید شدن
 معنی با او و نوالهی الهی را بنی شرف است روایت نمود که کردی

در حضور انجمن او را مدح نمودند حضرت گفت خداوند انوار من و انوار
 بنفس من از من و من و انوار من بنفس خود از این خداوند بگردان
 بهتر از آنچه کان دارند ایشان و بسیار از برای من آنچه را که در غی
 دانند کاتبی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که امیرالمؤمنین علیه
 السلام بیل کاری میکرد و زمین را اصلاح مینمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 نخلهای خرمای را بدینها مبارک خود میداد و فرمود که مینمود در راست
 میشد و بدینستی که امیرالمؤمنین علیه السلام هزار بنده از کنه زمین آزاد
 ازاد نمود با سبب شجاعت و شجاعت و سبقت انجمن در حدائق
 شریف شوی رحمة الله علیه گفت بنفس کتاب و اجماع امت بهترین خلق
 متقیان چنانچه حق تعالی فرمود که اری ترین شما هر که از ترس
 شما بند و بهترین متقیان جهاد کنندگانند چنانکه فرمود خدا تعالی
 داد جهاد کنندگان انا انشد که سبقت گرفته باشند در جهاد چنان
 فرمود ما وی نیستند انانی که انفاق و قتال کردند قبل از
 و ایتقان نمودن امت سابقین در جهاد اهل بدر بودند و
 بین امت است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را مانتا که
 نمیتوان نمود و از این عباسی رضی الله عنه روایت کرد که
 در تفسیر ایه و له اسلام من فی السهوت والا من گفت که من که شهادت
 در اسما و مؤمنان تسلیم کردند در زمین که علی علیه السلام او را
 و اول جهاد کنندگان است ایه از این عباسی روایت کرد که
 دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در روز فتح مکه که میرد مکه
 بخدا را داد

جنگ فرمود و حکمت خداوند بفرست بسوی من از بنی تم من کسی را که
 معین و یاور و بازوی من باشد پس در جمل جبرئیل نازل شد و بنی معین
 و گفت یا محمد ای خدا تا بید نکردی تو را بشنیدی از شنیدهای تو که بر سره نمود
 با خدا و خود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را موقت بجهاد کوفت بدین مردان
 علیه السلام تقیم دیگران باشد و بیان غصب جبرئیل علیه السلام برای انجمن بود که تشکیل
 درین معنی داشتند زیرا که انانیت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 را یاری نمودن او در امر نبوت و بازوی او بودن بر هیچ صاحب ادراکی
 مخفی نبود مگر کسی که ظلمت و کوری کفر و انفاق از قلب او و جبهه های ظاهر
 شتابند و صاحب ادراک و حقی او گردیده باشد ان شاء الله و جمع انبوس من
 ذالک و در وی که ان شاء الله و ان سرور بود گفت هرگاه شنیدی علی بنی و دستورات
 می یافیش و ارفیق بیخ جلیل مدین شهر اسب روایت نمود که آن شیر خدا در آن
 بدی بیخ نفر شجاع که جهاد گرفته به مبارزه او بیرون آمدند همه را کشت و کشت
 نفر مبارز را در روز احد کشت و شش نفر را در روز احزاب کشت و جهاد نفر مبارز
 را در چنین کشت و در آن روز بنشیند در میان چهل هزار جنگی ایستاد و ایت
 جنگ کرد تا مورد از اسما نازل شد و در غزوه سلاسل هفت نفر شجاع کشت
 و اسما کسی را در نظر نمی آوردند و باز در نفر شجاع را در جنگ بنی نضیر
 کشت و کردن رؤسا ایهود را زد و ضربت اسیر و بیکر بود محتاج نصرت
 در بی نبود و طریق ضربت زدند جمیع انواع از ازان سرور تعلیم رفتند
 و او بود که در روز فتح اسد بن خویلم که شجاع کشت بود کشت و در غزوه وادی
 مل جمیع مبارز ایت ترا کشت و در روز خبیر مرصوب و ذالک را در کتاب کتبت

و در روز طائف سواران جنگی جهات ضعیف را منهنز ساخت و تنها بنام
 و نافع بن خدیج را کشت و در وقت هجرت مهلب و جناح را کشت و او بود که از
 بینه صدهزار شمشیر مشرکین مکه پران کرد و در شب تنگ گشته چون ترهه خود را ندای جنگ
 گرای رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود و در جای خواب انحضرت خامید و از برای
 او مقام منوریت در جبل و در شب لیلۃ القدر که نماز شب و ادای آن
 نشود هفصد نفر را بقتل رسانید و در جنگ هرگز نمی گریخت و چنین در راه کربلا
 راه می یافت لهذا همیشه بر اسب سوار می شد و در جنگها و زبوا نیست نماند
 و در نامه که یحیی بن حنیف نوشت فرمود هرگاه تمام عرب یکدیگر را بکشد
 شما بید برفت از من هر آینه پست بایست نخواهم کرد این و هرگاه ما را
 میبوم بجهاد این هر آینه مشارعت می نمودم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و شما و منی گفتند خود را با او می رسانید و در میان هر گروه از یکدیگر او بود
 می کنند ملک الموت در میان اهل بیت و معاویه در جنگ صفین یکدیگر
 خود گفت از شما نخواهم که علی را هلاک نماید و در با کافران میاید و بید
 با لادرا از او راحت بخشید مروان در جواب او گفت و الله ما بر تو سستی نمودم
 و میخواهی ما را بقتل رسانی زیرا که ما را امر میکنی بقتل از دهای قتل کنند
 اهل همراه و بیایان و شیر درند شجاعت و ولید بن عقبه در جواب معاویه
 شعری گفت که مضمونش اینست که معاویه بن حرب با ما میگوید که موش خود را
 بدست خود طلب نماید با و گفتم ای پسر هند آیا بازی میکنی و تو در میان ما
 خمریسی آیا امر میکنی ما را بقتل ما را وادی که شمشیر و تیغ او را نشاء
 می یاز هیبت

نماید از هیبت او میگریزند و خلق هرگاه از لادرا در ملاطفتها بندهای
 سرای ایشان نمی ماند و وقتی که بر عمر بن عامر حمله نمود و گریخت معاویه
 او را از حمت فراتعیر نمود عمر گفت و الله که بخش از منی بدارد و عیب نیست
 و گریزند او را احدی عیب نمیتواند نمود و وقتی که خبر قتل الحاکم پشام
 رسید عمر بن عامر برای پشامت معاویه برود احدی گفت بگریختی که
 دست سلطنت خود را در عراق پهن کرد و شعبه موت خود را ملاقات نمود و
 با او گفت با رانب بگو که برگردند از اینجا که احدی بغیر خود او را بخواست و دست
 در فایل عشر روایت نمود که علی علیه السلام با مشرکی مشغول می ره بود پس
 آن مشرک به حضرت گفت ای پسر ابوطالب شمشیر خود را بهم بخش پس آن معرکه
 گرم در حال شمشیر خود را بجانب مشرک انداخت چون کافران ایشان را دست هلاک
 نمود گفت این عجب است از تو ای پسر ابوطالب در چنین وقتی شمشیر خود را منی
 می دهی حضرت با و فرمود تو از من سوال کردی و از کرم نیست تر نمودن
 سائل کافر چون این کلام را شنید در حال خود را نزد پای انشور و رزین
 انداخت و پای مبارک آن امام را بنام زنجیر و عرض نمود که این بر او طریقه
 الهی نیست و سبب شد و او که خبر میل علیه السلام در شن او گفت جوانی بیت مکرم
 علی را شمشیری مکرر ذوالفقار روایت نمودند که در حاکم بدر را می نزد او
 علیه السلام علیه السلام نبود علی علیه السلام برای تحصیل اب در میان مشرکین قرار
 نمود و بر سر خنجر بدر رفت و در جبهه نازل شد و مشرک را بر آب نمود و بر سر

چاه کوهت چون از چاه بالا آمد ابرار ریخته گفت یار دیگر نازل شد و بر یک در بر
 چاه کوهت و بیرون آمد باز ابرار ریخته یافت و در شب سهیم شد را با خود بالا آورد
 چون بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید حضرت در روی انجمن خندید و فرمود
 فرمود تو حدیث میکنی مرا یا آنچه کن شستنت یا من گفتم کرد بلکه تو حدیث مرا
 یا رسول الله که کلام تو شیرین تر است پس حضرت فقه ریختن آب بابت فرمود فرمود
 که جبرئیل ابرار ریخته و ترا تجربه و امتحان مینمود تا بر ملا لکه معلوم شود
 ثبات قلب و ایستادگی تو از این عباس روایت نمود که عطش برای رسول خدا
 صلی الله علیه و آله غالب شد در جنگ حدیبیه پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
 شریعت نمود و فرمود کسی هست که با سقا بسوی سُر ذات عظم رود و ابی
 برای ما بیاورد و من ضامن میوم برای او بهشت را پس ساقه بن اکرع بن
 روان شدند برای اب چون نزد یک درختان و چاه رسیدند صدای هول ناله
 صدای طلبها شنیدند و آتش افروخته دیدند که میسوزد بغیر حطب خوف بگو
 مسئولی شد بر گشتند پس بار دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ایا کسی هست
 که با سقاها برای تحصیل آب رود و ابی برای ما بیاورد و من ضامن میوم
 برای او جنت را پس مردی از بنی سلیم برخاست و در جز خزانان رحمت
 خواند جهاد و حرارت خود را در آن رجزها بیان نمود و چون سر دیگر
 چاه رسیدند و آن صدای هول ناله را شنیدند خواب شدند و بر گشتند
 پس بار دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ندای سابق را فرمود کسی اجابت انجمن
 شنود انگاه بعلی علیه السلام فرمود با اینجاست سقا میروی در سُر ذات عظم
 و اب بر میداری

اب بر میداری و بر میگرددی انش الله و ان منی بود پس رتا بر می مدینه سلام
 روان شد و رجزی چند فرمود که مضمون آنها اینست که پناه میبرم بخدا
 و نذر حق از اینکه بر گردم بغیر اب برای او از جنای و از صدای طلب
 او رفته بودن نیران چون نزد یک چاه رسیدند از رحمت صدای هول ناله
 خوف برانجامت سقا مسئولی شد حضرت بابت فرمود شما از کعب من
 ایستاد و اندیشه شما اینست که فری بیشتا نخواهد رسید چون در میانه درخت
 داخل شدند انشهای افروخته مشاهده نمودند از غیر حطب و صدای هول ناله
 مینمودند و سرها بریده را میدیدند که برای این نهد ها و نالهها میکردند
 پس آن شیر خدا بایشان میفرمود از کعب من ایستاد و بر شما حق نیست و آن
 رشا به همین و بسیار نظر شما مید پس چون از میان درخت گزشتند بر سر
 چاهی رسیدند پس بر او بن عازب دلو را برای اب بر چاه انداخت تا من
 جتا یک دلو یا دو دلو آب کشید تا گاه ریشم قطع شد و دلو در چاه افتاد
 و آن چاهی بود بسیار عمیق و تاریک پس در انحال صدای خنده و تمهید
 شنیدند از قهر چاه شنیدند حضرت امیر المومنین علیه السلام بابت فرمود کلام
 یک شما بر میگردد بجا نب عکرم که دلو و ریشانی میاورد صدای گفتن مالا
 این جرات نیست پس ان ولی خدا انکی بر خردیست و در چاه نازل شد
 هر چه پائین تر میرفت صدای تمهید بلند تر میشد و پای مبارک خود را
 در میان نقبهای دو طرف چاه میکنست و نازل میشد تا گاه پای مبارک
 ش از آن رخنه جدا شد و در وسط چاه افتاد پس انجمنی که بالای

چاه بودند در اینجا صدای شنیدید شنیدند و صدای مانند صدای عنق
شنیدند و صدای حضرت را شنیدند که میفرمود الله اکبر الله اکبر من بعد خدا
مبارک و برادر رسول خدا پس مشک را از ایشان طلب نمود و بر آب کرد و بر کردن خود
انداخت و از چاه بیرون آمد با مشک بر آزار پس در اینجا صدای کسی شنید
ند که میگفت ای جوان صاحب طوالت و ای سبقت گفتند بسوی هر فرست
در درختند اشرف و ساد از اولاد هاشم صاحب علامات کجاست مشک
خدا صلی الله علیه و آله صاحب علامات کجاست مثل علی کاشف کربات چنین می شنید
مرد در قضای حاجت انگاه حضرت امیر علیه السلام رجس خدی فرمود که من
انها اینست امشب شبی است مهیب و غریب میگرد و شجاع لبیب چون
من بخداست نه بقلب و بر و اندام از شش بر تنه و نه از غضب هر چند
نموده شود بین عجب و عجیب پس چون بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
رسید حضرت فرمود یا علی چه دیدی در راه حضرت امیر علیه السلام فقه را
حضرت رسانید فرمود یا علی آنچه دیدی مثالی است که حق تعالی زده است بر
من و انجلی منی که حاضرند در اینجا بامن حضرت امیر علیه السلام کرم
نمود یا رسول الله بیان کن این قصه را برای ما فرمود آن سر که است
نمود بد که صداها از آن ظاهر میشد مثل جماعتی اند که بامن هستند میگویند
در دهنهای خود آنچه را که در قلبهای ایشان نیست و خدا هیچ عملی را
از ایشان قبول نمیکند و سزا روزی برای سنجیدن عمل ایشان بقلب
نمود و آن ها تفتی که میخواست بنویسند نمود سعه بود آن دشمن خدا
که گفته اند

۲۹۸ که گفته شد سلمه بن خراف بود که شیفته بشما بود با فرشتی نغم میبوی و
ایشان را امر به عدالت و دشمنی می بینود عهد الله پس سالم روایت نمود که
پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز حدیقه سعد بن مالک را با او به سر تحصیل
اب فرستاد و او از خوف برکت و ابی تحصیل ننمود انگاه دیگری را فرستاد
و او نیز با بی ترسید و از بیم برکشت پس علی علیه السلام فرستاد و نج
راویها را بر آب کرد و معاودت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از این
مسره رشت و تکبیر گفت در جوان مردی و بجا مشائی امولای موش و دای
خبر برای او نمود ایا چنین جز آنها و شیعیان برای شما کان کردار نارس
مانند رسم و اسفند یا روگستاف و بهمن یا اربری شیعیان و کرکان کرب
مثل عنصر عبسی و عامر بن طفیل و عمر بن عبید و با از برای مبارک
نزد مثل افراسیاب و نظیر پس اوست شیر خانی که با من تنها خود را در
میان چندین هزار مسکری جنگی می انداخت و از غضب صفوت ایشان شل
بشکافت و از سطوت جمعیت ایشان ترسیده میگردد و از دحام ایشان تر
مانند کاند بهم می پیچید و از شعله ذوالفقارانش با ترس جانهای
نقدار میسوزانید اوست که با و گفتند غالب شود و هر غلبه میسوزی
طالب صلوات دارم این عباس گفت هر وقت که آنحضرت ساکت بود ما
از حبیب او جرات نمی نمودیم که ابتدا بتکم تنهایم نظیری در حدیقه
روایت از عمنیه از شقیق بن سلمه که گفت با او هرگز مرفتم پس برکت
نگاهی بجانب پشت سر خود کرد بدینش از جوت بمرز در آمد

و من از سبب آن از او سوال نمودم گفت و ای بر تو مگر نمی بینی خبری
 در هم شکنده شیء تا هلاک کنند طالبا بر اندازنده کافران و طایفیان
 که در عقب ماست من گفتم این علی بن ابی طالب است گفت ما در تو در عمرای
 نو بگرد ایا حقیر می شناسی او را ما در روز احد با پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بیعت کردیم که هر که از جنگ بگریزد او کراهت و هر که کشته شود پیغمبر صلی الله علیه و آله
 ضامن جنت اوست پس وقتی که دو عسکر یکدیگر ملاقات نمودند همه مکرختیم
 و او تنها جنگ کرد و حمایت رسول صلی الله علیه و آله نمود و بنما فرمود شما نفس
 عهد نمودید و در روایت دیگر مذکورست چون کافران را از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 دور نمود پس مانند شیر خشنه را رو بهما آورد و چشمهای مبارک او مانند
 شعله آتش میدرخشید و از غضب مانند کاسهای پر خون بود و شنیدیم
 در رکعت داشت که خون از اوستی چکید و بنما فرمود کشتن شما از مشرکین است
 از این مشرکین و من چون او را بان حالت مشاهده کردم ترسیدم و بفریادم
 که همه ما را بقتل خواهد رسانید پس او را بخدا قسم دادم و گفتم ای رسول
 از ما اقامه نما که خدا از از تو اقامه نماید بدو شکسته گریختن و گریختن نما
 عمری است پس التماس مرا قبول نمود و برگشت و از آن روز تا حال هر وقت
 او را می بینم خوف بر من مستولی میشود و روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فرمود هر که از فرید در جنگ بقتل رساند از برای اوست آنچه بان کافر
 هست از مبلوین و کفری و متاع و مولا ای امیر المؤمنین علیه السلام
 هر که را میکشت او را بان حال میگذشت و برهنه می نمود و بقتل او
 فرمود کشته

فرمود کشته شد مرا برهنه مکن و در وقتی که عمر بن عبدود را برهنه بین این سخت
 عمر یادگشت ای هر قم من بتو حجتی دارم چون مرا بقتل رساند برهنه ساز
 با و فرمود این بسیار سهل است بر من پس وقتی که رکعت بعد از قتل عمر رسید
 عمر با نجواب گفت گفت که جزیره او را از بدن او ببرد و بنما فرمود من
 را سه هزار درهم بود و در میان عرب چنین زرهای بیعت حضرت فرمود من
 حیا نمودم که برهنه نمایم پس قم خود را و صاحب کن المطایب از جابری
 انصاری روایت نمود که من در جنگ بهر حضرت دادم با امیر المؤمنین علیه السلام و
 هزار قم برای یاری عایشه جمع شدند و هیچ طایفه از کربلهای
 ایشان نمیدیدم مگر آنکه میگفتند علی ما را کشت و در جانب یمن نمیدیدم مگر
 صدای علی علیه السلام را و در جانب یسار نمیدیدم مگر صدای علی را خفیف
 مرد نمودم بزهرین عوام در نخته دیگر بگو و تیری در بسم او بود گفتم
 کی بتوزد این تیر گفت علی پس من با و گفتم ای کره با نفیس و خد ابلیس
 و تیری در رکعت علی نیست و در رکعت او غیر شنب جبری نیست گفت ای جابری
 نظر میکنی علی چگونه بالا میرود در هوا کاهی و کاهی بر زمین ای و کاهی
 بجانب مشرق میرود و کاهی بجانب مغرب میرود و مشرق و مغرب را در
 پیش روی خود قرار داده و هیچ سواری بر او نمیگذرد مگر آنکه او را
 سینه هلاک میکند و هیچ سواری نمیرسد مگر آنکه او را بقتل میرساند
 و از روی اندازد و با و میفرماید همی ای دشمن خدا پس او میگوید
 و کسی نزد او سالم بود نمیشد و روایت صاحب کس از مصباح الانوار
 اربلانی بن اسحق روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای

جنگ بتون بیرون رفت و علی بن ابی طالب علیه السلام را خلیفه خود قرار داد
مدینه و او را امر باقامه نمود پس منافقان صحابه گفتند که او را در مدینه نماند
مگر برای آنکه متادی شدند از و چون حضرت امیر علیه السلام سخن تابسته آن ثقیان
شدید سلاح خود را گرفت بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و در حین که یکدیگر سخن
مدینه بود بر وجهی خدمت انجینا رسید عرض کرد یا رسول الله منافقان کافرند
که تو مرا مدینه کن اشتی مگر برای متادی شدند از من حضرت فرمود دروغ
گفتند تو را خلیفه خود نمودم برای آنچه که از منم در عقب سر خود دیگر خلیفه
باشی در اهل من و اهل خود ایا رافقی نیستی که از من بمنزله هر روز نبی از مدنی
مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت محمد بنم برگشت چون رسول خدا
صلی الله علیه و آله بهش کین رسید و جنگ در گرفت صلواتی که بخشد و حضرت
تنها کن استند پس جبرئیل از جانب رب رب جلیل بر حضرت نازل شد و عرض
کرد ای پیغمبر خدا خود را تو را سلام میرساند و بشارت میدهد تو را نصرت و یاری
هرگاه خواهی ملائکه را برای مدد تو نازل کنم و هرگاه علی را خواسته باشی بخوانم
نزد تو می آید تا تو را یاری نماید حضرت حاضر شدند علی را بر منزل ملائکه
اختیار نمود پس جبرئیل عرض نمود که روی خود را بهیچان نب مدینه کن و بگو
ای ایا الفوت ادر کنی یا علی ادر کنی سلام فارسی رقی الله عنه گفته که
از آنها بودم که لای علی در مدینه ماندم و بجنبش شرفتم پس روزی در
اقاق قصد باغی از باغستانهای نمود بود انجینا ب و من با او بودم
انگاه بر بخارا بالا رفته بود و کرب بنزیر می انداخت و من جمع میکردم
ناگاه شنیدم که میفرماید بیک یک اینک می ایست و جزین در صورت مبارک
انسر و رفته شده بود و از شک از چشم های حقیقت بینان اجازتی
شد بود

شد بود چون من انحالته را مشاهده کردم عرض کردم چه شد تو را ای ابو
الحسن فرمود ای سخی شکست بعسکر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و منم
شدند و انحضرت مرا طلب نمود و بمن استغاثه کردند پس داخل منزل عالم
علیه السلام شد و بیرون آمد و بمن فرمود ای علی یا ربی ی بای من
کنار و از آن بیرون مرو و بجای منی سلمه گفت پیمان پاراهای یای
ان بزرگوار میکنم چشم چون هفتاد کام برداشتم چشم ما بر عسکر افتاد پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مانند شیر خشنوار خیزید و چنان هیجده
که هر دو عسکر از آن جدا متزلزل شدند و جبرئیل علیه السلام برای بت رست
پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد انگاه امیر المؤمنین علیه السلام بر لشکر مرکب
حمله نمود و شجاعان ایشان را بر رخا هلاک انداخت و جمعی از ایشان
را بر کشته کرد این پس انکرمه دنیا از سلطوت شیر خدا رویه هرگز
نماندند و مؤمنان ببرکت ان ولی رحمن از قتل کافران خلاصی
یا غنند و صاحب کسری روایت نمود از عمار که رسول خدا صلی الله علیه
و آله امیر المؤمنین را در بلاد نعلیا فرستد برای قتال نمودن با جند
بنم جنگ عظیمی نمود با ایشان چون جانندی هر که را بیدان میفر
ستاد برای جنگ حضرت اسد الله الغالب همه آنها را طعم ذوالفقار
الشی بار خود میکردانید چون اکثر شجاعان عسکر او هلاک شدند
غلامی بخت که نام او کندی بود و از شجاع ترین عسکر بود پس ارباب
نمود و گفت هرگاه ان جوان که عمامه سیاه بر سر دارد و بر سینه شمشیر
سوار است و اکثر شجاعان ما را کشته است او را بقتل رسانی یا امیر

شاهی پس دختر خود را که بفرزدان پادشاه شتر و بیج میگردانستند و در
 خواهم نمود پس کندی بر فیل سفیدی سوار شد و سی سوار جنگی با خود
 برداشت که همه آنها بر فیل سوار شدند و روی به سمت آن حمله نمودند پس
 امیر المؤمنین در آن حال از شتر نیز آمد و عمامه را از سر مبارک خود برداشت
 از نو بر سر مبارک آن سرور نهادم آن شتر روشن شد انگاه کلام بکلام نمود که
 کسی نفهید پس بیت و نه فیل سوار بجانب مشرکین برگشتند و با یک
 مقاتله نمودند و ایشان را منهدم ساختند و داخل قلعه گوندانگا از راه
 خضد بجانب شام و لایت ماب بر گشتند و بزرگان مجز و انکار
 خدمت عید اگر آفرین کردند و همه این را گفتند یا علی همه ما را
 صلی الله علیه و آله را پیش سیم مکران فیل سفید که در آن وقت کندی
 بر پشت او سوار بود پس حضرت مانند شیر غرآن بجانب او رفت
 و صیحه بر وزد انگاه آن فیل از مهابت آن شیر خدا ذلیل گشت
 سر او را از بدنش جدا نمود و کندی را از پشت او برد و چو
 علیه السلام در آن حال بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شود
 قاصد جنگ امیر المؤمنین علیه السلام را و مردانند کینههای او را در آن
 معرکه بعرض حضرت رسانید و حضرت بر بالای بلندی رفت و او
 بالای آن بلندی فرمود یا علی کندی را نکش و بین بخش جنگ
 امیر المؤمنین علیه السلام با مراجهای او را رها کرد کندی گفت
 چه بود که مرا مرقص نمودی فرمود بجانب مدینه نظر کن چون
 نظر نمود

نظر نمود و سخن فرمود از پیش و بعد از آنکه او بر سر خود سوار
 علیه و آله افتاد که باقی پی خود در بالای دیوارهای مدینه اندک مسافت
 میان ایشان تا مدینه چهل منزل بود چون آن سحر با هزاران کلاه
 نمود اسلام را قبول فرمود پس امیر المؤمنین علیه السلام جلوس باج معنی
 از عسکر او را بقتل آورد بقیه ایشان را داخل اسلام کرد و قلعه را تسلیم کرد
 نمود و دختر جندی را با او تزویج کرد و بعد مدینه برگشت و روایت نمود پس
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه چون از خانه بیرون می آمد جمال طفل
 مشرکین آنحضرت را از راه میگرداند و بسنگ پاریشای مبارک آنحضرت را میزد
 میکردند چون علی علیه السلام آنجا رسید و با او صحبت میکرد و بر او دست میزد
 حضرت از خانه بیرون میرفت علی علیه السلام با او صحبت میکرد و بر او دست میزد
 دفع اطفال و چون بر اطفال حمله می نمود همه ایشان از سطوت آنحضرت میترسیدند
 پس این آیه نازل شد بهشت کاشتم حشر مستغفر فرشت من قسوره یعنی کویا این
 مانند حار و صنی اندک میگردیدند از شیر رنده و او است که از جهت شدت
 یاس او مرید او را موت احضار می نمود این بابویه از حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بعد از این از حج با
 اهل خود فرمود ای کرد و مردی که او را یک شش میبرد و برای دفع سحر از او
 که قسم یاد نمودند بقات و عتقی برگشتن من و قسم به هر روز که که در این
 لند و قادر بر قتل من نیست پس هم اهل آنجا شاکت شدند و حجاب
 داشتند حضرت فرمود یا علی در میان شما نیست عامر بن قناد برخاست

از بدن او جدا کردم و بر زمین انداختم چون این دو نفر صاحب خود را گشتند
دیدند نرسیدند گفتند این صاحب ما بر سر میگرد با هزار سوار و
اورا گشتی اکنون ما را بر سر میزند و میبرد از قتل ما در کفر و کفر
فرمود یا علی صدای اول که بگوش تو رسید صدای جبرئیل بود و صدای
صدای میکائیل بود پس فرمود یکی از آن دو مرد را نزد یکدیگر آورند
فرمود با و که بگو لا اله الا الله و شهادت ده که من رسول خدا ام این کافر
گفت نقل کردن کوه ابو فیس را از موضع او برای من بهتر و سهل است
از گفتن این کلمه حضرت فرمود یا علی این را بر گردان و گردان او بران
پس فرمود آن دیگری را پیش او بیاورید و با دینش فرمود بگو لا اله الا الله
و شهادت ده بر رشت من او نیز اینی نمود و گفت مرا با صاحب
ملوک گردان حضرت فرمود یا علی این را بر بقتل بر سرش پس جبرئیل
در اینجا نازل شد گفت یا محمد پروردگار تو تو را سلام میرساند و میگوید
که این کافر را بقتل نرسان زیرا که خلق او نیک است و سخی بود در قوم
خود پس حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا علی دست از او نگاه
دارید رستی اینکه رسول پروردگار من خبر میدهد مرا که پروردگار
عالم میفرماید که او صاحب خلق نیک و سخاوت است چون مشرک در
شتر این را شنید گفت رسول پروردگار تو تو را چنین خبر میداد
فرمود بلی مشرک گفت و الله هرگز در همتی را مالک نشدم که اگر
برای در آن متع نمایم و هرگز در جنگها با احدی را در شتر نگذا
و من شهادت

و من شهادت میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و شهادت میدهم
که تو رسول و فرستاده اوستی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
خلق نیک و سخاوت او را بجانب جنت کشیدند و در راه اویت نمود
از سعد بن ابی وقاص و ابو هریره و غیر این که چون حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله به جنگ اهل حیره رفتند و در حیره با فخر خرد بران
امداد از قلعه برای جنگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم مهاجرین را
با یونیکر داد و لشکر را با او فرستاد به جنگ اهل حیره و یونیکر با لشکر رفتند
و او نسبت جین باجی میداد و اجی نسبت جین باجی دادند پس
از دیگر علم را بوقت عمر داد و او نیز کریمت و جین نامردی خود را
بر عالیها ظاهر نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در این خصوص
نیز از او کردند حضرت فرمود فردا علم را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول او دوست دارند که اگر غیر فرار است و خدا و رسول او
نهی خواهد نمود این نهانوب روایت نمود که چون امیر المؤمنین علیه
سلام علم را گرفت و نزد یک قلعه رفت مرعوب با کرده یهود بر
آمد و کلمه اسلام با او پذیرد بود و خودی از اهل بر سر گذاشته بود و
سنگ بزرگی را نیز مانند خود در دست کرده بود و بر بالای خود اهل
گذاشته بود چون بمیدان رسید رجعت چندی خواند باینهمه
که من مرعوب که اهل فیس میشناسم مرا و شجاعیم محبت که شرف

و کلامی وقت حضرت من نیست حضرت در جواب او و جز جندی خوانند
 باین معنی منم آنکه ما درم را حیدر نامید از مولت محاربانید گفت
 از سطوت قیام کننده مشرکانم مانند باد از شدت اجل دشنام با صرست
 چون مرعوب این را شنید نصیحت دایه کاهنه بخاطرش آمد که هشتم او را حذر
 مینمود از جدال نمودن با کسی که اسم حیدر باشد پس بر گشت ایس بر گرا
 او اهدو گفت حیدر نام در کلام بسیار است چون بجانب حضرت نمود
 حضرت او را بقتل رسانید و در مملکت که او را جمل مرد میکشودند وی بستند
 از جهت ثقل و سزای آن انرا بدست چوب گرفت و ذوالفقار انرا
 بدست رست گرفت آنکه بر سپهبدان حمل کرد و ایت هفت دهنه ای
 بودند پس بهمت قلیلی بسیاری ایت ترا گشت و بقیه ایت را باندای
 الا ما بلند نمودند و اسلام را قبول کردند و روایت نمود که در جنگ
 احزاب عمر بن عبد ربه که او را فارس یلیل میگفتند و یلیل اسم موی
 ایت که آن ملعون در ایلیا بنهائی با هزار نفر دزد مسلح جنگ کرد
 و شش نیک ساله را بردست چوب گرفت و بر خرد نمود و با ایت جنگ نمود
 و ایت را منهدم ساخت چون بمیدان آمد در جنگ احزاب کسی
 بر مبارزت او نمیکرد و آمد و نیزه را بجیمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 زد و گفت یا محمد بیرون ای مبارزت حضرت فرمود هر که امر از مبارزه
 او بیرون رود از برای اوست امامت بعد از من و هیچ کس جز
 نکرد غیر علی علیه السلام پس حضرت با و فرمود یا علی نزد من بنیاد
 پس خوانند

۳۰
 پس حضرت عیام سخا را از سر خود برخاست و بر سر انور و جید فرمود خدا
 اعانت شما و او را در روایت دیگر هر چه حضرت مردم را مبارزت کرد
 خمر می مینمود کسی جرأت نمیکرد مگر علی علیه السلام و حضرت او را می
 نمود بجلوس از برای کریم حضرت فاطمه علیها السلام از انیمت که فرموده بود
 از جراح که با خنجر رسید بود در جنگ احد و میگفت منم که فرزند
 ن من بیستم که دند برای جراحی که او می نماید در جنگها جریبل از جانب
 رت جلیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که علی را مبارزت بکن
 پس حضرت او را نزد یک خود طلبید و عیامه خود را بر سر او بست و شمشیر
 خود را با و داد و فرمود بر رنجنگ و آنکه گفت خداوند او را ایامش کن
 چون انور در برابر عمر رفت بی غیر علی الله علیه و آله فرمود تمام اینها با تمام
 کفر مقابل شد و از طبری و تعلی روایت نمود که علی علیه السلام بعد فرمود
 ای عمر تو در جاهلیت میگفتی نمیکشوند مرا احدی از سه چیز مگر آنکه
 اجابت او میکنم در اینها با در یکی انها عمر گفت چنین است حضرت فرمود
 پس من تو را میخوانم بشهادت دین بیگانگی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله
 الله علیه و آله عمر و گفت این را از من مکن حضرت فرمود این از برای تو بهتر است
 هر که قبول نشانی پس قبول نمیکنی بر کرد از انبی که امری گفت این
 را هم را می نخواستم شد که زنان قریش حدیث کنند یکن یکرا با من حضرت
 فرمود پس پیاده شود زیرا که انور و پیاده بود عمر و چون این را

شریف خندید گفت کان نداشتیم که احدی از عرب از من چنین امری طلب کند
 بدینست که من کار هم از کشتن مردی که می مثل تو با آنکه بد رفتاری من بود
 دیکن من دوست دارم که تو را بقتل رسانم پس حمله بر کردی و من را زخمی کردی
 حواله حضرت خود را اینجا سپردم تیغ بر دوش تیغ آن مشرب بر افروخت
 کرد و سر مبارک الشریع را بجزع کرد و ایندی پس آن شیر خدا را بر منی برگردان
 آن ملعون زد و سر او را قطع کرد و بر روایت حدیثم بر سرهای او
 زد و قطع کرد و عمر را از پشت بزمین افتاد و از جنگه ایشان غباری پاشید
 شد صدایان نمیدادند ایشان را چون طران حضرت صدای تکبیر شنیدند
 مسلمانان برای نظر کردن مآرکت خودند و از خندق کوشیدند دریا
 دیدند که عمر پای برید و خود را بجانب علی انداخت پس دو نفر از مسلمانان
 از آن جهت که میخواستند و خندق افتادند و روایت نمود وقتی که حضرت
 عمر را کشت رجز چندین فرمود باین مضامین زد و شمشیر بر فرق قیامت
 زدن اندازند و تراستم علی صاحب صفا صاحب حوائج و در روایت
 برادر رسول خدا صاحب عداوت بخصیف فرموده همین وقت بسنی
 فوری بعد از من برای نوبت امامت در روایت نمودند وقتی که امیر
 المؤمنین علیه السلام سر عمر را بخصیف استقبال نمودند اینجا بر اسیران
 من و سر الشریع را بوسید و گفت مناجیس و انصار از صحن شکر و انوار
 ماند امی که زنده باشند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود و صهارزین
 ابیطالب علیه السلام ابوعمر عبد و افاضل است از اهل عمل امت می نازد
 قیامت

از

اندر

هنگی

قیامت و در روایت دیگر فرمود حضرت علی علیه السلام در روز حدیث اهل
 از عبادت جن و انس از امت من تا در قیامت باب حدیث حدیث بگردن
 اینجا ابن ابی بکر از اصبع بن نبیه روایت نمود که از امیر المؤمنین علیه السلام
 سوال کردم که چه چیز تو را منع میکند از خضه کردن فرمود و انتظار بر منی
 زمین این امت خضه نمایند ریش مرا زخمی سر من از کمر می که کرده شدم
 و خبر داد مرا بان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کینی از حدیث امور روایت نمود
 که من از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم از حدیث تکبیر ریش کوی سر یعنی ز
 برای رنان که این امر نیست است فرمود بلی گفتیم چرا امیر المؤمنین علیه السلام حدیث
 نکرد فرمود او را منع نمود از این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود بود که ریش
 تو از خون سر تو خضه کرد و خواهد شد و از این روایت از حضرت روایت نمود
 که اینجا فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله خضه نمود و علی علیه السلام را منع نمود قبول
 اینجا که فرمود زوایت که این خضه کرد و خواهد شد از این یعنی ریش تو از
 خون سر تو و در سراج روایت نمود که بخندست امیر المؤمنین علیه السلام که فرمودند
 که چرا سفیدی مو را خضه تغییر نمیدانی فرمود خضه ز بیست و نادر
 معصیت میباشیم یعنی محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باب اینجا شکر
 و مشو بهت با اینجا از ملائیس و سلم و غیران ابن شراوب ابن عباس
 روایت نمود که ده که در تفسیر انزلنا الحدید گفت وقتی که حق تعالی آدم را

از جنت بر زمین فرستاد و ذوالفقار را با وفقت و دوازده خلق کرد از ورق اسمنت در
تفسیر این شد بدین گفت که ادم علیه السلام با ذوالفقار جنگ میکرد با دشتی که از جنت
و بیابان و بران نوشته بود که پیوسته پیغمبران من باو جنگ میکنند پیغمبری بعد از من
و صدیقی بعد از صدیقی تا اوست برود او را امیر المومنین علیه السلام پس باو جنگ کند از
برای پیغمبر امتی و در تفسیر منافع الناس گفت از برای محمد و علی علیه السلام و در
این آیه قوی گزید گفت خدا کف را جمع میکند یعنی بنده ای را با طاعت و رزق
که از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نمودند که ذوالفقار را از کجاست فرمود که جبرئیل
السلام از سما آورد و محل زینت او از نقره است و آن نزد منست که در روز بدر
پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و او بعد از آن داد بعد از آن جنت بحضرت امام
علیه السلام رسید و بعد از آن با امام حسن علیه السلام رسید و همچنین از امامی با امام
دیگر تا مهدی علیه السلام رسید و روایت نمود که از حضرت صادق علیه السلام
نمودند که چرا ذوالفقار را ذوالفقار نامیدند فرمود برای آنکه امیر المومنین
السلام نزد آنرا یکسوی مکرانکه محروم و فقیر شد در دنیا از جنت و در آخرت
از جنت و از آنحضرت مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر نمود جبرئیل
علیه السلام را در پیش از زمین دید که در بالای کرسی از فلان نشسته بود و میگفت
که ششتری نیست حکم ذوالفقار و جوانی نیست مگر علی علیه السلام و روایت نمود
که زره انجمن است نه داشت زیرا که هرگز نیست بر جنگ ننمود و مکر او
استر سفیدی بود که آنرا دلول می گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی
کرد بود و او را دلول نامیدند برای آنکه در روز حنین چون مسلمانان
حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر او بود فرمود دلول یعنی بزرگوار و خود را بر زمین
نزدیک کرد آن پس آن استر آن فقر خود را بجای نیش زمین بزرگوار که شکم آن بر زمین رسید
حضرت کعبه از خاک گرفت و در دویمای این باغیله پس بعد از آن او را با
المومنین علیه السلام عطا کرد و آنرا سبک و چکن بود حضرت امیر المومنین علیه السلام را
در جنگها سوار میشد مردم عرص کرد عرص کردند که طلب کند شما بسیارند چرب سوار
فمنوی و مود و کسی سوار میشود که اراده کرد بختن داشته باشد و من هرگز پشت
بجانب دشمن نمیکند و استر مرا لایقیت و از زرد بن علی و او را با طاهر بن محمد
السلام را و بیت نمود که بندست است امیر المومنین را در روز احد در جنگ سستی
و علم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بران دست داشت افتاد مسلمانان هجوم آورد
که آنرا بردارند حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ایشان فرمود که علم را بیدست چپ او دهید
که او علم دار منست در دنیا و آخرت و از زید و قندی از حضرت امام موسی
کالم از اباء طاهر بن خود علیهم السلام روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
و قتی که حق تعالی تکلم نمود بموسی بن عمران در طور سینا مطلق شد بر زمین
مطلق شدنی پس خلق نمود از نور و چه خود عقیق را انگاه فرمود سو کنند
یا میکنم بر نفسی خود که عذاب نکنم با نشی دستی را که تو را درست کرد بنده طاهر
دوست باشد علی را این عباسی و غیر او روایت کرد برای امیر المومنین علیه
السلام چنانرا انگشت بود با قوت از برای رسیدن بهر اد و مقصود و فیروز
برای نفرت و عیب جینی برای قوت و عقیق برای حسن و روایت نمود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل و احب او انگشت را درست میکردند و اقول کسی

عقیق

که آنکس برست چپ کرد معاویه بود و از ابو عبد الله علیه السلام روایت نمود که
پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم را در دست میکرد و خلفای اربعه نیز چنین
کردند و معاویه از نقل به یسار کرد پس مردم متابعت معاویه نمودند
درین نازنا سفاح و او نقل به یسار کرد و چنین بود تا زمان رسیدن او
نقل نمود به یسار و مردم تابع او شدند و مشهور است که عمر بن خطاب در
تحکیم آنکس را از دست راست خود بیرون کرد و گفت خلق کردم خلافت علی را
مانند خلع کردن این خاتم خود را از یمن خود و قرار داد خلافت را در
ویم مانند قرار دادن این خاتم را در یسار و از ضعف بن زهیر روایت
نمود که سوال نمودم از امیر المومنین علیه السلام از آنکس کردن در دست راست بود
وقتی که حق تعالی نازل کرد ایما ندع ابنا کثارا جبریل گفت یا رسول الله ص
پیغمبری نبود مگر آنکه رسالت الی و وجههای سبحانی و بنی آدم
است او را من باو میرسانیدم و با صدی از انبیاء و علیهم السلام فخر کردم مگر
بشما اهل بیت فخر کردم حضرت فرمود ای جبریل تو از ما می جبریل
از روی سر در گفت من از شما ایم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
از ما می ای جبریل گفت یا رسول الله بیان کن این را و علامتی قرار
در امت خود پس حضرت آنکس را از دست چپ و بیرون آورد و فرمود
من رسول خدا ایم و اقول شما ایم و علی دریم شما است و بیم شما فاطمه است
حق است و پنج شما حسین است و ششم جبریل است گفت یا رسول الله نیست
احدی که آنکس را در دست راست کند و اراده نماید بان سنت نور اوین
او را در روز قیامت منجیح بینم مگر آنکه دست او را میکیم و بسوی

ساجده

و بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام میسازم و از این آنکس روایت نمود که
من از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سوال کردم سبب چه بود که از یمن
علیه السلام آنکس را در دست میکرد فرمود بری آن آنکس در دست میکرد که او
امام ایما به یمن است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بتحقیق من کرد
خدا ای عز و جل ایما به یمن را و علت آنست نمود ایما به یمن را و بود رسول
خدا صلی الله علیه و آله که آنکس را در دست راست میکرد و این علامت است برای
شیعیان که شناخته میشوند باین وجهی فطرت اوقات نمازهای پنجگانه
که آنها را در وقت فصیلت بجای می آورند و دست خسته میشوند با دو انگشت
را کوة و همواره نمودن با برادران مومن و امر نمودن بمعروف و نهی
نمودن از منکر این بابویه از ابان بن عثمان از حضرت صادق علیه السلام
روایت نمود که در روز احد ایما به یمن رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند و بقی
مانند با یمن مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و ابود جانه و هر طایفه از یمن
که حمله نمودند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله علیه السلام ایشان استقلال
مینمود و بر یمن شمشیر را تراشیدم میکردانند و این تراشیدن حتی آنکه
شمشیر را در شکست پس بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله امد و گفت یا
رسول الله مرد با علاج جنگ میکنند و شمشیر من شکست پس حضرت در وقت
را باو ایضا فرمود و پیوسته بان دفع مینمود و شمشیر را از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و آنکس را تراشیدم کردانید جبریل م نازل شد و گفت یا محمد
من رستی که مواساة این است علی علیه السلام میکنند حضرت فرمود او از من است
و من از او ایم جبریل گفت من از شما ایم پس در این خال عدهای بسیار
از شما میشنیدند که شمشیری نیست مگر ذوالفقار و جوانی نیست مگر علی علیه السلام

این داری از این عیسی روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودید
 سنی که خدای تبارک و تعالی عطا نمود بمن ذوالفقار را و فرمود یا لک
 بکیرا این را و عطا نما به بهترین اهل زمین عمری کردم پروردگار است
 آنکه میفرمائی فرمود خلیفه من در زمین علی بن ابیطالب علیه السلام و سنی
 که ذوالفقار با علی بود و او را حدیث میکرد روزی حضرت انرا بر سر
 و ان مشرک را نکست حضرت اراده نمود که انرا بشکند گفت یا امیر
 من مامورم و از عمر این مشرک هنوز چاه است مؤلف رحمه کو بدید
 مقصود امام علیه السلام ازین تشبیه مردم باشد که این خدایق را من میکنم
 بامر الهی است هرگاه خدا نخواهد سنه بده شش من الطاقت نمیکند یا آنکه
 مامور بود بر قتل او بعد نهی شده باشد از باب است بدو لیکن حق تعالی
 این نهی را بعد از انکه اراده کرده باشد تا مردم بداند که ذوالفقار
 محدث است و سابقا دانستی که طرق علم امام مختلف است باب اول
 اولاد و ازواج و استات انجناست صلوات الله علیه روایت نمودن
 برای انجناست بیست هفت اولاد بود از پسر و دختر اول جن و جن
 کبری و زینب صغری که مکتبی بود بام کلثوم از فاطمه علیه السلام دختر رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بودند و عمر و رقیه توام بودند که مادران را عباس و
 ام حبیبه تغلبه میگفتند و عباس و جعفر و عتیم و عبد الله که در کربلا کشته
 شدند مادران این امام ابنین میگفتند و عباس و جعفر و عتیم و عبد الله مادران
 آنها و بنت عباس شقیه بود و دختر امیر که کسبه ابو بکر بود و کسبه ابو جعفر
 بیلی دختر

احوال اولاد
 و استات
 و امهات
 و اولاد

در این باب
 بیست و هفت

بیلی دختر مسعود ارقیه بود و دختر محمد و منافی و مبهونه و ناطقه مادران
 ام الحسن و رمله مادران ام شعیب ارقیه بود و بعضی گفتند مادران
 ام مسعود و حسن و قیه بود و نقل امیر المؤمنین علیه السلام و عقب سوسه از او
 از این پنج نفر بود از حضرت امام حسن و امام حسین و محمد عباس و عمر بن
 قطب راوندی در خراج الجرایج روایت نمود از عمر بن اذینیم که گفت من
 محرم حضرت امام صادق علیه السلام کردم که مردم حجت میکنند بر من و
 میگویند که امیر المؤمنین علیه السلام ام کلثوم که دختر حضرت امیر المؤمنین
 باشد بر من روایح کرد حضرت نگه کرده نشسته بود چون سخنی را شنید در دست
 فرمود ایا چنین میگویند و گروهی که چنین گمان کنند بدین نحو اصداف
 بر آست سبیحان الله امیر المؤمنین علیه السلام قدرت بداشت که حایل شود و منع
 نماید این را و خلاصی گرداند دختر خود را از این دروغ گفتند چنین نبود که
 گفتند بد رستی که فلان یعنی دو بیخی خوبست کاری نمودار علی علیه السلام دختر
 او ام کلثوم را و حضرت امیر علیه السلام را می شنید پس عباسی گفت اگر نزد
 شما نباشد البته سقاقت زمر مرا از تو خواهم گرفت پس عباسی نزد حضرت امیر
 آمد در این سخن گفت حضرت را می نشنید و عباسی الحاح نمود پس حضرت چون
 دانست که ستم بر عباسی واقع خواهد شد زن یهودیه جنیه را طلب نمود که
 سقیم بنبت حر بر تسم بود و او را امر نمود که مثل کرد و بصورت ام کلثوم و

و آن کلثوم در نظرها مخفی شد پس آن جنیم را بنزد عمر فرستادند و او بیست و نه روز
 او بودند آنکه روزی بهیستی گردید که عمر از او ترسید گفت در روی زمین نگذار
 کسی مانند بنی هاشم نیست و اراده داشت آن حالت را برای مردم ظاهر کند
 پس کشته شد آنکه آن جنیم حقه خود را از ارث گرفت و بختن برکت را بر
 امیرالمؤمنین علیه السلام و آن کلثوم را ظاهر کرد و از کتاب تحت القلوب روایت نمود
 که امیرالمؤمنین علیه السلام نه شب بعد از وفات حضرت فاطمه صلوات الله علیها
 شش و پنج نمود و روایت کرد که آنجناب بعد از حضرت فاطمه صلوات الله علیها
 زن اختیار کرد بود و چون از دنیا رحلت مینمود چهار زن در حال حاضر
 بودند اول امامه دختر زاده حضرت رسول صلوات الله علیه بود دوم ام ابی
 حمیس بود و سیم لیلی تنبیه بود و چهارم ام البنین که با تنبیه بود و هیچ یک از ایشان
 بعد از آن حضرت شوهر اختیار نکردند در بعضی از مؤلفات امی و سایرین
 عباسی مرویست که گفت مادر جنگ متعین بودیم امیرالمؤمنین علیه السلام را
 خود محمد بن حنفیه را طلب نمود چون حاضر شد فرمود برود حمله نما بر کسکه معالیه
 پس محمد بن حنفیه اگر چه دمی حمله نمود و جمیعیت این زن را آنجناب برگزیده
 گردانید و بسوی پدر بن کوار خود مراجعت نمود باین مجروح و گفت
 العنش ای پدر بن کوار پس حضرت باو داد که او را میداد و زیاده ای را بر
 نرودن او پاشید و عید الله گفت والله دیدم که خون از حلقها از او جاری
 می آمد پس ساعتی او را مهلت داد آنکه فرمود ای پسر حمله نما بر سر من

عسکر

عسکر معاویه پس با رفیکر حمله نمود و ایشان را از آنجناب متفرق نمود و با جنت
 آنجناب پدر بن کوار عود نمود و گفت تشنه ام ای پدر بن کوار تشنه با جنت
 باو آب داد او را شربت باقی را بنزد او پاشید پس فرمود ای فرزند حمله نما بر
 قلب و مینامسک و چون حمله نمود جماعتی از سواران این زن را قتل رسانید
 و با جنت است بس و آنجناب پدر بن کوار خود مراجعت نمود و میگفت پس
 حضرت برخاست و ما بین دو ابروی او را بوسید و گفت پدرم فدای تو
 باد بخدا سوگند مرا خوشنود گردانیدی بسبب جهادی که کردی در پیش
 روی من ای فرزند چرا گریه میکنی از شدت ای با از جزی که گفت ای پدر
 چگونه نگریم که تو سه بار مرا بر موت عرض نمودی و خدا مرا سالم داشت
 و من چنان مجروح که می بینی و تو مرا در هر بار مهلت نمیدادی و من که
 میفرستادی و اینک برادران من حق و حسین علیهما السلام را بجهنم امر
 نمودی حضرت روی او را بوسید و فرمود ای فرزند تو پسر منی و ایشان
 بران رسول خدا بند علی الله علیه و آله ایارانگی نیستی که این ترا می طلبت
 نمایم از کشته شدن گفت بلی ای پدر بخدا مرا ای فدای تو و ایشان
 گرداند در هر یکی ابن بابویه از حسین بن ابی حمزه روایت نمود
 که گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود پدر بن کوار من
 میگفت که بن حنفیه مردی بود صاحب جرات و بدست خود داشت که مرا

بیوشت نذر آمدی با و گفت که ایست میخوانند که زیاد می باشد قیمت نور
 و هر یک که بیشتر دهند نور اخذ نمایند از ایشان گفت همیشه بخدا سپرد
 که این نخواهد شد و مرا مانده خواهد شد و نیز هیچ نخواهد نمود مگر آنکه
 که خبر دهد مرا بآن سخنی که گفتم که کسی که بیرون ایدم از شکم مادر خود
 پس مردم چون این را شنیدند همگی ساکت شدند و در امر او متحیر شدند
 ابو بکر بعد از آن گفت چه شد شما را که چنین متحیر گردیدید زیرا که گفت از آن
 سخنی که شنیدی ابو بکر گفت چرا چنین عاجز شدید او و خربت از آن
 کان و اشراف قوم خود و هرگز چنین امری ندیدید و چون این امر را شنید
 نمود خوف بر او مستولی شد سخن به پا نهاد و میگوید خوله در جواب او گفت
 سخن به موقع گفتمی بخدا سوگند که خوف و جزمی بر من داخل نشد و الله
 نگفتم این سخن را مگر از روی حق و نطق نکردم باین مگر از روی صوف
 و ناچار است یکی که خبر دهد مرا بآنچه گفتم بحق صاحب این بنده که در آن
 نگفتم پس ساکت شد و طایع و خالو جامه را از او برداشتند و او در پی
 بود پس در این حال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مسجد را بنور جمال
 خود منور گردانید و گروه جمعی از خوله را بخدمت آنحضرت عرض کردند که
 فرمود او را است میگوید در آنچه دعوی میکنند و حال قصه او چنین و چنان
 بود در هنگام ولادت پس جمیع آنچه گذشته بود در آنوقت همه را از
 انجی از خبر داد و فرمود همه آنها در لوحی نقش است و با او است چون
 خوله انکلام معجزه را از آن امام شنید لوح را بیرون آورد
 بجهانب حضرت انداخت چون آن لوح را خواندند موافق فرمود حضرت
 یافتند که

در

قر

یافتند که در روز یاد و کم و کمی نبود مگر گفت بکبر او را ای الهی که خود سید
 گرداند او را از برتری تو پس سنان از جای برخاست گفت بخدا سوگند که هر
 صفت ندارد بر امیر المؤمنین علیه السلام بلکه منت بر او خدا و رسول را میراند
 ۱۱۱
 شین علیها السلام است بر خلق و الله امیر المؤمنین علیه السلام نکران او را مگر
 بهجت با هر و علم ظاهر و باطنی که عاجزند از آن هر صاحب فضل پس مقدار
 گفت چه شد قومی را که خدا و افصح گردانید برای ایشان راه هدایت را و این
 و انکرا اشتند انرا و راه خلافت و کسری را اختیار کردند و هیچ حایق نیست
 مگر انکه هر شده برای ایشان دلائل و معجزات امیر المؤمنین علیه السلام و ابواب
 گفت و انجی بر کسی که معاند میکند با حق و هیچ وقتی نیست مگر انکه در حق
 میگردانند ایشان ایتها التماس تحقیق و افصح شد از برتری شان فضل اهل فضل
 پس باین بکر خطب نمود ایا منت میکنند بر اهل حق بحق این رحال
 انکه ایشان آنچه در دست تو است حق و اولی اند بان و عمارت گفت شما را بخدا
 نسیم میدهم ایا ما اسلام نکردیم یا امیر المؤمنین اینک علی بن ابیطالب علیه السلام
 در حقیقت رسول خدا صلی الله علیه و آله با مارت و پادشاهی مؤمنان پس عمارت
 منع نمود و حضرت خوله را بنیانه اسما بنت حبیب فرستاد با اسما فرمود
 این را کرامی دار و خوله نزد اسما بود تا که برادرش نزد او آمد و از
 حضرت نزد وی فرستاد و این قصه دالالت کرد بر علم امیر المؤمنین علیه السلام

وفد الخ کهان کردند قوم از اسیس نمودن انجیامت و بآنکه حضرت و از آنکه
 را نمودند آنکه اول انگیزی تصرف نمودند پس انجیامت گفتند ای جابر خدا تو را
 میثابت بخشد از حضرت الشیخ چه بگویم تو بپروای ما را از حرارت مشک
 ابو عبید و زرار از حضرت جابر علیه السلام روایت کرد اند که وقتی حضرت امام
 حسین علیه السلام بدرجه شهادت فایز شد عمر حنیفه در خلوت حضرت امام زکی
 العابدین را ملاقات کرد گفت ای فرزند برادر بختیق مبدائی که و در حق
 امامت از رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از علی بن ابیطالب علیه السلام و بعد از
 بنی کور بر حسن بن علی علیه السلام رسید و بعد از حسین بن علی علیه السلام رسید
 پدر بنی کور از تو شهید شد و وصیت نکرد و من عودی توام و بعد از علی علیه السلام
 نزد بیکرم و سق من از پیشتر است و من سزاوارترم بنوا امامت و وصیت
 و تو دوری از من مکن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای محمد
 ز شهادت بر حسین از آدمی نمودن چیزی را که تو بان سزاوار نیستی و تو
 تو نباشد و من موعظه و نصیحت میکنم تو را از آنکه از جاهلان باشی بدستی
 که پس از من مرا وصیت نمود و وصی خود قرار داد قبل از توجیه عرفان و بعد
 امامت را بمن سپرد قبل از شهادت خود بیک ساعت و اینک سلام
 رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد منست منتظر من این مشو که من میترسم از
 نقص عمر و تنگست و پس آنگذکی احوال را بدستی که حق تعالی آید
 از آنکه کرد

در آنکه کراندا امت و وصیت را نکرد در عقب اولاد حسین علیه السلام و هر چه
 این را با حق بیایم که بنزد جبرائیل علیه السلام رویم و می گوییم که شما را
 علیه السلام فرمود این ملائکه در میان ایشان در آنکه بنزد بنی سید میروند
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام با و فرمود ای محمد ز جبران ناقرری
 تو بطق آورد تا از رسول کنی از انجیامت ای محمد ای محمد ای محمد ای محمد
 بجای تبارک و تعالی آنکه از کعبه سوال نمود و جبرائیل علیه السلام در جواب
 اساجدین فرمود ای هرگاه وصایت و امامت از برای تو میبود و هر چه
 جواب میگفت محمد گفت ای فرزند برادر تو خدای مخلص و سوال نما از جبر
 حضرت خدا را خواند آنکه بجهت خطیب فرمود سوال میکنم تو را با کسی که بیاف
 و عهد انبیا او او صیای علیهم السلام و بیاف سایر مردمان را در تو قرار داده جبر
 ما را از امام و حق بعد از حسین علی بن علی علیه السلام پس جبر در حال از معجزات
 برگزیده و ذوالجلال بجهت در آمد چنانکه بنزد یک بود از موضع خود گنبد
 شد و خدا او را بنطق آورد و زبان عربی فصیح گفت خداوند
 امامت بعد از محمد صلی الله علیه و آله بعد از حسین علیه السلام علیه السلام از عیسی علیه السلام
 بر طایفه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است پس محمد برگشت و روئی میکرد
 بای بن الحسین و حضرت صادق علیه السلام فرمود محمد بن حنیفه از دست نرفت
 مگر آنکه اقرار با امامت علی بن الحسین علیه السلام نمود و سزاوارست که گویند
 مراد محمد حنیفه تنبیه دیگران باشد که بدانند که امامت بعد از حسین بر کسی حق

علی بن الحسین علیه السلام است نه غیر و حمزه بن حران از امام جعفر صادق علیه السلام
 کرد که در سبب شهادت گفت کردن پدر حنفیه از حضرت امام حسین علیه السلام در همدیگر
 عراق کردید حضرت فرمود که من بگویم بنویسند که دیگر از بنو قریظه سوال نکنی و چون
 امام حسین علیه السلام روانه شد کافری طلبید و در آن نوشت فیسبح الله الحق الامیر
 است از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی فرزندان ما شایسته است
 بدستی که هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخطئه بینما بدستگار
 انبی یا بدستگار و هر که بدین یار امام علیه السلام از بنیامین دستگار
 نکردن مرتبه عالی شهادت باشد و الله يعلم شیخ کسی روایت نمود که یوم
 گفت من از حضرت امام علیه السلام شنیدم که میفرمود ابو خنیس که کالی مدنی
 خدمت محمد بن حنفیه میکرد و شک داشت در امامت او و او را امام از شایع
 میدانست تا آنکه روزی نزد محمد آمد و گفت چنانچه فدای تو باد من تحت
 و دوستی بنودارم و سوال میکنم تو را بحضرت رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السلام
 باید من بخردم که تو میانی امامی که خدا واجب کرد طاعت او را بر خلق خود
 گفت مرا سوگند دادی بامری عظیم امام من و تو و سایر مسلمانان علی بن الحسین
 السلام است چون ابو خنیس این سخن را شنید بدو رخا نه حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام آمد و اذن طلب دخول نمود حضرت فرمود ابو خنیس که دستوی
 طلب میکند پس او را اذن داد و چون داخل شد حضرت فرمود ای کنگر
 تو بدین مانی امیدی چه چیز را هر شد بر تو از امر ما چون ابو خنیس این
 کلام معجز نظر از امام امام استماع نمود در حال برای شکر برادر
 و الجلال

این حدیث
 از امام جعفر صادق
 علیه السلام است

و الجلال سجده افتاد و گفت حد از سر حدی که مرا میزد است تا که تمام شد من
 بمن شناسانند که است حضرت فرمود ای ابو خنیس چگونه شناسی امام خود را که
 کنو مرا بنامی خواندی که مادر من مرا بنام نامید بحنفیه که دیگر کسی بود و وی
 حرت خدمت محمد بن حنفیه نمودم و شک نداشتم که او امام است تا که در بنیامین
 سوال کردم او را بحضرت خود رسول و امیر المؤمنین علیه السلام من او را بسوی تو را
 همنامی نمود و گفت او امام من و تو را جمیع خلق خدمت پس چون مرا اذن دادی
 و مرا بنامی خواندی که مادر من مرا بنام نامید پس دانستم توئی انصاری که خدا
 واجب کرد باید اطاعت او را بر من و بر جمیع مسلمانان بابت احوال برادران و
 توبت انجنا بست این طریقی روایت نمود که عقیل برادر امیر المؤمنین علیه السلام
 را حضرت وارد شد در وقتی که انجنا در محفل مسجد کوفه نشسته بود و گفت السلام
 علیک یا امیر المؤمنین حضرت فرمود و علیک السلام ای ابو یزید پس حضرت بجا
 فرزند خود امام حسن علیه السلام اشاره فرمود او را بخانه برود و بحضرت پدر برادر
 او را خود برگشت حضرت فرمود برو و چه من نور داد تو و زیر چه من نور بخش
 تو بر من خود خیر داری تنها و حضرت امام حسن علیه السلام همه آنها را خیر داری
 نمود و عقیل رضی الله عنه آنها را در روز دیگر پوشید و نزد امیر المؤمنین
 علیه السلام آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت فرمود و علیک السلام
 ای ابو یزید عطای من بیرون آید بنو خاتم داد پس او از خدمت حضرت
 بجانب معاویه متوجه شد چون معاویه از قدوم او مطلع شد امر کرد
 که اگر سینه را نصب نمودند و اهل مجلس خود را در اطراف خود نشاندند

این حدیث
 از امام جعفر صادق
 علیه السلام است
 در حدیث
 در حدیث

پس چون عقیل بر و وارد شدند امر کرد صد هزار درهم با و دهند و عقیل از آن
 قبض نمود پس روز دیگر و اردیبهشت معاویه شد در وقتی که اهل مجلس معاویه
 در حوالی او نشسته بودند معاویه گفت ای ابو بکر بن خیر و مرا از عسکر من و عسکر
 خود تخفیف که تو بر هر دو وارد شدی گفت خیر دهم تو را و الله مرد در قوم به
 عسکر برادر خود پس شب ایش ترا مانند شب رسول خدا و روز این سر آمد
 روز رسول خدا صلی الله علیه و اله دیدم مگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله در میان
 ایشان نبود و ندیدم ایشان مگر آنکه مشغول تا زو ندادت قرآن بودند
 و مرد کردم بعسکر تو پس قومی از منافقین را دیدم از آنجا که ناقه رسول خدا
 صلی الله علیه و اله را در شب غنیمت دادند پس بعد از این کلام گفت ای معاویه
 کیت اینک به جانب رست تو نشسته است گفت همان انعامی گفت اینست که
 نفر در او محاصره نمودند هر یک میگفتند که غریز من منت غالب شد بر ایشان
 شقی ترین ایشان پس گفت آن دیگری کیت گفت فحشاء بن پس
 قهری گفت والله پدر او منکوح مرد ما بود و گوشت آن دیگری
 گفت ابوموسی اشعری گفت اینا پس پدر معمر بن خدیجه است
 بلکه هر سراقه است پس مناریم دید چون عقیل خوابت غلب
 هشتینان و اهل مجلس او را بیدار کرد و ایش ترا بخت آورد
 گفت ای ابو بکر بن خیر چه میگوئی در رتب من عقیل گفت گوی
 مکن مرا از این گفت نمیشود مگر آنکه مرا خیر دهی از این گفت
 ایایشناسی حمامه را گفت حمامه کیت ای ابو بکر بن خیر گفت
 همانست که

همانست که گفتم پس چون عقیل از مجلس بیرون رفت معاویه مردی را
 که عارف بنیب مردی بود و از او سوال نمود که شما کیت از او گفت مراد است
 ده تا خبر دهم تو را گفت شما کدام گفت حمامه همان نو مادر ابوسب است
 که در جاهلیت مشهور بر ایا بود و صاحب علم بود پس معاویه با اهل مجلس
 خود گفت من نیز مثل شما سندم با ریادتی که آن صاحب علم بود است پس
 عصبانک مباحثید در این باب و در موضع دیگر در آن کتاب را اینست که
 که عقیل برادر امیر المؤمنین علیه السلام بر آن حضرت در کوفه داخل شد برای
 نوازش و مال حضرت او را بعتل خود و عن داد عقیل گفت من میجویم
 از بیت مال بنی دهمی حضرت فرمود تا رز جمعه صبر نما پس چون
 روز جمعه شد بعد از فراغ از نماز جمعه فرمود ای عقیل چه میگوئی در
 شان کسی که خیانت کند جمیع این خلق را گفت بد مرد است آنکه
 چنین کند فرمود تو مرا امر نمودی مگر آنکه خیانت ننمایم ایشان را
 و بتو عطا کنم پس عقیل از نزد او بیرون رفت متوجه معاویه شد
 و معاویه در روزی که وارد شد صد هزار درهم برای او امی
 نمود و گفت ای ابو بکر بن خیر من به اترم برای تو یا علی بهتر است
 برای تو عقیل گفت علی علیه السلام را یافته نفس خود را از تو
 بهتر میخواهد با اینکه سعی میکند در خلائی نمودن از عقوبت
 الهی و تو را یافته که مرا از خود بهتر میخواهی یعنی عقوبت

جمع کردن مال بر خورد میکناری و بمن میدهی پس معاویه گفت درفش
 بنی هاشم لاین و ز مومت عقیل گفت در مالین هست بغیر ضعف و کزشت
 بغیر ضعف و درشتی وای معاویه نر می شنای بنی امیه مکرست و صای کشاکش
 معاویه گفت ای ابو بزیز سخن نکو باین حق پس ولید بن عقبه در مجلس
 معاویه بعقیل گفت ای ابو بزیز برادر تو غالب شد بر تو در دولت عقیل
 گفت بلی پس او سبقت گرفت بمن و تو بسوی جنت ولید باین گفت
 والله اگر شما اهل زمین شریک کردند در قتل او هر اینست همه ایشان فایز
 میشوند بد رجای عالمیه بد رستگ برادر تو شد بدترین این است است
 در عذاب عقیل در جواب ان لعین گفت والله ما پدر تو عقبه بن ابی
 معیط را مثل بنده از بندگان علی نمیدانیم و پدر تو را قابل محبت فدا نمایی
 علیه السلام نمیدانیم و روزی عمر عاصی نزد معاویه بود عقیل رضی الله عنه نزد
 پسرش شد معاویه بعمر گفت که من امر و تو را بسبب عقیل میخندانم چون
 عقیل داخل مجلس شد و سلام کرد معاویه گفت مرحبا بر می که خدای او
 له بهت عقیل رضی الله عنه گفت اهلای کسی که حمة او حمة الحطاب است
 فی جمیعها جلیل من سلسلهت زیرا که زن ابولهب ام جهیل دختر جری بن
 امیه بود معاویه گفت ای ابو بزیز چه چاهان داری معوی خود ابولهب
 عقیل گفت وقتی که داخل جتتم شوی بجا نب می کنی کن او را خواهی دید
 که حمة تو حمة الحطاب را در زیر خود فرست کرد است ایاشوهر و دانشی بود
 بهتر است برون

اشق

بهتر است باز معاویه گفت بخدا سوگند هر دو کت و در موضع یکدیگر
 کت به روایت کرد که عقیل بن ابی لهب برادر امیر مؤمنان علیه السلام بوقار
 یک پدر و مادر و پسران ابولهب علیه السلام چهار نفر بودند اول این طالب
 بود و او در سال از عقیل بزرگتر بود و جعفر در سال از امیر مؤمنان علیه السلام
 زودتر متولد شدن بود و علی علیه السلام از هم برادران خود سال بزرگتر بود
 قدرش از هم ایشان عظیم تر بود و عظیمترین مردش بود بعد از منم خود
 در قدر و مرتبه و ابولهب علیه السلام عقیل را از سایر فرزندان بیشتر دوست
 میداشت و لهذا در سال گرانی چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد ابولهب
 آمدند برای تخفیف دادن بمیال ابولهب بایست گفت عقیل را برای
 من بکنارید و آنها هر یک را که میخواهید ببرداری پس عباس جعفر و علی را
 گرفت و محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را گرفت و کتیه عقیل ابو بزیز بود
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با وی فرمود ای ابو بزیز من دوست دارم تو را
 بواجبت اول دوستی برای خویشی بودن تو با من دوم دوستی برای دوست
 داشتن ابولهب تو را و عقیل را گیس را کفای رنکه در جنگ بدر را خوا دادند
 بودند از روی اگر او و بعد از فدا بکته برگشتند و عقیل در مکه مسکنا شدند
 و پیش از صلح حدیبیه بسوی مدینه هجرت نمود و با برادر خود جعفر و دیگر
 موافقت یافتند و در خلافت معاویه در سال بنی هاشم هجرت کرد که عمر او
 در آنوقت نود و شش سال بود بر حمت اینزدی و اصلش و از برادرش

بود در مدینه معروفست و از مدینه هجرت و از آنجا بشام رفت و از
شام به مدینه برگشت و در هیچ جنگ از جنگها امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت
حاضر نشد در ایام خلافت آنجا و بعد از آن حضرت کثرت خیال خود را
نمود حضرت او را از جنگ شدن جنگها معاف داشت و دانستین فریض بود
بنسبهای مردم و احوال کوشندگان ایشان و بدین جهت فرستاد او را
شستند زهر که بدی نسبههای ایشان را ذکر میکرد و از برای او حصری
از خرمابود که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله انرا پهن میکردند و
بر بالای آن نماز میکرد و مردم هم بسوی او جمع میشوند برای تعلیم
فنی علم و نسب و شنیدن زبانهای عرب و در آن وقت نور چشم او
رفته بود و سر یحیی بن مرد بود در جواب و گفتند چهار نفر بودند که
در علم نسب باین رجوع میکردند ای عقیل بن ایبط لب علیه السلام
و قحط فم بین نوفل زهری و ابو جهم بن حذیفه عودی و جویط بن عبید
العرقی فامری خلافت کردند مردم که ای عقیل در حقیقت امیر المؤمنین علیه السلام
نزد معاویه رفت یا بعد از وفات او چنان عقی گفتند که او در حقیقت
علیه السلام نزد معاویه رفت و در روزی عقیل نزد معاویه گفت ای عقیل
ابو یزید اگر نمیدانست که من از برادر او بهترم هر آینه نزد من نمی
ماند و برادر خود را نمیکشید عقیل گفت برادر من بهتر است برای من
من و نزد نوامد و اختیار کردم صلیا تو را برای دنیا خود و دنیا
مقدم داشت و خدا را سوال میکنم که خاتم مرا خیر گرداند و جانی
گفتند که عقیل نزد معاویه نرفت مگر بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام
و این ظاهر

۳۱۶ و این ظاهر قوی است و مدینه را رایت کرد که معاویه روزی عقیل گفت
ایا ای جتی داری که بر او رم برای تو گفت بای گنیز است که معاویه
و اهل اورانی میشوند بفرز عقیل آن ملک بجهل هزار درهم پس معاویه
که باو مزاج کند گفت چه میکنی بکنیزی که قیمت او جهل هزار درهم بشود و تو
نور چشم نواری لافیت برای تو کنیزی که قیمتش پنی و درهم بوده باشد
عقیل گفت من آنکس جهل هزار درهم را برای تو بخوام و طی کنم و
پس از او متولد شود و هر وقتکه او را بخشم او را بخرم و نور بزند
معاویه چون این سخن را شنید خندید و گفت تا بهتو مزاج کردیم پس امر نمود
برای او بان مبلغ و عقیل آن گنیز را خرید و مسلم را حق الله الله از آن متولد
شد چون عمر مسلم به هجده رسید عقیل بر حجت الهی و اصل شد پس مسلم
روزی به معاویه گفت ای معاویه من در مدینه زمینی دارم در مدینه که
آن بعد هزار درهم رسیده و میخواهم آن زمین را بفروشم پس معاویه
نمود که قیمت آن زمین را باو دهند و زمین را قبض نمایند چون این
خبر به حضرت ایام حین علیه السلام رسید نامه به معاویه نوشت باین مضمون
که بازی دادی بپسری از بنی هاشم و از او خریدی زمینی را که مالک
نست و قبضی شما از او چیزی را که دادی و رد زمین را پس معاویه
معاویه مسلم را طلب نمود و این خبر را برای عقیل گفت و گفت حضرت را روزی
خوایند و گفت دراهم بهار دکن دیگر زمین خود را بدین کسی که نور چشمی
جبر را که مالک بنو دمی مسلم گفت تا کردن تو را باین شهر نزنم

در اقامت بنویسند تا اقامت داد پس معاویه از خنده بیست افتاد و از شدت
 خنده پاهای زمین میمالید گفت ای فرزندان این والله سخنی است که بیدار
 بمن گفت در هنگامی خردی من مادر تو پس معاویه نامه حضرت امیر
 علیه السلام نوشت که من زمین را بشمارم و اگر در آنجا هیچ مسلم دادم یا کسی
 پس حضرت امیر علیه السلام فرمود شما ال ابو سقیابا با کردید مگر مرا در آن
 پس را در آن زن معاویه که دختر متعب بن ربيعة بود بمقتل گفت ای شی
 هاشم دوست ندارد شما را قلب هر کس که است پدر من و کی است هم من را که است
 پس بر در من که کرد شما ای ای شما مانند ابراهیم مفر بود بینی این را بگوید
 پیشتر از بهای این و آرد آب میشد در قنات امیر اب عقیل را
 کند در جواب آن ملعون فرمود وقتیکه داخل اش جهنم شوی بجانب جبریکان
 این ترا خواهی دید روزی معاویه از عقیل سوال نمود چگونه کنی الهی
 که امیر المؤمنین علیه السلام با من کرم کرده بود برای تنبیه او عقیل گفت در سال
 کرانی حاجت من شد بدید شد و اطفال من گرسنه بودند و من این
 جمع کرد بودم نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم در جانی که اشکری در
 رو بهای اطفال ظاهر بود چون انی است را مت هد نمود بمن فرمود
 وقت عشا نزد من ای پس در آن وقت فرزندی از فرزندان من که
 مرا گرفت نزد او برد و او بآن کودک امر نمود که بجانبی رود انکار
 امر به نکند نمود پس چیزی نزد من آورد من بآن کردم که کینه در اقامت
 چون بیکت

حکایت عقیل
 و در معصوم

چون بدست خود گرفتیم دانستم که بمن است با من سرخ کرد شد پس از شدت خنده
 آن فرمودم مانند فرزند کردن کالوس در زیر بر تن نقیصه پس بمن است
 در عزایت بکرم این حرارت را الهی است که با من دنیا کرم شد و عزایت
 من اوری و من چگونه تاب خواهم آورد از نخبه های سوزاننده جهنم را انکار
 انبار اذ الاغلال فی الحناقم را نظارت فرمود بر من فرمود برای تو زاده
 از حق که خدا لازم کرد انبار است نیست نزد من مگر آنچه دیدی برگرد نزد
 اهل خود چون معاویه این را شنید بسی تعجب نمود و بیگفت هیهات عقیل
 شوند زنان که بزرایند شما او در بعضی از مولفات الهی شما از شاده
 روایت نمود که چون معاویه وقتی که داخل مدینه شد آردی دختر جنین
 بعد الطلب بر معاویه داخل شد و او زنی بود که بسیار رشاد بود و چون
 معاویه نظر باو افتاد گفت مرخصا بتو ای خاله چگونه شد احوال تو بعد از
 من آردی گفت چگونه است احوال تو ای فرزند تو اهل تحقیق گویان است
 نزدی و صحبت برقم خود را ضایع کردی و نامیدی خود را با سبی که از سر
 زنبور و کرفی بغیر حق که داشته باشی و غیر مشقت و بلد که تو بدیدان
 اردین کشید باشند و نه برای سابقه و کرامتی که برای شما بود خدایک
 کار شدید با آنچه میخواستید ویدال او را است و خدا هلاک کرد اند خرد شما را
 و دلیل کرد اند خدا و شما را و برگرد اند حق را بسوی اهل او و کلام تمام
 ما بلند و پیغمبر ما مؤتین و منصور بود بر دشمنان خود پس فرستاد

حکایت عقیل
 و در معصوم

حق ما را گرفتند از برای حسد و بغی و بعد از آنکه ما اهل بیت در میان شما نزدیکی
 اسرا سلیم در میان آل فرعون و سید ما بعد از پیغمبر ما علی الله علیه و آله را با خود
 بود از موسی و باز گفت ما بسوی بهشت است و باز گفت شما بسوی آتش است
 پس عمر بن عاصی گفت باو که کافیت ای پسر زوال گمراه گشته کونا گردان کنی
 خود را که یقین تو رفته است زیرا که شهادت تو بپنهانی جایز نیست از روی
 گفت ای فرزند زانیه تو سخن میگوئی و حال آنکه مادر تو مشهورترین زانیه
 بود و اجرت او از همه کمتر بود و پنج نفر از قریش بر تو شهادت کردند و هر یک
 میکرد که او پدر تو است چون از مادر تو سوال کردند این را گفت که همه اینان
 در آن روز نزد من آمدند پس نظر نمایند بر یکدیگر از این شب که است
 باو ملحق شما نیاید پس عاصی بن داود که سفیگترین دشمنی فرزندش بود
 بکشتن از همه زیاد تر بود و خویش از همه کمتر بود **باین صحیح است**

شب که است داشتی نورا باو ملحق کردند پس خلد نو کسی را ملامت میکرد
 بر دشمنی ما پس مروان بن حکم لعین در این حال گفت کافیت ای مجور
 ذکر کن آنچه را که برای آن اعدای آلودگی باو خطب نمود که ای فرزند زنا
 تو هم سخن میگوئی و الله تو بیشتر مولا این کلاه نزد بکر شب که است
 بحکم بن عاصی تحقیق حکم بن عاصی صاحب موهای او بخت و قاتل بلند بود
 قریب است و مناسب میان تو و حکم مانند قریب است و مناسب است باو کار و حال
 نفس به بود آنچه خبر دادم تو را سوال شما از مادر خود بدین که زنده است که خبر
 و هر روز

باین صحیح است

بعد تو را پس بسوی معاویه ملتفت شد گفت بعد از آنکه کجرت بداد می گفت
 غیر نفوذی که مادر تو در قتل حسن و شهادت شکر پس معاویه منور و نورانی
 گفت و الله کسی او را جری بر من نکرد اندک فرخنا و این سخن را من شنیدم
 شما پس متوجه از روی شنید گفت ای خاله حاجت خود را بگو و بگویند این سخن
 بداد از روی گفت بمن دو هزار دینار و دو هزار دینار و دو هزار دینار گفت
 میکی سو هزار گفت من خواهم تمام فقرای سنی و خاص بن عبدالمطلب را
 و چه بسکی سو هزار دینار دیگر گفت استعانت جو بهمان بستاند و ثواب بستاند
 الهام گفت اگر کردم برای تو بان و چه میکنی بان دو هزار دیگر گفت من خواهم چشم
 ای خریداری تمام در درین خانه از برای فقرای سنی و خاص بن عبدالمطلب
 گفت برای تو است آنچه میخواهی ای خاله بخدا سوگو که اگر بر تو غلبه من ایضا
 علیه السلام می بود امر میکرد برای تو باین قدر گفت علی را ذکر میکنی خدا هست
 شکن و بلا و مشقت تو را زیاد کند پس صدای بگریه نمود و اشغای چند
 در مرثیه سید او صبا علیه السلام خواند و معاویه بان شقاوت خود گریست
 گفت ای خاله علی علیه السلام چنین بود که گفتی و افضل از آن بود این
 از برفایت نمود که برادران امیر المومنین علیه السلام طاعت و عقیدت
 بودند امیر المومنین علیه السلام در سن از هر سه این که کوچکتر از او بود
 کفیل ده سال بزرگتر بود و کفیل از جعفر ده سال بزرگتر بود و جعفر از

عید میلاد آن سال بزرگتر بود و همه ایستادند و فرزند از ایشان شد و فرزند
 که فرزند از او ماند و آنرا حضرت اسم هانی بود اسم او را خاشته و جباری
 گفتند و خاگویی انحضرت را چنین بنام است بن هاشم بود و خاگویی او
 بنام است بود و در حبیب او محمد بن ابی بکر بود و آنرا زاده انحضرت
 حسین بود این بابویه از این عباس روایت کرد که میان بابیه عقیل و سال فاعله
 بود و میان عقیل و جعفر و سال فاعله بود و میان جعفر و علی ده سال فاعله بود
 و علی علیه السلام در سن از هجده اینها بود و سال تر بود و بعضی از علماء روایت میکنند
 اند که جعفر بنی الله غنم در جنگ مومنه چون شهید شد حضرت رسالت پناه علی
 علیه السلام در مومنه در بلای منبر از ای ز او را دید و بنیاه فرختم در مومنه
 و بیت و پنج زخم در روی مبارک او بود و روی از جنگ نگرانید چون او
 شهید گردید و حسی از کافران او را بر بالای نیزه کردند حضرت سر بخانه است
 بلند نمود و گفت خداوند ابرغم مرا رسوا مکن پس حق تعالی او را دو بال
 عطا کرد در حال از سر نیزه پرواز نمود و بر وضه رضوان شفاقت بد
 بن جنت او را جعفر طیار میگویند و در وقت شهادت عمر شریف جمله ک
 بود باب احوال قنبر غلام امیر مومنین علیه السلام ابن بابویه از حضرت
 صادق علیه السلام روایت نمود که برای علی علیه السلام غلامی بود که اسم او
 بود و او علی علیه السلام را بسیار دوست میداشت وقتی که حضرت از خانه بیرون
 میرفت او از عقب انجمن با شمشیر خود بیرون میرفت پس شبی حضرت از خانه
 بیرون رفت

فاعله
 ابوطالب

احوال جناب

بیرون رفت قنبر نیز از عقب انجمن با شمشیر بیرون رفت چون حضرت او را دید
 فرمود چرا بیرون اموی گفت برای سیاحت نمودن تو بیرون اموی از عقب
 سر تو می ایسم و من بر تو می رسم از در منته تو حضرت فرمود وای بر تو مرا از
 اهل استیحا فطنت میکنی یا از اهل استیحا فطنت میکنی یا از اهل زمین
 کرد من از اهل زمین حفظ میکنم فرمود اهل از زمین خراب من نتواند رسید مگر
 باذن خدای عز و جل بر گرد پس او برگشت بیج مفید قدس سره از حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند از پدر بزرگوار خود روایت نمود که امیر
 المومنین علیه السلام میفرمود وقتی که من گری رامت همد می بینم و انشی عقب
 من افروخته گرد و قنبر را طلب میکنم شیخ نسبی در شیخ مفید رحمه الله علیه
 روایت نمودند که از قنبر غلام امیر مومنین علیه السلام سوال کردند که تو غلام
 کیستی گفت من غلام آنکس که بر دشمنان جهاد و بولد نیز دفع عداوت کرد
 نماز کند قبلانی و بیعت کنند با بیعتین و هجرت کنند و هجرتین را
 دانکه کافر نشد محمد یکطرفه العین من مری عالم مومنان و وارث بزرگان
 و بهترین اوصیا و مرسلان و پادشاه مومنان و نور جهاد کنندگان و ان
 گریه کنندگان و زینت عابدان و چهره کوشندگان و نور نماز کنندگان و دعا
 و بهترین تقوی کنندگان و رسول پروردگار عالمین و اول مومنان از آل
 یاسین تا سید کریم شد بجز نیل امین و نصرت کردن شده همکاشان
 هر کس شده نزد اهل آسمان اجمعین سید مسلمانان و ثبقات

در حدیث
 در حدیث

مولای اربانه بشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت تویی قنبر گفت بلی گفت
 مولای بلی بن ابی طالب علیه السلام گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علیه السلام
 طالبی منست بجای گفت میسر از شوازدین قنبر گفت و منی بهزار
 دین اوشتن ده تا از دین او بجزار شوم بجای گفت تو را البته میگویم و هر روز
 کشتن را که میخواهی خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را منم و اگر کشتن
 بجای گفت چرا قنبر گفت برای آنکه هر خوک مرا میکشی تو را در قیامت بهای
 خود خواهم کشت هر گشتی که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدستی بفرقت
 امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داد است که مرا مانند گوسفند سرخ الهی برده پستان
 ملعون امر کرد که او را بهشتا بکشد با سبب احوال بشم تبار و رشید هجری
 رانی نه کنهها شیخ کشی بشد معجز روایت کرد است که روزی بشم تبار رانی
 کند یکبار از بزرگان اهل بیت امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار حضرت بود بر
 مجلسی چینی آمد گذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلا
 است باور سید و ایت دند بایکدیگر سخن بسیار گفتند حبیب بن مظاهر گفت
 که کویا هم که بیستم که مرد پیری که پیشی سرا و مومنی داشته باشد و تنم فزونی
 داشته باشد و خرمیزه فرزند او را بگیرد و برای محبت الهیت رسالت
 بدو را بکشند و بر دار شمش را ببرد و فرزند او میم بود و بعد میم گفت
 من مردی را بشام سرخ رو که دو کیسه داشته باشد و برای نصرت فرزند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بر من آید او را بقتل رساند و سرش را در درو کوفه
 بکند و اند

اینم تبار
 و حبیب
 مظاهر

بکند و اند عرض او حجب بود و بجز گفتند و هم جدا شدند و اهل
 مجلس چون ایستادند گفتند ما از این دروغ گوتری نبویم و تو
 هنوز اهل مجلس بر تخطوسته بودی که رشید هجری رانی انداخته که از محبت
 اسرار امیر المؤمنین علیه السلام بود بطلب این دو بزرگوار را بعد از اهل مجلس احوال
 پرسید این گفتند که ساعتی بود در اینجا توقف کردند و حبیب با یکدیگر
 گفتند رشید گفت خدا رحمت منم را این را فراموش کرد بود که بگوید که کسی
 او را فو اهل آورد جایزه او را صد درهم زیاد از دیگران خواهند کرد چون رشید
 رفت اینجا است گفتند که این از آنها دروغ گو تر است پس اندر وقتی دیدند
 که بشم تبار در خانه عربین حریف بردار کشید بودند و حبیب بن مظاهر
 امام مظلوم در برابر کوفتهای اهل بیت رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار
 شمشیر و نیزه بر کردند و آن کافران ایشان را امان میدادند و در عهد و پیمانهای
 میکردند ایشان میگفتند که نادیده ما حرکت کند است از یاری امام خود بر نمائیم
 اگر چنین کنیم ما را نزد خدای عز و جل عذری نخواهد بود تا آنکه همه جنتها
 خود را فدای آن حضرت کردند و همه بر دور آن حضرت گشته افتادند و در وقتی
 که تنگ دران هم را بر پاشد و چندین هزار کافران و منافقان اینجاست قلیل
 در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با برقه بن حصین همدان که او را سید قرایی
 میگویند مزاج میکرد و میخندید بر پیر گفت ای برادر این روز خنده نیست
 حبیب گفت کلام روز برای شادی از این روز بهتر است همین که کافران

بیشترهای خود بر ما حمل کند و گفته شود که در میان شما که از شما می شنید و بنوعی ابوی
 بهشت خواهیم رسید و شیخ گشتی بسند معتبر روایت کرده است که روزی امیرالمؤمنین
 علیه السلام با اهل خود در نجف نشانی آمد و در زیر درخت خرمایی نشست و فرمود که
 از آن درخت خرمایی بنز بر آورند و با می بخورند تا دل فرمود پس رشید هجری
 گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید تو را
 بر سبب این درخت بد از خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن
 درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که
 آن درخت را بریدن و گفت اجل من نزدیک شد است بعد از چند روزی این
 لعین فرستاد او را طلبید در راه دید که آن درخت را بجه حقه کرده اند گفت این
 برای من بریده اند پس بار دیگر این زیاد او را طلبید گفت از دور و از امام
 در غایت خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغ نگفته
 و مرا خبر داده است که دستهای و پاهای من از بریدن و زبان مرا خواهی برید آن لعین
 گفت بیا بر ما و دستهای و پاهای من از بریدن و زبان مرا خواهی برید آن لعین
 امام او را هر چند دست با می داد و او را می خورد و او را می خورد و خبر بان لعین
 رسید که او امور غیر به از برای مردم نقل میکند اگر کرد زبانش را بریدن
 و چشمش را بریدن معنی از ابوحنن مجلی روایت کرده است که گفت ملاقات
 کردم آن فقید و خیر رشید هجری را گفتم خیر و مرا آنچه از پدر بر گزار
 خود شنیدی می گفت شنیدم که میگفت از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 شنیدم که میگفت

شنیدم که میگفت از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که میگفت ای رشید
 چگونه خواهی بود و هر روز در وقتی که نور طلب کند و لولای منی قهر و کینه و
 و پاهای من تو بهر دگرم یا امیرالمؤمنین اخراجی یا بهشت خواهی بود و فرمود که
 تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بچه سوگند دادم به
 جان زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیا زری بجواز امیرالمؤمنین او قبول نکرد و
 زیاد گفت امام تو چگونه تو را خبر داده است که گفته خواهی شد پدرم گفت خبر داده
 است مرا خلیف امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی کرد که اگر از بسیاری به
 تویم پس دستها و پاهای مرا خواهی بریدی پس زبان مرا خواهی بریدی پس لعین
 گفت که بچه سوگند که امام تو را دروغگو میکنم دستها و پاهای او را بریدن و
 او را بکشتن پس دستهای و پاهای او را بریدند و بچه سوگند ما او را در من ستره را
 رفتم و گفتم ای پدر این دروغ را چه میکنی رشید گفت ای دختر ای
 بر من نمی نمایند مگر بقدر آنکه کسی در میان از دهام مردم بپند و نشانی
 باور رسد پس همسایگان و اشنا یان بدیدند او آمدند و آنها را در و او را
 برای مصیبت او میگردند و میگردند و میگردند پدر گفت گریه را بکن ازید و دردی
 و گافندی بیا و رید تا خبر دهام شما را بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا
 را خبر داده پس چون منافق این خبر را برادرش برای آن و لولای منی رشید
 ی اینده را مردم میگویند و نزد یکست که فتنه بر پا کند گفت مولای او دروغ
 میگوید بر وید زبان آن مخزن اسرار را بهرید و چون بریدند و رحمت

برادر کار و اصل شد و حضرت امیر المومنین علیه السلام در دنیا خود او را رشید متلا
 می نامید و علم منزه را تعلیم او کرد و بود و بسیار بود که رشید مردم می رسید
 و می گفت که تو چنین خواهی مرد و چنین گشته خواهی شد و آنچه گفته بود را می
 میشد و هیچ نسی و هیچ مفید و دیگران روایت کرده اند که منم تنی را غلامی
 از بنی اسد بود حضرت امیر المومنین علیه السلام او را خرید و از او کرد پس
 او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود خبر داد است مرا رسول خدا
 صلی الله علیه و آله که پدر تو در بزم نور امینم نام کرده بود گفت گفتم گفته اند
 خدا و رسول و امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نا
 کرده حضرت فرمود که سالم را بکنار او همین نام را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 خبر داده داشته باشی نام او را منم کرد و کیفیت او را ابو سالم را زدی که
 امیر المومنین علیه السلام با او گفت که تو را بعد از من خواهند گشت و برادر تو را
 گشت و هر که بر تو خواهند زد و در روزیم خون از بینی و دهان تو روان
 شود و خواهند کشید تو از آن را بکنی خواهی شد پس مستطافان خفا بپوش
 و تو را در خانه هم نشین می باشد بانه نفر دیگر بد را خواهند کشید و در
 دار تو از همه آن دارها دیگر کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزله انبیا
 خواهی بود با من بسا که بنمایم آن درخت را بنویس هر وقت که از حضرت
 نبی کن کوفه میرفتی حضرت بان درخت می رسید و می فرمود ای منم متلا
 و این درخت مهاجرتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت با او فرمود که
 ای منم

کتاب منم

پس

ای منم چه گونه خواهد بود و حال تو در وقتی که در آنرا بنی امیه تورا بطلب
 و تکلیف کنند که از من بپوشی منم گفت بخدا سوگند که از تو بیار
 نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که تو را خواهند کشت و در
 خواهند کشید منم گفت خبر خواهم کرد و اینها را خدا کم است و سلا
 حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود پس با من خواهی بود در درجه
 پس منم پیوسته بنزدان درخت می آمد و نماز میکرد و می گفت خد
 برکت ده و تورا ای درخت که من از برای تو آمده شدم و تو از برای
 من نشو نما کردی و هرگاه بعد از این حریص می رسید می گفت من وقتی
 همسایه تو خواهم گشت رعایت من بکنی بکنی همان می کرد که می خوا
 خانه در پهلوی او بکشد می گفت مبارک باشدی نه این سعور در خواهی
 خرید یا خانه این حکم را و او نمیدانست که مراد او چیست پس در سال
 حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه مدینه
 منم از او مع کرد و یکی از درختان خود گفت که تو را خبر دهم که آن خبر
 ضبط کن تا وقتی که آثار آن بی اثر شود و حقیقت که سخن مرا بدانی
 پس من در این سال حج میروم از حج که بر میگردم این دعا را از یابی عبید
 بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهی فرستاد و مرا بنزد او خواهند
 برد و چون مرا خواهند دید خواهند گفت که این سوخته گشت که پیش
 بر بدنش چسبیده است و بخدا سوگند که من و شما و پاهای تو را خواهم

ومن باد خواهم گفت که خدا تو را رحمت نکند که علی بن ابیطالب علیه السلام تو را
از امام حسن علیه السلام بهتر می شناخت و در روزی که تازیانه بر سر تو میزد و امام حسن
علیه السلام میگفت ای پدر را و از پیشانی او دست میزد حضرت فرمود بخدا
سوی کند که من از او از بهتر می شناسم و او دست و شمشیر مار و شمشیر و دست
پس این ملعون مرا برادر خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد کرد
و در روزی که من از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر پیشانی
رسته من جاری خواهد شد پس بیستم در آن سال حج رفت و بنزد ام سلمه
چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت نوکیسی گفت
میستم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت صلی
علیه و آله تو را یاد میکرد و سفارش تو را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
کرد پس بیستم احوال حضرت امام حسین علیه السلام را پرسید ام سلمه گفت یک
از یا علیهای خود رفته میستم گفت چون بباید سلام مرا باو برست و بگوید
زودی نزد حق تعالی یکدیگر ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
پس ام سلمه پوی خوشی طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوش
کن چون ریش او را خوشبو کرد روغن مالید میستم گفت تو ریش مرا خوشبو
کردی و درین زودی در راه محبت شما اهل بیت بخدا خفا
خواهد پس ام سلمه گفت امام حسین علیه السلام تو را بسیار یاد میکرد
میستم گفت من پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و بری من
و او امری

و او امری مقدور شده است که میباید بان بوسیم چون بیرون آمدند
بن عباس را دید که منشته است گفت ای برادر من سواد کن از من آنچه حرجی
از تفسیر قرآن که من قرآن را در پیش امیرالمؤمنین علیه السلام خواندم و تا پیش
از او شنیدم امیرالمؤمنین عباس دوانی و کاهدی طلبید و از من پرسید و
مینوشت تا آنکه میستم گفت که چون خواهد دل توای بر عباس در وقتی که
ببینی مرا باند نفرد یکدیگر کشیده باشند و جویی که مرغان بسته باشند
از آن جوی ها کوتاه تر باشد چون ابن عباس این را شنید کاهن زد و زد
و گفت نوکها منت میکنند میستم گفت کاهن را صد اگر آنچه گفتم بعد نیاید
ان وقت کاهن را بد ریس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش
از آنکه حج رود یا معرفت کوفه میگفت که زود باشد که حرامزان بنشینند و از کوفه
طلب کنند و تو از و مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او بری تا آنکه در روم
عمر من حرامت بردار کشند پس چون عبید الله علیه و آله بکوفه آمد
و فرستاد معرفت را طلبید و احوال میستم را از او پرسید گفت حج رفتم
گفت بخدا سوگند که اگر او را ندیدی تو را بقتل می رسانم پس مهلتی
طلبید و با استقبال میستم رفت بقادسیه و در آنجا ماند پس ام سلمه
را گرفت و بنزد آن لعین برد چون داخل مجلس شدی خبر این
گفتند این معرفت ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب علیه السلام

و آن حرا از ده گفت و ای بر شو این چچی عجیبی را این مقدار را اعتبار مگرد
 گفتند بلی عید الله گفت که برادر کار تو در کجا است گفت در کین لاه سنگا
 و نوکی ازین فی این زیاد گفت تو این جرات داری که این را بشی کنی
 اکنون بیزاری مجوز ابو تراب گفت ابو تراب اینی شام این زیاد گفت برادر
 شو از علی بن ابیطالب میم گفت چه خواهی کرد اگر نگویم گفت بخدا سوگند که تو را
 بقتل خواهم رسانید میم گفت مولای من مرا خبر دادی که تو مرا بقتل خواهی رسانید
 و برادر حق می کشید بانه نفر دیگر بر درخت نه فرس این حریف این زیاد گفت
 مخالف او میمانم تا دروغ اونی هر شود میم گفت مولای من دروغ نمیگفتی
 و آنچه گفته از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله را خبر نیت
 و بر سر پا از خداوندی است شنیده است پس چگونه مخالف او میمانی گفت ای شیطان که دروغ
 میگوئی این مرا خواهی کشت و در کجا مرا بجا خواهی کشید و آن کسی را که در اسلام
 برده است او را خواهی بستی من خواهم بود پس امر کرد که میم و مختار هر دو را بر سر
 بر بند و بیدار کردند گفت مختار که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد
 و طلب خون اما چنین بیدار نخواهی کرد و همین دم مرا خواهند کشت چون مختار از
 بیرون آوردند بکشتند پس یکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار
 را رها کن و او را رها کرد و میم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کنند بر دروازه
 عمر و بن حریف در آنوقت عمر و دانست که مرد میم چه بود است پس جارا
 خود را امر کرد که زیر دار او را بجا راند و بوی خوش برای او بسوزانند و
 او شروع کرد

۳۵
 او شروع کرد بقتل اخا و بقتل اهل بیت علیهم السلام و در این میان
 ائمه و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی ائمه چون باین ریوگفتند
 که این مرد رسوا کرد شما را اسماعیلون امر کرد که ده او را کجا کردند و بر چوب دار
 بستند که سخن نتواند گفت و چوب را از سیم شد معلوفی آمد و حریف در دست
 داشت و گفت بخدا سوگند که این حریف را بر تو میبرم با آنکه میدانم که بهیچ سوز
 هزاره بودی و شب ها عبادت حق تعالی است و بودی بر حریف
 بر تنی گاه اوزد و به تو لای گاه او رسید و از او خبر برادر را رسوا حنفی جی او
 روان شد و بر ریش و بر سینه مبارک او جاری شد و در غایت بر باطن حنات
 پیر و از کرد و ایفای شیمی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرد است که از وی
 میم تمنا رخصی الله عنه بخداست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و حضرت در حق
 بود پس میم بان علمی که حضرت امیر علیه السلام با و یاد دهن بود گفت ای مولای
 من در اینجا که ریش مبارک تو از خون سرت رنگین و اهل بیت حریف
 و فرمود که تو را ای میم خواهند گرفت و دستها و پاهای تو را خواهند
 برید و درخت خرما می که در کوه کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و از شاخه
 چهار باره خواهند کرد و بر یک باره پس تو را بر دار خواهند کشید و بر یک
 باره از حریف میم را و بر یک باره دیگر میم را و بر یک باره چهارم را و بن
 سعور را میم گفت که این خبر اندکی در خاطر من خلید و گفتم ایست
 این خا که شد یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود ای حریف بر در دار
 کعب چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم با این که

بزرگدی کسی را بفرست که زبانه او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبانه داشتند
 اهل کوفه را برتر میشمارند ان یعنی نظر کرد دید بسیار سولش که در باهای
 سرش ایستاده بود گفت بر وزیران او را قطع کن چون پست اول آمد گفت ایام
 منم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را ببر من کن که امیر امر کرد است
 که زبان تو را قطع نمایم منم گفت که ان و لواله توانی گفت که مرا و مولای
 دروغ گو میکرد انم پس بسیار زبان مرا بگیر و زبان خود را ببر من او را در ان
 ملعون قطع کرد چون ملا حظه کردند او را برهنه ریح جوی که بد اگر کشیده
 بودند که میخ بران کوهیده بود و نام خود را بران نوشته بود و شهادت او
 پیش از ان بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود بدو روز
 ایضا روایت کرده است که چون ان بزرگوار بر حجت پروردگار و اهل شد گفت
 کفر از خرافات و دین که هم پیشیه او بودند و شیعیان بودند و روضی که پاسبانان
 همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایست از ایهوش نید تا ان بستم را
 و زدیدند و او را زدند بکنار شهر و دفن کردند و اب بر روی او افکندند و
 هر چند پاسبانان تفتی می کردند اشری نیافتند ایضا از اهل بن منم
 روایت کرد که او خالو تنام گفت من روزی با منم در میافزات و رگشتی بوم
 که انار در ان بود در روز جمعه پس باد تندی و زید چون منم از ملا حظه کردند
 سرکشتی را محکم نگاه دارید که این با دی صفت است و معاویه در این بایست
 پس در جمعه دیگر قاصدی از شام آمد و خبر داد که معاویه در همدان
 مرد شیخ مفید

مقدمه

و در جمعه

مرد شیخ مفید و شیخ برقی رحمته الله علیهما از قنوی و نرزشید هجری اربعه صنفه
 روایت کرده اند که گفت گفتم به پدرم که ای پدر چه بسیار است سنی تو در عبادت الهی
 گفت ای دختر زود است که قومی بعد از ما آیند که عیبت را بیانی این در دین
 پیش و نیکوتر باشد از سنی ما در عبادت و در کشف الغم از سنی بنی امی
 کرده است که گفت از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنیدم که مردی از شیعیان
 خود میفرمود که تو در فلاح و نجات خدای مرد پس من با خود گفتم که او میدانند
 که هر یکس از شیعیان او در چه وقت خواهند مرد پس حضرت در حال از روی طلب
 بمن نظر نمود و فرمود شنید هجری که امام شود علم منایا و بلا یا امید است
 و امام اولی است بدانشین ان ای سخن هر کار که خواهی بکن و تو بعد از
 دو سال دیگر خواهی مرد و خویش و برادران و اهل بیت تو بعد از تو باقی
 زمانی هلاک و متفرق خواهند شد و سبب شهادت داشت خواهند کرد و ایضا
 گفت من استغفار میکنم از آنچه خطور کرد در دل من پس سخن چنانکه حضرت
 فرموده بود بعد از دو سال مرد و ظاهر شد در اهل و خویش او از موت
 و فقر بران روش که حضرت فرموده بود شیخ مفید ندس تر روایت کرد
 که چون زیاد لعین رشید هجری رضی الله عنه را طلب نمود و منم را در میان
 نمود پس در ان اوقات و وزیری بقدر در خانه ابوار که آمد و داخل خانه شدند
 و در انوقت ابوار که با گروهی بر در خانه نشسته بودند و ابوار که چون رسیدند
 دید که داخل منزل او شدند گفت شد و برخواست داخل خانه شدند و گفت

و در جمعه

رای بر تو که مرا بکشند و زنی از من مرا بکشند که می رشتید گفت چه سبب
 گفت زیاد تو را طلب میکنند و تو داخل خانه نمی شدی و آنها که در خانه نشسته بودند
 تو را دیدند رشتید گفت اندیشه من که کسی از آنها مرا ندید و او بگفت رشتید
 تصویق نکرد پس رشتی های او را بر پشت بست و او را داخل حجره نمود و در آن
 بر روی او بست انگامیان آن جماعت آمد گفت جهت بر رخسار من از این
 شما آن بود که من بجان کردم که مرد پیری داخل خانه من شد و این گفتند
 ما کسی را ندیدیم که داخل خانه تو کرد پس او ساکت شد باز رخسار تو
 بود که مباد که کسی از غیر ایشان رشتید را دیده باشد در رفت داخل شدن
 خانه او پس به مجلس این زیاد رفت تا که نظر کنند که در باب او چه میگویند و اگر
 کسی بر آن مطلع شده باشد پس او این را خبر دهد که رشتید در خانه من است و او
 تسلیم زیاد نماید چون داخل مجلس آن ولد زنانش و بر و سلام کرد و نزد او
 نشست پس ناگاه نظرش بر رشتید افتاد که از دور پیدایش شد و متوجه مجلس
 زیاد گردید و بر اسب او سوار شد چون ابرار آن حالت را مشاهده نمود از خوف
 رنگ او بگریخته و ملاکت خود بقیه نمود پس رشتید از استر پایش آمد و بجا
 زیاد روانه شد و دید و بر و سلام کرد و زیاد پدید از جا برخاست و او را
 معانقه نمود و روی او را بوسید و ساعتی از احوال او و اهل او و کیفیت
 سفر او سوال نمود و زیاد از روی ملاطفت ریش او را بابت خود کشته
 بود و آنکه رشتید بر رخسار او از مجلس بیرون رفت پس ابوار گفت کتب
 این مردی امیر زیاد گفت این مرد است از اهل شام از دور چشم ما که
 بعد بدین ما

ابوار

بدین ما آمد و است پس ابوار از مجلس برخاست و نمود و در آن دید و چون
 داخل شد رسید و به مجلس رسید و در آن دید که در آن کشته بود پس چون
 آن غریب را از او مشاهده نمود گفت هرگاه تو صاحب چنین عملی که من دیدم
 از تو هر وقت که خواهی می توانی بیای و مرا بهر نوعی که خواهی عیب دهی
 الکندی کوئی صاحب استیغاب روایت کرد که او را مظلومی می بود با صغر
 سنی که دشت از بزرگان حجاز امیر المؤمنین علیه السلام محسوب بود و سخا
 الوتوه بود و در جنگ صفین حضرت او را سر کرده قبیله کنه بود و در
 جنگ نهروان نیز با و امارت لشکر تثنید و علامه رحمة الله گفت حجره را
 حجاز و عباد این بود و محسن داور روایت کرد که یکی از امارا معاویه
 حجره امر کرد که علی علیه السلام را بکشد حجر گفت ای گروه مردم بدانید که امر
 قوم مرا می کنند که علی علیه السلام را بکشد و من شما را لعنت کنی که لعنت خدا
 بر او باد روایت کرده اند که و این معاویه مانند مغیره و عمر بن حریش و
 در کوفه در بالای منبر امیر المؤمنین علیه السلام میگردید حجر بن عدی را از آن
 در بالای منبر سکندار می کردند و آن مدعیان این فتنه را معاویه بر سر
 نهاد و انملعون یا نفر از شیعیان حیدر را بر آتش بقتل رسانید چون معاویه
 حجر را دید او را در تمام طلب نمود پیش از آنکه بشناسند و در آن
 مانده بود جمعی را فرستاد که بر او علی علیه السلام بایست می کشند هر که
 قبول کرد او را رها کنند و هر که ایستاید او را بقتل رسانند چون معاویه

از دور پیدا شدند مردی از شیعیان گفت که نصف ما از کت این گروه کشته شدیم
و نصف دیگر هائی خواهیم یافت گفتند از کجی دانستی گفت بزرگوار است بکار
چشمش کور است و دیگرها صحیح و من این امر را از چشم او دانستم مالد بنی ادر
الا شتر انفعی لقب او اشر بود و علامه رحمه الله روایت کرد که از برای او
منزله عظیمی بودند نزد امیر المؤمنین علیه السلام و چون خبر وفات او را یافت
گفتند اظهار تأسف زیادی نمود و فرمود او از برای من جانش بود
که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و موت او کمر من قطع نمود و
روایت کرد که او سعی شدیدی نمود در قتل سبیتی و وقتی که امیر المؤمنین
علیه السلام برای جنگ جمل بصره رفته بود نامه با ابو موسی انخوری که والی
وحاکم بود از جانب عثمان نوشته بود که لشکری برای یاری انحضرت
فرستد و آن نامه را محمود بن ابی بکر و محمد بن جعفر بگونه فرستاد و آن نامه
فوق عثمانی بود از امر حضرت امین نمود و محمد بن ابی بکر با وسعتی در
گفت سودی نداشت و در عقب آن نامه حضرت نامه دیگری نوشت به نام
بنی عصبه داد و فرستاد و در آن نامه نوشته بود که ای اهل کوفه
شما میدانید که خلافت در اول از من بود و من از خوف افسران عرب و
و الحال بزرگان مهاجر و انصار انتفاقی بر بیعت من نمودند اکنون
بر شما لازمست که در یاری من کوتاهی ننمایید و باز نامه دیگری نوشت
امام حسن علیه السلام و یارو یاسر رضی الله عنهم فرستاد و ابو موسی قبول
نکرد و عثمان را بدرستی نمود و چون خبر امتناع اهل کوفه بجهت رسید
عبدالله بن ابی

عبد الله بن عباس عرض کرد که ای عمر بن خطاب که با ما میاید ما را چه میاید
اشر عرض کرد یا امیر المؤمنین من حضرت کوفه را بیکو میدهم و یقیناً و یقیناً
سوی شما میاید کردیم چون رحمت یافت و بگوید و در روزی که حضرت اهل
کردانید حتی ابو موسی را از منبر بر کشید و از مسجد بیرون برد و حضرت مدح
السلام نماز جماعت گویند و قرطه بن کعب انصاری را از جانب حضرت بردند
بر اهل کوفه والی گردانید و دو از ده هزار لشکر از کوفه بر رفت و متوجه جمل
کردید و روایت کردند در جنگ جمل چندان خلق کشته شد که حالت زمین از خون
سرخ گشت و چندان شیر بر هودج عایشه زدند که هودج مانند سار پشته گردید
و کرده بنو فیه برد و در شتر عایشه برآمده بودند و حمایت او میکردند و شکست
شتر عایشه را میگرفتند و می بوسیدند و با یکدیگر میگفتند که سر کین شتر مادر
مؤمنان و شیو تر از مشک است جوان سر کین فخر میگرفتند و در روایت دیگر در جنگ
مغین در آن روزی که عثمان را بر سر رضی الله عنه بدرجه شهادت رسید حضرت
المؤمنین علیه السلام برای او متاثر شد و در شب بعدی که بیاه الهی است خود
متوجه جنگ گردید و مالد بنی ادر را بجا نیند و حسن و حسین خود
نمود و گفت ای ال مدح اگر شما برای رضا خداست که بدان که منماید تا خدا را
خود کنید خود را معاف ندارید و بدانید که امروز روز مرگ است و با وجود
خود را نگران حمله نمود و او در آن روز بر سب سباهی سوار بود و حضرت
را شتر جهانی در کت داشت و وقتی که انرا حرکت میداد مانند دسار درازی
شعله اش برقی از آن ظاهر میشد و آلهای می برنمید و گاهی بر شمشیر

مرایت خود را نمود و ناظر جنگ کرد و در شب ناله اهریمن را شنید و چهار تن را از او
 فرصت سجود نداشت و به تکبیرات اتفاق افتاد و کشتن کان ان شب هفتاد نفر کشته شد
 و همه مکر از خطه شدند و او را شکست دادند و کندی و تنه و دوش و پایش و دست و پا
 و میگفت کیت نفس خود را بخدا بفروشد و باد شنان دین جهاد کند تا بعد
 ملحق کرد و این ابی الحیدر گفته است اگر کسی قسم بخورد که خدا در جنگ بر او
 مثل مالک اشتر شجاعی بیافریند مگر استاد امیر المومنین علیه السلام کان نداهم که در
 سوگند کنایه می کرد بنهم و رام در جامع روایت کردند که مالک روزی در بازار آمد
 در آن وقت پیر الهی از گریه پوشیده بود و میگویند بود و عمارت نماز گریه می کرد
 پس مردی از اهل بازار او را بان رخت کرباسی مشاهده نمود قدری از او
 پرسید برزی الهامات او بر او ریخت مالک جام و زرب بر او ملقفت کردید
 و چون کوفت مرد دیگر که مالک را پیشاخت بان مرد اعتراف نمود که جز چنین
 عمل کردی مگر نمیدانی که این مالک اشتر صاحب امیر المومنین علیه السلام
 و چون انهد او را شناخت بر رخ در زین و متوجه خدمت او گردید که او
 عذر رخ الهی میاید و چون داخل مسجد شد او را متغول متناز دید و هرگز
 تا که از نماز فارغ شد پس خود را بر پایای پابنه های او انداخت و بوسه
 بر استنها میداد مالک گفت چرا چنین میکنی گفت من عذر میجویم از تو
 آنچه نسبت بشو کردم مالک رضى الله عنه گفت که باکی بر تو نیست بخدا
 که داخل مسجد نشستی مگر برای استغفار کردن برای تو و در روایت آمده
 که یکی از غلامان عتبات زهری در محفل داخل کرد برای مالک او را در
 رفتی که از جواب

از جنگ

وقتی که از جانب امیر المومنین علیه السلام حکم صادر کردید بود و در آن حال
 مالک او را در و چون آن معلوم شد آن عمل را تناول کرد و بعد از آن که مالک
 کردید بعضی گفته اند که معاویه کسی را فرستاد و روایتی که او متوجه مهر بود
 با او مصاحبت نمود و آن بزرگوار را بعجل زهرالود شمشیر کرد و بعضی میگویند
 او را به دینه طبریه نقل نمودند و چون خبر فوت او معاویه رسید شوکرید
 معصنه بن حوفا العبدی علامه رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 روایت نمود که در میان ابی جعفر حضرت امیر المومنین علیه السلام کسی نبود که حق
 انحضرت را چنانکه سزاوارست دانند مگر معصنه بن حوفا و می پاد و رست
 کردند که او از اکابر ابی جعفر حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و برادر او را
 صوفا در جنگ جل در بارای انحضرت شمشیر شد و روایت کردند که معاویه چنان
 بکوفه آمد و در روزی جمع بالای سب رفت و خطبه میخواند ناگاه باد طبل
 و نظر سه تنی از او جدا شدند و آن سه تن بیچیا در آن حال در میان خطبه
 سخن گفت باین مضمون که جدا از برای عدلی که افرید بدینها ما را و او
 همانا ما در آن ساکنی کرد و باری در آن قرار داد و بیرون رفتی آن باد
 راحت نفس قرار داد و کاهی در غیر وقت خود بیرون می آید و چون
 چنین شود بر کسی حرج و منعی نیست و اسلام و معصنه رضى الله عنه
 در آن وقت در آنجا حاضر بود گفت راست گفتی ای معاویه
 که خدا بدینهای ما را خلق کرد و روحها ما را در آنها ساکن کرد و اندید
 و بادی در آن قرار داد و بیرون رفتی از راحت نفس گردانید و

ولیکن بیرون آمدن آن در بیت الخلا راحت است نه در بلای منبر بلای منبر
 بدعت است پس رو کرد با اهل مسجد و گفت ای اهل شام پیشی روید به تحقیق
 شماروا که امیر شیخ و تمنازی برای شما و برای او نیست و ورام در جامع از
 برادرزاده صمیم روایت نمود که شکم من درد میگیرد و میگوید و بیستم
 شکایت کردم و مرا بدست حرکت داد و گفت ای فرزند برادر هر وقت که
 بلای بیستورسد انرا با حدی شکوه مکن بدوستی که مردم در دهند بعضی
 و بعضی دشمنان پس اگر دوست باشد بخزند کرد و اگر دشمن باشد مسرور گردد
 و شکوه کردن آن بخلق مثل خودت فایده ندارد زیرا که قادر بر دفع است
 ولیکن آنکه مبتلا گردانید نوربان او قادر است که نور از آن فرج بخندانی
 فرزند برادر من یکی از بن دو چشم من چهل سال است که چیزی نمی بیند
 زن من و سایر اهل من بران مطلق نیستند شیخ طوسی رحمه الله از معتمد
 صوفی روایت کرد که گفت امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه بعید از من
 آورد پس بمن فرمود این عیادت مرا مخ خود قرار مده در میان قوم خود
 در قریب الاستاد نیز چنین روایت نمود محمد بن ابی بکر شیبی و فرقه شیعیان
 و ما در او اسما و بنت حمیس بود که ذکرش سابق است و او ربیب جعفر
 امیر المؤمنین علیه السلام بود و شیخ گشتی روایت نمود که روزی نام لادن
 در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور شد حضرت بر او رحمت
 فرستاد و فرمود بجانب محمد بن ابی بکر از جانب مادر است نه از جانب
 و از حضرت امام محمد بن علیه السلام روایت نمود که محمد بن ابی بکر با شیخ
 المؤمنین علیه السلام بیعت نمود بر پیشانی جستن از شعبه علی بن
 حق خراسانی شیخ گشتی سند معتبر روایت نمود که حضرت رسالت بنا نمود
 شکری

شکری بنا حیدر فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب را بم خود
 کرد پس میل کنید بجانب چپ که چون از آن جانب سر بردارید
 را خواهید دید که در میان کوفته اند خود را از آن برسید
 و او خواهد گفت که تا طعام را نخورید من شما را براه دلاست نمی
 کنم و کوفته ای از برای شما خواهد گشت و شما را صیانت خواهد
 کرد و بعد از آن شما را براه دلاست خواهد کرد پس سلام مرا بآو
 برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شوم ام
 چون ایشان روانه شده اند آنچه حضرت فرموده بود واقع
 شد و چون بجانب چپ رفتند عمر بن حق خراسانی را دیدند
 که ایشان ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان
 براه دلاست کرد فراموش کردند که سلام حضرت را بآو برسانند
 و از ایشان پرسید که آیا بجز در مدینه ظاهر شد گفتند بلی
 و نور اسلام رسانید پس بخدمت حضرت آمد و سلام شد
 و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت با او گفت
 که برو بجانبی خود و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی
 شود بخدمت او برو پس عمر بن حق بمنزل خود برگشت و
 بود تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه رفت پس امیر
 شکری

در خدمت حضرت بود و روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه دار
 گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروشی و در میان قبیله ازد
 خانه بخر که چون من از میان شما بروم و این جور بعد از من تو را طلب
 خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و نورانیات تو خواهند
 داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه برو
 زمین گری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او اب خواهی
 طلبید و او بنواب خواهد و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را
 بگوید و او را دعوت کن بسوی اسلام پس سلف تو خواهد شد و
 بر سر نهایی او بهال که حق تعالی پادشاهی او را بخواهد کرد
 و رفیق تو خواهد شد و یا تو خواهد آمد و چون پاره دیگر را بر وی
 بگویی خواهی رسید و از او اب خواهی طلبید و نورانیات تو خواهد
 داد و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را بگوید و او را تکلیف اسلام
 کن و چون سلف شود دست بر دیده های بکشی که باقی از من دیده
 های روشن میشود و او رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق تو را
 رفیق خواهند کرد پس سواران از بی تو خواهند که تو را بگیرند
 در نزد دیگر قلم موصل بنو خواهند رسید در فلان موضع چون بستان
 را مشاهده کنی از آب فرو دانی و بر بسوی قاری که در آن است
 نزدیکی هست بدستی که شریک تو خواهند شد در خون تو فاسقان
 جن و انس پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد و این

معادیه

معاویه طلب کردند که او را شهید کنند و او از کوفه بسوی موصل رفت
 و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون سر دیگر قلم موصل
 رسید بان و رفیق خود گفت با ۲ روید و نقل کنید بخاندان کوفه آنچه
 بر بنید مرا خبر دهید چون این را یاد افتند گفتند جمعی از سواران
 می بینیم که می آیند پس از آب فرو دادند و داخل غار شدند و ما را
 در آن غار بود و او را گریه و چون سواران آمدند و آب را زدند و
 گفتند این آب است و در جبهه او در آمدند و او را در غار یافتند
 و بهر عضوی از او دست میکنند جدا میشد پس سرش را جدا کردند
 و بیند معاویه بردند و حکم کردند که سرش را بر نشین کردند و او را سری
 که در اسلام بر نشین کردند سر او بود و گفتند که او یکی از خاندان کوفه
 که داخل خانه عثمان شد مرا می کشتن او یکی از اصحاب اصبح نبیه یکی
 از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و سنیان او را میگفتند که او مقنن محبت
 علی بن ابیطالب علیه السلام گردید شیخ طوسی رحمه الله از اصحاب روایت کرد
 که گفت من بر در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام در رکوع بودم و خدا را
 میخواندم ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود
 ای اصبح گفتم بیک فرمود چه میکنی عرض کردم که رکوع میکنم و دعای
 میگویم فرمود ایای تعالی نگو بنود دعای که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
 و آله گفتم بلی فرمود بگو الحمد لله علی ما کان و الحمد لله علی کل حال پس

دست برست خود را بر دست خدای سبحان اگر ثابت ماند قدم تو
 در این دنیا اگر بد دوستی تو بر ای ما و نقصی یکی در انفاق بابر دران خدا
 رحیم تر است بتو از نفس تو شیخ کنی روایت کرد که مردی از اصحاب سوال نمود
 که منزله امیرالمومنین علیه السلام چه گونه است گفت ششم خود را سر دوش کوفتم و هر که
 با امامت او قرار بکنند او را بشمار خود میزنم و ای روایت نمود که از اصحاب
 سید مدظلهم که امیرالمومنین علیه السلام توبه و شهادت نورالشرطه الخبیس است
 گفت برای آنکه ما با او شرط کردیم که چنان کنیم و او را یاری نمایم تا فلان
 یا بیم یا کشته شویم و او برای ما شرط کرد و ضامن شد که در هر صحن این ملا
 به بهشت درآورد و خبیس را نفی کرد و بقوله لشکر و مینه و میره
 و ساقه انجس هر وقت که گوئید که ملا صاحب امیرالمومنین علیه السلام از
 شرط الخبیس است یعنی از لشکر است که برای حضرت شرط نمود و بجهنم
 و شیخ کنی روایت نمود که انجی گفته که این شرط را کردند و ششصد رکن
 بودند و روایت کرد که امیرالمومنین علیه السلام در روز جمل بعد از آنکه
 حضرت فرمود که بشارت باد تو را ای پسر محبی بدرستی که تو و پدر تو از
 شرطه الخبیس میباشید از روی حق تحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله
 مرا اسم تو و اسم پدر تو خبر داد مرا که در میان اسامی شرطه الخبیس است
 و خدا شما را بزمان پیغمبر خود شرطه الخبیس نامید او پس فرستی یکی از شیعیان
 امیرالمومنین علیه السلام بود و در جنگ صفین در یاری امیرالمومنین علیه السلام
 شهید شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بار او فرمود که داخل می شود
 در شفاعت او بقدر عدد ربيع و مکره ان است دی تصوف که با او
 و کلیدی دارد

کتاب
دری تو
نفسه با خبیس
بوط
کتاب

و کلیدی دادند بنی اهل بیت علیهم السلام الحاقی من بعد تر روایت کرد که
 او از اکابر مهاجره و در روز اسلام او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
 و در او مبارک خود را بر می او افتاد که بر بالای آن بنشیند و در آن روز این
 حدیث نقل شد اذ انکم کریم قوم ما کم موه یعنی هر کس که در دوش من
 بزرگ قوی کریمی دارم او را بشمار خود میزنم و ای روایت نمود که در جنگ
 جمل و صفین و نهروان برای بادی آن بزرگوار حاضر بود و یکم از او در
 جنگ جمل ضایع شده بود سید مرتضی رحی الله عنه روایت نمود که بعد از
 حاتم بعد از شهادت امیرالمومنین علیه السلام سر معاویه و او را در نهروان
 خبیث از روی شهادت افرو پرسید که چه شد که پرتو که طرفی طرف
 و طرفه نام داشتند عوی گفت در یاری جناب امیرالمومنین علیه السلام
 علیه السلام کشته شدند معاویه لعین گفت که پس ابو طالب با تو انصاف
 نمود که پسران خود را سلامت داشت و پسران تو را بکشتن دادند و در جواب
 او گفت که بیکه من با تو انصاف نورزیدم که او کشته شد من زنده ماندم
 ابوالسنان ابو عمر الانصاری شیخ کنی از ابو بصیر روایت نمود که من بخدمت
 حضرت اما جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که من شنیدم که جمیع صحابه
 بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی گفت امیرالمومنین علیه السلام
 طایفه علیه السلام مرتد شدند مگر سه کس سید و ابوزر و مقداد انصاری
 فرمودن پس گفتم ابوسان و ابوعمر انصاری و بعضی روایت
 نمودند که ابوعمر و جعفر صفین بدرجه شهادت فایز گردیدند شیخ مفید

دری تو
و نهروان
ار شهادت
در این شرطه الخبیس

محمد بن ابی حمزه از حضرت بن مغیره روایت نمود که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 به من فرمود که چه بگویم شهادت من کردم که ما میگوئیم که هلال است و مردی
 مکرر کسی سلام آورد و مقدار حضرت فرمود پس کجاست این لیلی و ششتر پس من
 حماد بن عیسی را از حال ایشان سوال کردم گفت ایشان دو عالم سیاهی بودند
 که امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را اذاکرد کیل بن زیاد یکی از ایشان
 امیر المؤمنین علیه السلام بود و این ابی الحدید گفت که او عامل حضرت
 بود در کثیبت و او مرد ضعیفی بود هر وقت که اتباع معاویه بر آن بلای
 بود غارت میکردند او از ضعف ایشان را رد و منع نمیکرد و امیر المؤمنین علیه السلام
 این را از او انکار نمود و فرمود که از عجز عامل است که اهل نماید و
 بخود بندد کار ابریل که تکلیف او نباشد شیخ مفید نویسنده روایت
 کرد که تاج لعین کیل را طلب نمود که قتل رساند و او پنهان شد و یاد
 خط و آواز بدین جهت منع نمود پس کیل با خود گفت که من مرد بسیار امرو
 عمر من چندان نماند پس او را نهیست برای من که سبب منع حق خود
 خود کردم پس بنزد تاج رستم آن لعین او را دید گفت دوست داشتم که
 بر تو دست یابم کیل گفت عمر من چندان نماند بکن هر چه میبای که بکن
 کار من نزد خدایت و بعد از کشتن من بی تو اهل بود و به تحقیق که امیر المؤمنین
 علیه السلام مرا خبر داد که قتل من بر دست تو خواهد بود تاج گفت پس من
 تو بر تو جنت کیل گفت تو قادری بر کشتن من آن لعین گفت تو در
 انجاعت بودی که برای کشتن عثمان جمع شدن کردن او ننشاند پس
 آن لعین کردن او را زدند و سیرة بن مغیره از حضرت بود شیخ مفید
 روایت کرد

حریف

روایت کرد است که سیرة بن مغیره روزی بر در قصر امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد
 و گفت کجاست امیر المؤمنین لعنته در خواست پس از پس قصر آمد کرد ای نمکه
 تو ای پادشاه بر خیز سوگند بان کسی که چنان من در قبضه قدرت است که هر چندی
 بر سر مبارک تو خود اهل کشتن تو از آن رنگین تو اهل شدی چنانکه تو پیش از
 من تو این را بجا خبر دادی پس چون او از او بیع شریف انجمن رسید او
 داخل ثوابی و تره تا خبر دهم نور آنچه بنو خواهر رسیدم بان کسی بر من
 من در قبضه قدرت است که لولوا ناکاف سرکش تو را بعد از من طلبت
 نمود و کت و پای تو را خواهد برید و بر درخت کافری خواهد ریخت
 پس چون بعد از شهادت حضرت معاویه ملعون زیاد و لولوا ناکاف
 کوفه والی گردانید بر اهل کوفه پس انحرام زاده دست پای او را برید
 و بر درخت بلند این معکبر او را او ریخت تا بدن در شهادت نایز شد و از آن
 این شهر آشوب گفت است که او مؤذن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و روایت
 کرد اندک روزی ابو امامه داخل شد بر معاویه او را بر دیکار حشمت
 و طعام خوانید و بعد از طعام سر ریش او را خش کردانید و امر نمود که
 اردی بر برای او حاضر نمودند و باو دادند پس آن خبیث از او سوال نمود که
 ای ابو امامه تو را بخدا قسم میدهم که من بهترم یا علی بن ابیطالب ابو
 امامه گفت اگر مرا بخدا قسم نمیدادی نیز رست میگفتم علی و الله بهتر از من
 است و اسلام او قدیم است و قرابت او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله

۲۰۹

من دیگر است و جهاد او بر مشرکان شد بدتر است و شفت او در میان بیشتر است
 ای معاویه ایامی که علی کبیر است او سیرت رسول خداست و شهر دشمن او
 سیده زنان عالم است و پدر حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت است
 و پسر برادر حمزه سید شهادت و برادر جعفر صاحب دو بال است که بر آ
 کنند و در جناحت کجاست برای تو چنین منقبتی ای معاویه ایامی که
 کردی که من تو را تر جیح میدهم بر علی بسبب طعام واحد تو و با اینها
 بمد تو داخل بشوم و با کفر از پیش تو بیرون میروم بدگمانی نسوید کرد
 نفسی تو برای تو ای معاویه پس برخواست و از پیش او بیرون رفت
 پس وقت بیرون رفتن او معاویه گفت دینار حاکم که برای او یاد بود
 ابوالاعماله گفت نه والله یکدینار از تو قبول نخواهم کرد یعنی از ابوالاعماله
 روایت کرد که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 برای حمزه سید الشهدا در نماز جنازه او هفتاد تکبیر گفت و علی علیه السلام
 برای سهل بن حنیف پنج تکبیر گفت و چون پنج تکبیر گفت مردم آمدند
 گفتند یا امیرالمؤمنین بنماز سهل نرسیدیم و حضرت امر میکرد که جنازه
 را بر زمین می گذارند و پنج تکبیر میگفتند و نا آنکه بقبر رسیده اند
 پنج نماز شد مؤمنان رجه ده که سهل یکی از اخیان او ای ب رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و آبرود و سیدنا امیرالمؤمنین بود و برادر او عثمان بن حنیف
 شین چنین بود و عثمان عامل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود در یثرب
 و وقتی که طلحه و زبیر برای مخالفت حضرت سید و رفتن عثمان با ایشان
 دور از زبان

و در روز بان شقیما جنگ کروان در مکه و در شب سیم بر سر کعبه و بنویخت
 زدند و کر و رهی از ایشان را کشتند و عثمان را کشتند و موافق میسر بود
 و ریش و ابروی او را کشتند و درها کردند و او شتر خیمه خدمت امیر
 منیع علیه السلام شد در راه بخندست و طاعت رسید و حضرت چون او را
 با خیال دید برای او رقت نمود و گفت چه است و در بعضی از کتب معبر
 روایت کرده اند که حضرت رسلت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون
 مرا به عراج بردند و با سنان پنج رسیدیم صورتی بن ایوب علیه السلام
 را در اینجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتی است گفت ای
 حق موسی علیه و آله ملائکه میخواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابیطالب علیه السلام
 گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم که در دنیا هر با مواد و پسین بدن
 مند میشوند نظر کردن علی بن ابیطالب علیه السلام که حسیب تو است و
 حبیب محمد است و خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز متابع و بهر
 گردان بنظر کردن بصورت النضت پس حق تعالی صورت النضت را
 از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز از صورت راز بارت میباید
 و هر با مواد و پسین نظر کردن با صورت متابع میشوند پس حضرت
 صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ابی بلجم علیه اللعنه ضربت بر سر حضرت
 زید در ره موضع از انصورت که در اسبان بود ایشان ضربت زدند

کردید و ملائکه هر باعداد و پسین که نظر میکنند بسوی صورت و اثر
 صورت و امثال هر بنمایند لعنت میکنند بر قائل آنحضرت پس چون حضرت
 علی صلوات الله علیه را شنید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مبارک را
 آن حضرت را با سینه بردند و در بهلوی صورت امیرالمؤمنین علیه السلام باز
 داشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میروند و
 حضرت امام حسین صلوات الله علیه را الود بخون من الله میکنند و لعنت میکنند
 بر سینه و این زیاد و سایر قائلان آنحضرت را و این حالت مستمر تا روز
 قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت
 کرد فرمود که این از علم مکنون و مخزون ماست باید که روایت نکند مگر
 که اهل ان پند بایست قلیلی از مجربان انجواب که نزد ضریح مقدس و غیر آن
 ظاهر شد و در فرجه الغری روایت کرده است که اسمعیل بن عیسی بمبای
 شیعہ شد و جمعی از شیعیان سب تشیع او را سوال کردند گفت من روز
 جمع چون نماز را در مسجد جامع بجا آوردم و با تم خود را در بیرون رستم
 از مسجد چون خواستم بمنزل خود روم بمن گفت چون نزد بیکه غریب
 افتاد کردی نزد من ای پس من در آنوقت نزد او رفتم دیدم که او
 نشسته بود و منظر جمع شدن ما بود انگاه گفت فلان و فلان از فطام
 راند آگند پس دو مرد حاضر شدند باییل و کلنگ رو بپا نمود و گفت
 همه شما احوال سوار شوید و غلام سیاهی که معروف بود بجهل او را
 نیز با خود

نیز با خود ببرید و آن چنان فوی بود که اگر او را می نمودند بر سر تنه و جل
 هر اینست او را ستد میکرد از جهت شدت قوت و گفت میروید بنزد قبری از
 مفتونان کردیدند و میگویند که آن قبر عیسی است و از ایشان نشاید و نا
 منتفی آن حضرت نشاید و هر چه در را باید نزد من آورید پس ما در روز
 او متوجه آن امر کردیم و چون بان مکان رسیدیم و آنکه حق را بقدر سلج
 زرع حضرت نمودند پس بر زمین حلی رسیدند که سیلی و کلنگ در آن تاری
 کرد پس آن غلام کلنگی برگرفت و نازل شد و کلنگی بر زمین زد صدای
 از آن ظاهر شد و چون کلنگی دیگر زد صدای از آن شدید تر ظاهر شد
 و چون باریم زد صدای شدید تر از دومی تا بق ششم و در
 اینجا غلام سیاه فریاد بر آورد و چون او سوال کردند که چه شد تو
 که چنین فریاد میریزی جواب نمیکفت و فریاد میکرد پس او را بر سر سج بستند
 و بیرون کشیدند و چون نظر بدست او کردیم از سر انگشتان تا فرق پر خون
 بود و پیوسته فریاد میکرد و قادر بر سخن گفتن نبود پس او را بر سر سوال
 کردیم و برکت برگشتیم و گوشت دست غلام و بازوی و بهلوی سینه غلام
 پیوسته بر زمین میریخت پس چون نزد تم خود رسیدیم از ما پرسید که چرا
 پس ما آنچه گذشته بود نقل کردیم و او چون این قصه را شنید از وی
 خود را بقبله نمود و از محل ناثیشته خود توبه کرد و از مذهب باطلی
 که کشت برگشت و تبری نمود از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام و شهادت

و صاحب بن جابر امر خود که صندوقی برای مرقد منور رسید او صیاء شست و خور
 پر نمود و صندوق را در آن موضع گذاشت و آن غلام سیاه بجهنم و اصل خود ایضا
 از محمد بن علی بن رحیم شناسی روایت کرده است که گفت من حال صباوت با پدر
 خود علی بن رحیم و عموی خود حسین بن رحیم در سال دویست شصت متوجه زیارت
 مرقد منور امیرالمؤمنین علیه السلام شدیم و از برای تقیه که کسی مطلع نگردد
 در شب روانه شدیم پس چون نزد قبر منور رسیدیم در آن وقت غمناقی
 در قبر شریف نبود پس بعضی از ما مشغول زیارت و بعضی مشغول نماز بعضی
 مشغول دی و قرآن بودیم ناگاه شیر برادر بدیم که متوجه قبر منور گردید است
 چون بقصد بیک نیزه مانده بود که بغیر برسد ناگاه از نزد قبر بگزار رفتیم تا
 نظر نماییم که چه خواهد کرد پس چون شیر نزد قبر منور آن بزرگوار رسید که
 خود را بر آن قبر منور میمالید و چون آن حالت مشاهده نمودیم نزد ما را
 شد پس نیکو نظر کردیم دیدیم که دست شیر محروم است و او آن جهت بر سر
 منور میمالید و ساعتی چنین نمود آنکاه دست از قبر منور برکشید و زخم
 منور دور شد و ما مشغول شدیم بعمل خود و بعد از آن رفتن نقل کردند
 در بعضی که تا در شب جمعی را مقرر کرده بود که تهنیت قبه مقدس حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام نمایند روزی یکی از خواجگان او در میان اوقات حضرت مشغول
 بتدبیر بود و آنهار را یادت میکرد از کرد و غبار و بخوان و تسبیح میخواند
 و شسته و آنرا بر زمین گذاشته بود و مشغول بود پس بعد از آنکه زمانی نظر
 کرد و آن تسبیح را ندید در نزد خود پس برخاست و بسزده تسبیح مقدس رفت
 و گفت یا امیرالمؤمنین من مشغول کار نبودم و تسبیح من گم شده است و من تسبیح
 را از تو میخوام

را از تو میخوام بعد از آنکه من حال بینی خود برکت و مشغول ملک خود گردید ناگاه
 دیدند که غوغا در شهر بلند شد و چون سبب آنرا سوال کردند گفتند شری از میان
 متوجه ولایت گردیده است وی ایید و باین سبب مردم چنین عظمت کرده اند پس
 خلق از برای نظر کردن بان بیرون رفتند و جمع شدند و دیدند که در شهر
 مرد تکیه را بر روی گرفتند یکی جانب راست او را و دیگر جانب چپ او را و
 بجانب ولایت میاورند چون نزدیک خلق رسیدند انداختند و شکم
 او را پار کردند و آنرا آنحال کواشتند و بجانب بیابان برگشتند پس دوم
 پستی رفتند که بان مرد نظر کنند ناگاه تسبیح مرادید او را در شکم آن مرد در
 شیر درید یافتند و از آن معجزه سید او صیاء و علی اسد هکلی شکر کردند و
 تعجب می نمودن معلوم است که آن تسبیح مرده شسته بود و از ترس که مسافر بکند
 و تسبیح را از ایشان درازند بلع نموده بود و بعد از کمال دین قتی روایت
 است که گفت من بزبانت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدم
 در پیش روز زیارت کردم و بجانب بالاسر رفتم و بفریح منور آنجا رسیدم
 و دعا میکردم پس میخی از ضریح مقدس بقبای من بند شد و آنرا پار کرد
 پس من بهولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام خط بکردم که من عرض این
 قبار را از تو میخوام پس مردی در نزد یک که در مذهب با من موافق بود
 چون این سخن را از من شنید از روی استهزاء این گفت بلی عرض این را بکن
 بنویسد و قبای کل رنگی پس چون از زیارت فارغ شدم و بجهت رفتیم

و جمال الدین قشمری نامی در آنجا بود که کلاهی و دو قبا بهار کرد بود برای
 این مایست که آن کلاه و قبا را با و بیوختن و او را بعباد بفرستد چون خواست
 بخادم خود بگوید که آن کلاه و قبا را باین ماست بیوخت و او را نزد من
 حاضر نما از زبانش نشت و بیرون آمد که آنها را بیکال الدین بیوخت و نزد
 او را حاضر کرد آن پس خادم بیرون آمد و کمال الدین را طلب نمود و دست
 او را گرفت و با خود بخانه برد و قبا و کلاه را بملوکانه و کلاه را بپوشانید
 و او را نزد جمال الدین حاضر نمود پس کمال الدین گفت که چون من داخل مجلس
 شدم با جمال الدین مصافحه کردم و آثار کراحت را از روی او مشاهده کردم
 پس دیدم از روی غضب متوجه خادم گردید و گفت من این مایست را تو
 خادم گفت تو کمال الدین فرستی را نام بردی نه دیگر مرا و اهل مجلس همه
 کوالهی دادند که تو اسم کمال الدین را بردی پس من گفتم ای امیر این خلق
 تو بمن میدادی بلکه امیر المؤمنین علیه السلام بمن عطا فرمود پس آنها که نمود
 که ذکر کن که چه گونه او بتو عطا نمود پس من آن حکایت را نقل کردم چون
 آن قصه را شنید در حال سجده رفت و گفت الحمد لله که این چنین سرایت من جا
 رمی شد و از علی بن طحال مقدادی که کلید روضه متو امیر المؤمنین علیه السلام
 برکت او بود روایت کرده است که شبی مرد خوش صورت و خوش لباسی نزد
 من آمد و دو دینار بمن داد و گفت مرا در میثا روضه بگذار و در راه بنده
 و من چنین کردم و چون خوابیدم امیر المؤمنین علیه السلام را بخواب دیدم
 که فرمود بر من

حکایت دیگر

فرمود که برخیز و در راه امیر المؤمنین را که تو هر شب بمن می آمدی و من
 و من دان مرد رفت و رسیدی در گردن او افتاد و گفت بپوش که تو هر شب
 و من و دینار مر خودم نمودی گفت من هر شب نیت می نمودم که
 المؤمنین مرا در جواب خبر داد که تو هر شبی که فرمودی و او را بیرون کن چون
 این را شنید گفت دست خود را در زان که من این را آوردم و من که می دانم
 که نیت خدای مگر خداوند یگانه و محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و علی
 ولی خداست و الله که من ارشاد بیرون آمدم و کسی مطلع نبود را حدیث
 از اهل عراق مرا نهیست است پس اسلام او بگوید بفرست امیر
 علیه السلام و از روی قضا ج روایت نمود که گفت مردی بپوش در راه
 من بود و در موینه که صاحب سلاح بود و در خانه خود می نشست و از مردم دور
 میکرد و در غیر روز جمع بیرون نمی رفت پس ز من گفت که من
 از رجمه جز یادت قبر امام زین العابدین علیه السلام پس آن مرد
 پسر هاشمی بود و خود را دیدم که از جباه اب بیرون می آمد و در میان غسل
 جمع و زیارت پس جامه را از بدن خود دور می نمود دیدم که آن
 ضربه خفگی در پشت او هست که شکاف آن زخم و کشدگی آن
 زیاده بر یک شش است چون من او را دیدم نفس من از او شش
 شد پس چون مرادید خجالت کشید و گفت تو زید من حاجی گفتم بلی

در حدیث
در حدیث

گفت ای فرزند مرا ایست بر من کفتم نه بخدا سوگند که نمیکنم تا خبر
دهی مرا بقیصه این ضربتی که در پشت تو هست که سبب آن چیست
و تو از دست کی در آمدی گفت من خبر میدهم تو را بان بشرطی
که در حین من کسی را بان خبر ندهی کفتم چنین باشد گفت مرا ایست
کن بر غسل چون فارغ شوم و رخت خود را بپوشم قصه خود را بگو
خواهم داد پس من او را در غسل یاری کردم چون رخت خود را پوشید
در آفتاب نشست و من بجانب او نشستم کفتم حدیث کن مرا خد
تو را رحمت کند گفت بدانکه ماده فقر بودیم با هم برادری می نمودیم
در باطل و استغنا کرده بودیم براه زنی و ارتکاب معصیت و توبه
نمی نمود در میان ما و هر شب مهتاب یکی بودیم و مهتاب میکردیم طعام
نیکو و شراب گهنه مست کننده پس شبی از آن نوبه مهتاب من بود خوا
میده بودم در آنوقت زن من مرا بیدار کرد که تو در خوابی (و) مشب
نوبه مهتاب تو هست و در خانه ما چیزی خوردنی نیست پس من از خوا
جر خواستم و آثار سکر و مستی از من زایل شده بود و کفتم چه کنم و کی
آدم برای رزق زن من گفت امشب شب جمع است البته برای
زیارت قبر علی بن ابیطالب علیه السلام خواهی رفت و نود و نه
در کین زوار بنشین و هر که را دیدی برهنه کن و چون رختها را

ایست ترا بگرد

ایست ترا بگیری انکار خواهم فرزند من را و چیزی خود را می توانم کریم معین
و شد ای بگو زدی من بر خواستم و شنیدم بر خود را برداشتم و نزد خدایت
گفتم در کین زوار نشستم و آن شبی بود بسیار تاریک و مهتاب و برق
پس برقی ظاهر شد ناگاه انظارم بود و نفراقت دگر از کوفه بیرون آمون
چون نزدیکی من رسیدن برق دیگر ظاهر شد دیدم ایست در زینند پس
با خود گفتم که در چنین وقت شب در زن آمدند و ایست ترا برهنه خواهم
نمود و از روی شادی برخاستم و نزد ایست رفتم کفتم آنچه باشا است
از رخت و زبور بمن دهید و ایست ترا هم نشانرا کنند و نزد من آمدند
پس برق دیگر ظاهر شد دیدم یکی ایست ترا پیر است و دیگری جوان است در
کمال حسن مانند در پیش شیطان مرا دوسوسه کرد که نسبت با تو عمل قبیح
بجا آورم و با خود گفتم چنین زنی در چنین موقع بدین من اید چه
گونه دست از او بردارم پس او را باین عمل دعوت نمودم چون عجبند
این را شنید گفت ای مرد آنچه رفتی از رختهای و در برها بجلال تو
باشد و ما را بکنار بیتی نه خود بر گردیم بخدا سوگند که این دختر بیست
بیتیم و برای او پدر و مادری نیست و من حال اویم و فرق شبی که
اوست و بمن آتشی کرد که من شوق لقای زیارت افای خود میکنم

ای صاحب علم دارم چون بر سر عقیقه خود شکر کنم ماه است که مرا اذن بر قیل
 بزیارت بروم و امشب شب جمعه است میخواهم انعام خود را بجا آید مونس عبد السلام
 را زیارت کنم پس تو را بجد قسم میدهم که ستر او را پارامکن و مهر او را شکن و
 او را در میان خویشان او رسوا مگردان پس من از راهم و گفتم در رستو قصد کردی
 نمودم و او پناه بجای خود میبرد در حالی که برهنه بود غیر ز جامه رخت دیگر
 و بر بن داشت و پیوسته گریه بر بند زیر جامه خود میزد و رانی عجز از راه
 در کردم و او را بر زمین زدم و بر سینه اش منضم و هر دو دست او را بیک دست
 خود نگاه داشتم و بجهت دیگر خود گریه بند زیر جامه او را میکشیدم و او را
 زیر من مانند ماهی در کت صیاد میطعمید و میگفت خداوند ابدتو بنیاده
 بر سر یا علی بن ابی طالب بفریاد بر سر و مرا از کت این عالم خلاص گردان
 پس جدا سوگند یاد میکنم هنوز این سخن او تمام نشده بود که صدای
 ستم سب بگوشم رسید از عقب سر چون نظر کردم دیدم یک سوار است با او
 گفتم من بر یکی تالیم زیرا که صاحب قوه و باس بودم و از عدد کم و بسیار
 پر و انداختم پس چون نزد یک رسید دیدم که رختهای سفید در دست دارد
 و بر سر نهی سوار بود و بوی مشک از او ساطع بود و من فرمود
 و ای بر تو کت از این زن بردار گفتم تو خود از دست من بختی خوا
 هی یافت تا آنکه دیگر بر اینجات دمی پس از سخن من در غضب شد
 و اندکی از من

۴۰
 و اندکی از شبنم حرمی نمود و من در حال غش شسته غمخورد با غمخواران
 و نمیدانستم که بر روی زمین یا موضع دیگر در میان من و رخت منی ریخته
 و فوت من رفته بود و بیک گوش من می شنید پس بان در میان فرمود که چه کردی
 و رختها را خود را بپوشید و زیر خود بردار این و بر روی من عجز کردی
 تو کیستی خدا تو از رحمت کند که خدمت کنست ما را با عاقبت خود ما را بخت
 بخشید و میخواهم که ما را بزیارت اقامه ای ما را بخت ببیند بعله سلام
 برسانی پس در روی ایشان خندید و فرمود که منم علی بن ابی طالب و بجا
 خود بر گردید که زیارت شما قبول شد است پس عجز بان در غش خود نشاند
 و دست و پای او را بوسید و با شادی و سرور برگشتند پس من بهوش
 باز آمدم و زبان کشویم می کشیدم که گفتم ای سید من من تو به گرد آور
 خدا برکت تو که دیگر هرگز نمی گفت و تا فریادی خداوند تمام نگفتم فرمود
 اگر توبه کردی خدا توبه تو را قبول کند گفتم جدا سوگند که توبه
 کردم و خدا کوا هست بر آنچه میگویم پس گفتم ای سید ای منی اگر
 باین ضربت زنی بگذاری البته کلاه خاتم شد پس بجای من بر سر
 و مشت خاک برداشت و بر موضع ضربت باشت و دست مبارک او را
 بر آن گذاشت پس آن ضربت بقدر قدری تعالی اندک کن کردید و آنرا
 مانند زید گفت چه گونه ساکن شد و حال آنکه چنین است گفت و نگاه
 آن ضربت ها لکه بود و عظیمتر از این بود و بیک این

ولیکن این قدر از او ماند برای موعظه هر کسی که بشنود و بشنود
 ویند بگریزند و عبرت یابند و باین ظلمها و بهیچ گونه ظلمی
 نکند صلوات خدا بر اهل بیت صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن
 بیت باد تسبیح این آیات از حضرت صادق علیه السلام است از شما هم از حضرت
 علی بن ابراهیم در تفسیر منتهی بآیات مقتون از حضرت امام جعفر
 صلوات الله علیه روایت کرده است که گفت مرحوم حضرت امیر المومنین علیه السلام را
 ملاقات نمود گفت یا علی من شنیدم که تو ایام فتنه و تباهی بآیات مقتون
 ناهید میکنی بعد از صاحب من ائمه حضرت فرمود که ابو جعفر ایام فتنه
 ترا بآنچه که در شان بنی امیه نازل شده است درایت و درایت نازل
 شده است و الشجرة الملعونة فی القرآن و منی گفت تو دروغ گفتی بنی
 امیه بهتر از تو اند و صلوات کند بر من از تو است برای رسم ایام فتنه
 چنین نازل شده است بآیات مقتون یعنی ای بنی امیه بکدام یک از حضرت
 و زکریا و عقیل مقتون گردید اید و مراد از اولی و دومی و سومی است یعنی این
 ظلمهای که مال محمد میکنند بکدام یک از این سه کس اعتنا کرده اید مثلا
 تطیع المکن بین یعنی ای پیغمبر گرامی اطاعت مکن تکذیب کنندگان
 فضل علی را و دو لوط و هین فیل هنون یعنی ای نگذیب کنندگان
 بر کواری انحضرت دوست دارند که تو در باب ذکر بر کواری علی
 مداهنه نمائی تا آنکه ایشان نیز با تو مواهنه نمایند در شان ناو
 و لا تطیع

روسی از آن

و لا تطیع کل حلاف مبین یعنی اطاعت مکن هر یار قسم خورده را
 و مراد از حلاف دوستی است که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خورده بود
 که نکند عهد نگند قهار مشایخ بنی امیه و در میانه آنها از مشایخ که هر چه از حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله شنید میآید از حضرت میرفت و آنها را نقل میکرد
 و مردم را اغوای بر مخالفت انحضرت میداشت مشایخ و غیره از این
 صلوات الله علیه است مشایخ یعنی او مردم را از راه ولایت انحضرت منع میکرد و
 بر انحضرت نمود عتد بعد از انکه از بنی امیه است عتد یعنی صاحب کفر بزرگ
 و مراد از زینم و لوزنا هست یعنی در پیوسته حرام زاده و صاحب کفر بزرگ
 و اذا استلی علم ایاکنا یعنی وقتی که خوانده شود بر دوستی ایات ما قال الله
 الا ولین یعنی گوید که این اکاذیب و دروغهای پشیمان است شنیده
 علی الخ طوم زود است که داغ کنیم بینی او را یعنی وقتی که حضرت امیر المومنین
 صلوات الله علیه رجعت نماید بینی و لبهای آن رئیس الاشرار
 داغ دلت کند و ایف علی بن ابراهیم در تفسیر زینم و حیدر است معنی از
 حضرت اما جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که انحضرت
 فرمود مراد از وحید زقر است یعنی معنای وحید و لوزنا است
 یعنی بکنار مرا بولوزنا که من کافی ام برای عقاب او و جعلنا که کاف
 یعنی از برای او زندکی چند روزه مقرر کردم و بنی شهودا یعنی

از برای او فرزندان قرار دهیم از کافران و منافقان که گواه و یاور او نبندند
و ان ایست او که گواهی دادند از برای او که محمد صلی الله علیه و اله ارش برده می
شود و مژدگانه نهید و از برای امتی او را و چند روز مالک گردانیدیم
شتم بطیخ ان زید پس چون استیلا و غلبه چند روز را دید طبع افتاد در روز یا
حقی که زیاده از این غلبه بهم رسانید ملائکه کان کایا نشناختند حاشا بحکم
چونستی که او انکار کنند ایات ما هست که ان ایات امیر المؤمنین است و او
بان ایات عناد و رزید و قبول رسول خدا صلی الله علیه و اله را در باب او انکار
کرد و قبول ننمود سار هفده صعود از و دست که ما او را بصعود داریم
و ان عذابیت که راجعت در ان نیست و در روایتی مذکور است که صعود
کو هیت از انش یا کو هیت از مس در انش که حرارت ان بنهاست ریزید
انده فکر نقد ریزی که او فکر کرد در انچه مامور گردید کردید است از او
امیر المؤمنین علیه السلام و قدر یعنی با خود قرار داده است که چون حقت
رسول صلی الله علیه و اله از دنیا برود او ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را تسلیم
نمایند و ان عهد و بیعتی که درین باب با رسول خدا صلی الله علیه و اله را که
در کتب ختم و غیر ان کرده است بشکند فکیف فکیل کیف قدر شتم قضا
یع قدر پس کشته باد این تقدیر کنند که چگونه تقدیر کردند
و جرات بچنین امر عظیمی نمود است پس کشته باد یعنی وقتی
حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود او را شکنجه و عذابها بآید
خواهد نمود

از کتب خارج تفسیر



